# منشآت قائم مقام

گرد آورنده

شاهزاده معتمد الدّوله حاج فرهاد میرزا

از انتشارات

کتابفروشی علمیّه اسلامیّه طهران

خیابان ناصر خسرو

تلفن ۵۰۳۰۰

چاپخانه حیدری

بسم الله الرحمن الرحیم

**الحمدلله رب العالمین والصلوة والسلام علی سیدی الاولین والاخرین محمد وعلی وآلهما الطیبین الطاهرین**

**اما بعد** بر نفس روحانی و عقل آسمانی و فکر ثاقب و رای صائب آنانکه در کشف مُعضلات وحلّ مشکلات مقصود قاصدانند ومُنتَجَع رایدان یعنی اصحاب فطنت و ذُکاء و ارباب کیاست و دها که فکر گره گشایشان میزان کم و کیف است و رای صوابنمایشان معیار نقد و زیف مستور ومکتوم نیست بلکه پیدا ومعلوم است که بعد از ملکه حکمت یعنی علم اسماء و شناخت حقایق اشیاء که بحقیقت رَوْح رُوح انسانی و سرمایهٔ فتوح جاودانی است فصاحت زبان و بلاغت بیان را تقریراً و تحریراً بر هر حرفتی و صناعتی مزیّت است و هیچ محبوبرا جلوه‌جمال این حَسنا و هیچ مشروبرا نشاهٔ ذواق این صهبا نتواند بود چه انسان مدّنی الطبع در رفع حاجت شخصی بافراد نوعی محتاج است و مقصود خواطر ومکنون ضمایر بیمدد تقریر زبان و معونت تحریر بنان ازقومی بقومی و از یَوْمی بیومی متصل نشود و بلاغت تقریر چون صرامت شمشیر است و تقریر معلول را در هنگام مقال و شمشیر مفلول را در هنگامهٔ قتال هنری مشهور و اثری مذکور نخواهد بود و درین عهد که بحسن اصطناع دارای دانا و شهریار توانا صاحب ملک قویم ووارث تاج وتخت قدیم مالك سَوط و سیف و دافع ظلم وحیف حارس جمله بلاد وسایس

کافـهٔعباد مُبتغای راجیان ومستغاث مظلومان شاهنشاه ممالك محروسه ایران السّلطان بن السّلطان بن السّلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان السّلطان ناصرالدین شاه قاجار لازال للدّین ناصراً و للکفر کاسراً و للعدل ناشطاً و للظلم کاشطاً و للبلاد حارساً و للعباد سایساً و علی سریر الملك قاعداً و علی معارج العزصاعداً ماتغردالاطیار عندتبسم الصباح وتمایل الاشجار عند تنسم الریاح که دانش بنظر عنایت ملحوظ ودانا بدولت قربت محظوظ و ربع فضایل مریع و مخصب و فقر رذایل ممحل و مجدب است نواب اشرف والاذوالعز الباهر والعرض الوافر و الوجه البهیج و الرأی النضیج و النسب المذکور و الحسب الموفور و الکواکب المسعودة والمقام المحمودة والمنزل الرفیع الشامخ والمحل المنیع الباذخ قربت یافته بارگاه ، منظور عنایت پادشاه ، شاهزاده آزاده نایب الایالة الباهرة مُعتمد الدّولة القاهرة فرهاد میرزا که باقربت درگاه و قرابت شاهنشاه وتحمل فادحات حکومت وباهظات(۱) ریاست از تصحیح کلام فارسی زبانان بلخی و هروی و عربی دانـانان بدوی و قروی وفصحای خزاعه وعدنان و بلغای قزاره و قحطان خود را چون صبح از خندیدن و مهر از تابیدن و سحاب از سخاوت وبهار از طراوت و روی معشوق از صفا و دل عاشق از وفا باز نتواند داشت .

از این جمله یکچند محض بثّ فواید فصاحت و نشر فوایح بلاغت و سوختن این عود و ساختن این سرود و رواج این نقد و نظام این عقد خاطر دریا ذخایر برگماشت و رسایل و مفاوضات و فرامین و نامجات و حکایات بهجت انگیز و نوادر طیبت آمیز از مکتوبات سیّد بزرگوار و وزیر عالی مقدار حاصل گردش گردون نتیجه ادوار وقرون طرازنده

(۱) بهظه الامر کمنع غلبه و ثقل علیه .

معانی مسلّم اَقاصی و ادانی داهیهٔ عصر باقعهٔ[۱] دهر جناب رضوان مآب میرزا ابوالقاسم قایم مقام لازال مستغرقاً فی بحار النعیم ومستروحاً بنسیم التسنیم که منتشر و متفرق بود اوقات گرامی خرج ودرین مجموعه درج کرد والحق تامترسّلان دکّان ادب گشاده و متاع هنر بروی نهاده و نامهٔ بلاغت را بخط آراسته و خامهٔ فصاحت را بقطّ پیراسته اند دست خرد را چنین وزیری وملك ادب راچنین مشیری وباغ فضل را ثمری بدین شیرینی و کان علم را گوهری بدین رنگینی نشان نداده اند و فاضلان بخرد ودانایان نیك و بد که صرافان رستهٔ براعت و نقادان هر صناعتند چون بنظر تحقیق خالی از خیال باطل وشغل شاغل وهمّ مغفل دربدایع این صحایف و روایع این لطایف از تأمین خائف و استمالت متمرد و تحبیب اجانب و تقریب اباعد و تسلیهٔ محزون و تنبیهٔ غافل و تذکرهٔ عاقل در نگرند دانند که درین حقه چه گوهر ها و درین طبله چه عنبرها و درین دل چه رازها و درین پرده چه آواز هاست و معلوم شود که هیچیك از مترسلان سلف و خلف چهره بیضاء صفحه را بدین خوشی نیاراسته ولمّه سودای خط را بدین دلکشی نه پیراسته‌اند و هیچکس از ارباب صناعت بلاغت و بضاعت براعت معنی جلیل را در لفظ قلیل و مقصود دقیق را در قالب رقیق به بیانی حلوالمذاق و تبیانی عذب المساغ بحیث یحلو علی الافواه لفظه ویلذ علی الاذهان حفظه بدین لطافت ایراد نکرده در حقیقت کلام این استاد رضوان معاد در روانی و سلاست و سادگی و لطافت آب قراح باران است و وجوه صباح یاران که آن بی آلایشی در حلق تشنگان گوارا تر است و این بی آرایشی در چشم عاشقان زیبا تر اگرچه شاهزاده آزاده لازال مؤیداً

(۱) الباقعة الرجل الداهیة والذکی العارف لایفوته شیء.

لرفع علم العلوم و تصفح المنثور والمنظوم در نظم این فراید خراید و
جمع این اوابدشوارداز عهده طلب تفصی کرد ولی چون سلاله خاطر
و زاده طبع آن سیّد عالیمقام دراطراف ایران بل اکناف جهان پراکنده
و متفرق بود وچنانکه علاقه دُر ورشته گوهری که منصرم و منفصم شود
و هر دانه در رخنه یا شکافی ضالّ ومجهول الحال بماند جمعش متعسر
باشد تدوین جمله این متبدّدات نیز متعذر مینمود بدانچه درین مجموعه
مضبوط و مُثبت است اقتصار کرد و همین قدر برفضل آن جناب برهانی
است وافی و اقتفای کتاب و اقتدای اصحاب را کافی که دامنی از گلهای
بستان و ترانهٔ از ترانهای هزار دستان بازنماید که این باغ را چه رنگها
و این مرغ را چه آهنگهاست امید که درسایهٔ عنایت شاهنشاه اسلامیان
پناه که روزگارش بکام وعهدش تا ابد بر دوام باد این شاهزاده آزاده
بر مراد دل و کام خاطر روز گار گذراناد و از طوارق لیالی و بوائق
ایّامش کراهتی مرساد ماترادف الیل والنهار وتعاقب القرون والاعصار
این دعوت را بگاه تهلیل آمین آمین کناد جبریل والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

## کاغذیست که قایم مقام بمیرزا صادق وقایع نگار درحین مأموریت بجانب بغداد نوشته است بعد از شکست چوپان اوغلی و فتح دولت ایران

مخدوم مطاع مشفق مهربان من ، آمنت بمن نور بك الظلم واوضح بك البهم وجعلك آية من آيات ملكه وعلامة من علامات سلطانه رقیمه کریمه رسید واسباغ مکرمات و ایضاح مبهمات بحمدالله نمود گشادن درهای بسته وبستن پیمانهای شکسته همیشه موقوف باشارت انامل فیض شامل بوده و از بغداد تاهرات و ازجیحون تا فرات کمتر آب وخاکی است که بیمن قدوم پاك شما حلاوت امن و طراوت امان نیافته باشد خوشا نواحی بغداد و جای فضل و هنر که موکب مسعود وقایع نگار چون نسیم باغ بهار بر آنجا خواهد گذشت و ساحات آن براحات امن وامان مشحون خواهد گشت خاطر بندهٔ مخلص بالفعل که خبر عزیمت سامی بدان نواحی رسید ازکار آنطرف جمع است وبهیچوجه دغدغه و پریشانی ندارد بار اول نیست که بغداد خرابرا بیمن قدوم شریف خود آباد کردید مهام وزیر را بتدبیرات دلپذیر باصلاح آورده باشید ای انوریت بنده چون انوری هزار وقت آنست که بار دیگر آبی برروی کار آنحدود بیارید وباران رحمت بر خلق آنسامان بباريد کاندرامید قطرهٔ باران نشسته‌اند کار ایران وروم از دو سمت بهم بسته است آنچه متعلق بسمت ارمنیه و ارزنة الروم بود بحمد الله نظمی دارد و آنچه مربوط بآن سمت است بفضل الله درجنب توجه شما عظمی ندارد .

ذکری که در قرار نامهٔ صلح دولتین در باب ایل بابا و سنجاقات کردستان شده بود بطرزی که البته مقروع سمع شریف عالی شده مقبول طبع اشرف اعلی نیفتاد و کار بتجدید مکالمه از حضرت نیابت سلطنت افتاد وبعون الهی وبخت شاهنشاهی سرعسکر جانب شرق تقلد وساطت وتعهد کفایت کرده وتأکید و ابرام در تعجیل وارسال قاسم خان سرهنگ که بسفارت منصوبست نموده و اینك امروز که هفتم ربیع الثانی است برفاقت توفیقات سبحانی روانه میشود و امید هست که بوضع خوب بی جنگ و آشوب مقاصد این دولت در آن دولت ساخته شود و بار دیگر تیغ جدال بین المسلمین آخته نگردد چرا که خواهشهای این دولت همه امور جزئیه مسلمه است و شریعت تا شریعت سهله سمحه دولت روم هم بتایید شاه مردان ضربی خورده و حسابی برده اند همینکه از این طرف سپاهی مستعد برود وقلاع مسترد بشود انشاءالله آرامی خواهند گرفت مردمان اهل سنگین متینی هستند اینقدر سبك و تنك و جاهل نیستند که دنبال کرد صحرا بیفتند و از پی مرغ در هوا بروند ایلات بابان از آفتاب تابان روشنتر است که نوکر قدیم این دولت قویمند و اگر منکر و مشاجری باشد برهانی قاطع مثل همراهان سرتیب بانظم و ترتیب وسیف وسنان طوع العنان دردست دارید خاطرتان جمع باشد و بقلب ثابت وساکن و حواس مجموع مطمئن حرف بزنید و هر چه هوای دلتان و صلاح دولتتانست همانرا بکنید وانصاف بدهید همه باید شکر بکنیم و قدر این دشمنك دانای خودمانرا بدانیم سگشان صدهزار بار براین دوستهای نادان منحوس که عیاذاً بالله همسایهٔ ملك محروسند شرف دارد نه از روسم حکایت کن نه از روم بنده مخلص راباحرف وصحبت ملك و دولت چه کار است شغلت نفسی عن الدنیا و ما فیها

سید مشفق و نیر مشرق و صاحب صادق و مخدوم موافق من
آخر چه بلائی تو که در وصف نیائی بسیار بگفتیم و نکردیم بیانت
عجز الواصفون عن صفتك ، این بار که چا پار آمد این چه طور
مطلب نگاری ودلربائی بود که تا مُهر از سر نامه برگرفتم بی اختیار
شعلهٔ شوق سر کش شد و خرمن صبر آتش گرفت من نمیدانم که این
جنس سخن را نام چیست

یك دلیری کنم قرینه شرك نکنم لا اله الا الله

والسلام .

**سواد رقمی است که مرحوم ولیعهد طاب الله ثراه بخط مرحوم قایم مقام بمیرزا محمد علی آشتیانی مستوفی در حین مأموریت مصالحه عثمانی مرقوم فرموده‌اند بعد از شکست چوپان اوغلی سردار عثمانی**

عالیجاه مقرب الخاقان میرزا محمد علی بداند که تعریف وتوصیف چند که از سر عسکر ارزنة الروم درضمن شروح مرسله نوشته بود بنظر ما رسید و اگر سر عسکر که از دولت عثمانی وکیل مصالحه است دانا و عارف وواقف است چنان نیست که وکیلی که ما ازاین دولت فرستاده باشیم نادان و جاهل و غافل باشد آنعالیجاه که او را بآن شدت عالم بآداب مناظره و استاد در فنون محاوره دیده ودانسته است این مطلب را نیز بداند که اگر ما پایهٔ آن عالیجاه را در همین علوم و فنون دون پایه او میدیدیم و بهتر و برتر نمیدانستیم با وکالت مطلقه در مقابل او نمیفرستادیم .

دیگر آنعالیجاه نوشته است که سر عسکر بهر چه مأذونست ناطق است واز هر چه مأذون نیست ساکت وما تصدیق عرض آنعالیجاه

را در این باب می کنیم لکن در نظر آنعالیجاه البته هست که یزملوف
با آنکه اختیار نامهٔ طالش و قراباغ را در بغل داشت چون از صدر
چندان مبالغه و اصرار نشد و قایم مقام بجنگ جوئی متهم و بر کنار
شد همین سخن را اشد بر این تحویل داد و هیچ چیز دیگر نداد و
مراجعت نمود .

و هر نوکری که از دولتی مأمور چنین خدمتی شود رسم وقاعده
این است که همین طور حرف بزند وغیر این نگوید ونکند آن عالیجاه
هم باید بهمین سیاق خود را بسر عسکر بشناساند لکن در واقع و نفس
الامر خود را بهر چه خیر و صلاح دولت قاهره است مأذون و مختار
داند .

و اینکه آنعالیجاه نوشته بود که رجال عثمانی مردم فارغ البال
بی شغل و بیکارند و بتأنی و تأمل تربیت میشوند ودر مکالمات دولتها
استادی بهم میرسانند راست است وفی الحقیقه نوکرهای این دولت هر
یك هزار کار و گرفتاری دارند و اینطور وسعتها در دولت و مملکت
ایران میسر نشده لکن منکر این مطلب نمیتوان بود که هر که در کار
تراست بر کار تراست وهر که بیکار تراست بی کاره ترجناب اقدس الهی
جربزه وکیاستی در خلق این جا آفریده که از تأنی و آرام و تعلم و
تعلیم آنها هزار بار بهتر و با نفع تر است

من راقب الناس لم یظفر بحاجته　　　وفاز بالطیبات الفاتك اللهج

دیگر اینکه نوشته بود که این کار کار خطیریست و مزید دقت
و اهتمام در آن ضرور است معلوم است که هر گاه ما پر اعتناء بشأن این
کار نداشتیم لازم نبود که مثل آنعالیجاه کسی را بفرستیم و ممکن بود
که هیچ آدم نفرستیم و بتوسط خارج انگلیس وایلچی متوقف اسلامبول

همین خواهشی که بالفعل سر عسکر در باب حدود قدیمه می کند امضاء بداریم و مصالحه نامه مضبوط باهمین قیود و عهود و شروط که درعهدنامهٔ نادری مسطور و مذکور است بدهیم و بگیریم چرا که دولت عثمانی بفضل وعنایت ربانی هوس ملك ستانی از ما ندارد و همینکه ما هم این هوس را در ملك آنها نکنیم سهل است که از آب خانقین و خاك مریوان تا کوه حلوان و تا پشت دیوار شهر سلماس هر چه در دست داریم همه را بدهیم منت ما را میدارند و فوز عظیم میدانند و حاجت زحمت هیچ سفیر و موقوف باستعمال هیچ فکر و تدبیر نیست لکن آنعالیجاه را از جرك کل چاکران برای این کار انتخاب و اختیار کردیم برای این بود که . خودازظاهر و باطن کارما آگاه وخبرداراست و عدد سپاه ومقدار استعداد و وضع ولایت و گنجایش بضاعت مارا بتحقیق میداند و ازامداد سرکار اقدس سلطانی و قشون عراقی و ولایتی وانعامی که در امثال این اوقات ازدربار فلك مدار میشود وسیورساتی که ازخوی وایروان بمصرف سپاه باید برسد حسب الواقع استحضار کلی دارد و از دوسفری که در دو سال سابق بآنطرف کرده‌ایم میزان کار ومعیار قیاسی در دست آن عالیجاه هست و در این مدت که وارد ارزنة الروم شده بفرط دراست و کیاست فهمیده خواهد بود که اوضاع امر آل‌عثمان درین سال ودرین حال بر چه منوال است وعلاوه طائفه روم باولاة آن مرز و بوم در چه قلب و قدم میباشند و سپاه و استعداد و کومك وامداد و سوارهٔ اکراد آنها تا چه قدر مجتمع و موجود میتواند شد و در انبار و ذخیره و علیق و جیره وسعت دارند یا به تنگی میگذرانند و اضطراب و انقلابی در رعیت و ولایت هست یا نیست واحتراس و احتسابی از عزیمت ما و هزیمت خود دارند و یا نه وپاشایان اطراف وآقایان اکراد وحشت و

دهشتی از ملاقات سرعسکر بهمرسانده‌اند یامطمئن وخاطر جمع هستند بالجمله باید آنعالیجاه اوضاع اینجا و آنجا را بنظر دقت ملاحظه کند و مصلحت دولت قاهره را از آنمیانه استخراج واستنباط نماید وازفکر عواقب امور غفلت نکند و حالا که آنعالیجاه کاری دیگر و گرفتاری دیگر ندارد و کیاست ایرانی را با فراغت عثمانی جمع کرده هم واحد دارد و در یك فن تتبع و تمرن میکند بعد از تقدیم این ملاحظات که باین شرح وتفصیل مرقوم ومعلوم داشتیم هر نوع کم وزیادی که در تشخیص حدود و تفصیل عهود صلاح نداند مأذون است که بکند ولازم است که هرچه می کند بفرط جرئت وبلندی همت بکند واظهار تردید وتشکیك را در اثنای مهام خطیره قبیح ورکیك داند و بجای تشویش و تشکیك توکل و توسل بهمرساند تا امداد غیبی در رسد و کارهای بسته گشایش یابد

من راقب الناس مات هما و فاز باللذة الجسور

امروز امنای دو دولت بزرگ و سپاه ورعیت دو مملکت عظیم چشم وگوش ودل و هوش خودرا بکاری که بالفعل در عهدهٔ عالیجاه و رؤف پاشاست داده شب وروز درانتظارند ودولتهای خارجه از هرطرف در هر گذر عیون و ابصار دارند وهرقلمی که در این کار نوشته شود وهر قدمی که در این راه گذاشته گردد برای ممالك خطیره و خلایق کثیره در عاجل و آجل موهم حالتین خیر و شر وحیثیتین نفع و ضر میباشد وتاکسی پر بخدا نزدیك نشود و مثل موباریك نشود محال است که در مضمار حریف پانخورد وکار خودرا از پیش ببرد هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست در بحر عمان سفر کردن واز موج طوفان حذر نمودن باهم نمیسازد باید باکمال جرأت اقدام کرد و با علوّ همت اتمام نمود

ودر هر حال بفضل خدا وباطن پادشاه لافتی مستظهر بود و کاررا بهرجا
که قرار گیرد گذراند

دیگر در باب شهر زوروزهاب که ما این‌همه تفصیل‌را در ملفوفه
علیحده داده‌ایم باین جهة است که هرچند متابعت نادر وشاه طهماسب
نقص دولت قاهره نیست وراه بحث برما نمیشود ولکن این مطلب را
در کل عراق عرب و عجم و مصر وشام و فارس و خراسان و آذربایجان
معدودی از خواص وفضلا و بعضی از قصه‌خوانها وتاریخ دانها میدانند
سایرخلق این چیزهارا نمیدانند ونمی فهمند همین قدر درالسنه وافواه
مذکورو مشهور ودر قلوب واذهان‌ثابت ونقش پذیر میشودکه این‌ولایت
وایل‌را تاشاهنشاه فلك‌بارگاه بمرحوم شاهزاده گذاشته بود نگاهداشت
سهل است که اگر مانده بود بغداد را هم میگرفت وتا بما سپردند شش
ماه نکشید که از دست دادیم سهل است که زهاب بر روی آن رفت
بر آن عالیجاه معلوم که ما همیشه همه جا صلاح کل را منظور می کنیم
نه صلاح خودرا لکن ارباب ننگ ونام از هیچ چیز نباید بترسند مگر
از زیان زبان عوام وما اگر ازاین یك فقره احتیاط کنیم ننگ ما
نخواهدبود .

جراحات السنان لهاالتیام ولا یلتام ماجرح اللسان

زهابرا که بخصوصه قبله عالم و عالمیان رخصت نداده در باب
ایل بابان و ولایات شهر زور و کوی وحریر اگر خدا نخواسته دست
آن عالیجاه از دامن هر چاره وگزیر کوتاه شود تا این حد هم اذن
و اجازت میدهیم که الفاظ مبهمه و فقرات ذو احتمالین در فصلی که
موقع ذکر این مطلب است بزور میرزائی و قوۀ انشائی بگنجاند که
راه سخن برای ما باقی بماند و این تصرف وتسلطی که حالا داریم

سلب نشود و از روی عهد نامه بحث بر ما وارد نیاید و این
آخر الدواء و آخر العلاج است و معلوم است که هر گاه طور های
دیگر انشاءالله تعالی از پیش برود البته البته بهتر وخوبتر و باشکوه‌تر
خواهد بود و همین جاهاست که از دست دبیر و خامه تدبیر زیاده از
هزار نیزه و شمشیر توقع خدمت میتوان داشت تحریراً فی شهر شوال
المکرم سنة ۱۲۳۷

**کاغذیست که مرحوم قایم مقام بمیرزا صادق مروی وقایع نگار از تبریز در زمان حیات نواب نایب السلطنة العلیه نوشته است**

رب اشرح لی صدری و یسر لی امری واحلل عقدة من لسانی
یفقهوا قولی،رقیمه رسید عریضه رارساندم جوابی مبارک‌دادند تاج تارک
خواهید فرمود حیرتی دارم که قول معروف شما را بنطق مجهول خود
چگونه جواب دهم اما نه‌این بدعت من آوردم بعالم ان من‌شیء الا
یسبح بحمده ولکن لاتفقهون تسبیحهم کتاب شما غالباً کلیات نوائی بود
جزئیات هوائی‌راکه مغلوب‌ساخت این هنوز از نتیجه‌سحراست بفضل‌الله
صبحهای روشن و باغهای گلشن در پیش داریم مفسدتهم هباء وافئدتهم
هواء کلیات خاص عقل است جزئیات کار نفس ان النفس لامارة بالسوء
مطرب‌عشق‌عجب‌سازونوائی‌دارد قامع الرأس‌عجب‌نفس ، باطل‌السحر کین
وکبر ، هبا کن‌هرهوا ، فتورده‌هرغرور ، جامع‌الخیرات مانع‌الشرور
مشهورشداز رایت او آیت مهدی منسوخ شد ازهیبت او فتنه دجال
فغلبو اهنالك و انقلبوا صاغرین دنیا دار مکافات است ولکم فی
القصاص حیوة یا اولی الالباب تلافی بقیامت نمیماند خون پروانه
شمع را تا صبح امان نمیدهد والولی اولی باخذالثار والله عزیزذو انتقام

محتسب خم شکست ومن سر او گو تاانشاءالله بشکنیم، زود است که از ملحمه بدامغه خواهد رسید ونعم ماقال النابغه

ولاعیب فیهم غیر ان سیوفهم بهن فلول من قراع الکتائب
تخبرن من ازمان یوم حلیمة الی الیوم قدجربن کل التجارب

حقاً وبعزة الله تعالی که کلیات نوائی مانند شمس منحصر بفرد است چراکه از اهل این زمان هیچکس را تا امروز مکنت این نطق و بیان مقدور نشده و این سهل ترین معجز آن کلك وبنان است

بلی بدایع افکار سرکار نیز در یکجا بجائی است که دست هیچ آفریده بدانجا نرسد طور ماوراء الاطوار نه نبوت میتوانم گفتنش نه ساحری

ابوالعتاهیه نیز در باب عبدالله بن معن چنین بود و همچنانکه انوری درهجو عمزاد ومولوی درمدح حسام الدین وبروجردی در صحبت کاتب میفرمایند که خاطر ما را باین طرز سخن رانی شما میل بینهایت حاصل شده زدنا شرحاً و تفصیلا نزدك عزاً و تفضیلا

اعجبنی الدهر فی تقلبه و کل احوال دهرنا عجب

حوض چیست و فراش کیست و پاشویه کجاست و واکویه کدام و ما حب الدیار شغفن قلبی واکویه مردمان نغز گفتار را همچنان ادمان لذت دهد که نوشخوار اشتران بار بردار را امان از واکویه از هرچه بگذری سخن دوست خوشتر است خصوصاً در قدح دشمنان و مدح دوستان شما کاغذ نبود جوهری بود لها فی عظام الشاربین دبیب فتمشت فی مفاصلنا کتمشی البرء فی السقم جلوه خورشید واروی جمشید را از وقع و نمود انداخت رم گم[1] شد و پنج

(١) رم و پنج ومدیره وشمپناس از اقسام جوهریات ومسکرات است

کنجی گرفت دیگر مدیره و شمپناس را بذریعه و التماس از تاجر و فاجر نباید خواست سبائی[1] را ، زیرا عجب که با انبازی شما آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد هلم الیّ الخمر الحلال والعذب الزلال نگارخانه وقایع نگار صفحهٔ نور لمعهٔ طور صحیفهٔ قدس حدیقهٔ خلد فیها ماتشتهی الانفس و تلذالاعین

فرمودند مارا بالفاظ و عبارات و الحاظ و اشارات کاری نیست مولع مضامین و معانی هستیم نه در پی اسجاع و قوافی حافظا گرمعنئی داری بیار از آن معانی دلجوی دلخواه شادی افزای چو جان و چو جوانی غم کاه

هرمدحتی که گفتی دروصف آن شمایل  هرکو شنید گفتا لله درّ قائل

امیدواریم که تا رسیدن این ذریعه تازه های بی اندازه تحصیل کرده باشید محتاج باعادهٔ اذکار وتکرار اخبار نشوید لکل جدید لذة تقویم پاری نیاید بکار اگرمی آمد کرد[2] دل نمیبرد، قم غم نمیخورد ، کار تیلی قد عزلناك فقم نمی گفت ، چخور سعدی لاحبیب بعدی می گفت دار حدوث است کار بقدم نباید داشت ازغوانی ابکار کاعب و معصر بکار است احادیث مرویه هرچند جملگی بالاتفاق طاهر و طیبند اما بعد از نقل وحکایت وسمع وروایت حکم مفترع وثیب خواهند داشت خلافاً للخان المحمود چه بهتر که طیب باشند و ثیب نباشند کانهن الیاقوت والمرجان لم یطمثهن انس قبلنا ولا جان افدی بها از جان ثم بمهجتی فاصیر فی کل اللسان فداها از شما دور بود که در باب دلایل بر بنده بحث کنید کلم الناس علی قدرعقولهم دلیل و برهان اسباب قیل وقال است چه

---

(۱) سبائی بمعنی میفروش است

(۲) کرد وقم کار تیلی وچخور سعدی کنایه از زوجات وقایع نگاراست

ربط بوجدوحال دارد اختلاف اقوال باختلاف احوال منوط است حالها نیز بگردد ز روش گاه بگاه لایسعنی ملك مقرب کجا و اشغلینی یا حمیرا پای استدلالیان چوبین بود اما حرب ساوه ترك خاص بهرام چوبینه است سرهای بی تمکین را جز بپای بی تمکین نشاید سپر دمعارضه مثل را از دست نباید داد بلدهای راه ازرهنمای آگاه بی نیازند گمرهان محتاج دلیلند ورهبران کمیاب و قلیل، فی العشق تسومنی دلیلا ✿ هاوجهك اوضح الدلائل ✿ تالله کنت هالکاً ✿ فی شقوتی لولم ارك ، اینجا خوابم گرفت باقی مطلب ماند بچاپار دیگر

## کاغذیست که قایم مقام بوقایع نگار از تبریز نوشته است درزمان حیات نواب نایب السلطنه

جاء الکتاب فجائنی روح وریحان وراحة ✿ مماحوی نکت البراعة والبلاغة والفصاحة رقیمه جات شریفه بعد ازهزار انتظار رسید وخجالتی کامل دست داد که در عریضه سرکار رکن الدوله در باب ترك رقیمه نگاری والتزام فراموشکاری شما بی ادبیها کرده بودم معذور دارید که پر مشتاق بودم وزیاده محروم ماندم باین سبب بی اختیار از روی دلتنگی جسارت نمودم گربکشی حاکمی ور بنوازی رواست

شکایتی از عراق وفارس در ضمن مسطورات سرکار ملحوظ شد فرمودند بیا که نوبت تبریز و وقت بغداد است آدم وزیر آنجاست البته وقایع را خواهید نگاشت باینجا

نواب نایب السلطنه روحی فداه سخت محکم و استوار بپای کار ایستاده بودند بازهم کالجبل لاتحرکه العواصف هستند اما شما قدری سست گرفتید که حقیقت آنرا ملك خوب مستحضر است

اینجا مذکور و مشهور است که عالیجاه محمدصادق خان را از

فارس یا عراق بر این داشته‌اند که آنجا برخلاف عقیدهٔ التفات قدیم باشد بجدم صلوات‌الله علیه که باور نکردم و نمیکنم اگر العیاذ بالله بهر دو چشم به‌بینم یا بهر دو گوش بشنوم چراکه‌او گل بهشت مخمر در آب حیوانست بد ندارد هرچه میکند خوبست اما من بسر خودت از بس بدم شایستهٔ صدهزار چندانم تامراد وحاجی بابا چه بگویند وملك محمد مشهدی حسن چها ازاینجا در دل برده باشند فراق یار که پیش‌تو پر کاهی نیست بیاو بردل بنده وجلایر ببین که کوه الوندا ست البرز است ودماوندا ست جلایری باقی نمانده مثل طفل یتیم مال بیصاحب متاع بیخریدار زبان بریده بکنجی نشسته‌صم بکم جلایرنامه طی شد مقاله استحمامیه ابتر ماند مثنوی را حسام الدین میگفت نه ملا

بلبل ازفیض گل آموخت سخن‌ورنه نبود اینهمه قول و غزل تعبیه در منقارش
ای‌شب هجران‌تو پنداری‌برون‌ازروزگار یاد آن شبها خوشا آن روزها

باری از صحبت حضور که مهجوریم قصیده بدین وزن وروپرا زودتر ارسال فرمائید که بالمره محروم نباشم فرمودند این بار وقایع نگار برباعی ودوبیتی مارا مشغول داشت زیاده زحمتی بطبع‌خود نداد

**کاغذی است که قایم مقام بفاضل خان‌گروسی از خراسان نوشته‌است**

بابی وامی فاضل فی لفظه ثمن‌تباع‌له‌القلوب و تشتری
قطف‌الرجال‌القول‌وقت نباته وقطفت انت‌القول لما نورا

مدتیست که از تحریرات شما محظوظ نشده‌ام دراین‌مرارت و زحمتهای خراسان چیزی که بفریاد ما ها میرسد همان الفاظ و معانی دلپذیر شما بود که مرده را جان میدهد و خسته را درمان ، حالا چه افتاده که باب‌این فیض مسدود است وفیض این نعمت

مقطوع مگر خدا نخواسته قصوری در محبت من گفته اند یا فتوری در مودت خود دیده‌اید ذوالفقار علی در نیام و زبان سعدی در کام نشاید هلم الصحیفة و المقلمة و أدن المحیبرة المفعمه تا

اختر از چرخ بزیر آری و پاشی بورق گوهر از بحر برون آری و ریزی بکنار
لم تر عینی مثلکم فاضلا لکل شیئی شاء و شاءا یبدع فی الکتب و فی غیرها بدایعاً ان شاء انشاءا

البته از اوضاع و احوال عالیجناب فرزندی میرزا محمد علی و نور العیونی میرزا حسین و قوة القلبی میرزا محمد جعفر سلمهم الله تعالی غافل و بیخبر نیستید و چون من از عالیجناب فرزندی بناچار دور شده‌ام شما که نزدیکید مراقب خواهید بود یا لیتنی کنت معکم فافوز فوزاً عظیماً همچنانکه فرزند عزیزم موفقه الله در هیچ حال از شرح و بسط حقایق اوضاع شما غفلت نداشته و نخواهد داشت توقع دارم که شما نیز گزارش اوضاع اورا بعد از ورود همدان مفصلا مطابقاً للواقع مرقوم فرمایند

## کاغذیست که قایم مقام بعالیجاه میرزا محمد علی آشتیانی مستوفی سرکار نایب السلطنة العلیة نوشته است و هی احسن الکتب عربیاً و فارسیاً

کتبت ولم یکن کتابی حاکیاً عن عذابی و لاقلمی عن المی و لامدادی عن ودادی ولا بنانی عن جنانی ولیس تحضرنی عبارة افصح بها عما یعنیه قلبی و یحویه صدری فکیف حیلتی فی شرح حالتی و افصاح مقالتی اتودع فی الطرس الرقیق مافی القلب الحریق ام تدرج نار من النصب فی شبر من القصب ام یحکی سواد المداد عن سویداء الفؤاد و ام یکتب بالاصابع مایکتم فی الاضالع کلا وقد کلت الالسن وعیت الخواطر وبلغت القلوب الحناجر عن شرح مارأیت من بعدك وحویت فی بعدك وایم الله انی لم ادر حقیقة حرارة الحزن وغزارة المزن حتی حال بینی و بینك البین و

شهدت ما شهدت فی القلب والعین فها اناالان متقلب بین طوفان ونیران ،
جامع بین الماء والنار ، واقع علی شفا جرف هار

میان آب و آتش مانده حیران  خیالت کرده در دیده مصور
زشب یک نیمه چون فرزند عمران  دگر نیمه ز شب فرزند آزر

تارة یدرکنی الغرق واخری یهلکنی الحرق وما اعجب فی هذا الحال
الامن بقاء عمری ودوام صبری لانی مع ماتعرف من رقة الصبابة افوق علی
صم الصخور فی الصلابة لاتمزقنی النار فی تأججه ولاالبحر فی تموجه کانی
عاص خلده الله فی سقر کلما نضج جلده بدله جلداً آخر اوسمندر تعشق
النار وتعیش فی الشرار او حوت قوتها الملح الاجاج و عیشها فی تراکم
الامواج وقدرزقت جمع الضد من ضعف الجدوان کنت ذاجد سعیدلعشت
فی عیش رغیداومت بموت قریب وماکنت کحالتی هذه کل یوم فی کرب
شدیدبل کل آن فی موت جدید

انی لموتی غیران لمنطقی حرقاًوصوتا  اولیس موتاًان اراك مفارقی اولیس موتا

و لعمری انی اری من هجرك ما یرویه الناس من طیران الروح
و طوفان نوح ولوکان لی صبر کصبر ایوب و طاقة کطاقة یعقوب و حلم
کحلم ابراهیم و احتمال کاحتمال شعیب فما اقدر بعد ذلك علی احتمال
فقد وصالك و اشتیاق غرة جمالك و ان لم اجمع خصایل النبوة
فقدجمعت شمایل الفتوةوعلیك بالرحم و المروة ارحم علیّ بروح فیك
قدتلفت بعدالفراق فهذا آخر الرمق

مخدوم من ، امشب که نمیدانم کدام شب هفته است وچند ساعت
ازدسته رفته ، مجلس انسی آراسته ، بل محفل قدسی پیراسته داریم وجمعی
ازمخادیم واحباب تشریف شریف دارند که هرچه دردنیاوعقبی مأمول دلها
وجانها است درفیض خدمت ونیل صحبت ایشان است وبس ودراسباب

بسط وصحبت وعیش وعشرت بهیچوجه نقص وناتمامی نیست مگرفرقت
ملازمان سامی که گویا مجمع مابی‌مقدم شما سپری بی‌فروغ مهراست و
جمعی بیحضورشمع و گلشنی بیوجود گلبن وعقدی بی‌رابطه نظم وسلکی
بیواسطهٔ عقد وکعبهٔ بی‌منی ومشعر وجنتی بی‌تسنیم و کوثر و کفی بالله
شهیداً که آنچه عرض کرده‌ام نه‌اغراق منشیانه است و نه‌تکلف شاعرانه
نه‌ازقبیل خصوصیتهای اهل زمانه و بجان عزیز شما که این بار دوری
حضور شما دخلی بهر بار ندارد وتأثیری دردل‌وجان ناتوان کرده که‌فوقی
بر آن ممکن ومقدور نیست‌مدتها بود که روز وشب وگاه وبیگاه باهم
بودیم وبمعاشرت یکدیگر خوئی داشتیم و اکنون که‌چشم بد روزگار
نگذاشت بیکبار ترک عادت وسلب ارادت کردن خیلی دشوار است و
بسیار ناگوار است ، لست‌اقدر علی کتمان حبی ولااملك عنان قلبی یزید
فی الحب‌وجداًعلی و جد ویجرنی القلب فی الغورو النجدوان‌امکننی‌ما
امکن القلب‌من التزام‌حضرتك‌والدوام‌فی‌الاتصال‌بخدمتك‌لدمت‌فی‌العیش
و السرورولااخشی‌الموت‌والنشوروعشت‌حیاًو ریاًفی‌ظلال رأفتك من‌زلال
صحبتك وارجو من عاجل‌وصالك‌وبذلك ان تسمح بی‌من صنیع یراعتك
وبدیع براعتك ماتشتهی الانفس و تلذالاعین‌وان لاتحرمنی بعذر تراکم
الشواغل‌عن‌نیل صحایف‌الرسایل کی‌ترتع ناظری وخاطری‌بعد ماقاسیتهما
وآذیتهما بطول الرمد وفرط‌الکمد فی‌جنات ذوات بهجات عبقة الریاض
غدقة الحیاض معطرة‌الشمایل‌مقطرة الخمائل‌مغردة الحمائم‌موردة‌النسائم
وارجوالله ربی وربك ان‌یجمع بینی وبینك فی اقرب الاوقات علی احسن
الاتفاقات ویدیم السرورلی‌بلقائك وصحتك وصحبتك والسلام خیرختام

## کاغذی است که قایم مقام بعالیجاه میرزا بزرك نوری وزیر نواب امام‌ویردی میرزا کشیکچی باشی درسال مصالحه روسی نوشته است

عرضه‌داشت تالان زده قدیم آه‌زافشار آه‌ازاین‌قوم آه‌از آن‌دم، اینها همه‌سهل‌است آه‌ازرقم ترجمان‌وفرمان تالان ومحصل قاجارودادن ناچار امان از چاقو ، امان از مقراض، دوسر خواستند ، چار سردادیم یکی فرمودند، دوتافرستادیم ، اللهم العن‌اول ظالم‌ظلم حق محمد و آل محمد

یغمای اول که درمقدمه امیرخانی به‌بنگاه‌اولاد رسول‌رسید و آخر تابع له علی ذلك

غارت دویم که‌در مقدمه سپهداری بخانواده احفادبتول افتاداللهم العن العصابةالتی دخلت تبریز ونهبت البیت‌اللبریز من الچاقوهای التند والمقراضهای التیز

تالان سیم که درمقدمه‌روس ،میترسم بگویم منحوس، بکتابخان و کاغذستان وچاقودان اقل سادات آمد اینها همه کم بودکه

تاخت وتاراج چهارم بفرمان شما ومحصلی‌قجر آقاشود، توایمان داری اسلام داری‌مسلمانی کو،مروت کجا،زین هردونام ماند چو سیمرغ وکیمیا،هرکس‌میرسدمیپرسد که سارقهائی که‌شاهزاده‌برای نایب‌السلطنه فرستاددیدیم بوقچهائی که‌وزیر برای قایم مقام فرستاد چه‌شد بی‌انصاف بیمروت من چه‌جواب‌بدهم‌رقم ترجمانرا در آرم و چاقوی دوسراز کجا بیارم بشما پیشکش کنم این دیکه چه‌خواهشی است چگونه فرمایشی است‌مگر من‌تاجر تفلیسم یاصاحب انگلیس یاچیزی ازجائی شنیده‌اید وبخطره افتاده‌اید بلی آن‌دوسر که‌شما شنیدید شمشیر بود نه‌چاقووجد من داشت نه‌خود من بخدا که‌این سفر بعد ازمرخصی ازخدمت شماهیچ

چیز دوسر ندیدم مگر یك بره که یکروز قبل ازمصالحه ، میش ملا بخشی ترکمانی زائید بنظر ایچ آقاسی ووزیر خارجه هم رسید ، دو سر داشت وسه گوش ویکتن مثل آذربایجان که یکولایتست درزیر لگد دودولت روس وشیعه ازدو گوشه مدعی آنجا بودند روم هم حالااز گوشهٔ دیگر درآمد ومدعی ایروانست فعززناه بثالث

## رقعه ایست که قایم مقام بمیرزا بزرك قبل ازمصالحه روس نوشته است

مخدوم من مکتوب جاخالی منظومی که بعدازمهاجرت مهربان[1] انفاذ ایروان شده بود البته بنظر رسیده است اولش این بود که

آه از آن دم که رفت لابد وناچار　　رو بره ایروان سواره قاجار

یارمن ازمن جداشد آندم وکشتم　　یار باندوه ورنج و غصه تیمار

اما آنروز ها همان حکایت مفارقت بود و ناتمام فرستاده بودم گزارش سفر نخچوان و خوی خودمان ومأموریت تبریز و سه بار رفت و آمد بنده شما با ایلچی برای سازش وکرة بعد اخری اختلاف آراء و سایر غرایب اتفاقاترا نداشت مالاعین رأت و لااذن سمعت سخن بسیار است مجال عرض نیست خدازمان ملاقاترا باحسن وجه مرزوق کند

اگر انشاءالله تعالی قبض این تنخواه که موقوفٌ علیه مصالحه است قبل ازموعد ازمکنیل صاحب برسد فراغی ودماغی بفضل خداهم میرسد که بازاتفاق صحبت افتد وحواس راجمعیت باشد و الاباقی داستانرا فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة معروض آستان خواهم داشت این روزهای ده ساعتی نه ساعتی راچندان ظرف نیست که مجال آنهمه حرف باشد والسلام

---

(۱) مهربان اسم چمنی است درمحال الان براغوش که از محالات تبریز است

کاغذیست که قایم‌مقام بمیرزا بزرك نوری درمراجعت نواب رکن‌الدوله علیقلی میرزا از تبریز که یکسال بعداز مصالحه روس آمده بود نوشته است

حبذا بخت مساعد که پس ازچندین گاه پروانه‌التفات مخدوم‌مشفق مهربان‌مشعر بر گله‌های دوستانه و نصایح مشفقانه رسید و مزید اعتماد ببقای عهد مودت گردید

کلك‌مشگین‌تو هردم که‌زما یاد کند ببرد اجر دوصد بنده که آزاد کند

گله فرموده بودید که چرا رقیمجات مشفقانه رابعرایض صادقانه جواب نکرده‌ام مگر خود هنوز ندانسته‌اید که فرمایشات سرکار همه عین صواب‌است ومسئله بیجواب، اگرشما به‌بنده مخلص رقیمه ننویسید ورشحات کلك گهربار‌راز مخلصان‌امیدوار دریغ بفرمائید جای‌رنجش وگله هست برخلاف من که هرچه‌زحمت ندهم خوبتر است خوبرویانرا شاهدی سزاوار است و زشت‌رویانرا مستوری، چهرهٔ زشتان چندانکه محجوبتر باشدمرغوبتر افتد، طیب عنبر هرچندمکرر گرددلکش‌تر است وبوی سیرهرقدر ضایعتر شود ناخوشتر ، اگرمن بالمثل خدام مخادیم گرامی‌را از روایح کریهه پیازوسیر‌رنجه ودلگیر نسازم‌راحتی برایشان خواسته‌ام و زحمتی کاسته

بلی درباب چاقو اگرحرفی دارید جوابهای شافی درمقابل هست چند بارکه چاقوهای بسیار خوب مختار وممتاز مرغوب بحضرت سامی انفادشد مقبول طبع بلند وخاطر مشکل پسند نیفتاد وبخدا که خوبتر از آنها درکارخانه فرانسه وانگلیس بدست نمی افتد تاچه رسد ببازارخانه تبریز وتفلیس‌از آن گذشته وقایع نگاری باین‌ولایت فرستادید که آفتی بود آن شکار افکن کزین صحرا گذشت کنج چاقو و گروانکه

چای وقند کنارسکه دراین مملکت چنان شد که اسلام درديار فرنك و
انصاف دربلاد ایران وصبر درقلوب عشاق وعنقا دراقطار آفاق وظلم در
عهد عدل شاهنشاه وپول در کیسه نواب نایب السلطنه روحی فداه بلی از
این سه متاع اگر دراین حدود وجودی هست ازیخدانهای بساط[1] و انبانهای
لازم الانبساط باید خواست تاچه کند قوت بازوی تو

روزی که موکب نواب رکن الدوله برجناح نهضت بود بسیار
سعی و تلاش کردم که شاید برای گوهر کان بروجرد محمد که بنام از
همه عالم امکانش بر ترگیریم یك قبضه چاقوتحصیل کنم صورت امکان
نیافت وجود خارجی نداشت

اما نصایح مشفقانه سرکار چون همه بروفق مصلحت بود ودلایل
محکمه داشت بگوش جان شنیدیم و تصدیق نمودیم و دنبال فرمایشات
مؤکده شما رفتیم که البته حقیقت آن تاامروز بررأی صوابنمای ملازمان
سامی مشهود و مکشوف شده خواهد بود متوکلا علی الله و مستعیناً به
ومستمداً منه ، تاچه بازی رخ نماید بیدقی خواهیم راند

**ایضاً کاغذیست که بمیرزا بزرك نوشته است**

مخدوم معظم مکرم، چیزی نخواستم که در آب و گل تو نیست ، کسی
که یك سطر خوش شیوه وتمام بنویسد در قلمرو آذربایجان نبود چندقطعه
وسرمشق شکسته و نستعلیق خواستم دو سال است بمضایقه گذشت یا
مماطله اگر امدادی فرضاً در گرو رخوی میخواستیم چه میکردید ، برپاره
کاغذی دوسه خط میتوان کشید ، بنده که بشما کمتر عریضه بنویسم عیبی
ندارد چراکه حاجتی بخط و کاغذ من نیست اما ازشما که حاجت هست
چرا نمینویسید یاچنان بعجله وشتاب مینویسید که مبتدی نفعی از آن نبرد

(۱) بساط اسم صندوقدار میرزا صادق وقایع نگاراست

باری این بارمثل هر بار مکنید ، ملك کتاب محصلی است مثل ملك عذاب جزودان سر کاررا بعزم تماشا بخواهد و برسم یغما ببرد مثل دزدبی توفیق ابریق رفیق برداشت که بطهارت میروم و بغارت میرفت اینقدر بدان که اعتماد نایب السلطنه روحی فداه دربرادری بنواب مالك رقاب شاهزاده دخلی ونسبتی بهیچ کس ندارد همه گویند وسخن گفتن سعدی دگراست

شما عریضهٔ منید بروجه احسن، خوشخط تر، مربوط تر، مظبوط تر بدانجهت است که گاهی جسارت نمیکنم

**این رقعه را معلوم نیست که قایم مقام بکی نوشته است**

باد آمد و بوی عنبر آورد بادام شکوفه برسر آورد

نامهٔ نامی که نامه مشك تر و نسخهٔ خط دلبر بود دربهترین وقتی وخوشترین وجهی رسید وساحت خاطر را رشك باغ بهشت وموسم اردی بهشت ساخت مهجور مشتاق راحالتی غریب پدید آمد که جان در گلشن عشرت داشت ودل در آتش حسرت ، گاه ازدیدن خط مکتوب منتعش و گاه ازندیدن روی مطلوب مشتعل

یارب این آتش که در جان من است سرد کن آنسان که کردی برخلیل

بلی رسیدن این قاصد ورساندن این کاغذ، بعداز عهد بعید وقطع امید فرجی بعدازشدت وفرحی بعداز محنت بود وخاطر پریشانرا باهمه آشفتگی چندان شاد و شکفتگی داد که نعوذ بالله اگرشمهٔ از اینمعنی بآسمان رسد وفکر انتقام کندخدا میداند از آن عهد و زمان که دست جفای آسمان بقطع رشته وصل پرداخته ومارا ازیکدیگر جدا ساخته یکدم ازعمرخودشمارم ونفسی بکام دل بر آرم هر گز ندیده بودم مگرامروز که نگاشته کلك سامی رسید وسر الکتابات نصف الملاقات ظاهر شد

باده خاك آلودمان مجنون کند صاف اگر باشد ندانم چون کند

جائی که دیدن چند سطر و خواندن چند حرف بدینسان مایهٔ حیات و پیرایهٔ نشاط شود نمیدانم دیدن یارمهربان وبوسیدن آن دست وبنان چه خواهد کرد

وصلت صنما بهشت دلکش باشد  هجران تو دوزخی پر آتش باشد

مادرخورد دوزخیم یارب هر کودرخورد بهشت است براو خوش باشد حاشا وکلا استغفرالله ربی واتوب الیه هرگزخوش نباشد وتاقیامت دلکش نباشد مگرمن نه آن بودم که برمرغ جان وتخم چشم خود رشکها داشتم که چرا آن برلب دیوار است واین محرم دیدار حالا از کجا اینقدر حوصله و طاقت بهمرساندم که : می خوردند حریفان ومن نظاره کنم

بخدا بعد ازاین اینطور تاب وتوانائی ندارم واینقدر صبر وشکیبائی درقدرت من نیست لایکلف الله نفساً الاوسعها

تاقوت صبر بود کردم  اکنون چکنم اگر نباشد

اینجا قبول حیرت است بلکه هنگام رشك وغیرت ، سایهٔ خود رادر کوی یاررخصت بارنتواند داد اکنون همه رادر میان می بینم وخود رادر کنار ، مپندار که باز ملتزم صبر وقرار باشم لاوالله

تاچشم من از روی تومهجور بود  روزم همه همچون شب دیجور بود
اکنون که من ازروی تویارب دورم  هر کس که برویت نگرد کوربود

والسلام

### وله ایضاً

مهربان من، دیشب که بخانه آمدم خانه راصحن گلزار و کلبه را طبلهٔ عطار دیدم ، ضیفی مستغنی الوصف، که مایهٔ ناز ومحرم راز بود گفت قاصدی وقت ظهر کاغذی سر بمهر آورده که سر بسته بطاق ایوان است و گلدسته باغ رضوان گفتم انی لاجد ریح یوسف لولا ان تفندون ، فی الفور

با کمال شعف و شوق

مهر از سر نامه بر گرفتم　　گوئی که سر گلابدانست

ندانستم نامه خط شماست، یا نافهٔ مشك ختا، نگارخانهٔ چین است یا نگارخانهٔ عنبرین

دل میبرد آن خط نگارین　　گوئی خط روی دلستان است

پرسشی از حاکم کرده بودی از حال مبتلای فراق که جسمش اینجا وجان درعراق است چه میپرسی تا نه تصور کنی که بیتو صبورم بخدا که بی آن جان عزیز شهر تبریز برای من تب خیز است بلکه از ملك آذربایجان آذرها بجان دارم و ازجان وعمر بی آن جان عمر بیزارم

گفت معشوقی بعاشق کی فتی　　تو بغربت دیدهٔ بس شهرها

پس کدامین شهر از آنها خوشتر است　　گفت آن شهری که دروی دلبر است

بلی فرقت یاران وتفریق میان جسم وجان بازیچه نیست لیس ما بنا لعب ایام هجر است ولیالی بی فجر، درد دوری هست تاب صبوری نیست رنج حرمان موجود است راه درمان مسدود

یارب توبفضل خویشتن باری　　زین ورطهٔ هولناك برهانم

همین بهتر که چاره این بلا از حضرت جل وعلا خواهم تا بفضل خدائی رسم جدائی ازمیان برافتد و بخت بیدار و روز دیدار بار دیگر روزی شود والسلام

**کاغذیست که قایم مقام بفاضل خان گروسی نوشته است**

هر ملك وجودی که بخوبی بگرفتی　　سلطان خیالت بنشاندی بخلافت

حاشا که از زمان مفارقت صوری تاحال یکنفس بی یاد شما گذشته یا نقش خیال و آرزوی وصال از دیده و دل محو گشته باشد

ارید لانسی ذکرها فکانما　　تمثل لی لیلی بکل سبیل

نمیقه انیقه که غایت مقصود دل وجان، جامع محسنات معانی وبیان
بود کالماء فی الغلیل والبرء للعلیل رسید وخاطر آرزومند را تسلی وتسکین
داد من نمیدانم که این جنس سخن را نام چیست نواب نایب السلطنه روحی
فداه با مشاغل لاتعد ولاتحصی که این اوقات دارند اوقات شریف را ملاحظه
مسطورات آن مصروف داشته همه کار را بر کنار گذاشتند وفی الحقیقة
تفریح قلبی بعد از آن حوادث ایام وتوارد اسقام فرمودند بآن فقرات ثلثه
رسید عرض کردم

اول منصب وکالت است تصدیق کردند که بالارث والاستحقاق از
اینطایفه است

ثانی مقدمهٔ مجید مفقود فرمودند بوکیل روس حکم کرده ایم و
بسردار روس نوشته امید هست که انشاءالله تعالی جواب بر وفق خواهش برسد

ثالث حکایت وجهی بود که بایست علی قلی خان بشمار سانده باشد
وهرچند نرسیده نفاق ما بین اولاد مرحوم نجفقلی خان واختلالی که در کار
حکومت باعث شده همینکه اندك انتظامی حاصل شد بفضل الله و عونه
عاید وواصل خواهد شد خصوصاً حالا که موکب و الاعازم دار الخلافه
است وشرفیابی شما بخدمت اشرف و فیض یابی من بصحبت شریف که
مایهٔ بهجت ضمیر است نزدیك میباشد یارب این آرزو مرا چه خوش است

**کاغذیست که مرحوم قایم مقام بفاضل خان گروسی درحینیکه
یحیی خان از جانب حضرت ولیعهد مأمور بگرفتن میرزا تقی
آشتیانی بود نوشته است**

خذا من صبا نجد اماناً لقلبه، امروز از رسیدن این کاغذ بحمد الله
رفع کسالت شد وحسن وشمایل قصیده این خیاط جان ودل را بوجد و
نشاط آورد خصوصاً این بیت آغاز اذا آنست فی الحی انه، حذاراً علیه ان

تکون لحبه ، معنی دوستی و دوستداری همین است و هر که جز این باشد نه عاشقش خوانیم نه صادقش دانیم بقول شیخ . کل مدع کذاب ، یحیی خان روانه است کاغذ پر و پوچ بیحاصلی چندان باید نوشت که تلخه جا بگندم تنك کرده ، حاصل زندگانی عالم صحبت احباب است اگر حضور مقدور نشود ناچار بغیاب و توسط قاصد و کتاب

آن سخنها که میان من و آن غالیه زلف بزبان بودی اکنون برسول است و پیام

ای پیك نامه بر که خبر میبری بدوست یالیت اگر بجای تو من بودمی رسول

درجواب سایر مطالب و ابیاتی که مشعر بر نسخ آثار صاحب بل احیای شعار او رحمة الله علیه نوشته بودند همین بس که عالیجاه یحیی خان آنجا خواهد آمد در خدمات محوله باو انشاءالله تعالی اهتمامی وافی بکنید عالیجاه اخوی میرزا تقی را بمراحم خاطر والا و اطمینانی که شما خود بجهت جامعه معلومه از من دارید مطمئن ساخته انشاءالله تعالی بهیئت اجتماعی عازم شرفیابی شوند ، کل المآرب مانرجوه یحضرنا

حاشا و کلا ، بخدا جز بیخوابی و بی آرامی و تشویش و اضطراب و صحبتهای دلکوب و رؤیتهای جانکاه هیچ حاضر ندارم

اما امیدوارم که عمر باشد تلافی همه را بیکدمه صحبت شما بکنم یك دیدنت تلافی صدساله فرقت است حکیم مکنیل زیاده از من مشتاق است بهر مذهب هست خود داند و خدای خود ، اما در حقوق آشنائی بسیار باید پسندید او را خصوصاً با شما

**کاغذیست که بفاضل خان در حین حرکت از خراسان که در رکاب نواب ولیعهد رضوان مهد عباس میرزا طاب الله ثراه بدار الخلافه می نوشته است**

مر نا با کناف العقیق فاعشبت اجارع من آماقنا و مسائل یا منازل یا

مناهل ، انسانیه طول العهد والم البعد و دهشة الالباب فی فرقة الاجباب و
هل نعمن من کان اقصر عهده ثلاثین شهراً فی ثلاثة احوال

فردا که روز بیست وچهارم است ازارض اقدس حرکت خواهد شد
اگردر راهها عایقی حادث نشود چهاردهم ماه نو انشاءالله تعالی ورود
دارالخلافه است و هرچه بیشتر بسعادت حضور نزدیك میشوم بواعث
شوق زیاده قوت مییابد ، هرگزاین قدرها طول نکشیده بود که ازمطالعهٔ
مکاتیب سرکار بل مشاهده جنات تجری من تحتها الانهار بی نصیب مانم
قاصدهای عالیجناب فرزند مسعود در راه بودند و پی درپی آمد ورفت
میکردند وهربار کاغذی ازشما ملاحظه میشد رفع کسالتها بعمل می آمد
وگرنه هر دمم از هجرتست بیم هلاك

هرچه از آذربایجان یافته بودیم درخراسان باختیم ، فارغ الکیس
وصفر الوطاب رضیت من الغنیمة بالایاب ، راجع نجفی حنین هستیم یعنی
سردار وایلخانی وبااینهمه بهمین خورسندیم که الحمدلله یکمشت آبروئی
که بود بر خلاف معتقد عالمی الی حال ریخته نشده تابااین تهی دستی در
درالخلافه چه شود از احوال دوستان صادق الوداد بپرسند واز فرزندان
عزیزم غافل نشوند انشاءالله تعالی والسلام

**این کاغذ را قایم مقام معلوم نیست که بکی نوشته**

هرشکر کز لفظ تو بر چید طبع — هم بر آن لفظ و بیان خواهم فشاند
هر گهر کز کلك تو دزدید سمع — هم بر آن کلك و بنان خواهم فشاند
سعدیا گفتار شیرین پیش آن کام و دهان — دُر بدریا میفرستی زر بمعدن میبری

هزار افسوس وصدهزار دریغ که مرا چونانکه بایست دستی در
انشاء نثر وانشاد نظم تازی نیست که آنهمه عبارت پردازی را روده درازی
واسب تازی کنم ماشاءالله خامه‌ات که عنبر بیزاست و آمه‌ات عبیر آمیز

ونامه‌را عطر آمیز میکنی ، بازار خویش و آتش ماتیز میکنی ، کیست که با مایه‌درویشی بآن قافیه اندیشیهالاف بیشی وپیشی زند، مضی زمن والخلق یستیفضون منی ویستفیدون من حسن مقالتی ویستلذون عن فصاحة بیانی برسر من‌مغفری کردی کله وان‌درگذشت، حالا بیائید و به‌بینید که‌صریر کلك امیر درحل مشکلات و کشف معضلات ونشر بیان چه‌حشری عیان میکند

کجاست‌مجنون‌تاعرض‌داددر یابد  نگار خانه چین و جمال لیلی را

درطی این عبارت یقین آهوی صحرای چین ناف برزمین گذاشت ونساج دیباج قسطنطین ببوریاباف اتصاف خواهد یافت منهم تشبهی بآنها میورزم واین فرد خواجه علیه الرحمه را متعرضم

ثوابت باشدای دارای‌خرمن  اگر رحمی کنی‌برخوشه چینی

بیانصایح‌حکیم آلهی که‌میفرمایند درهر مقام‌تشبه کامل خوبست مرافعه‌من باشما‌محض استکمال‌وکسب‌افضالی‌است برای من، برشماست که در جواب عتاب نفرمایند و اگرسماجت بینند محض حاجت بدانند بیدست شناور نتوان‌رفت بپایاب ، باشد که شما را نیز از اینگونه چیز نویسی تذکر وتبحری بیش از اینکه هست دست دهد

بلی هرزبانی رابیانی است و هرانسانی را لسانی و هر میدانی را پهلوانی، هردیوانی راعنوانی وهرخوانی رانانی وهرخانی رابازرگانی و هرایوانی‌راسلطانی‌وهرسلطانی رادیوانی وهرسیستانی را پوردستانی و هربوستانی‌راخزانی‌وهر سرعشرخوانی راقرآنی هرسخندانی رادبستانی هرنایب السلطنهٔ رایحیی خوانی هرقرآنی راسورهٔ الرحمنی اگر کاشان است باسنگان میخواهد واگر اصفهان‌است لنجان واگر جوشقان‌است دلیجان لازم دارد ،آذربایجان بی‌صحرای‌مغان‌نیست وسمنان بی‌دامغان

نمیشود چنانچه شاعر در وصف قاطر میگوید

قاطر مهدی روان است ایخدا　　　پشت سمنان دامغان است ایخدا

این معضل و مسلسل گفتن از آن بابت است که بدانید که کلک ما نیز زبانی و بیانی دارد انتهی کلامی یکی که بشما زیاد گستاخ است رقعه شما را خواند و گفت این رقعه عروس بی زیور وطاوس بی پر مینماید اگر عبارات عاریه ازاو برداشته شود دشت ماریه خواهد شد بل وادغیر ذی زرع هرگاه آنچه ازمردم است ببرند ثبت الاعتراض ولایبقی من سواده غیر البیاض ، بیاض من هم خدمت شماهست اگر ازمطالب بخواهید

**کاغذیست که مرحوم قایم مقام بمرحوم فاضل خان نوشته است**

قل لن تنفعکم الفرار فی البحر والبر وقایع بعد از ورود قسورة الزمانی درتلو کتابی مستطاب که رشك نگار ازرنگ ومانی بود بملاحظه رسید و مژده سلامتی وجود مسعود موجب هزار گونه فرح وشادمانی گردید ، خطاطیف حجن فی حبال متینة ٭ تمدبها ایدالیّ نوازغ، ازقراریکه مرقوم داشته بودید گویا تمامی اوقات سرکار وقسوره روزگار با نشاد ضاله مصروفست ، همانا فرض ترزین کاردارید جائی که باشد نقل ومی بیکاریست این کارها　هل العیش الاان تلذو تشتهی وان لام فیه ذوالشنان وفندا ، یاد صحبت شریف سامی ، دنیا و مافیها را ازخاطر برده　نیست بر لوح دلم جز الف قامت دوست　مردم اسرار مفسدت را برمز مینویسند بنده آیات شوق ومحبت را آشکار وعیان بعرض میرسانم .

دل کز برمن گم شدو پیدانشود باز　　　عالم همه دانند که اندر همدان است
پیدا تر ازین گر بتوان گفت بگویم　　　تا باز نگوئی تو که این راز نهانست
گیرم که زیان آیدم از گفتن این راز　　　رسوای غمت راچه غم ازسود وزیانست

کو درسر سودای تو بازم سروجان زانك　　سودی اگرم زین سروجانست همانست

کاردنیا راباأهل دنیا باید گذاشت و کار دین را باهل دین، بحمدالله من بنده نه اهل آنم نه‌این ، من وفکر طره طلعت‌تومن‌الغداة الی العشاء

هر آنساعت که بایادمن آئی　　فراموشم شود موجود ومعدوم

هر که‌رفت رفت، هر که‌ماندماند بما وشماچه ازهرچه بگذری سخن دوست‌خوشتر است .

ادین بدین الحب انی توجهت　　رکائبه ارسلت دینی وایمانی

از دنیی و آخرت گزیر است　　وز صحبت دوست نا گزیرم

اللهم ارزقنا والسلام .

**وقتی که‌فاضل‌خان‌گروس تذکره انجمن خاقان نوشته بود احوال مرحوم میرزا عبد الوهاب نوشته ادعا داشت که بهتر از این کسی نمیتواند بنویسد قایم مقام در مجلس حاجی محمد حسین خان قاجار مروزی در حضور جمعی قلم برداشته مرتجلا این انشاء را در احوال مرحوم میرزا کرده است**

نشاط نام نامیش میرزا عبدالوهاب از جمله سادات جلیل الشان است ومولد شریفش‌محروسه اصفهان، در بدایت سن واوایل حال‌چنان مولع بکسب کمال بود که اندك وقتی در فنون ادب برفحول عرب فایق آمد ودر علوم‌وحکم برعرب وعجم‌سابق گشت حضرتش مرجع علماست ومجمع ندما ومبحث اشراق ومشاومحفل‌انشاد وانشاء غالباً صرف همت در علم حکمت میکرد وتوسن طبع‌رابطبیعی وریاضی ریاضت‌میفرمودو چون از مباحثه‌حکیمان‌ملول‌میشدبمصاحبت‌ندیمان‌مشغول‌میگشت واز مسائل علم‌وفضل ، رسایل نظم ونثر میپرداخت‌و گاه‌گاه که دیدهٔ التفات

بخامه‌ودوات میگشود، خط شکسته‌را بدرستی سه‌استاد ونستعلیق را
بپایه رشیدا وعماد مینوشت ودر نسخ وتعلیق بجائی رسید که یاقوتش
به بندگی اقرار واختیارش بخواجگی اختیار ولم یزل یستفیدون الناس به
ویستفیضون من فضله‌ویستعجبون‌من نطقه وبیانه وفضله وبنانه حتی علت
همته‌وجلت‌منسیته ولم یقنع بالنظر الیسیر عن الخیر الکثیر فرغبه عن الفلسفه
بالمعرفة وعن التخلیة بالصفیة اصطفی التقدیس علی التدریس والتکمیل
علی التحصیل والشرایع علی الصنایع فالفی الم العشق والقی قلم المشق
حضرتیکه‌مجمع‌درس وبحث بود بقعهٔ ذکر وفکر شد وخلوتیکه‌خاص
ظرفا بود وقف عرفا گردید علم وعمل درمیان آمد بحث وجدل ازمیان
بر خاست نامهٔ شوق فروخواند خامهٔ مشق فرو ماند ،آتش وجدوطرب
دفترفن ادب بسوخت ، غلغل ارشاد وهدایت رونق انشاد وروایت ببرد
بالجمله‌چندی بدین‌نمط ونسق‌طالب‌طریق‌حق بود وازهمت‌اقطاب‌واوتاد
فتح باب‌مرادمیجست ویك‌چنداز پی‌زهاد وعباد افتاد وکشف‌استارازاهل
دستارمیخواست، عاقبت‌چون جان طالب به‌تنك آمدونیل‌مطلوب‌بچنگ
نیامد اذاعظم المطلوب‌قل‌المساعد،همت‌اقطاب‌وخدمت زهادجمله دام‌دل
بود نه‌کام دل نه فتحی از آن ظاهر گشت ونه کشفی از این‌حاصل آمد
روز بروز مودت وجد وطرب افزون می‌شد وشدت شوق وشعف پیشی
میگرفت تا دور طاقت وتاب بپایان آمد ورسم آرام وخواب متروك‌ماند
سرو قدش از بار غم خم شد وچهره گلگون از تاب درد زرد وکاردل با
یأس وحرمان افتاد ،کار درد از چاره ودرمان درگذشت فاعانه جده و
اغاثه‌جده وبلغه‌الشوق الی‌خضرة العیش فدنی الیه العشق بنظرة وامتحنه
الله بجذبة قلبه بجذوه شعله بازی چنانکه‌برق شراری از آن عرصه عالم
قلوبرا حرضه التهاب‌سازد در خرمن وجود شریفش افتاد وقلبی که‌قانون

حکمت بود کانون حرقت گشت ، مجمع دانش مجمر آتش شد، صندوق کتب مقروض شهب گردید، هو العشق فاسلم بالحشا مالهوی سهل فما اختاره مضنی به وله عقل ، قوت بازوی عقل با پنجه پرتاب عشق بر نیامد خاطر مجموع لبیب طاقت سودای حبیب نیاورد ، لاجرم پیشه پریشانی پیش گرفت و در پی ویرانی خویش افتاد ، تا قابل گنج ولا شد وحامل رنج و بلا گردید ، همانا باساقیان بزم قدسش انسی حاصل آمد که بی شرب مدام دون مدام داشت و بی جام شراب مست وخراب بود نمیدانم چه در پیمانه کردند که یکبار دامان سامان از کف بداد ودعوی تقدس یکسو نهادنه با کسی مهر و کینش ماندو نه در دل کفر و دینش، عشق جانسوز جمله وجودش را چون سبیکه زر در تاب آذر گداخت و ازهرچه بود هیچ نماند مگر جوهری مجرد و گوهری مؤید که عالمش جز عالم آب وخاك وصورتش معنی جان پاك لاجرم طرز رفتارش در چشم خلایق که در دام علایق بسته واز قید طبایع نرسته مستبعد آمد ، هر کسی ظنی در حق او برد وامری نسبت باو داد که نه بعالم او دخلی داشت ونه بعادت او ربطی ، درنیابد حال پخته هیچ خام ، تعرض نادان بدانا حکایت شخص نابینا است که در کوی ومعبر بر گنج و گوهر گذرد وزادهٔ صدف را پارهٔ خزف فرض کرده مانند حصا بر نوك عصا عرض دهد چه اگر قوت بصر میداشت آنچه به پی میسپرد به جان میخرید وبسر میگذاشت کذلك قومی که در حق صاحب کافی به بي انصافی سخن گویند اگر ازوی خبری وازخود بصری میداشتند زبان شنعت ومیان خدمت بسته حضرتش را رحمتی از حق بخلق میدانستند .

در دهر چو اویکی و اوهم کافر      پس درهمه دهر یك مسلمان نبود

الغرض حضرت صاحبی در عنفوان شباب قبل ازآنکه از شور

شوق بیتاب شود در شهر اصفهان منصب شهریاری داشت وهر ساله از
داه شغل ومنصب املاك موروث ومکتسب، اموال جدید بر احمال قدیم
می افزود واز ملك خود صاحب مکنت وثروت بود ومالك دولت وعزت تا
وضع کارش از دورروزگارد گرگون شد ومال فراوان را وبال وتاوان
دانست ، ضبط املاك با عشق بی باك ربط نداشت ، نظم حدایق با کشف
حقایق جمع نمیشد، مزارع از منافع افتاد عقار وضیاع متروك ومضاع
ماند ،عمارت رو بخرابی نهاد، شغل وعمل بی اخذوعمل شد ودیری نکشید
که سرکار شریف از نقد وجنس وحب وفلس چنان پرداخته آمد که
قوت شام جز بوجه دام میسر نمیشد باز همچنان دست کرم ببذل درم
گشاده داشت وخوان احسان برسایر وزائر نهاده ، اسباب تجمل فروخت
وآداب تحمل آموخت ، طبع کریمش ازجمع غریم برنج نبودی وقطع نائل
ومنع سائل ننمودی واز تلخ وشیرین وذم وتحسین پروا نمیکرد نه ازرد
وقبول ملول وشاد میشد ونه ازبیش وکم بهجت والم میافت چه حزن و
سرور وامثال آن که از نفس وطبع ناشی ونامی شوند وقتی قدرت عروض
ومکنت حصول یابند که نفسی زنده باشد وطبعی بجا مانده ولی چون
پرده طبیعت بکلی چاك ونفس سر کش عرضه هلاك گردد ظاهر استکه
عارض بی وجود معروض معدوم باشد وناشی بی ثبوت منشاء موجود نگردد
نفس مقتول را مردود ومقبول یکیست وجسم بی جان را پروای نیش
عقرب وتریاق مجرب نه، مرده از نیشتر مترسانش ، نقد دنیا ووعد آخرت
در خور التفات اینحضرت نیفتاد وبهردو بیکبار پشت پازد تابرتبه اعلی
موفق و طالب الحق للحق گردید بل طالب الحق بالحق، دوعالم رابیکبار از
دل تنگ برون کردیم تاجای تو باشد، اغلب اهل عالم و نسل آدم از دو
صنف خارج نباشند یاکاسب معاشند یاطالب معاد، قومی بعشوه عاجل در

عیش وقومی بوعدهٔ آجل درطیش ، دلهادرهوس دنیا بسته وتنهادرطلب عقبی خسته، خنك آنکه خودراز این هردو رسته دارد وجان بیادیکی پیوسته، راجیاً لقاء ربّه، آنساً بداءحبه، ناسیاً عن دواء قلبه، دوائه بدائه ، حیاته فی فنائه ، فنائه فی بقائه

گر دردوجهان کام دل وراحت جانست    من وصل توجویم که به از هردوجهان است
فلسی نخرم عشوهٔ اینجا که پدیداست    باور نکنم وعدهٔ آنجا که نهان است
اینجا که پدیداست بدیدیم چنین است    آنجا که نهان است چه دانیم چه سان است
من کوی تو جویم که به از عرش برین است    من روی تو خواهم که به از باغ جنان است

از کلام بزرگانست که دنیا عاشق خود را تارك است وتارك خود را عاشق صدقوا سلام الله علیهم چه شاهد این مقال در آینه وجودصاحبی مشهود است واینك می بینم که اگر تارك دنیاباشد مالك دنیا گشت واگر طالب عقبی نیست صاحب عقبی هست

هرچه دراین راه نشانت دهند    گر نستانی به از آنت دهند

صاحب کافی که نقد دوکون را باسْرِها ازکف رها کرد، طاعت بارگاهی درعوض گرفت که بهتر ازدل وجان است وخوشتر از دوجهان

در بلندی سپهر وبه ز سپهر    در نکوئی جنان وبه ز جنان
موج تسلیم این بدان زنجیر    نور خورشید او براو تابان
آسمانی که آسمان سازد    آفتابی زهر کرانه عیان
آفتابی که آفتاب بود    سایهٔ گستر بسایه یزدان
ساحتش رابهشت خوانم لیك    نه بهشتی که خواندم از قرآن
کزپی زندگی است جلوهٔ این    و زپس مردنست وعدهٔ آن
دوش رضوان بگرد درگاهش    بود پویان وکام دل جویان
گفتم اینجا اجازتی طلبی    گفت اگرداردا ین هوس امکان

گفتم از پاسبان بحسرت گفت　　گر نبودی مهابت کیوان
گفتم از حاجبان اشارت راند　　سوی بهرام ترک و تیر و کمان
گفتمش ناگزیر باید دید　　جور دربان و حاجب سلطان
قصر شاه است و بار آن دشوار　　نه بهشت است و وصل آن آسان
بس قفا خورد باید از حاجب　　بس جفا دید باید از دربان
کافرم گر کفی ز خاک درش　　بفروشم بملک هردو جهان

والسلام

**این کاغذ را معلوم نیست که قایم مقام بکی نوشته است**

ماللتراب و رب الارباب

ای جفای تو ز راحت خوبتر　　انتقام تو ز جان محبوبتر
نیش تو اینست نوشت چون بود　　ذیل عفو جرم پوشت چون بود

شروحی چند که برحسب فرمایش در طی نگارش آمده بود زیارت شد آنچه نوشته بودید آفت هوش بود و هرچه فرموده بودید آویزه گوش خاطر همایون سلطانی مهبط حکمتهای سبحانی است که بندهٔ ناتوانرا برحمت بیکران مژدهٔ مرحمت بدهد ، لطمهٔ تربیت بزند ، زخم و مرهم با هم فرستد و درد و درمان توأم ، سبقت رحمته غضبه و وسعت کل شیئ نعمته مهر و قهرش را معنی یکیست و بصورت فرق اندکی ، چوب ادیب اگر چه درد آرد عین درمان است ، داروی طبیب اگر چه تلخ باشد نغز و شیرین است .

چه خوش گفت آن مرد دارو فروش　　شفا بایدت داروی تلخ نوش

این بنده هرچند نادان و ناشناس باشد چندان ناشکر و ناسپاس نیست که شفا از جفا نداند و کرم از الم نشناسد ، کلک الهام سلک شما کار جبرئیل امین داند که هم آیت وعید آرد و هم مژده امید، لاجرم ظاهر رقومش

در هر خط خطائی از من است و در هر نقطه نکتها بر من، ولی چون پر تو لحظ از پرده لفظ بچهره معنی افتد هرچه بینی مراحم کریمانه است و مواعظ حکیمانه ادبنی ربی فاحسن تأدیبی ، بحمد الله از وصول این نامهٔ وحی و نسخهٔ الهام دلهای خاص و عام بیمن همت خسروی چندان قوی گشت که خرمن دشمن را بیك پر کاه نگیرند و عالمی بدخواه بیك کف خاك در حساب نیاید نه زنگی از سودا بر صفحهٔ سویدا، نه زنگی از وسواس بر آینه حواس، همانا رأی اشرف همایون را با راز عالم بیچون مطابقت بود که تا این معانی نغز بر مجاری لفظ گهر باریار گشت امداد دور گردون مقوی شد و مسلمین داغستانرا دیگر باره مجموع و متفق ساخت که با عزم راسخ در مقابل هجوم روس ثابت و قائم شوند و ناکسی چند از اهل آق قوشه را که هریك مشتی وجه نقد گرفته جانب کفر رفته بودند بکلی از بیخ و بن بر انداخته عبرت دیگران سازند یرملوف از این معنی بحسرت مألوف است و قوم روس بدهشت مأنوس غافل از اینکه بخت شاهنشاه روی زمین سدهای آهنین درمقابل خصم کشیده است و طرف همت بر حفظ ملك و دین گشاده بهرسو رو کنند نیز طالع همایون طالع شود و اختر رایت منحوس منکوس گردد

بکینش اندر بینی عنا و زحمت و رنج　　　بمهرش اندریابی عطا و نعمت و مال
حواله کرد بدیوان مهر و کینش مگر　　　خدای قسمت آجال و نامهٔ آمال

دیگر درباب مقرب الخاقان میرزا موسی که ضعف نفس و عرض جزئیات و وقوع او را در مواقع معاتبات برّد کتاب از این ضعیف محمول داشته اند ، بر شما خود که از مطاوی اخبار و سیر آگاه و مستحضرید واضح تر خواهد بود که : نه این بدعت من آوردم بعالم موسی علی نبینا و آله و علیه السلام را درقدیم الایام پیوسته رسم و آئین چنین بود که هر وقت از حجت قوم بتنك میآمد بطرزی بر دامن سؤال چنگ

میزد که گاهی برق جلالش میسوخت و گاه پاسخ عنایت می شنید ، عالیجاه میرزا موسی نیز اگر در حضرت اعلی عرضی کرده وضربی خورده شاید که از انتساب اسمی باشد نه اکتساب رسمی ، بلی امسال اورا از زمرهٔ چاکران که بخدمت ثغور مأمورند واجب عینی است که امر جزئی راسخت کلی گرفته هر چه بینند وشنوند بی تأمل در معرض آرند ویکدقیقه مهمل نگذارند، رأی سلطانرا سزد که تأیید مهر انور کند ثوابت وسیاررا سخت مختصر گیرد ولی فرقهٔ بندگانرا که بخودی خود مانند چراغ عجایز است کجا جایز باشد که جرم سهارا در نور وبها خُرد شمارد واز برق ضعیفی در جوّ هوا احتیاط روا ندارد ، دریای محیط که برگرد بسیط است هزاران قلزم وعمان ازهر کران بر آن ریزد که جزر ومدّی نخیزدو شور وشیرین نیامیزد بل جمله موجها این جا ساکن شود وهرچه شور است شیرین گردد وخلاف آبهای خورد وچشمه سار ضعیف که بفیضی اندك در جوش آیند وبغیضی جزئی خاموش ، گاه تاری ومکدر شوند گاه صافی ومنور ، شاه بحر ژرف دجله آب خورد ✿ جمله را ازشاه باید یاربرد . والسلام .

**سواد ملفوفه فرمان همایون است که از جانب خاقان خلد آشیان فتحعلی شاه قاجار میرزا ابوالقاسم قایم مقام بولیعهد دولت قاهره نایب السلطنه عباس میرزا طاب الله ثراه نوشته خود حامل ملفوفه فرمان بوده و این ملفوفه در سنه ١٢٤٣ هجری که سال مصالحه روسیه بود مرقوم شده وقایم مقام از جانب ولیعهد بجهة مطالبه کرورات وجه مصالحه بطهران آمده بود**

نایب السلطنه بداند که مقرب الخاقان قایم مقام را که بدربار

دولت همایون فرستاده بود وارد و از مطالب مصحوبی او استحضار حاصل آمد، عرضها را کرد و عذرها را خواست و چون باز ابواب رحمت کریمانه باز بود بسمع قبول اصغاء شد و بمز اجابت مقرون گشت، فاستجبنا له و نجیناه من الغم و عین الرضا عن کل عیب کلیلة.

مقدار فضل و رأفت خدیوانه را خاصه درباره آن فرزند از اینجا باید قیاس کرد که بعد از آنچه این دوسال در آنحدود حادث شد باز مطایای عطایاست که پی درپی از خزاین ری با کرورات سته در مرورات خمسه خواهد بود و اینك تا عشر اول رجب بروجه یقین بشهر قزوین خواهد رسید، کرم بین و لطف خداوندگار، خبط و خطائی چنانرا که بذل و عطائی چنین پاداش باشد، خدادا ندو بس که اگر مایه خدمت جزئی بنظر میرسید پایه نعمتهای کلی تا کجا منتهی میشد و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها بالجمله مبلغ پنج کرور از آن بابت بصیغه انعام است و یك کرور برسم مساعده و وام تا آن فرزند را بد قولی نزد مردمان غریب و بدنامی در ولایتهای بعید و قریب روی ندهد و وضعنا عنك وزرك الذی انقض ظهرك علاوه بر آن خیل و سپاهی که برای تدبیر اعادی و تعمیر خرابی آن فرزند درهمین دار الخلافه مجتمع شده اند هرروزه بر وجه استمراری زاید برده هزار تومان نقد با کمال غبطه و تدقیق ، صرف جیره و علیق آنهاست و معلوم است معادل پنجاه هزار پیاده و سواره که از ممالك عراق و اقصی بلاد خراسان و دشت قبچاق احضار بشود درین فصل زمستان که خلاف عادت سپاه کشی ایران است وجه بالاپوش و مواجب و سایر خرجهای واجب آنها برروی هم کمتر از نفری صد تومان و صدو پنجاه تومان نخواهد شد سوای دو کرور علیحده که برای تدارك بیوتات و مخارج و انعامات اتفاقیه این سفر تحویل و بامانت معتمد الدوله تفویض فرموده ایم و سوای دو کرور بقایا و مالیات امساله که بواسطه انقلاب این

دوساله بعضی تخفیف شده و بعضی تکلیف نشده بالتمام باقی محل و موقوف
ولم یصل میباشد اینها همه را که حساب کنی نقصان دخل ما و توفیر خرج دیوان
اعلی درین طرف قافلانکوه علی العجاله ازبیست کرور گذشته است و
حال آنکه اغلب مصارفی که سابقاً ازمداخل آنطرف میگذشت از قبل
مواجب سربازان همدان وغیره وجه معاش سالیانی وشروانی وغیرهما حتی
مأکول وملبوس متعلقان آن فرزند وسایر بالفعل ازوجوه خاصه سرکار
اقدس میگذرد وبس معهذا اندك انصافی ضرور است که همین قدر تحمل و
تحمیل بس هست یا بازهم دنباله خواهد داشت بلی چندی قبل براین که
سیف الملوك میرزا ، طلای مسکوك خزانه عامره را هشتاد کرور می گفت
شاید که در خزانه خاطر آن فرزند باقی باشد شایسته شأن وشوکت ما نیست
که بگوئیم نداریم وهمچو حرفی بزبان بیاریم ، چراکه منعم هر نعمت و
وهاب بی منت عمّ جوده وعزّ وجوده دست ما را بالاتر ازهر دست وهست ما را
افزون تر ازهر هست خواسته است قد جعلها ربی حقا وقد احسن بی پس باوصف
آن اظهار نیستی کردن وعذر تنگدستی آوردن العیاذ بالله نوعی از کفران
نعمت و انکار رحمت خواهد بود

تشکرالله راجیاً مستزیداً　　انما الشکر موجب لازدیاد
فایاد لناتراها واید　　فوق ایدی الوری وفوق الایادی

اما اگر آن فرزند راشرفیابی آستانه اعلی انشاءالله تعالی مرزوق
شود بچشم عبرت خواهد دید که چگونه یکبار آکنده ها را پراکنده
گشته و اندوخته ها انداخته شده خدا آگاه تر است که اینها همه را پاس
خاطر آن فرزند و آنکه آواره بی سامان ومورد طعن وتوبیخ اخوان و
اعوان ورجال و نسوان نشود متحمل شده ایم آنچه داشتیم درراه تربیت و
مرحمت آنفرزند گذاشتیم ونمیدانیم بعداز آنکه بفضل الله تعالی ممالك

آذربایجان تخلیه شد و آن فرزند دو باره استقرار و استقلالی در آنجا حاصل کرد خدمتی در ازای این همه نعمتها تقدیم خواهد نمود ؟ از قبیل استرضای مردم و استعداد لشکر و تحصیل دعای خیر و حسن سلوک با دولتهای همسایه که بر خلاف سابق مایه حصول نام نیك دولت باشد و خلاف دستور العمل اولیای حضرت نباشد یا باز از یکطرف بحرف هر بیمایه بنای برهم زنی با هر همسایه خواهد بود و از یکطرف حاجی آقا و حیدر علی خان خواهد بود و جان و مال مردم آذربایجان و هر طرف فراشی و پیشخدمتی بحکم ولایتی و ظلم رعیتی خواهند پرداخت تا عاقبت بجائی رسد که این بار دیدیم و رسید

حکومت بدست کسانی خطا ست　　　　که از دستشان دستها برخداست

سهل است بیا این بار بنارا بر انصاف بگذار، قلب خودرا صاف کن و با خدای خود راست باش و با پادشاد خود راست برو و بندگان خدا و رعیتهای پادشاه را که سپرده تو باشد خوب راه ببر ، درد عاجز را خود برس حرف عارض را خود بپرس، نوکر هرچه امین باشد از آقای نوکر امین تر نیست چه لازم که رأی خودرا در رأی نوکر و چاکر مستهلك سازی و خود بالمره عاطل و مستدرك باشی خواه قایم مقام باشد و خواه میرزا محمد علی و میرزا تقی یا دیگران که همگی آمر و ناهی بودند و جملگی خاطی و ساهی شدند، هر گاه وسعت ظرف شان درخور پاسبانی ملکی و پاسداری خلقی بود خدا آنها را نوکر و محکوم نمیکرد و پادشاه آنها را والی میساخت این نصایح مشفقانه و اوامر ملوکانه را وسیله نجات دارین بدار و بزودی مصالحه را بگذران زیاده بر این طول مده، حکم همان است که کرده ایم و پول همین است که داده ایم ، اگر صلح میجویند حاضر و آماده ایم و اگر جنگ میخواهند تا همه جا ایستاده ایم ، لناسلم لمن سالم وحرب لمن حربا

اگر کار بجنگ کشید فرزندی شجاع السلطنه باجیوش خراسان وجنود دارالمرز ودارالخلافه حاضرند ومحمد تقی میرزا باجمعیت خوددر زرند وسپهدار باسپاه عراق درساوه وشیخعلی میرزا باسپاه خود ودستجات خمسه وقره گوزلو وشاهسون درمقدمه بحدود زنجان تعیین شده تاده هزار سوار وسرباز همدان وکرمانشاهان وگروس وکردستان وغیره ازسمت گروس مأمور است بامداد آن فرزند بیاید وهرنوع اجتماعی که از آذربایجان مقدوراست هم آن فرزند درفکر باشد ودر آن حدود مشغول جدال و جهاد شود عسی الله ان یأتی بالفتح والسلام

## نامه شاهنشاهی بامپراطور اعظم در باب گذشتن خون ایلچی بآنطور که خواهش کرده بودند

اول دفتر بنام ایزد دانا　　صانع وپروردگار وحی توانا

وجودی بی مثل ومانند، مبرا ازچون وچند که عادل وعالم است و قاهر هرظالم، پاداش هرنیك وبدرا اندازه وحدنهاده، بحکمت بالغه خود بدکارانرا زجر و عذاب کند ونیکوکارانرا اجر و ثواب بخشد و درود نامعدود برروان پیغمبران راست کار وپیشوایان فرخنده کردار باد

وبعد بررأی حقایق نمای پادشاه ذیجاه انصاف کیش، عدالت اندیش تاجدار بازیب وفر، شهریار بحر وبر، برادر والا گهر خجسته اختر، امپراطور ممالك روسیه ومضافات، که دولتش باجاه وخطر است ورایتش بافتح و ظفر، مخفی ومستور نماناد که ایلچی آندولت رادرپای تخت این دولت باقتضای حوداث دهر وغوغای کسان اوباجهال شهر آسیبی رسید که تدبیر وتدارك آن برذمه کارگذاران ایندوست واقعی واجب ولازم افتاد لهذا اولا برای تمهید مقدمات عذرخواهی وپاس شوکت واحترام آن برادر گرامی فرزند ارجمند خود خسرو میرزا راپپای تخت دولت بهیه روسیه فرستاد

حقیقت ناکامی این حادثه و نا آگاهی امنای این دولت را در تلو نامه صادقانه مرقوم و معلوم داشتیم

وثانیاً نظر بکمال یگانگی واتفاق که مابین این دو حضرت آسمان رفعت هست انتقام ایلچی مزبور را بر ذمت سلطنت خود ثابت دانسته، هر کرا از اهالي وسکان دار الخلافه گمان میرفت که در این کار زشت و کردار ناسزا اندك مدخلیتی تواند داشت باندازه واستحقاق مورد سیاست وحد واخراج بلد نمودیم حتی داروغه شهر و کدخدای محله را نیز بهمین جرم که چرا دیر خبر دار شده وقبل از وقوع این حادثه ضابطه شهر و محله را محکم نداشته اند عزل وتنبیه و ترجمان کردیم، بالاتر از اینها همه ، پاداش وسزائی بود که نسبت بعالیجناب میرزا مسیح وارد آمد بامرتبه اجتهاد در دین اسلام واقتفاء واقتدائی که زمرهٔ خواص وعوام باو داشتند بواسطه اجتماعی که مردم شهر هنگام حدوث غائله ایلچی در دائره او کرده بودند گذشت واغماض را نظر باتحاد دولتین شایسته ندیدیم و شفاعت هیچ شفیع و توسط هیچ واسطه درحق او مقبول نیفتاد پس چون اعلام این گزارش بآن برادر نیکو سیر لازم بود، بتحریر این نامه دوستی علامه پرداخته، اعلام تفاصیل اوضاع را بفرزند مؤید موفق نایب السلطنه عباس میرزا محول داشتیم، امید از درگاه پروردگار داریم که دم بدم مراتب وداد این دو دولت ابدیت بنیاد در ترقی وازدیاد باشد وروابط دوستی ویگانگی حضرتین پیوسته بآمد وشد رسل و رسایل متأکد و متضاعف گردد و العاقبة بالعافیة تحریراً فی شهر ربیع الاول سنة ١٢٤٥

### سواد رقم نواب السلطنه بگراف پسکویچ نوشته

جناب معانی نصاب، نیکو خواه بلا اشتباه، صاحب جمیع حمایلات دولت بهیه روسیه، جنرال انشفغراف پسکویچ را با علامات مشفقانه مخصوص

میداریم، ذو یعه آداب و دیعه آنجناب رسید، رفتن فرزندی خسرو میرزارا بپطرزبورغ که صلاح دانسته است، چون ما آنجنابرا در جمیع مهام دایره بین الدولتین امین کرده ایم و اعتماد داریم بسیار بسیار پسندیدیم و امیدواریم که آنچه رفتن یا خود منظور و مقصود او بود چون پای توسط آنجناب درمیان است انشاءالله تعالی در رفتن فرزندی بعمل آید و نتایج خیر و خوب حاصل شود که عمدهٔ آن استرضای خاطر نصفت اقتضای اعلیحضرت عم اکرم تاجدار امپراطور اعظم افخم میباشد و همه مقاصد و مطالب بعد از فضل خدا بحصول این استرضا انجام و اتمام میبابد، در باب غائله اتفاقیه که از حوادث روزگار رخ نمود و مایهٔ تأسف دولت قاهره ایران بود بسیار خورسند شدیم که آنجناب این کاررا بعد از ورود فرزندی بتفلیس گذرانده، عریضه خالصانه بدربار سلطنت مدار شاهنشاه اجل اعظم خلد الله ملکه و سلطانه انفاذ داشته است و اگر چه در عریضه مزبوره دو تکلیف از جانب دولت بهیه روسیه نموده لیکن در حقیقت و نفس الامر آن دو تکلیف در حکم واحدند چراکه عمدهٔ اسباب رفع این غائله همین است که اعلیحضرت شاهنشاه جمجاه ممالك ایران فرزند خودرا برای معذرت خواهی و تقریر مراتب بیگناهی امنای این دولت و ناگاهی این قضیه بحضرت شامل رحمت امپراطور اعظم افخم کل ممالك روسیه فرستاد و شایان و شوکت پادشاه والاجاه صاحب قدرت چنان است که بعد از آنکه از اینطرف باین سیاق عذر و درخواست بعمل آید از آنطرف بهمه جهت از جهات عفو و گذشت شاهانه شامل شود، لکن مع هذه المراتب معلوم است که امنای این دولت برای رفع بدنامی و حفظ نظام مملکت آنچه لازمه اهتمام است در تعزیر و تأدیب مرتکب و مفسد بعمل خواهند آورد و یکی درباب مأموریت عالیجاه جنرال دالقروکی که بحسن اخلاق و فرط اخلاص مرغوب و معروفست و فرستادن توپهای

عباسیه زاید الوصف از آنجناب خوشنود هستیم واز تعارف ومهربانی که
نسبت بفرزندی وهمراهان اونموده کمال رضامندی داریم انشاء الله عن
قریب منتظر وصول اخبار شمول عواطف و الطاف اعلیحضرت امپراطور
درباره اومیباشیم دوازده عراده توپ ارمغانی اعلیحضرت معظم الیه هم البته
دراقرب ازمان بوفور اهتمامات آنجناب خواهد رسید بلکه امیدعاطفتهای
کلی درحق خودداریم که برهمه عالم ظاهر شود خصوصاً درحضرت بلند
مرتبت شاهنشاه جمجاه ایران روحنا فداه از این رهگذر سر بلندی و
روسفیدی کامل بفضل الله تعالی حاصل نمائیم و العاقبة بالعافیةوالسلام

## نامهٔ پادشاه عالم پناه بحضرت امپراطور اعظم بعد از ورود دولقاروکی

سپاس وستایش خداوندی راسزاست که بواسطه ارسال رسل وابلاغ
کتب بروفق رفق وسیاق وفاق دلهای رمیده را آرمیده ساخت وامور
پریشانرا بجمعیت باز آورد ودرود نامعدود نیز برروان رسولان راست کارو
امینان حضرت کردگار که ازجانب جناب قدس، رفع وحشت ازعالم انس کنند
وخاطرهای آگاه را ازخطرات اشتباه برآورند وبعد برآئینه ضمیر آفتاب
نظیر پادشاه والاجاه مظفر سپاه ممالك پناه برادر معظم مکرم نیکخوی
نیکخواه برگزیده حضرت آله واسطه عقد مودت ومصافات امپراطور تمامی
ممالك روس ومضافات که رأی صایب رزینش برخیر و شرقاهرو قادر است
وحکم محکم متینش دربحرو برساری وسایر وملك واسع فسیحش از هر
جهت مصون و مأمون وتخت عالی رفیعش انباز طارم گردون مرتسم و
منقش میداریم که نامه مهر علامه دوستانه پادشاهانه که مصحوب ایلچی مختار
آندولت در خوشترین اوقات زیب انجمن وصول گشت ومژده سلامتی
وجود آندوست یگانه وظهور محبتها ومودتهای برادرانه خاطر آرزومند

را خرم و خورسند ساخت وچون مدتی بود که مقتضیات قدر وقضا در میان
مقصود ودلها حایل بود وراه آمدوشد رسل ورسایل از حوادثات زمان
وشوائب دوران مسدود وصول نامهٔ مزبوره وحصول اتحاد تازه و ارتباط
بی اندازه چندان موجب مزید شادمانی و کامرانی گردید که زمانه حسد
برد و ستاره چشم بد زد وپایان آنهمه شیرینی شادکامی وعشرت، بتلخیهای
اندیشه وحیرت رسید ، چراکه میرزا گریبایدوف ازجانب آندولت بهیه
پایه سفارت و رسالت داشت و مهمان عزیز ارجمند این دولت بود باین
سبب پاس اعزاز واکرام اورا چندان میداشتیم وحفظ حراست اورا آنقدر
لازم میشمردیم که نسبت بهیچ رسول وسفیر آنطور سلوك و رفتار نشده
بود ، غافل ازاینکه اقتضای تقدیر برخلاف اندیشه وتدبیر است وحادثهٔ
چنان که تذکر خاطر آن مهر مظاهر ما رابغایت منقبض و ملول میسازد
ناگاه و بیخبر روی خواهدداد ، بر عالم السرایر واضح وظاهر است که
ازاین غائلهٔ ناگزیر تاچه حد تأسف وتأثر داشتیم وهیچ راه تسلی و تسکین
نمیجوئیم جز اینکه حسن مدرك وصفای وجدان آن پادشاه والا جاه
صیقل غبار اشتباه است والبته دریافت کرده اند که حدوث اینگونه امور
ازمردم هوشمند دانا دوراست چه جای آنکه العیاذ بالله امثال این شبهه
در حق ارکان دولتهای قویم و اعیان مملکتهای عظیم برود وآنگاه با
وصف آن تجدید عهد که مابین دو دولت جاوید مهد شده بود و آنهمه
خوشوقتی وشادمانی که از این دوستی ومهربانی داشتیم، بلی هرچند مبدء
و منشاء این حادثه جز مشاجره چند نفر کسان ایلچی با چند نفر اوباش
بازاری نبود ونوعی اتفاق افتاد که مجال هیچ چاره وتدبیر نشد ولیکن
علی ایّ وجه کان ارکان این دولت رااز نواب آن اعلیحضرت نوع خجلتی
هست که غبار آنرا جز بآب معذرت خواهی نمیتوان شست وبرای انجام

این کار وشستن این غبار هیچ تدبیر خوشتر ازاین بنظر نیامد که فرزند گرامی خود امیرزاده‌خسرو میرزا راباعالیجاه مقرب الخاقان امیرمختار عساکر نظام ما محمد خان که‌از معتمدان دربار ایندولت است بحضرت آن پادشاه معظم وبرادر مکرم مفخم روانه سازیم وبتحریر این معذرت نامه راستی ختامه پردازیم دیگر اختیار رد و قبول‌موقوف باقتضای‌رأی ملك آرای آندوست بزرگوار است

بیا که نوبت‌صلح است‌ودوستی وعنایت     بشرط آنکه نگوئیم‌از آنچه‌رفت حکایت

ایام خجسته فرجام بکام باد والسلام

## کاغذ نواب نایب السلطنه با مپراطور اعظم که باید نواب خسرومیرزا برساند

خداوندیرا ستایش‌کنیم ونیایش نمائیم که عفوش خطا پوش‌است ولطفش معذرت نیوش ومهرش ازقهرش‌پیش وفضلش ازعدل بیش وازآن پس‌مخصوصان جناب‌قرب ومحرمان‌حرم قدس اوراکه وجود ذیجودشان موجد صلاح امم است وموجب اصلاح عالم

وبعد برپیشگاه حضور التفات ظهور پادشاه والاجاه قوی‌شوکت قویم قدرت ،قدیم‌دولت،عم اکرم‌امجد افخم‌امپراطور خجسته طور،مبجل معظم، معروض‌ومکشوف میدارد که فرزند گرامی ماخسرو میرزا بحکم اعلیحضرت شاهنشاه والاجاه ممالك‌پناه روحنا فداه برای تقدیم معذرت خواهی‌بحضرت بلند وبارگاه ارجمند آن‌دولت‌مأمور است‌وسبب‌انتخاب اوبرای این خدمت همین است‌که شمول الطاف و مراحم امپراطوری در باره مابرپیشگاه خاطر مبارك شاهنشاهی مخفی و مستور نیست، مدتی بود که ماخودتمنای دریافت حضور آن پادشاه ذیجاه‌رادر خاطراخلاص ذخایر داشتیم واکنون که خود باین تمنا نرسیدیم خورسندی که داریم

ازهمین است که این نعمت وشرف بفرزند نیکبخت ماخواهد رسیدپس بهیچوجه‌لازم نمیدانیم که‌ازفرزند خودسفارشی عرض کنیم یا از مکارم امپراطور اعظم اکرم درخواست نمائیم که‌در مقاصد او نوعی بذل توجه فرمایند که‌موجب سرافکندگی مادر آستان شاهنشاهی نشود بل باعث سرافرازی مادراین دولت واین مملکت گردد چراکه دراوقات ضرورت وحاجت‌مکرر آزمودیم که اشفاق باطنی آن اعلیحضرت بانجاح مقاصد قلبی ما متوجه شده و بی آنکه عرض حاجتی نمائیم توجهات ملوکانه در حق ما مبذول آمده است معهذا شایسته آن است که بعد از فضل خدا بالمره تفویض اختیار بامنای آن دربار کنیم و مطلقا در هیچ مطلب عرض و اظهار نکنیم حتی افزونی افسردگی وانبوهی‌اندوه خود را در حدوث سانحه ایلچی مختار آندولت بمضامین ذریعه مصحوبی عالیجاه میرزا مسعود محول داشته تحمیل زحمتی بعاکفان حضرت از تجدید عذر خجلت نکردیم چرا که صفای قلب و خلوص ارادت ماامری نیست که تا حال بررأی حقایق آگاه‌آن پادشاه‌والاجاه در پرده اشتباه مانده باشد و شك نیست که چندان که بر اتحاد واتفاق عم وپدر بخواست خداوند دادگر افزاید برای ماعین مأمول و دلخواه است و خلاف آن العیاذ بالله مایهٔ کدورت و اکراه ، دیگر امیرکبیر عساکر نظام‌این مملکت محمدخان‌از معتمدین دربار‌این دولت ومحرمان خاص ماخود میباشد توقع داریم که در مهام دایرهٔ بین الدولتین بنوعی که‌از اینطرف مأذون است از آنجانب سنی الجوانب نیز رخصت عرض یابد وهرگونه فرمایش که‌نسبت باین دولت باشد بی‌ملاحظه مغایرت‌باو مقرر دارند ، ایام سلطنت‌فرجام بکام باد والسلام

### رقعه ایست که به آقا علی رشتی نوشته است

رشتی علی این رفتن رشت توز چیست      این وجد و نشاط و سیر و گشت توز چیست
عاشق باید که نرم و هموار بود      این پست و بلند کوه و دشت توز چیست

یرحمکم الله تعالی، فقراتی چند که بحکایات مهتر نسیم عیار و حسین کرد شبستری مانده بود از شمار سید، جاداشت بقصص رموز حمزه الحاق کنم یا بحافظه شیخ رضا بسپارم یا بدرویش میرزا ارمغان بفرستم سوار نقاب انداز اردبیل که بود و سبب شبروی انزلی و کسکر چه بود قراولهای دریا کنار را باجن و پری سر و کار است یا باقلای خام واشپل ماهی بخار کرده عیب می جمله چو گفتی هنرش نیز بگو آفرین آفرین بر درختهای نارنج، رضوان هم هرگز مثل اینها نداشت، طوبی باین خوبی نیست، سدره باین جلوه نمیباشد، باقی مدایح شما و وصافی نارنجها در عهدهٔ شاهمیرخان باشد چرا که جهود آمد و مرا بحضور برد والسلام

### کاغذیست که مرحوم قایم مقام بشاهزاده خانم همشیره صلبی و بطنی مرحوم نایب السلطنه که کوچ او بود نوشته است و این اشعار نیز از قایم مقام است

بسمه تیمناً و تبرکاً

تا شد دل من بستهٔ آن زلف چو زنجیر      هم دل بشد از کارم و هم کار ز تدبیر
تقدیر چنین برمن و دل رفت و نشاید      باقوت تدبیرش اندیشه تغییر
چون دل که اسیر آمد در حلقهٔ آن زلف      تدبیر اسیر آمد در پنجهٔ تقدیر
ای زیور ایوان من ایوان من از تو      گه طعنه بفرخار زند گاه بکشمیر
تا با تو ام از بخت منم خرم و دلشاد      چون بیتو ام از عمر منم رنجه و دلگیر
جان ار بدهم شرم رخم خشیت املاق      بوس ار ندهی عذر لبت شنعت تبذیر
رخسار تو خلدیست که رضوانش برآمیخت      گوئی بشکر لعل و بگل مشک و بمی شیر
جا کرده در آن خلد دو شیطان که بدستان      دارند بخم دام و بکف تیغ و بزه تیر

نشگفت که نخجیر کنندم دل و دین‌زانك بس هوش پیمبر بگرفتند بنخجیر
تقصیر بشر چیست چوشد بوالبشراز راه جرمی بجوان نیست چو گمراه شود پیر
زاشفتگی عشق تو گر دوش زمن رفت در خدمت درگاه خداوندی تقصیر
بخشود چو بر آدم دادار جهاندار شاید که بمن بخشد دارای جهانگیر
عباس‌شه آن‌خسرو فرخنده که گیرد اورنك شهنشاهی با قبضه شمشیر

دیشب اینجا نبودید اوقات برمن تلخ بود، همه کاغذهائی که نواب نایب السلطنه روحی فداه فرمایش کرده بودند ننوشته‌ماند، نه‌خواب کردم نه کار، تاحالا که صبح شد آقاملك آمد پیشکش را خواسته بودید اما او نفهمیده‌بود که همان‌قالی وترشی ودوشاب وسوغات‌ولایت‌را باید فرستاد یاقالی وباجاقلی رابهتر دانسته‌اید هر کدام که‌مناسب‌دانید حاضروموجود است امانمیدانم جواب نایب السلطنه را امروز چه بگویم که دیشب از دست شما هیچ کاراز پیشم نرفته تاحالا که‌دو ساعت از روز گذشته هیچ نخوابیده‌ام مشکل که امروز هم کاری توانم کرد چراکه بالفعل مدهوش و گیجم آه‌از دست تو آه از دست تو

دیدی چگونه مارا بگذاشتی و رفتی بیموجبی دل از ما بر داشتی و رفتی
آخر ای بیرحم‌سنگین‌دل بیاران این کنند دوستان بیموجبی با دوستاران‌این کنند
ای پادشه خوبان داد از غم تنهائی دل بیتو بجان آمدوقت‌است که بازآئی

والسلام

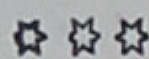
✡✡✡

حضرت میرزا علی سلمه‌الله تعالی می‌نوش بهنگام که هنگام ربیع است شما خود که فصل ربیع وخریف رانمی شناسید حق رفیق شریف چه می‌شناسید گیتی زگل ولاله پ‍ر راز نقش بدیع است ان یقولون الاقولا زورا، کسی که بدنیا تهمت وافترا گذارد بمن گمنام چه‌خواهد کرد از ربیع تاشتاتفاوت شتّی‌است آنطوریکه پروسکی آمد تا اینطور که چاپار سمنان آمد سبحان الله ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا

تحریرات دارالخلافه راکه بحضور بردیم از بیم رمز وسنگلاخ بپاکتهای مختوم بلاك که تالی اجل محتوم و هلاك بود نزدیك نرفتند وسراغی از خطوط شما گرفتند فرمودند الفاظ و عبارات وقایع نگار مثل آب زلال صافی است که حاجب‌ماوراءنیست ،مضامین ومعانی چون حبائب‌وغوانی ظاهرو گشاده، حاضرو آماده، بی‌پرده‌وحجاب، مثل ماه‌و آفتاب ، نه‌چون زشتان شهر وپلشتان دهر که مخدر و مهموس و مجدر و مأیوس مانند خلاف شاهد هرهفت‌کرده درپشت حجاب وپرده‌باشند بهانه عفاف آرند وبآرزوی زفاف‌میرند ، رمزنویسی وپنهان کاری دلیل عیب است وحرب بسوس ازحمی کلیب سرهای کچل وروهای چپور وپچل رارو‌بند و کلاه درکار است‌امازلف و کاکل مثل سوسن‌وسنبل دردست بادصبا وپیوست بادشمال باشدبهتر، چهرهٔ تروتازه حاجت بسرخاب‌وغازه‌ندارد ، باقامت زیبا احتیاج بدبیق‌ودیبا نیست، منظور این است‌که خاطر بسیار طالب است که ازخطوط شما کشف اسرار ودرك اخبار شوداگر فلان مثل‌الف هیچ ندارد ، مخلصان دیگر دارید که مثل شین هم‌نقطه‌دارند وهم‌دندانه وهم دایره

من‌چه درپای‌توریزم که‌سزای‌توبود  سر نه‌چیزیست که شایسته‌پای‌توبود

اما زرهست بحمدالله تعالی والسلام



مخلصان‌نوازا مطاعا آنشب درباب مقراض داروغه‌دفتروچوخای نور چشم عزیز میرزا محمد جعفر حرفی مذکور شد و اکنون که ماهوت ندوخته بجای چوخای دوخته ارسال میشود شاید براین حمل کنند‌که بالمثل خرج یقه ومزد خیاط رانفع خودکرده این جزئی راهم نوعی از صرفه دانسته‌ام اقرار خودم دررقعه آن شبی‌هم شاهدك خوبیست وفقره

ارجح فلسی البته در نظر شما هست ، الحمدلله شما عارف وواقفید که اقرار العقلا گفته اندنه سفها و جهلا ، و بالفرض که آنچه آنجا گفته‌ام حجت شود باری حالا که بخل وخساست بنده باقرار خودم برمن ثابت ومدلل شده چه لازم که حمق وسفاهت راهم بکردار خود برخود لازم ومتوجه کنم، اهدای چوخای مستعمل بعداز مدتی بچنین حضرتی برهان حماقت است ،هرچندازروی صداقت باشد وماهوت سایه بشان وپایه ایشان سزاوار تراست هرچند بی‌خرج یقه وزنار ارسال شود

دیگر استفتائی درباب چاقو فرمودید صورت فتوی این است که نور چشم عزیز دراین خصوص حق دارندبرخلاف شما ،چراکه‌عمل‌مکرر حسنی ندارد وایشان ،هم‌مشاقند هم مستعد ،هم‌درکسب کمالات مستقل ومستبد واگر چه با من سابقه عنایت ندارند ، من‌سالفه ارادت‌دارم واز حق نمیگذارم ، همان‌مقراض کذا از شماست

**کاغذیست که قایم مقام مرحوم بمیرزا بزرگ نوری وزیر نواب‌امام ویردی میرزا نوشته‌است**

ای جفا پیشه یار دیرینه      که فزون باد بامنت یاری

رقیمه سرکار راکه خواندم گویا درهای بهشت را برروی این دور افتاده مسکین گشودندوچندان خوشوقت و شاد کام‌شدم که فلک نعوذ بالله اگر فکر انتقام کند آنقدر از مراحم واشفاق نواب‌شاهزاده نوشته بودید که‌عالمیرا بنده وبرده کردید خصوصاًمن‌ونواب‌نایب‌السلطنه روحی فداه را آنقدر واثق ومعتقد ساختید که عالیشأن محمد حسین بیك بهتر خبر دارد بلی حق این‌است که همت‌والانهمت فرمودند وماهمگی را از خاك بر داشتند خدا عمر و توفیق به‌بنده وشما بدهد که خدمتی در تلافی این همه مرحمت توانیم کرد ، هرچه خواستیم وضع رضامندی

خودم‌را از برادر گرامی مهربانم میرزا نبی خان اظهار کنم عبارتی نیافتم
که از آنچه‌درضمیر دارم تعبیر بدان کنم لابد سکوت اختیار کردم ، اما
سکوتی بیان عنده وتکلم

**کاغذیست که مرحوم قایم مقام بمیرزا ابوالقاسم وزیر کرمانشاه نوشته است ومیرزا ابولقاسم از قایم مقام در خصوص وزارت خود مشورتی کرده است**

برادرجان، فقراتی که‌درعالم‌صدق‌واخوت‌ازمن‌مشورت کرده‌جواب
بی‌پرده‌خواسته‌بودند جوابش این‌است که عمل دیوان بقول‌شیخ‌سعدی‌مثل
سفر دریاست بیم جان دارد وامید نان

هوالحب‌فاسلم بالحشاما لهوی‌سهل فما اختاره مضنی به و له عقل

چون‌من‌خوداز‌این کارخونخوار بسیار ضرب خورده‌وضرب‌خورده
بسیاردیده‌ام واز خونخواری این کارترسیده‌ام‌قبل‌از آنکه‌شما‌بر‌این رأی
ثابت ودرین حلقه داخل شوید دخالت شمارا فی‌نفسه بی‌راه‌گریز وسپر
بلا معتقد نبودم ولکن بعد از آنکه در حلقهٔ خودمان داخل و بخدمت
دیوان دخیل وبکلی کافی‌و کفیل‌شدید این اقالهٔ وانکار واعاده واستغفار
شما رابهیچوجه موافق‌صلاح و منتج‌خیر وفلاح نمیدانم

نمیبایست از اول آشنائی چو کردی‌چیست بیموجب جدائی
تو در آغاز یاری خوش دلیری ولی بسیار یار زود سیری

ملاها درلباس اهل آخرتند و میرزاها بااساس‌اهل دنیا ، کار شما
بالفعل از آن لباس گذشته است واگر خدا نکرده بااین اساس نگذرد
العیاذبالله‌از آنجا رانده‌واز اینجا مانده‌خواهیدبود ، خسر الدنیا والاخرة
ذلك هوالخسران‌المبین، نه کار آخرت کردی‌نه‌دنیا، هوسناکی‌تاکی، عبث
کاری تاچند ،مردمردانه باش، پای دوام وثبات‌بیفشار، کار خود را بخدا

بینداز ،امرعقبی را از راه‌دنیابساز، ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الاخرة حسنة وقنا برحمتك عذاب النار ، شما که‌الحمدلله مثل حاجی ما نیستید که‌از جمیع ضرتان عاجز شوید وپاسوخته عفاریت وعجایز باشید یا از ناز وخشم وزهر چشمان بترسید وزود ازپیش درروید

عشق ازاول سرکش و خونی بود تا گریزد هر که بیرونی بود

بشما چه ،شما الحمدلله خودی‌وخودمانی ومحرم ودرونی هستید چرا اززیر کار میگریزید

دیگرمصلحتی دیگر که ازمن کرده ومشتبه نبودن جوابرا بقیدقسم شرط نموده‌بودید، جوابش اینست که اگر واقعاً بسخن من بروید حالیا مصلحت وقت درآن می‌بینم، که ملازمان‌سامی تن بقضا در داده وبند از گلوی‌همیان گشاده باکمال‌جلال‌وارد دارالخلافه‌شویدوهرکه‌خواهدوهر چه‌خواهدبدهید، بچهای‌طهرانراخودتان‌بهتر میشناسیدبزر وسیم‌سرفرود آرندولیس‌هذااول‌قارورة کسرت‌فی‌الاسلام،اگرخواهیدخست‌ملائی‌رادر کسوت میرزائی حرج دهید ازپیش نمیرود وکار عیب میکند بامن بحث خواهی کرد که چرا در ترك اقاله چندان اطاله کردم وشما را بعد از وارستگی برسر کارعاشقی آوردم ، برادرجان‌من ، دوای دردشماامروز منحصر باستفراغ فاقع صفراست وادرار بیضا وحمرا ، هرکه‌هست ازبالا وپست باین رام خواهد شد وباین دام خواهد آمد

هرکه زردید سر فرود آورد در ترازوی آهنین دوش است

چاپار آخری شما ،حالا دراثنای تحریر نوشته رسید کاغذ او را خواندم این فکری که کرده‌اید انشاءالله خیراست معلوم است حالا برسر حرف من آمده‌اید وراه‌گریز وسپر بلا میخواهید اگر چنین‌است آفرین برشما بسیار خوب جسته‌اید بهترازاین اسبابی‌برای آنچه میخواهیدگیر

شما نمی آید آسمان این جامه‌را بقداو دوخته‌است خدا بیامرز دانوری را
یك قطعه راخوب گفته است خانه بی حافظکی خراب شود یادم نیست
البته شما در یاد دارید آخر یك بیتش زور است و انشاء الله از ذهن
نامحرمان دور است والسلام

☆☆☆

برادر مهربان من

این پرده بگوی تا بیکبار زحمت ببرد ز پیش مستان

این زنقحبه ظالم مگر پردهٔ ظلام است که باشفق می آید و بافلق
نمیرود، مهمانهارا تمام جواب گفتم وخلق روی زمین همه درخواب برفتند
وشب ازنیمه گذشت واین نوکرك قرمساق خودم مثل علم یزید برپاایستاده
گوئی ابریست که ازپیش قمری نرود نه‌پایش خسته می‌شودونه زبانش
بسته ،قرمساق سلس القول دارد کاش سلس البول میداشت در قوه لافظه
بی‌مثل ومانند است ،فض الله فاه وقرب فناه وکثر غمه وعناه ، میرزا اسمعیل
جان‌من ،جای شمانه‌چندان درپیش ماخالی‌است که بوصف آید وبشرح
گنجد

هرشب وروزی که بیتومیرود ازعمر هر نفسی میرود هزار ندامت

صبح شدواین ظالم کافرخسته‌نشد ، چراپیش زن‌لوندش نمیخوابد
وپیش‌من دردمند می ایستد ، من از حضورش حالت احتضار دارم و آن
قحبه باحسرت وانتظار بده انگشت کس همی خارد والسلام

**این کاغذ راقائم مقام بمیرزا محمد بروجردی نوشته است**

جاء الکتاب فجانی روح وریحان وراحة ماحوی نکت البلاغة والبراعة والفصاحة
جمعت صحیفتك الشریفة بالکنایة والصراحة بین اللطافة و النظافة و الملاحة
ماکان فیهاسیئی لولم یکن فی الاستماحة اقصر فان الاستماحة اس بنیان الوقاحة
ماذا یضرك ان ارحت اخا و نفسك مستراحة

قدوصلت بی رقعه ظریفة فی بقعة شریفة مرسلة من اسم النبی الی کنیته ، موصلة قلب الشجی الی منسیته ، واقعة فی العین محل السواد ، راقعة بالرفق خروق الفؤاد ، فوثبت علیها ونظرت الیها نظر الصب الکئیب علی وجه الحبیب اذا کان الوصل بعد الصدود والصد بعد العهود ، مازلت امتع فکری بها و ارجع ذکری لها وارد طرفی فیها ، متفکراً فی کنه معانیها ، متحیراً فی وجه غوانیها ، تنتقل عینی فی کل ساعة ودقیقة من حدیقة الی حدیقة و یطیر القلب من غصن الی غصن ومن شجرة الی شجرة و یستطعم ثمراً بعد ثمر ، وماهی الا ریاض ذات بهج ترتع فیه القلوب والمهج وجنات ذات فواکه واثمار تستلذ منه الطباع والافکار وما انا الا کابی عائل جوعان ، حضر علی مایدة السلطان ، یعطف من ادام الی ادام ویأکل من طعام بعد طعام ، جاهلا بما یأکل و یطعم ، انظر الی خط کانه جنح طاوس او صدغ عروس فاعطف عن لفظ کانه لحظ غزال ام لیل وصال ثم ابتغی کشف القناع واهوی الوقوف و الاطلاع علی باطن حجلة العرایس و حجرة النفایس فشغلنی دقاق المعانی عن رقاق الالفاظ ، تارة اشکر سعی اخ العزیز وفضل انعامه و اخری یسکرنی شوق کلامه و ذوق مدامه فاصبح متقلباً بین السکر و الشکر و لا ادری فیم اطمع وممّ اقنع ، ابیدیع البیان عن صنیع البنان ام بحلو المطایبه عن حسن المکاتبه او بصریح الروایات عن فصیح الکنایات ام تلمیح الاشارات وتنقیح العبارات

بچه عضو تو زنم بوسه ، نداند چکند    بر سر سفرهٔ سلطان چو نشیند درویش

کانی رزقت الحج ودخلت البیت فرأیت قبله کل مارأیت او وردت بباب سلطان الملوک و امام الانام ، فشهدت ملکاً واماماً فی کل محل و مقام واسئل الله التوفیق و اشکره فیما اقدر و اطیق علی ما رزقت خیر الکلام من خیر الکرام ، تا بدینجا آنچه مسطور شد مستور نیست

که خود پسندان را دام دل و کام عقل است ، خلاف خردمندان که بحکم
خردنیك راز بدشناسند و باطراء واطراب مغرور ومسرور نگردند، حضرت
صاحب رقعه که خودرا درفهم وادراك از اوج افلاك برتر شمارد همان
به که از کتاب خود بجواب حقیر کفایت کند و مکتوب مرسل مکتوم و
مهمل گذارد تاارباب نظر ازمطالعه آن بمعاتبه برنخیزند وهردو ازلوم
لائمان درامان مانیم ، سبحان الله اگراین مردرا عقل و تمیزی بود چگونه
ازچون منی که، ارجح فلسی علی نفسی ووجهی علی قلبی وصرة عینی علی
علی قرة عینی وبدرة فضتی علی بهجة مهجتی آمل کرم وسائل درم میگشت
والعجب ثم العجب سئل منی دیباج الصین ونفایس قسطنطین یافاجر مالانا
بتاجران حضرك نقد فعلیك بسوق التجارة والافعلی سنك الحجارة وبنده
حقیر که درجرك ممالیك محسوبم ودرحضرت نیابت بچاکری موصوف و
منسوب ، عمریست که ازدربار والا بدرگاه اعلی مأمور گشته ومهام چند
درعهده اهتمام دارد که بهظنی حملها وتکأدنی ثقلها فرصت کو، مهلت
کجاکه مزوری چندرا بمزخرفی چند جواب فرستم یا بر رقعه مجهولی
صره معلومی فشانم، استر رقعتك فی ثقبتك ولا تطمع فی مال احد اذا لم
تعاونه بلسان او بید، واعلم اننی بعد ورودی بهذا البلد عرضت مهمی علی
امناء السلطان واستعنت الاعوان والاخوان فمازلت متفقاً لهم مشفقاً علیهم
منفقاً بهم ومنقطعاً الیهم وافتح راحة تلزم السماحة وتعشق الاستماحة و
تبغی الکف وملقی السجود وتسرف فی صرف الاجناس والنقود والزم بابهم
فی کل باب واسئل حاجتی بالابتهال حتی وجع رجلی وخرق نعلی ووهبت
کل ماکسبت فی عمری واهلکت کل ما املکت و بذلت کل ما حصلت
ولم یحصل شیئی الافرط الندم وجرح القدم وانتبهت من رقدتی و منامی

بعد خوی[1] کیسی وخلو کاسی وعلمت ان البخل فی موقعه احسن من البذل فی غیر موضعه، مالی وبذل المال علی فئة ذات خصال احسنها الکذب و المطال ، جربتکم ایها الاخوان ووقفت علی حیلتکم ومکنون مقالتکم

**این کاغذیست که از طهران قایم مقام باذربایجان بمیرزا موسی خان وزیر، برادرش نوشته است درسال مصالحه عثمانی**

نورچشما قبله عالم قبل ازعید بمن فرمودند که حاصل احضار تو ومعتمد این بود که شما دو نوکر امین بزرگ شاهید باهم بنشینید امر خراسانرا اوحالی تو کند، امر آذربایجانرا توحالی اوکن باهم مشورت کنید ومصلحت دولت شاه رابفهمید وقرار سفر شاه را بدهید وبنای امر این دوسرحد را درخاکپای شاه بگذارید ، معتمد هشت روز بعد از من وارد شد شب عید وروز عید بصحبت خارج گذشت روز بعد ازعید پیشکش خراسانیها رابسلام دیوانخانه آوردند، میرزا محمد نائینی عریضه خوان حاضر نبود اسبها راباشالها وعریضه بحضور آوردند محمودخان عرض کرد و عریضه رادر آورد وهر قدر تنحنح کردوانتظار کشید هیچکس ازصف میرزاها بیرون نرفت عریضه رابگیرد بخواند ، آخر شاه اشارتی فرمود پسر میرزا اسدالله رفت وعریضه راطوری غلط وبد ومهوع خواند که سلام ملوث شد وشاه متغیر شد ودفعهٔ دیگر که محمود خان آدم ایلخانی راآورد تاعرض کرد پسر میرزا اسدالله ازصف جداشد وتانیمهٔ راه رفت ومعلوم شد که عریضه را محمود خان همراه نیاورده میرزا هدایت دمق بصف آمد و محمود خان دمق از دیوانخانه در رفت وشاه دمق از تخت برخاست و خراسانیها تعجب کردند و از عمله شاهزاده ها و یتیم اطرافی که پای نقاشخانه وروی مهتابی ظل السلطان بتماشا ایستاده بودند بی اختیار

---

(۱) خوت الدار خویاً . خلت من اهلها

شلیك خنده بلندشد، شاه بخلوت رفت ، اول امین راطلبید که چرا متوجه
نشدی توچه کاره هستی شغلت چه چیز است مرده شورت ببرد در خانه
مراضایع کردی . امین گفت بمن چه نه خراسانی دیده ام نه پیشکش راخبر
دارم نه دخل وتصرف درمنشیها میکنم نه درعمله حضور ربطی بامن است
شاه بیشتر متغیر شد معتمد راخواست فرمود شما اصفهانیها در کوچهای
چهار باغ کون میدادید حالا بعداوت یکدیگر امر در خانه مرا ضایع
می کنید، باز بروید پی کسب قدیم خودتان نمیخواهم اینجا باشید وهردو
راباخف وجوه ازحضور اخراج واز عاج فرمودومحمود خانرابمو آخذه
خواست ، اللهیارخان دست وپا کرد تقصیررابر گردن میرزا ابراهیم لشکر
نویس خویش معتمد گذاشت ماده بجزو ضعیف ریخت آن بیچاره رادر
زیرچوب ازپا انداختند ومعتمد مفتضح شدوازمن تحقیق فرمودند که توهم
درمثل این امور ،بمن چه میگوئی،عرض کردم بله اولها می گفتم ودرنظر
نایب السلطنه ازسك کمتر بودم وهمه کس راه یافته بودوامر درخانه مغشوش
بود وهمه بمن چه می گفتند بعد دیدم که تلف میشوم ترك کردم و توبه
کردم وحالا چند سال است بمن چه نمیگویم سهل است که هر کس خوب
خدمت کند خودرا مستوجب تحسین میدانم ، هرکس غلط وخطائی کند
خودمرا مستعد سیاست میکنم وضرب وتربیت نایب السلطنه رااشهدبالله
بهیچکس جزخودم رواندارم دنیاست درخانه است بی غلط وخطانمیشود
هروقت امری اتفاق افتد ضرب حضور را خودم میخورم وضرب بیرونرا
خودم میزنم وقوام امرخودم راو درخانه آقای خودم رابهمین ضرب خوردن
میدانم، اگریکروز بالمثل ترك اولی ازامیرزادهٔ صادر شود وضرب آنرا
من خودنخورم ومن خودنزنم خودمرا معزول ومخذول وامر آن در خانه
مغشوش وضایع میدانم، تاحال قایم مقامی بود ریش سفید بود احترامی

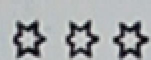
داشت لله کی داشت طوری میگذشت حالا اگر من باین طور نباشم نمیگذرد
نوکرهای بزرگ مثل حسین خان و امیر خان ومحمد خان وبرادر همین
اللهیارخان آنجاست اگر من قابل ضرب خوردن وقادر ضرب زدن نباشم
یك سك دیگر قحط نیست درجای من ببندند، فرمودپول پرانبار نکردی
حکومت بسیار بر خودنبستی، اصفهانی نیستی و الانه آنجا میتوانستی
اینطورراه بروی نه اینجا میدانستی اینطور حرف بزنی، باید نایب السلطنه
قدر نوکری میرزا بزرگ را بداند، توقدر پدری اورا بدانی کم آدم نبود
قانون اوست که درست راه میرود وبعینها ماهمین حرف راوقتی که پول
آشتیانیها درراه بدست دزد افتاد وملك خریده بودند درسلطانیه ازقایم
مقام مرحوم شنیدیم واین عرض تودرست پسر، همان حرف اوست وبکار
توامیدوار شدیم وخدا بتو توفیق خواهد داد حالا ما همه را دواندیم و
ایلچی باید راه افتد وفرداجشن میدانست وپس فردا اسب دوانی است و
مردمان غریب اینجا هستندو کار و کاغذ وفرمان بسیاری هم در میان است
درحقیقت کار گذار ماظل السلطان است توومیرزا محمد علی خان هریك
بکاری که وظیفه شماست اقدام کنید انشاءالله تعالی معطلی و نا ملایم رو
ندهد، میرزا محمد علی خان راخواستند وفرمودند وباهم بر آمدیم او برسر کار
آتشبازی وجشن واسب دوانی وقوچ جنگی وکشتی وپهلوانی رفت و
من بخط مستقیم نزد امین ومعتمد رفتم وتاعصر هرچه کاغذ ونامه و کار
ایلچی وسایر مردم بود بدست خودشان تمام کردم ووقت عصر والدهٔ سلطان محمد
میرزا واسطهٔ امین شد واورا احضار فرمودند ومعتمد بالتبع رفت وباز ضرب
بود وضرب بود وتکرار حکایات روزمن بود و از معتمد پرسیدند
که جلال مانع بود نرفتی خودت عریضه بخوانی ؟ عرض کرد مقصرم فرمودند
فلانی توخودت عریضه نمیخوانی ؟ عرض کردم خیر چشم من و آواز برادرم

ضعیف است وچند نفر ازما بهتر است وهمیشه حاضرند ، اگر العیاذبالله حاضر نباشند ، ضرب خوردن با ماست وعریضه خواندن بامانیست ، شاه فرمودند مادر آرزوی این هستیم که یکنفر باشد فرمایش ما را موافق خواهش مابنویسد به‌تنگ آمده‌ایم میرزا خانلر مستوفی است ازاو توقع نداریم معتمد سربااین کار فرودنمی آرد ، امین‌الدوله خر است نمیفهمد نمیدانم در میان میرزاها کسی هست که این خدمت بکند یانه، معتمد عرض کرد که میرزا هدایت ومیرزا فضل الله شیرازی ومیرزا تقی نوائی ولد میرزا رضا قلی و میرزا بابای آشتیانی هست ، شاه جواب نفرمود و برخاست وبازفردامیرزا خانلرراخواست خدمت تحریر راباورجوع فرمود وتاحال دیگر برسر آن حرف نیامده دوروزیکه ازاین غوغاها گذشت من ومعتمد را خواست ومشورت بمیان آورد ومن صلاح دراین دیدم که شاه‌را تکلیف باوجان کنم وامر سرحد راکلی بقلم دهم ومعتمد شاه را میل بخراسان میداد ومیگفت باروس مماشات صلاح است یکدومجلس مدعی اوشدم وآخرالامر بنای خراسان شدوهرقدرخواستند ازمن تصدیق بشنوندتاحال نکرده‌ام ومصلحت رادراین سیاق دیدم ، منتظروصول جواب چاپار سابق هستم هرروز چاپار برسد روز دیگر بی قضای آلهی عازم خواهم شد ، فرمودما ایلچی را اینجا نگاه نداشتیم لکن شما اگر از قاسم خان مطمئن نباشید اورا معطل کنید تاخبر برسد به‌بینیم نگاه‌میدارد یانه بی گرو نباشید مثل بابان نکنید والسلام علی من اتبع الهدی

**ازمسودات ومشقهای قایم‌مقام که بقلم جلی نوشته نقل‌شده**

حضرت ولیعهد تاحال دنبال آکندن مال نرفته‌اند واین کار بسیار سهل گرفته‌اندحتی بخاصه وجودمبارك منتهای قناعت ازماکول وملبوس وهرچه باشد صرف مدافعه روس ومحافظت ملك محروس سازند امصار

وقلاع رابر انبارمتاع مقدم دانند وهیچ گنج زرودرج گوهررابا یك جعبه آلات حرب ویك کیسه باروت وسرب برابر دانند،این ملك مختصر راكه ازسه طرف بحرو،ربا روم وروس مجاور است وجمیع اوضاعش باسایر ممالك مغایر، مالك ملكی چنین باید رزمخواه نه بزمخواه ، نامجو نه کامجو چنانكه این وجود مسعود بنانی قانع است و عزمش بجهانی قانع نیست چیت و کرباس پوشد ولعل والماس بخشد، فتح و نصرت خواهد وعیش و عشرت نخواهد ،نای جنگش بكاراست نه نای وچنگ اگر ازملك جهانش حاصلی است همین راحت خلق است وزحمت خود ودادن گنج و بردن رنج ، خلاف سایر ملوك که گاه وحشیانرا صید کنند وگاه سرکشان را قید ، حضرتش را اگر صیدیست قلوب است واگر قیدیست همان گفتار نیك است و کردار خوب



رقیمه کریمه بود ،یاقصیده فریده ، یا کاروان شکراز مصربه تبریز آمد حاشا وکلا باکاروان مصری چندین شکرنباشد

بسرتو که توانگرشوداز مشك وشكر هركرا باسر كلك تو سر و كار بود

مثل بنده که بالفعل ، شکراینجا بمن ومشك بخروار بود، نمیدانم ازمدح عرض کنم یامادح یا ممدوح

اما جناب مادح طیب الله فاه وجعلنی الله فداه معجز روزگاراست وكمال قدرت آفریدگار

چنانش آفریده که خود خواسته بفرّش جهان را بیاراسته

اختراز چرخ بزیر آردو باشدبورق گوهراز كلك بسلك آردو ریزد بكنار

وكان تحت لسانه هاروت ینفث سحرا ، وكان حشو بیانه ذهباو عطرا

اما مدح ، نعم ما قال الحجازی

خط کاجنحة الطواویس اغتدی لحسوده کبرائن الآساد
معنی تسلسل کالعقود و انه لذوی العقود سلاسل الاقیاد

رمل مثمن را از حمل مسمن خوشگوارتر فرموده بودند ، بحری سالم ووافی ، مصون از لغزشهای زحافی ، صحیح الارکان ، سلیم الاجزاء ، تام الضرب والعروض متوافق الصدر والابتداء عاجزم از صفات آن عاجز مگر یك دلیری کنم قرینه شرك

قل لو اجتمعت الجن والانس ، آمدیم بر ممدوح ، کانی بالاقرع و الناس مجتمعون حوله ومستمعون قوله وهو ایده الله فی الدارین یضحك و یمیل ویقصر ویستطیل، امان است بعد از این کمان این مرد را نمیتوان کشید والسلام

**این کاغذیست که قایم مقام بعبدالحسین خان پسر صدر اعظم نوشته در سال فتنه روسی**

مخدوم مکرم من

فرشته ایست در این طاق لاجورد اندود که پیش آرزوی بیدلان کشد دیوار

خدای واحد شاهد است که خوشی بنده شما، درطهران درملازمت شما بود، باقی همه بیحاصلی و بوالهوسی شد اگرچه الحمدلله تعالی نوعی میگذرد ولی بزحمت ومشقت، آسودگی وراحتی نیست، خدا آسان کند دشوار مارا، عالیجاه عزیز مهربان ، میرزا عبدالغنی حسب الامر قدرقدر نواب مستطاب ولی النعم علی الهمم نایب السلطنه بآنجا می آید از همه جا با خبر و آگاه است هر چه استفسار فرمایند عرض خواهد کرد، منت خدا را که ایام آشفتگی رفت وهنگام شکفتگی دررسید ، آخر عمر کفر وکین است و اول نظام دولت و دین، الحمدلله الذی اذهب عنا الحزن مشارالیه قطع نظر از این که نوکر خوب نواب نایب السلطنه روحی فداه

است ، انیس وهمدم وجلیس ومحرم بندهٔ شماست ، فرصت فرموده او را
زود وخوب روانه فرمائید آن[1] صلح بهم برزن وازجنگ بدر زن باز
شکست خورد، کار درستی کرد اینجا ماندنی است نه‌طهران رفتنی،قبلهٔ
عالم و عالمیان روحی وروح العالمین فداه بورود بدار الخلافه بندگان
صاحب مکرم امین الدوله را خواهندخواست، بمرگ خودت که‌فرصتی
ندارم که شرح دلی نگارم هرچه پرسید میرزا عبدالغنی عرض خواهد
کردوالسلام .

## بعد از فوت ولیعهد مرحوم از خراسان بمیرزا تقی علی آبادی نوشته است

یابانة الجزع لولازمة الحادی لما تنقلت من واد الی وادی

جذبه لطف ومیل شماست که این‌پیرشکسته بال را ، میکشدهر
جا که خاطر خواه اوست ، آن بارمجال‌صحبتی نشد وزمانه فرصتی‌نداد
تا این بار چکند .

نمیدانم درمرثیه نواب‌غفران مآب فکری کرده‌ایدودستی‌بگنجینه
طبع قادر واصداف بحر زاخر خواهید زد یا مانند بحر بی غواص و بزم
بی رقاص مهمل‌وعاطل دارید لاتسمع الاهمساً

امان از آن قصیده که باد صبا ای‌سلاله شب هجران یکی‌دیگر
هم برای مرحوم محمد علی میرزا دیدم که هر که در مقابل آن بر خیزد
احمق است اگر چه عمعق است

سبحان الله بنده وشما اگر چه مرثیه خوان و مرثیه دانیم چرا تا
بحال خود نخوانیم و برای خود ندانیم عمر بگذشت به بیحاصلی و
بوالهوسی تاکی وتاچند، ازجوانی تا پیری از پیری‌تاکجا

---

(۱) اشاره به آصف الدوله است

یکه پنجاه رفت و در خوابی　　　مگر این پنجروزه دریابی

والسلام

**سواد رقمی است که سرکار جلالتمدار نواب مستطاب نایب السلطنه در حکومت کرمانشاهان بنواب محمد حسین میرزا الملقب بحشمة الدوله ولد ارشد و اکبر مرحوم شاهزاده طاب الله ثراه مرحمت کرده اند و رقم بخط مرحوم قایم مقام بود**

حکم والاشد　　آنکه چون انظار فضل ورحمت آلهی نسبت بوجود مسعود ما، نامتناهی بود امداد لطف ومرحمت شاهنشاه بلند پایگاه خسرو ملك عالم، زیور نسل آدم، قهرمان ماء وطین، آفتاب زمان و زمین خلدالله ملکه وسلطانه درباره ما از حد نصاب افزون شد و از حصر و حساب بیرون، فالحمدلله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله، پس بحکم این موهبت سبحانی ومکرمت سلطانی پایهٔ اعتلائی چند در مدارج اوضاع واحوال ما ترقی وتصاعد یافت که زبان از شکر آن قاصر است وبیان از ذکر آن عاجز، وان تعدوا نعمة الله لاتحصوها از آن جمله بعد از آنکه از طرف اشرف همایون، مهم خطیر پاسداری ثغور آذربایجان بعهدهٔ اهتمام ما مرجوع شد و بیمن توجه و التفات روز افزون، نظامی در خور وسع و قدرت یافت، چند ولایت دیگر از ممالك عراق ضمیمهٔ ایالت وتمیمهٔ جلالت ما گردید که یکی از آنها دارالدوله کرمانشاهان بود وچون ولایت مزبور موطن اولاد واعقاب شاهزاده مغفور البسه الله حلل النور و مجمع معاشر ایلات و احشام و سر حد عراقین اعراب واعجام است وظیفه رسم چاکری و خدمتگذاری ما آن شد که مزید جهد و اهتمام در مراتب انضباط و انتظام آنجا مبذول داریم و

نظر توجه والتفات بر تربیت اخلاف عظام برادر رضوان مقام گماریم
که جملگی با فرزندان گرامی ما خود بی تفاوت وفرق، اختر یك برج
و گوهر یکدرج وفرع یك اصل ونوریك شمسند، بناء علی تلك المراتب
اصلح وانسب چنان بود که مرزبانی آن ملك و پاسداری آن ثغررا از
جانب سنی الجوانب خود بیکی از اولاد برادر مغفور مبرور مفوض
وموکول سازیم تا بنحوی که اولیای دولت قاهرهٔ زاهره شاهنشاهی از
رهگذر تفویض بما آسوده‌خاطرند،خدام اعتاب مستطاب مانیز بواسطه
تفویض باو مطمئن القلب وفارغ البال باشند، بالجمله فرزند اسعد امجد
بیهمال، نهال‌دوحهٔ‌دولت‌واقبال ، محمد حسین میرزا ختم‌الله عواقب‌اموره
بالخیر وحفظه عن کل ضیم و ضیر، که از سایر اعقاب برادرغفران مآب
اکبر سناً و اخضر غصناً و اصلب عوداً و اعزوجوداً بود برای تقلد این
امر وحراست آن ثغرانتخاب نموده بمرزبانی آن‌ولایت وصاحب‌اختیاری
ایل و رعیت مخصوص داشتیم که بنحوی که شاید و باید در پرستاری
اخوان خود وسایر عیال واطفالی که در دارالدوله میباشند سعی بلیغ و
کوشش کافی بعمل آرد و سرحدات عراقین را بر وفق عهود و شروط
دولتین علیتین اسلام ضابطه و نظام داده جمع عشایر و عساکر کند
وحفظ اصاغرو اکابر نماید ایالت‌را تابع عدالت سازد و رعیت را مورد
رعایت دارد ولیکن احب‌الامور الیه او سطها فی‌الحق واعمها فی‌العدل
واجمعها‌الرضاء الرعیة واکملها لمصالح الجندیه

مقرر آنکه فرزندان عظام وامرای کرام ووزراء جلیل‌الاحتشام و
عموم سرحدداران جانبین ورؤساء و اکابر ورعایا و عشایر فرزند ارشد
کامکاررا صاحب اختیار کرمانشاه وسرحددار عراقین دانند وقول وفعل
اورا داخلی وخارجی آنحدود وثغور معتبر شمارند و در عهده شناسند

حرره فی شهر جمادی الاولی ۱۲۴۵

**کاغذیست که قایم مقام بوقایع نگار میرزا صادق مروزی از خراسان نوشته است در زمان حیات نواب مستطاب نایب السلطنه طاب ثراه**

رقیمجات مفصل مصحوب ذوالفقار پیک رسیده بود، عریضه مختصر درجواب مینوشتم تا اواسط صفحه طوری باهم راه آمدیم آنجا قلم سر کشی کرد عنان از دستم گرفت پیش افتاد دیدم بی پیر از خامه سرکار وقایع نگار اقتباس کرده زاغ است و زاغ را صفت کبک آرزوست جلوش را محکم کشیدم، خانه خراب همه مرغی طوطی و بلبل میشود که بی پرده عاشق باشد وخوش لهجه و ناطق گردد مت بداء الصمت خیر لك من داء الکلام، وما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه، راستی یعنی چه، درستی کجاست بی پرده گوئی چرا پنهان خورید باده که تکفیر میکنند مردی که اینجا بی پرده وحجاب حرف بزند نادرتر از آنست که زنی در فرنگ باچادر و نقاب راه برود، انی لم استطع معك صبراً کاغذه را مثل ابنای زمان دم بریده کردم انشاءالله ناجور نیست مثل آنشب که مدبری منحوس بامن معارض بود کاغذی معکوس بمیان انداختم الحمدلله ناجور نبود شکراًلله منصور شدم واین فن را از پدر آموختم طاب ثراه که باروس بمثل مصلحت دید بلی با شما وسلمان در تجاهر ایمان بر نمیتوان آمد سیف شاهر خاصه سلمان پارسی است، صدق ظاهر مخصوص صادق مروزی نه هر کس حق تواند گفت گستاخ

بنده باقتضای جبن واحتیاطی که بالذات دارم بکنایه ورمز معتقدم تا از سعایت وغمز محترز باشم یاخفی الالطاف نجنا مما نحذر و نخاف بجاه محمد و آله صلی الله علی محمد و آله

## این چند سطر بخط رمز بوده

حسب الامر حضرت ولیعهد روحی فداه چند فقره بملك نوشته‌ام باید جوابش باصواب از شما برسد وطول نکشد که بسیار انتظار دارند خدمتی مخصوص است که بعداز فضل خدااز شمامیخواهند قوّ علی خدمته جوارحك واشدد علی العزیمة جوانحك ، جلودار سرکار اشرف که اسب بسلطان آباد میبرد من در کشمکش ملاقات قرائی بودم مجال نشد ، حالا دو کلمه نوشته نزد ملك فرستادم که انشاءالله تعالی زود برسانید و عذر بخواهید حق این است که دو رقیمه از ایشان تا حال رسیده من هیچ جواب ننوشته‌ام

## کاغذیست که قایم مقام از خراسان بمیرزا صادق وقایع نگار نوشته است در زمان حیات نواب نایب السلطنه

زاهدظاهر پرست ازحال ما آگاه نیست　　　درحق ما هرچه گوید جای هیچ اکراه نیست

ذرهم ومایقولون، شمسات ما باهمسات آنها چه‌طور است، انما العاقل من الجم فاه بلجام، بگذارند خاموش باشم بهتر است

بیم آن داریم کز بس نیشمان بر دل زنند　　تنگمان آرند و نطق بسته‌ما نرا وا کنند

مسطورات شما کلا مفرّح روح است و بشارت فتوح، روح و ریحان وجنة نعیم، لاشك اگر بروفق علم شما دراین مملکت عمل شود کارها بر حسب مراد خواهد بود ولیکن غافلید که فراهم کردن اسباب چه‌قدرها مرارت دارد خصوصاً طاعون پارسال و سفر دو سال ،نوکر و رعیت آذربایجانرا ضرب کامل زده وقحط وغلای خراسان ملتزمین رکاب والارا از بضاعت انداخته، حالا که اول بهار است ملبوس ومواجب وچادر و اسقاط دواب

بایدداد یا جواب ، راست بفرمائید به‌بینم کدام‌یکی ازاین دوتارا میدهید
هما خطتا اما اسار و ذمة    واما دم والموت بالحراجدر

## این چندسطر بخط رمز بوده

## ایضاً کاغذیست که قایم‌مقام بوقایع نگار نوشته‌است وقتیکه نواب نایب‌السلطنة العلیه از خراسان بدار الخلافه احضار شده بود

حضرت ولیعهد روحی فداه میفرمایند ذوالفقار علی در نیام و وزبان وقایع نگار در کام نشاید، چه واقع‌شده‌که دوبار است غلام شاه وچاپار ایلچی آمده ورفته حکایت احضارمادر میان آمده ازجانب‌وقایع نگار هیچ واقعهٔ نگاشته نشده نمیدانم این تقصیر از میرزا مهدیست که ناخوش بوده وخبرنشده یاخوش بوده وخبر نکرده یاخدانخواسته‌وجود شریفش‌را نقاهتی‌عارض بوده یارفت‌و آمد خدمت‌بندگان خداوندگاررا کمتر فرموده‌اید اگر اینطور اسباب وعلل نمیبود چگونه امکان داشت که هزار محاسن وقبایح درباب ترك وفعل این‌سفر انشاء و انشادنفرموده باشند چنانکه مکرر میفرموده‌اید ومیدیده‌ایم و معتاد بوده‌ایم واکنون که خلاف مشاهده میشود مستبعد میداریم ومستعجب میدانیم واز روی کمال استعجاب‌این صفحه کاغذبااین خط‌جلی تسویدمییابدو آخرالاوهام که در خاطرها خلجانی دارد این است که خامه سر کار هم مثل خامهٔ وصّاف‌صریح وصابونی‌وصاف‌حتی متی‌اجری بلااجر گفته‌باشد، قلم‌اینجا رسید وسر بشکست

صاحب بنده اگر از صاحبکار فراهان‌که محتدراس بنده است و

واول ارض مس جلدی ترا بها، کم خدمتی اتفاق افتاده باشد خجلت وشرمندگی بابنده وعلی وفی ذمتی که اگرهمه از بقیه منافع املاك مرهونه باشد از عهده برایم ولیکن خراسان وولایت شما ومن بیگانه ویا آشنا حضرت ولیعهد روحی فداه تازحمت وخرج ونوبت فتق بود تشریف داشتند و اکنون که هنگام رتق و اول بهار وقرار خراج است احضار شدند و از اینجاهم فرصت نشد که مطمئن شوند والسلام

### عریضه ایست که سرکار نایب السلطنة العلیه سال اول ورود خراسان قبل ازفتح امیر آباد و قوچان و سرخس بخاکپای خاقان مرحوم نوشته واز منشات قایم مقام است

قربان خاکپای مبارکت شوم فرمان واجب الاذعان مانند وحی ربانی نازل گردید وفرق غلام فدویرا باوج فرقد رسانید، مضامین قضا آئین آن که مشعر برتعیین افواج سپاه بود برمراتب امید دولتخواهان و بیم بدسکالان افزود ، حق سبحانه وتعالی سایهٔ آفتاب خسروانرا بر مفارق جهانیان پاینده بدارد وپرتو لطف وشعله مهر خدام درگاه آسمان جاه را برمطیع وعاصی سوزنده‌تر وفروزنده‌تر گرداند

انت الذی تنزل الاقدار منزلها وتنقل الدهر من حال الی حال
ومارددت مدی طرف الی احد الا قضیت بآجال و آمال

استفساری ازگزارش احوال این فدوی و اوضاع این ولایت شده بود شکر خدا و سایهٔ خدا

اولا براین غلام واجب است که باهمهٔ ناقابلی موردصدورخطاب و رجوع امور گشته

وثانیاً برکتایب سپاه لازم است که ببخت دارای دیهیم وتخت هرطرف که مأمورند منصورند وثالثاً برعموم رعایا متحتم است که درظل وپناه حضرت

ظل‌الله هرجا هستند مصون ومأمونند، ملك مصون‌است‌وحصن‌ملك‌حصين است، منت‌وافر خدايرا كه چنين است ، هرات‌وبخارا وخوارزم‌وهرسه در ششدر اضطرابند كه تا كجا بحكم همايون عزم شود و شعلۀ رزم خيزد تكه وسالور وساروق هرسه درچارموجۀ اضطرارند كه تا چه وقت‌بقهر وقسرازعاج شوند يابسببى واسر تاراج ، تربت‌وبجنورد وجنوشان هرسه در پنجۀ اقتدارند وكباسط كفيه‌الى الماء ليبلغ فاه‌رفتار دارند واذا اردالله شيئاً هيأ اسبابه، اگراراده‌ٔ‌ازلى تعلق بتائيد دولت‌همايون‌نداشت سه‌دولت روس وانگليس وعثمانى را بسلم و صلح دولت خاقانى اينطور طالب و مايل نميكرد كه بيكبار از سه سرحد عظيم بهيچوجه انديشه وبيم نماند وتمامى عساكر شاهنشاهى فارغ وبيكار بمانند وبى دل‌واپسى و نگرانى بكاراينطرف پردازند،هيچ‌عقلى‌باور نميكرد كه سپاه‌شاهنشاه روح‌العالمين فداه‌اين زمستانرا بااين غلاوقحط ووفور برف ببهار برسانند وحال آنكه همه يكسال‌ونيم سفر كشيده وازوضع‌وتدارك افتاده، فاقد يك فلس‌بودند ونرخ جنس دردومن يكريال گويابود وهيچ‌جاپيدا نبود، همۀ بدخواهان خارجى وداخلى بااين اميد ميزيستند كه از بى‌معاشى‌پريشان شويم،ناگاه فضل وكرم الهى‌وبخت واقبال شاهنشاهى امداد كرد ودرحالتى كه هيچ چيز نداشتيم‌انبارهاى مملو از همه‌چيز درشهر و ارك ترشيز بدست آمد فانظروا الى آثار رحمةالله كيف يحيى الارض بعدموتها ، دلهاى همگنان بامدادطالع‌خسروى‌خورسند وقوى گشت وبرعارف وعامى‌وطايع وطاغى بعلم يقين رسيد كه دعاى ملهوفين اينحدود مستجاب‌شده وخداوند عزيز قهار دفع‌اشرار اين سرزمين‌را به تيغ شاهنشاه دنيا و دين مقرر داشته قضاى آسمان‌است‌اين‌و ديگر گون نخواهد شد مقرر فرموده بودند كه غلام فدوى نوكر شاهنشاهى‌رابيكارنگذارد، تصدقت‌گردم بعد از آنكه

این جان‌نثار در محروسهٔ اصفهان از رکاب مبارک رخصت یافت، سپاهی که همراه فدوی بودند وجمعیتی که از یزد وکرمان ابوابجمع فرمودند همواره یا مراحل بعیده‌را بپای خود پیاده پیموده‌اند یادر محاصره قلاع ومحاربه‌ونزاع بسر برده ، باوجود سردی‌هوا وشدت برف وسرما شب و روز در چادرودر صحرا زیسته‌ودرتنك عیشی صابر ودرجنگجوئی ثابت بوده تاحال اتفاق نیفتاده که بیکار باشند حالا نیز منتظر برخاستن برف ورستن گیاهند که انشاءالله تعالی تاهنگام رسیدن عساکر کلیه از عراق و آذربایجان باز در اینجا بیکار نباشند وبعون الهی و طالع شاهنشاهی بهرسمت که‌مناسب‌تر افتد دست وبازوئی گشایندتاچه کند قوت‌بازوی‌شاه عسی‌الله‌ان‌یأتی بالفتح اوبامر من‌عنده ، ایام سلطنت شاهنشاهی بکام باد

**سواد رقمی است که نواب مستطاب نایب السلطنه بعد از ورود بیزد بخط قایم مقام بعالیجاه مقرب الخاقان محمد خان امیر نظام ریش‌سفید آذربایجان نوشته است**

مقرب الخاقان امیر نظام بداند که تحریرات مرسله آنعالیجاه بنظر رسید ،بحمدالله تعالی از کاریزد آسوده‌شدیم، اخوی شجاع‌السلطنه از رفتار خود نادم شد و نصرالله‌خان‌را دلجوئی کرد بعذر خواهی‌فرستاد ورفت وعبدالرضا خان و فضلاوجمیع شریف و وضیع دارالعباده طوری باستقبال شتافتند ودعاگوئی کردند و خورسندومشعوف شدند که‌فوقی بر آن‌متصور نیست ، سلیمان خان سرتیب را با هزار نفر سرباز مأمور بمحافظت قلعه کردیم وتوپخانه وقورخانه وجبه‌خانه‌راکه در نارین‌قلعه بود کلا باوسپردیم وراههای‌قوافل‌وتجار راکه ازفارس وعراق‌وخراسان بیزد میآمد و سالهاست نا امن و مغشوش بود همه را سواره و سرباز وتفنگچی ولایتی تعیین فرمودیم وفراریهای رعایا را استمالت دادیم‌فوج

فوج در زیر سایه همایون شاهنشاهی برمیگردند وعمارات ویران واراضی بایراست که بعدل وانصاف ظل الله روحنافداه آباد و دایر میشود فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها ، اولاد و اعقاب مرحوم تقی خان که متجاوز از هفتصد نفر ذکور واناث، صغیر و کبیرند دراین دو سه روزه امن و فراغتی یافتند که از کسالت خوف وتزلزل آن دو سه ساله بر آمدند و حمد خدا وشکر شاهنشاه بر ما واجب ولازم است که بفضل الله تعالی وجود فایض الجود ما موجب این عفو و گذشت خسروانه گردید اگر صد هزار جان داشته باشیم که در راه خدمت شاهنشاه بدهیم و با صد هزار زبان ستایش وثنا بگوئیم باعتقاد ما خداگواه است که .

زصدشکرش یکی نا گفته باشم  هنوز از بی زبانی خفته باشم

این عنایتی که امسال نسبت بآذربایجانی فرمودند ونام آنها رابه نیکی در صفحات عراق بر آوردند فوق آن اعانت بود که در ایام تغلب روس همه خلق آن سرزمین را زرخرید کردندو برعموم خلق آذربایجان فرض است که حق گذاری کنند و تلافی این نوع عاطفت خدیوانه را بخدمات گوناگون وجان نثاریهای صادقانه بعمل آرند و خاطرجمع دارند که همین که نیت بنده در درگاه خدا و عقیدت نوکر در خدمت پادشاه صافی وصادق باشد بهرسو روکنند اقبال وبخت است، سختی ورنج نیست همچنانکه این سفر را بصفای نیت وشوق و خدمت شاهنشاه روحنافداه کردند ودیدند که اقتضای فصل زمستان اعتدال موسم بهارشد و پس از قحط وغلای راهها ورنج وبلای منزلها بهیچوجه آسیب وضرری نرسید ویکنفر بیمار نشد و فوت وموتی اتفاق نیفتاد و جاهائی که بهر رونده وآینده بسیار بد وناخوش میگذشت بیمن اقبال شاهنشاه روحنافداه برین خیل وحشر بسیارخوب وخوش گذشت اینها همه از صدق وخلوص ترکانه

خلق آذربایجان است که درخدمت گذاری شاهنشاه والا جاه خودداری ندارند و هر نوکر که این طور خالص و صادق باشد لاشك فضل خدا ورأفت شاهنشاه همه جا و درهر حال با او خواهدبود چگونه‌شکراین نعمت گذاریم که سه سال قبل ازاین سپاه خراسان بامداد آذربایجان مأمور بود و حاجت نیفتاد و امسال سپاه آذربایجان برفع خودسریهای خراسان‌مأموراست واینگونه تفوق‌وزبردستی که برای مردم این‌ولایت بهمرسیده از این رهگذر است که در بندگی آستان شاهنشاهی زیاد کوشیده‌اند و الا در واقع ونفس الامر نه شقاقی و شاهسون از افغان و ازبك دراحتشاد و ایلیت بیشترند نه ارومی وخوی از قندهار وخوارزم بهتراست .

باید بعد از وصول‌این ملفوفه‌هرچه از توپهای فرمایشی سابق‌راه نیفتاده باشد و هرچه از فوجهای سرباز که خواسته بودیم و هنوز در ولایتندباسواره‌هائی که‌با یکی‌ازفرزندان‌بایست‌بیاردد‌ر کمال شوق‌وذوق وآراستگی و استعداد روانه شوند و اخوی ملك قاسم میرزا وفرزندی محمد حسین میرزا وهریك از سایر فرزندان که از پذیرفتن‌نصایح آن عالیجاه وحکومت‌فریدون میرزادر آذربایجان عار وانکاری داشته‌باشند یا با همین قشونها روانه شوند وباردوی ما بیایند یا بی تأمل روانه‌نزد برادر کامکار ظل السلطان باشند و مخارج آنهارا ماه بماه آنعالیجاه برساند وکسانی در آن‌ولایت بمانند که آن‌عالیجاه خاطر جمع‌شوند که ابداً از نصایح آنعالیجاه‌تخلف نمیکنند وبفرزندی فریدون‌میرزا تمکین مینمایند واگر غیر اینطور باشد محالست که درسفرهای‌طولانی ما، کار آنولایت بگذرد دراین باب هر نوع اعانتی که لازم‌است برادر کامکار ظل‌السلطان وارجمندی آصف الدوله بآن عالیجاه خواهند کردانشاءالله

تعالی شهر شوال المکرم سنة ۱۲٤٦

**کاغذیست که قایم مقام قبل از فتح قوچان و امیر آباد از خراسان بوقایع نگار نوشته است**

حضرت مخدوم ومهرپرور بنده          ای تو بهر کار یار ویاور بنده

رقیمجات رسید مفصل و مجمل مطالعه ومذاکره شد بل چندین بار بواکویه رفت هرکو شنید گفتا لله در قائل، آنچه ازضعف ملتزمین رکاب ولیعهد وقوت دشمنان خارجی و طغیان یاغیهای داخلی خراسان در آنجا شهرت کرده عیب در مذهب رواة احادیث است خذلهم الله تعالی که سخن را باقتضای خواهش خود میگویند نه بمطابق واقع، عجب از شما است چرا سماع را بشهود راجح میدارید، انصاف خوب چیزیست بعد ازمقدمهٔ نواب محمد ولی میرزا کدام سال از کشمکش افغان و ازبك و اویماق وترکمان فارغ بوده اید، وقت اتفاق افتاده که خراسانیها ازیکدیگر وخارجیها از خراساني هرسال بل هرماه بل هر روزقتل وغارت نکنند واحتسابی داشته باشند یاطرق وشوارع را امنیت باشد و زوار و تجار برفاهیت آمد وشدنمایند، همین پارسال ازهمین خراسان البته دوازده هزار اسیر ببخارا و خوارزم رفته که اغلب را ترکمان خوارزمی بتاخت برده اند وباقی را امراء و خوانین خود با اسب و شتر بل با جل و جوال سودا کرده اند اگرباور ندارید ده بده ، ولایت بولایت سیاهه خواهم فرستاد که چه اشخاص رفته اند وبالفعل در کجاهستند، ازروزی که حضرت ولیعهد روحی فداه باین مملکت وارد شده برسید وبپرسید اگر یك بزغاله از خراسان بخارج رفته باشد بنده رانفط بزنید بسوزانید وهمچنین ازمشهد تا پیشاور وتابخارا و تا ارکنج بلکه تا مسقو اگر یکنفر پیاده و سواره تردد بکند آسیب بجان ومال کسی رسیده باشد از این بی وجود تاوان

بخواهید، کذلك از اینجا تا یزد وتا کرمان که همیشه اسب‌تاز بلوچ و سیستانی بود تحقیق‌فرمائید که حالا چطوراست، راه بسطام هم با آنکه اسمعیل میرزا آنطور که باید وشاید نیست وصاحب اختیار بوضعی که شایسته اوست صاحبی کوکلان نمیکند و اختیار یموت ندارد و باز بر عابرین سبیل بهتر معلوم‌است که از روز ورود موکب همایون‌ولیعهدتا بحال تفاوت کلی نکرده است‌امراء‌وخوانین داخلی هم از دوحال‌خارج نمیباشند یا خدمتکارند وصادق و جان نثار یا از فرط وحشت در فکر جان و مال وعیال که علی ای حال مجال اخلال در کار دیوان و ایذای یکدیگر ندارند و دماء ونفوس مسلمانان وشیعیان بل جهودان وسنیان هم که رعیت دولت قاهره همایون شاهنشاهی باشند در امن وامان‌است بسر عزیز خودت که پارسال پیرار سال چند نفر از اهل شهر مشهد بل از جوار صحن‌مقدس در ده فروخته‌بودند که حضرت ولیعهد روحی‌فداه امسال مرتکب را تنبیه‌فرمودند ازکسان قرائی‌بود و اسیر را ازسرخس باز آوردند ، آنچه‌دراین صحیفه نوشته‌ام براهین‌حسیه‌شهودیه‌دارد‌حاجت فکر ونظر ندارد، اعیان خراسان آنچه از عرب و قرائی هستند کلا در خدمت نواب خسرو میرزا بودند و خدمت نمودند تا ترشیز را بدست آوردند و آنچه از اتراك کلات ودره جز وسرخس‌است که حضرت قلی خان شاهسون‌را ضابط دره جز فرموده‌اند و کارش بسیار مضبوط است و رضاقلیخان‌را از خوارزم آوردند در مشهد است وقلیچ محمدخان‌را داروغهٔ سالور فرموده‌اند و دویست نفر نوکرشان‌را خوب گرفته وهمه‌را حسب الواقع بخدمت ورعیتی واداشته بازار برده موقوفست بلکه‌نوکر آنهادادایم بقراولی مشغولست‌وقافله‌وراهگذاررا ازمشهدتاکنارجیحون که مسمی بچهارجواست درعهدهٔ آنها گذاشته‌اندو بسیارخوب‌ازعهده برمیآیند

کلات وضعی است که انشاء الله تعالی از سفارت یلنك توش گرو و پیشکش خوارزم خواهد آمد، اما مشهد و نشابور و سبزوار روزی که از فر قدم ولیعهد زیور گرفتند شهرهای بی صاحب و طالب، مثل شیر قزوینی پهلوان و آنکه ملا در مثنوی گفت: شیر بی دم و سر واشکم که دید بودند تقی خان قیا خلوئی مضطرب و حیران که خدمت بجنورد کندیا جنوشان، بجدم قسم که اسم دارالخلافه طهران در میان نبود و بلوکاترا بعضی قرائی و بعضی ایلخانی و بعضی ترشیزی و بعضی خورشاهی و بعضی بغایری، بعضی بیات نشابور صاحب شده علیمراد خان جوینی هم حرکت مذبوحی میکرد و حاکم بسطام هم سیلی میزد و هزاره و تکه و قرائی شریك غالب بودند و همچنین نشابور ومشهد که اطراف شهر و بلوکات کلا در تصرف اکراد قرائی بود و چولهٔ و رادگانی و دررودی و عشق آبادی وامثال آنها سهل است، بجدم قسم باباخان اسحق آبادی عربهای ساخلو را میگرفت وحبس میکرد تارشوه نمیگرفت سر نمیداد ومیرزای شاندیزی [1] و حسین طرقه بهی واللهویردی پیوجنی بشهر نمی آمدند و ماست نمیدادند و پیاز ریزه نمیکردند حتی وجوه شهر و اجاراترا خوانین هریك رسیدی جداجدا داشتند و ملاها باج علیحده میگرفتند بخدا که یکنفر ازخراسانیهادستی باوزبك زده ازدولت‌قاهره بیم داشتند که خدمت نمایند واندیشه نداشتند که خدمت ننمایند و این فقرات هر چه عرض میکنم پوشیده و پنهان نمیباشد بل قولی است که جملگی بر آنند مع هذا ملاحظه فرمائید که حالا جائی هست درین سه ولایت که مضبوط نشده مهمل مانده باشد و بالفعل اوزبك‌وافغان دست‌بدامن چاکران این دولت زده امثال ملا ومجتهد را واسطه و شفیع میسازند

---

(١) شاندیز وطرقه به وپیوجن اساس ملوکات مشهد مقدس است.

تا حد آن دارند که کسی دست توسل بآنها بزند ، مخدوم من قبله من جان من درین برف و سرمای بیشمار وقحط وغلای بسیار و بی پولی و بی نانی و درازی سفر و تمام شدن خرجی وتدارك، همه کس اعم از اعلی وادنی اینقدر کار که شده است کم مدانید واگرتاب آریدوشتاب نیاورید بفضل الله تعالی خبوشان وبجنوردی مانده است آنهم بسیار آسان میدانم که بخوبی وخوشی نه بدی و ناخوشی حسب الخواهش شما بگذرد بلی شما در فرمایش کردن و کار خواستن بسیار دلیریداما در حفظ الغیب و کار ساختن نمیدانم چگونه باشید پس فردا که بنای قشون فرستادنست اول مرتبه بعضی ازحکام ولایات وسرکردگان مغالطه خواهند کرد که فلانان صاحب عرضند بعضی هم خواهند گفت که مواجب را بقشون بدهید و بسفر بفرستید، عذر کم نیست واسطه بسیار است و البته بعضی دیگر هم خواهند گفت که مواجب سال کهنه نرسیده و از نو هم طلب داریم .

همدانی راست میگوید که یاپول قرض خزانه وطلب تاج الدوله را میتوانیم بدهیم یانوکر سوار وسرباز راراه اندازیم باز منحصر خواهد شد بهمان آذربایجان فحسب وشمارا می بینم که اذهب انت وربك فقاتلا انا ههنا قاعدون خواهند فرمودتانایب السلطنه از اینطرف رو بخراسان کردندامنای دولت یزد ونائین پرداخت فارسی چپاول بشهر بابك انداخت واصفهانی ملاتقی ومیرزا علیخان برای مفسده نگاهداشت والحق خوب متوجه شدند که از دنبال آسوده باشیم بکار خود پردازیم صد هزار آفرین صدقنا وآمنا والسلام

**کاغذیست که قایم مقام ازخراسان بمیرزا صادق وقایع نگار نوشته**

ملك مصونست حصن ملك حصین است منت وافر خدایرا که مهام

این مملکت همه بروفق خواهش شماست و نصایح صادقانه آویزه گوش وهوش ، ما خود گمان نداشتیم که این زمستانرا بااین بی‌نانی و بی پولی ببهار برسانیم و اهل ولایت یقین داشتند که نمیرسانیم ، خدادا شکر که اینك زمستان بگذرد سرماسر آید نارنج وبنفشه برطبق نه

رخت باید دگر از شهر سوی صحرا برد

اگر سپاه آذربایجان وهمدان وکرمانشاه وخمسه و شاهسونرا انشاءالله تعالی درست وبموقع رساندید ودرساخلوهای سمنان و دامغان و هزار جریب واستراباد نقص وکسری واقع نکردید خاطر جمعدارید که همه دستور العملهای شما انشاءالله تعالی بعمل خواهد آمد ، روز وشب مواظب سرکار خداوندگار باشید تا بفضل‌الله وتوفیقه بکوشند و بما برسانند والسلام

**ایضاً کاغذیست که بوقایع نگار از تبریز نوشته است**

مخدوم من

ای آنکه مرا در همه عالم مانند تویك یار وفادار نباشد

انشاءالله تعالی همیشه بامراد[1] خود باشید نه مثل بنده وجلایر که از مفارقت شما ناکامیم ونامراد ، رقیمه رسید الطاف نواب رکن‌الدوله که شرح داده بودید هرچه فکرمی کنم خدمتی بسزا برنیامد از دستم ، شاید از نتیجه عنایتها واعانتهای شما باشد، اینجاکه بزرگ وکوچك و آقا و نوکر همه خودرا رهین خجالت میدانند

ایچ آقاسی باشی‌را خوب نشدکه در طهران ندیدید و خوب شد که در قزوین دیدید بقاعده مالایدرك کله از اینجا میرزا صادق منشی‌را باحوالجوئی فرستادند تا تمهید مقدمات شمارا تتمیم ذیل شود

(۱) مراد اسم پیشخدمت وقایع نگار است

اما سپهدار ، اگرچه مخلص را بفرمایشات شما کمال اعتماد است لکن کاغذهای ولایت طورهای دیگر میرسد ، ملک الکتاب بهتر از من خبر دارد یکی از کاغذ هارا نزد اخوی میرزا موسی خان فرستادم البته ملاحظه خواهید فرمود

قدری ازفارس وعراق نالیده بودند بنظر نواب نایب السلطنه روحی فداه رسید بسیار تغیر فرمودند امادانسته باشید که نه نواب نایب السلطنه عرضهای شما را بکسی بروز داده اند نه بنده از فرمایشات شما بروز بکسی داده ام ملاحظه فرمائید که باده فروش از کجا شنید

فرمودند حقیقت این امررا درست تشخیص بدهید و بعد از ورود دارالخلافه دقت کامل کنید و ازروی علم یقین اعلامی بکنید

درباب جناب آصف الدوله فرمودند حرف همانست که فرموده ایم تخلف ندارد والسلام

**ایضاً کاغذی است که بوقایع نگار نوشته است**

مخدوم مشفق مهربان، رقیمه مرسله رسید با بشارات توجه خاطر همایون واشارات بامر مکتوم وسر مکنون ، اگروجه مژدگانی را ازفرط مهربانی بنقد جان بگذرانید جا دارد که حجاب خطایر قدس شروه بثمن بخس گویند

دردلم بود که جان بر تو فشانم اما  بازدرخاطرم آمد که متاعی است حقیر

اگرچه ملک را خبر نکرده بودند وحامل عریضه عجب داشتم که دستخطی از بندگان عظمت نشان خداوندگاری نداشت ، لکن خطوط مبارکه وقایع نگار لایغادر صغیرة ولا کبیرة هرچه میخواستی داشت ، فیها ماتشتهی الانفس عرب گوید کل الصید فی جوف الفرا ، بله بگوئید که گوشها بنوای سروش است، الحمدلله اوخون بوده و نمی کشیم انشاءالله اگراندک

سست نیندازیددع للا قاصیص‌را راست نوشته‌اید و بفضل خدا بی کم و کاست ، نه از مقوله اطراب و اطراست ونه تحریض واغرا ، بل قول‌حق وکلمة‌صدق

سبحان‌الله هیچیك از دوستان ومخادیم اسمی از دوست حقیق و یار قدیم نمیبرند ، همه کاغذهای دارالخلافه‌را که‌خواندم نام نامی استاد الا نامی آقامیرزا محمدسلمه‌الله‌را ندیدم هر کجا هست خدایا بسلامت دارش والسلام

**کاغذیست که قایم مقام در فتح قوچان بوقایع نگار نوشته**

مخدوم بنده عالم الغیب خداست نه شما ، از کجا آوردی این علم را وچه شدکه تا قصیده فتحنامه رسید فتح حاصل شد فحمداًله ثم حمداًله ، خواهش کرده بودید که هروقت فتح قوچان شود ابتدا کاغذ فتحنامه‌را بشما بنویسم باآن اعجازکه دیدم و ایمان‌که آوردم قدرت تخلف کجا بود سمعنا و اطعنا بلی بحمدالله فتح قوچان حاصل و ایلخانی بارد و داخل‌وبفضل خدا شما بمقصودواصل شدید

دیگرخواهش کرده‌بودید که‌تفصیل‌عرض کنم بلی‌بقدرمقدوربندگی میکنم، بعدازفتح‌امیرآبادسبب‌انتظار قشونها وحفظ‌حدودمشهد ونشابور ازاوزبك‌وافغان وهزاره‌وترکمان‌چندروزی‌درچناران وچندی‌دررادکان توقف‌شد وبعدذلك منزل بمنزل تاسنگر نادرشاه که‌یکفرسخی شهراست تشریف آورد وباستمالت‌واتمام‌حجت‌پرداختندوچون مفیدنشد ودانستند که لایؤمنوا حتی یروا العذاب الالیم‌روز ٢٤ ربیع‌الاول سنه ١٢٤٨ هجری‌از سنگر نادرشاه بدروازه‌شروان‌نقل وتحویل فرمودند وبازبامهال وتوسط میرزا محمد رضا گذشت تاروز ٢٨ چهارفوج سرباز بسنگر مأمورشد و بعدازآنکه روسی ونشابوری وسمنانی رسیدند و اردوهای سپاه پیاپی

آمدند بدینموجب در دوازده محل احتشاد شد

سنگرهای دورقلعه از دروازه شیروان الی دروازه مشهد

**اول** سمنانی ازطرف دروازه شیروان **دویم** فوج خاصه **سیم** فوج تبریزی **چهارم** فوج ارس **پنجم** شقاقی **ششم** نیشابوری **هفتم** مراغه

اردوها

**اول** اردوی نواب طهماسب میرزا در مقابل دروازه شیروان

**دویم** اردوی صاحب اختیار برسر راه مشهد وسبزوار وجوین

**سیم** اردوی والا در وسط **چهارم** اردوی ملك قاسم میرزا بر سرراه بجنورد وشیروان **پنجم** اردوی سهرابخان

وحکم اردوهای سپاه بتوسط عالیجاه نور محمد خان بود لا غیر درخدمت شاهزاده آزاده محمدمیرزا وحکم سنگرهای دورقلعه بتوسط اخوی محمدرضاخان لاغیر در خدمت امیرزاده قهرمان میرزا و محل یورش در وسط سنگرها معین شد که مقابل فوج روس بود و هجده توپ بزرگ قلعه کوب درپشت سر آن سنگر جاداده بودند که ازسه طرف ، برج وباره را خراب کند وشقاقی وتبریزی هم در راست وچپ روس بکارخندق انباشتن اشتغال داشتند وسنگر حسین پاشا سرهنگ مراغه بجائی رسید که ده قدم بدروازه مانده وسنگر تبریزی ومراغه ،کنار خندق بود درزیر خندق باطپانچه وتفنگ وسرنیزه و کارد جنگ میکردند ودر توی خندق باشمخال وتفنگ وشبانروزی دوهزار وسه هزار خروار خاك وچوب و علف وسنگ بمحل دواب سرکار واهل اردو در هرطرفی ازراست وچپ بخندق میریخت ووسعت پارپیچ ومورچل بحدی بود که عراده توپ و بار خاك وچوب وعلف تاهمه جا میرفت از۲ ربیع الاول تاامروز هم درتهدید وترغیب خلق اطراف مضایقه نشد کم کم یاغیهای کوچك مثل عشق آبادی،

رادکانی، بغمجی، اراکی[۱] اخلمدی[۲] بزور تدبیر و شمشیر رعیت شدند تا آقایان دره‌جز هم کلاوارد اردو گردیدند و بخدمت کوشیدند وقلعه رادکان خراب وقلعه‌دره‌جز محمد آباد نام‌ساخلو نشین‌شد، نظر بهمسایگی ترکمان خرابی مصلحت‌نبود ورفته رفته اوزبك هم‌رفت وافغان‌را آوردیم ونواب‌صاحب‌اختیار بخدمت شتافت ونجفعلی‌خان آمدو بحمدالله درحول وحوش وخارج‌وداخل کسی نماند که محل استظهار قلعه گیان‌باشد شب وروزهم خمپاره وتوپ در کار بود وهیچکس‌را مجال قرار نبود ازترس خمپاره حمام ومسجد سهل‌است خانه قاضی رفتن هم برخلق دشوارشده بود آرام زن ومرد وبزرگ وکوچك‌قطع‌بود وچون خلق‌قوچانرا بقوت جعفرقلیخان‌و هفتصدپیاده بجنوردی نگهداشته‌بودند همینکه‌نجفعلی‌خان باردو آمد توقف جعفرقلیخان ممکن نبود واگر ازارك درنمی آمدشهر باقی نمیماند . الغرض فضل‌وتوجه پادشاه وعزم واقدام ولیعهد وکوشش وجان‌نثاری‌چاکران دست‌بهم‌داد تاامروز که هجدهم‌ماه ربیع‌الثانی‌است رضاقلیخان‌ایلخانی‌را بمرتبه اهل‌قوچان وتوپ‌وخمپاره پریشان‌کرد که بی‌اختیار خودرا بچادر مخلص انداخت و مخلص فرزندیرا مهماندار او کردم‌وشفاعتی ازاودرخاکپای ولیعهدشد ووقت‌ظهر رضا قلیخان‌بخاکپای ولیعهد روحی فداه مشرف شد وحالتحریر که چهارساعت بغروب‌مانده محمدحسین‌خان‌ایشك آقاسی‌میرود که سنگرهارا باردو بیاوردومستحفظ دردروازه وقلعه گذاشته‌شد انشاءالله‌تعالی نواب خسرو میرزا باپنجهزار آدم‌وتوپخانه بکرمان‌وسرپرستی‌همشیره‌خودخواهدرفت‌عریضهٔ‌خاکپای

(۱) اراك و بغمجه هردو دهی است در بلوك کواژنگ‌مشهد مقدس

(۲) اخلمد دهی است در نزدیکی چناران که درمیان کوه است وقلعهٔ خدا آفرین دارد

همایونرا عالیجاه محمد طاهرخان خواهد آورد، لطفعلی دیوانه آدم من همانساعت که رضاقلیخان بامن مصافحه کرد بی کاغذاسب دوانده بدارالخلافه آمده است لهذا این کاغذرا زودفرستادم که مبادا اورا تکذیب کنند وچون کاغذ ندارد ازاثبات قول خود بر نیاید، جواب سایر فرمایشات شما انشاءالله تعالی بعداز این عرض خواهم کرد حالا فرصت نمیشود

درباب فارس و کرمان دانسته باشید که ازضابط ولیعهد تا امروز که کارقوچان نگذشته بود هیچیك جرأت نفس کشیدن نداشت اماامروز شهرت دارد

**کاغذیست که قایم مقام از خراسان بوقایع نگار نوشته است**

صبا بلطف بگو آن غزال رعنارا | که سر بکوه وبیابان تودادهٔ مارا

جاده خراسانرا شما پیش پای ما گذاشتید وحالا میفرمائید پول پارسالی هنوز نرسیده است بلی شما لطف کنید انشاءالله تعالی مارا برحسب دلخواه باز آرید پنج را پنج الف بگیرید ماکجا اینجا کجا مرغ مسکین چه خبر داشت که گلزاری هست الحمدلله کارهای اینجاهمه خوب است مگراینکه نقد وغله هیچ بهم نمیرسد

اگر اکراد بگذارند درهرات وسرخس سیورسات فراوان هست لاش وفراهم استدعای ساخلو کرده اند وتعهد نقد وغله می کنند لکن هم حضرات کرد بدعادت کرده اند هم کاغذهای شما بسیار دلنشین شده است تاتقدیر چه باشد

این کاغذ آخری شما هم با آنکه هیچکس آنطور گمان نمیبرد دلنشین شد وفی الواقع از غرایب بود اما حکم شد که در این باب اول ملك شمارا به بینند والسلام

## کاغذیست که مرحوم قایم‌مقام بمرحوم محمدخان امیر نظام باحتشام از خراسان نوشته است

مخدوم مهربان عسکرخان یاور ازمعسکر نصرت اثر روانه است ازجحفل طیش بمحفل عیش مأمور شده ، در ظل حراست شاهنشاه وولیعهد روح العالمین فداهما ، امرخیراودر گردش عیدسعید باید بگذرد تاباز بوقت بهار طبل مراجعت ساز کند وبعون‌الله تعالی صیدافکن وشکار انداز گردد، آفرین بر آن پدر که چندین پسر از او درسفری چنین ملتزم موکب مسعودندوهمه درجان‌نثاری وجلادت‌شعاری عدیل‌ونظیر ندارند هرقدر نواب جهانگیر میرزا دامت شوکته زیاده‌پژوهش احوال عالیجاه اسمعیل‌خان بفرمایند جادارد چراکه پاره‌های جگر خودرا باین گشاده روئی در راه خدمت دولت قاهره بگذارد

حضرت ولیعهد روحی فداه چندان عنایت و مرحمت در حق او دارندکه اگر شما اندکی از بسیار آنرا بدانید خیلکی کار حامل عریضه بالا خواهد گرفت بلی انشاءالله میدانید وخوب والسلام

## سواد رقم ولیعهد رضوان مهد طاب‌الله ثراه است که بخط قایم مقام بامیر نظام مرحوم صادر شده

مقرب الخاقان محمد خان امیر نظام بداند که مسطورات او مصحوب محمد صالح بیك چاپار رسید و از گزارش کردستانات اطلاع‌حاصل شد، حسن تدبیر آنعالیجاه وضرب شمشیر سرتیپ برعالمی آشکار گردید ومجال انکارنماند، اما قطع ید بلکه حلقوم میر وقتی خواهد شد که انشاء‌الله تعالی کوی بدست آید یاروواندوز مفتوح شود وشك نداریم که هرگاه محمد خان سرتیپ رابهمان حالت درکردستانات بگذاریم و سرباز افشار را احضار رکاب نکنیم این دو مطلب مع شیء

زاید بعمل خواهد آمد، اما همانا فرض‌ترزین کار داریم

خراسانرا بحمدالله طوری از خود سر و سرکش پرداخته‌ایم که دشمن و بدخواه، زبان انکار ندارد چه جای دوست ونیکخواه والحسن ما شهدت به‌الضرات، اگر هرات و مرو را بهمین حال بگذاریم و بیائیم مثل عمارتی است در نهایت خوبی و مرغوبی ساخته و آراسته که دو در از دوطرف داشته باشد وهر که‌هرچه خواهددر آن بکند، آنعالیجاه پنج فوج تمام سرباز آزموده قدیمی در ولایت دارد زیاده ازیك فوج‌هم جدید در تبریز وقراجه‌داغ گرفته است، سواره کرد وترك هم بقدر کفاف دارد وهیچ جا جزسمت کردستان آلودگی واحتیاط ندارد، خلاف‌ماکه جز اوزبك وافغان وهزاره‌وترکمان، هزار دردبیدمان دیگر داریم که نوشتنی نیست، فرزندی‌خسرو میرزا چون بسیار عجله در کارها داشت دانسته فرستادیم که انشاء الله تعالی تا اوایل جوزا سه هزار تفنگ دار سرباز بعد از وضع اصناف والاغچی و شمشیردار و هزار سوار که آن عالیجاه اعتماد کند تیپ خودمان باشند انشاء الله تعالی بما برسد

حالا وضع غریبی شده که آنعالیجاه با ایلچی روس بطارم باید بیاید و خسرو میرزا به تبریز میرود و سرباز افشار در جولکای حریر است، نمیدانم این کارچگونه صورت پذیر است.

حکایت چهارصد هزارتومان باقی آذربایجان که آنعالیجاه اینقدر شرح وبسط‌داده‌بود، ربط بآن عالیجاه نداشت بل یکی از سخنان بود که میرزا های خارج ازدفتر، برای عزل میرزا احمد ازصاحب توجیهی میگفتند وعاقبت از سخنان دشمنان هیچ آسیب‌باو‌نرسید، هرچه‌رسید از یك دوست او بود آقا محمد حسن که دوستی پول چشم وگوش اورا کور وکر کرده، با وجود که بیگانه و خویش از پس و پیشش نگرانند

برات صیغه تحویل صادر میکند وازشهر تبریز پول میگیرد

فرزندی فریدون میرزا شفاعت میرزا محمد علی فراهانی را در اینوقت کرده است وجواب اواین‌است، که هروقت محاسبه آقا محمد حسن را بپاکی وراستی نوشت و همان عیوب که تا بمیرزا احمدمحول بود عرض میکرد وتابخودش محول کردیم مهر کردند ودهانش‌دوختند آشکار ونمایان گفت، آنوقت از سیئآت آن کاغذ که باآقا محمد حسن نوشته بود و بدست‌افتاد میگذریم وحق‌اینست که تحقیق وتنقیح‌محاسبه آقا محمد حسن کار امثال میرزا احمد نیست، کار میرزا محمد علی است و سر رشته آن اوقاترا هیچکدام از میرزا ها مثل اوندارد و این خدمت را حکماً بکفارهٔ آن کاغذ باید بکندتا اعراض وانکار ما بقبول والتفات مبدل گردد، ان الحسنات یذهبن السیئآت

کذلك چون مقرب آنحضرت میرزا تقی سررشته‌معاملات سنواتی ما وانگلیسها را داردلاغیر، چنین میدانیم که‌هرچه‌درایام عطلت‌وبیکاری بمطالعه دفاتر سالفه تحصیل علم کرده باشد حال وقت آنست که درعمل آرد، چرا که نیت بی‌فعل وعلم بی عمل از قبیل مضاربه بیسودودرخت بی ثمراست، العلم تهیف بالعمل والاف رتحل

آنعالیجاه عرض کرده بود که برای طلب کمل، فکری‌بفرمائیم خود اصاف بده در خراسان که جز قحط وغلا وبرف و سرما و جنگ ودعوا هیچ بهم نمیرسد همین است‌که از یکطرف آصف الدوله و ملك الکتاب مسطوراترا بکمل رسانند ومهلت خواهند که خسرو میرزا راه افتد و ازیکطرف آنعالیجاه‌بعالیجاه میرزا تقی‌ومیرزا محمد علی‌تشویق و ترغیب نماید که از امثال این دو حساب چیزها بفضل خدا در آرند عالیجاه میرزا اسمعیل و میرزا احمد هم محاسبات توشقان ئیل

ولوی ئیل را پس بدهند البته بی باقی نخواهد بود

دیگر هروقت خسرو میرزا را با سپاه انشاء الله فرستادی هراترا گرفتیم ایراد آنعالیجاه درامثال این قروض اشکال ندارد

در باب ظل السلطان و معتمد الدوله مکرر فرموده‌ایم که سه هزار تومان قرض الحسنه را اگر ندادی البته البته بده

اما بیست هزار مال شاه است بمعتمدالدوله ربط ندارد بخودش هم پیغام دادیم که‌مطالبه نکند ، فرزندی طهماسب‌میرزا هم از گفتگوی او مستحضر است احتمال دارد خود هم درآستانه همایون ملاقات کنی خود حرف بزنی لاشك بهتر و خوبتر میگذرانی

اسمعیل آدم ظل السلطان هم هرچه حساب کهنه درخلخال‌دارد باید پاك شود وانشاء الله تعالی طوری برگردد که آه ونالهٔظل‌السلطان از دار الخلافه تا اینجا نرسد ، اما از نو هیچ نباید دادهر چه بدهیم از همدان ویزد انشاء الله خواهیم داد

سیصدخروار غله که‌آصف الدوله‌نوشته، ربط بدیوان ندارد، قایم مقام ازتیولات گرمرود تعارفی کرده است شایدآصف الدوله درباب‌حمل و نقل آن بدارالخلافه خواهشی از آنعالیجاه کرده‌باشد

وجهی که باولاد مرحوم محمد خان ایروانی داده اید اگر همان است که از گروس بر قرار بود آنعالیجاه دانسته باشد که ما بعد از خواهشها وتوسطهای‌خازن‌الدوله ، نصف مستمری حسینعلی خان‌را در وجه ورثه او برقرار کردیم و اگر از خوی است چنان در نظر داریم که جز آسیا و معاش جزئی بهمشیرهٔ امیر اصلان خان نبود ، بلی برات انعامی شایددر کرمان واصفهان بسایر اولادمحمدخان داده باشیم ، این تفصیل‌را باینجهت مرقوم داشتیم که مکرر نشود مثل مواجب سلیم‌بیك

قبهٔ که جزء مواجب سلطان احمد خان است و او درهمدان است وسلیم بیك در سراب جداگانه گرفته، در حقیقت خرجی مکرر شده ، ازمیرزا حسین قزوینی مؤاخذه بایدنمود

در باب شقاقی که آقا جانی خان بگرمرود تعیین شده ومیرزا فتاح را در تبریز نگاهداشته و توشمالانرا استقلال داده و از جهانگیر خان عرض رضا مندی نموده بسیار بسیار خورسند و مشعوف شدیم و از اینقرار بحمدالله کار بلوکات وایلات نقص وعیبی ندارد

اما میرزا فتاح ، نوکر کارآمدیست بیکار بودن او معنی ندارد اینجا برای ما چند نفر امثال او و امامعلی سلطان وحاتم خان که عامل ورعیت دار وکسب وزراعت کرده نفع وضرر رعیتی وحاکمی را خوب فهمیده باشندضرور داریم، حالاکه حاجی اما معلی درکار است وحاتم خان عذرلنگ دارد ، میرزا فتاح را بی استخاره واستشاره روانه حضور کن ، اما نه چنانکه بعداز چند سال عاملی کل شقاقی روز اول ورود رقعهٔ تقاضای او برسد وروز دویم دواب دربهای علوفه وملبوس درازای مأکول وفوطه و قطیفه را بپول حمام بر ندارند ، روز سیم عریان وجوعان ، رضیت من الغنیمة بالایاب، بگویدخراسانیست کههمه دیده‌اند مشهد مقدس رضوی سلام‌الله علی را قدها یضرب الیه اکبادالابال، هرکه می آید اگر چیزی دارد که بدهد چه بهترواگر خواهدکه بگیردچنان بر میگرددکه سلیمان پاشای دنبلی دو سه نفر دنبال‌انداخته باین‌هوس آورده بود آخر بهزار ماجرا طوری کردیم تاطهران برسند

وعجبتر از فرزند خودمان بهرام میرزا نمیشود که خفافاً و ثقالا نفرت کرد وبخفی حنین‌رجعت ، تا سایر آیندگان دستور العمل گیرند

تحریراً فی‌شهر شوال سنة ۱۲۴۸

✿✿✿

مقرب الخاقان امیر نظام بداند که عریضه وسایر مسطورات آن عالیجاه بنظر رسید ، درباب محمود پاشا ووزیر، بدان تفصیل عرض کرده بود ، استمالت نامه را بارقم سردشت نزد آن عالیجاه فرستادیم که انشاء الله تعالی اورا باین دست آویز بیارد واگر نیاید مختصری که ما بوزیر مرقوم داشته‌ایم با مفصلی از خود بملا عبد العزیز انفاد بغداد کند واگر آن هم مؤثر نشود چارهٔ کلی وتدبیر اصلی این مقوله مهمات همان است که باقتضای وقت اقدامی مجدد بشود فلایؤمنوا حتی یرووا العذاب الالیم آدمی که نزد وزیر رود باید از همان نوکر ها که در آذربایجانند انتخاب شود .

دیگر در باب کروردهم که عالیجاه میرزا صالح مضمون نامه را مصلحت ندانسته حق است وازروی دولتخواهی است بلی آنروز که این مضمون نوشته شد با امروز انصافاً دولت ومملکت عثمانی کلادر تحت اقتدار امپراطور است تفاوت کلی دارد و درنظر داریم که محمدحسینخان ایشیك آقاسی رابا هدایا بفرستیم ودرخواستی برای مهلت بکنیم، محمد حسینخان برای این خدمت از هرکه برود بجهات عدیده بهتر و خوبتر است الا آنکه هروقت بهر کار از آستانه والا مفارقت کند حرکت اوقسری و اضطراری خواهد بود نه شوقی وطبیعی .

دیگر چون از مضمون مسطورات آن عالیجاه چنین مفهوم میشد که عالیجاه محمد خان سرتیب لاغیر مأمور خدمت سلیمانیه باشد وفی الحقیقة شهرت وبلدیت اورا هم سایر نوکرها نداشتند لهذا اذن واختیار کلی دراین باب بآن عالیجاه دادیم .

درباب مراغه که باز تجدید عرضی از آنعالیجاه شدشایسته نیست

که هر روز تجدید حکمی ازما بشود، قضی الامر الذی فیه تستفتیان فتحعلی خان قاجار حاکم شد ومیرزا مجید عامل وخلعت حکومت را با رقم مصحوب آقا حسین فرستادیم وبعد ازاین اوقات آن عالیجاه باید مصروف باشد که پول آنجا نسوزد و بقایا بوصول رسد ورعایا ازاوضاعی که در سهند معروض میداشتند آسوده شوند ونفسی بفراغت بکشند، مرند هم که به بیژن خان مفوض شده حکمی بر خلاف آن صادر نشده تأکیدی که در باب وصول طلبهای مرحوم یوسف خان کردیم ربط بتغییر حکومت وایالت ندارد، البته بیژن خان در کار خود بدلگرمی مشغول باشد وآن عالیجاه اهتمامی که باید وشاید بکند که طلب مرحوم یوسف خان در مرند نسوزد و گفتگوهای املاك ارونق درمحکمه صدرالفضلا بگذرد وقرار ارونق و مهران رود را هم هرطور آن عالیجاه صلاح داند بانجفقلی خان وآقا ابراهیم بدهد.

اما شیشوان وسایرجاها که بملك قاسم میرزا واگذاشته‌ایم باید حکماً باو برسد صدای او بیرون نیاید، فرزندی طهماسب میرزا هم هر طور رضای خاطرش باشد ما راضی هستیم وآن عالیجاه هم همین قاعده را باید معمول دارد، آقا حسینقلی آدم او یك چند که در دار الخلافه توقف نموده با میرزاتقی سخن داشته که مابین او وحشمة الدوله سازشی بدهد یکدل ویکجا باشند آن عالیجاه بهتر میداند که این دونفر هردو را همیشه ما بچشم فرزندی دیده‌ایم و زیاده طالب و مایل هستیم که در هرحال یکدل ویکجا باشند عالیجاه میرزا ابوالقاسم یکدو بار در این باب اظهار واصرار کرد چون بواسطه انکاری که حشمت الدوله ازعربستان کرد فرزندی طهماسب میرزا دلگران بود ماملاحظه رضای او کردیم اماحالا آن عالیجاه مأذون است که این خدمت را انشاء الله بطوری که مرضیّ

خاطر فرزندان باشد صورت انجام دهد ، دیگر درباب تفنگهای ارمغانی امپراطور که بسیار بموقع و بجا رسید آنچه باید ، در رقیمه وزیر مختار اظهار رضا مندی نمودیم آن عالیجاه هم اگر تواند که بطور خوش پانصد قبضه را بگیرد البته بسیار بسیار خوبست .

احضار میرزا احمد مستوفی را که آن عالیجاه بدان روش عرض کرده بود باید کاغذی که دراین باب باو نوشته شده ملاحظه کند حقیقت این است که او استدعای احضار کرده بود وجوابی که باو نوشته شد این است که بعد از تفریغ محاسبات کاغذ پاکی بگیرد و بیاید واین مطلب منافاتی با مضمون عرایض آن عالیجاه ندارد و دیگر در باب معاون وسیتك خان از قراری که آن عالیجاه صلاح دیده از دکتر کارمیك خواهیم پرسید وباسیتك خان گفتگو خواهیم فرمود لکن اصل کار آن است که آن عالیجاه مراقب باشد و اهتمام کند که این کار انشاءالله تعالی مایه وپایه بهم رساند ، درباب شاطرانلو و خلخال که آن عالیجاه تفصیلی عرض کرده حکم همان است که سابقاً مرقوم داشته ایم البته یکنفر از اهل نظام که محل اعتماد باشد در میان شاطرانلو و یك تحویلدار که ملاحظه خدمت محمد قلیخان را بکند درمیان خلخال بگذارد حکومت ایل ورعیت با محمد قلیخان و داد وستد مال دیوان با تحویلدار باشد .

و بقایای طاعونی ولم یصل که آن عالیجاه بی پا داند بتخفیف مقرر شود تحریداً فی شهر ربیع الاول سنة ۱۲٤۹ .

**کاغذیست که مرحوم قائم مقام بمیرزا بزرك وزیر نواب امام وردی میرزا از خراسان نوشته است**

هر کس که بدست جام دارد سلطانی جم مدام دارد

اگر خواجه راست میگفت میرزا علیخان که جام در دستش است

بایست یکدانه شلغم داشته باشد که خودش از گرسنگی نمیرد تا بما ها
که مهمان این سر زمینیم چه رسد حالها نیز بگردد ز روش گاه بگاه
پریروز گندم در اردوی سرخس صدمن یکصاحبقران خریدار نداشت
امروز درمنزل جام ، جو یکمن دوصاحبقران بهم نمیرسد ، قوت انسان و
حیوان منحصر است ببرف وبرد ، عالیجاه میرزا احمد میگفت کاغذی از
خدمت میرزا برای تو آورده‌ام اما هنوز این اخلاصمند بزیارت آن فایز
نشده ، جز جدال او وخلیفه چیزی ندیده‌ام بلی بعد از مجادلات ومحاورات
شدیده عدیده بحمد الله تعالی نگارخامهٔ معجز نگار زیارت شد و از
اینکه بیاد شما بوده‌ام شکرها کردم وچون مضمون کاغذ جز معرفی و
سفارش عالیجاه مشارالیه چیزی دیگر نبود با آنکه در این وادی غیر
ذی‌زرع از هر جهت خجالت حاصل بود باز یکطوری راه انداختم که
چون خودش خوب کسی است انشاءالله تعالی درخدمت شما نا رضائی ازمن
نخواهد کرد و از خدا میخواهم که تا زنده‌ام خلاف فرمایش شما ازمن
صادر نشود خواه جزئی وخواه کلی ، وتوفیقی کرامت فرماید که از عهدهٔ
خدمت توانم بر آمد .

قو علی خدمتك جوارحی و اشدد علی العزیمة جوانحی وهب لی
الجدفی خشیتك والدوام فی الاتصال بخدمتك والسلام

**دیباچه ازمرحوم میرزا ابوالقاسم قایم مقام است**

سبحانك لااحصی ثناء علیك انت کما اثنیت نفسك ، ذات واجب عین
کمال است ووصف امکان نقص ووبال ، مایهٔ نقص خود چه داند که ازعالم
کمال سخن راند ، بندهٔ نفس را نزیبد که برحضرت قدس ثنا خواند ، معانی
چند که در طی لفظ آیند واز طبع بلحظ گرایند ، غایت خیال انسانی است
نه بالغ ثنای ربانی ، طبع ناقص چه زاید که نعت کمالش توان خواند نه وهم

وخیال ،نطق قاصر چه گوید که حمد وثنایش توان گفت نه وهم وقیاس،پای
دانش کجا وپایهٔ ستایش نتایج خیال کجا ومعارج کمال عقل بشر محجوب
ومحبوس است وذات خدا معقول ومحسوس نیست اگر از مجلس طبع
بخلوت غیب راه بودی یا دیدهٔ حس بر منظر قدس نظر گشودی شایستی
راه عرفان رفتن ونعت یزدان گفتن ،ولی اکنون جای شرم وانصاف است
که بااین قوه عقل و فکر دفتر حمدوشکر گشوده ، نطق ابکم در میان
آریم وکلك ابتر در بنان، حمد احد بفکر وخرد گوئیم و شکر نعم بنوك
قلم، هیهات هیهات نه درعالم نقص وعیب عالم سرّ و غیب توان شد، نه نادیده
وناشناخته را نعت تران گفت. نخست تمهید معرفت باید، آنگاه تقدیم محمدت
شاید ، ذات بیچونرا بفکرو دانش ستودن یا بنادانی دعوی معرفت نمودن
بدان ماند که مزکوم وضریر ازبدر منیر ومشك وعبیر ومهر روشن وعطر
گلشن سخنی رانند ، زندانی آب وخاکرا باعالم پاك چه کار است واعمی
ومزکومرا بامرئی و مشموم چه بازار ، تعالی شأنه عمّا یقولون، عجز از
حمد عین محمدت است واقرار بجهل عین معرفت، حضرتی را ستایش سزد
وپرستش باید که در نعت وجود وشرح شهودش از عجز و قصور گزیری
نیست و در قدس جمال وعزّ جلالش شبیه ونظیری نه

وجود بیچون وچند ،مبرا ازمثل و مانند، بری ازشبه وانباز، براز
انجام و آغاز، نه کس دانندهٔ اوست نه چیزی مانندهٔ او، ولا یفارقه الخیر ولا
یقاس به الغیر لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر

عین وجودش نفس وجوب شد وانحای عدم از او مسلوب تاحقیقت
بسیط آمد ،تعالی شأنه عن ذلك بل احاطه علماً و قدراً وهویت محیطه،نقص
امکان باکمال وجوب مقابل افتاد تاسلب نقایص کرد وثبت خصایص، لم یلد
ولم یولد ولم یکن له کفواً احد، چون جمیله صفات خوب ازنشآت وجوب

بود خود بذاته عین صفات شد و جامع جمیع کمالات ، فهو العلم کله والقدرة کلها

علمش تقاضای معلومات نمود ، عالم صفات پدید آورد، یعنی قدرت بروز کرد ، پس از تجلی ذات اشعهٔ صفات صورت اسماء جلوه گر گردید هو الاول و الاخر والباطن والظاهر، ذاتش عین وجود است ، عینش عین شهود وجلوهٔ کمال وحدت از عشوهٔ شهود کثرت است و قوام نفس کثرت بدوام ذات وحدت ،عرش رحمن بر قوایم اربع قرار گرفت ، نور یزدان از هیاکل امکان ظهور یافت، الرحمن علی العرش استوی وهو بالافق الاعلی، از اطلاق بتقلید آمد ، از احاطه بتجدید رسید ،نسیم فیض از جهة فضل درجنبش آمد شعاع وجود بر بقاع شهود تابش گرفت ، عوالم امر خلق پیدا شد ، حقایق جزء و کلّ هویدا گشت، الا له الخلق والامر فتبارك الله احسن الخالقین ،گوهر عقل از عالم امر پدید آورد، مایه نفس از سایهٔ عقل شهود یافت، طبع ظلّ نفس شد وجسم از طبع حاصل آمد ، طبایع اجسام بحکم ضرورت از هیولا صورت ترکیب یافت وعوالم ایجاد بدین وضع واسلوب نظم وترتیب پذیرفت واجرام منتج موالید سه گانه شد وموجب انتظام زمانه ، پس از جمله موالید ثلاث جنس حیوان اکمل اجناس شد که قوهٔ احساس داشت ونوع انسان اشرف انواع گشت که علت ابداع بود

بالجمله چون ارادهٔ ازلی بر این بود که نخل امکان ببار آید و باغ کیهان بیاراید ، حقیقت انسانی موجود شد و کنز مخفی مشهود گشت واز خود وجودی قابل آمد مدرك کلیات ، جامع متقابلات که مخزن اسرار غیب و شهود شد و مطلع انوار قدس وانس گردید، عالم کبیر در جرم صغیر نهادند ونقش قضا وطلسم تقدیر کردند ،آینهٔ صفات کمال گردید و گنجینه جمال و جلال عشوهٔ جمالش برهبری و پیشوائی شد، جلوهٔ جلالش سروری و پادشاهی

رهبران پاك بعالم خاك تشريف دادند، سروران ملك بعرصهٔ دهر قدم نهادند ،
پیشوایان هادی راه دین گشتند، پادشاهان، حامی خلق زمین، بهر سو غلغل هدایت
انداخته شد و هرجا رایت حمایت افراخته ، در هر عهد وعصر همچنان
پیشوائی خلق خاص پیغمبری بود و پاس داری ملك با خدیوی و سروری
تا نوبت نبوت بخواجهٔ کاینات واشرف موجودات رسید وعلت کیهان و
معنی گنج پنهان آشکار گردید ، دور عالم که در عهد آدم بمثابه نهالی
تازه بود عمری در منهل نشو ، قامت رشد بیفراخت وپایهٔ وبیخ دین قوی
ساخت تا شاخ شکوه در کاخ شهود بگسترد وغصن نماء بر اوج سماء بر
کشید وچون وقت آن رسید که شیوهٔ زیب وفرٌ دهد، رونق وبرك برافزاید
عهد جناب خاتم بود وفصل بهار عالم ،رهبران پیش که راه آیین و کیش
بخلق جهان نمودند بمنزله پیشکاری بودند که تمهید قدوم سلطان کند
وتنظیف بساط ایوان دهد ، پس چون صفهٔ پیشکار پیراسته شد ومسندتاج
وگاه آراسته گشت ، خسرو ملك ثری وپرتو نور هدی وخواجهٔ ارض و
سماء وسرور هر دوسرا محمد محمود مصطفی علیه آلاف التحیة والثناء
که مهتر پیشوایانست و رهبر ره نمایان و سلطان انبیای رسل و سالار
هادیان سبل ومبعوث بر جن وانس و جزو وکل ، پای فتوت بگاه نبوت
نهاد و مسند رسالت بمقدم جلالت بیاراست ، دور جهان درعهد سعیدش
حد کمال داشت و جملهٔ ذرات کون ، اعم ازنیك وبد چنان در عهد خود
تکمیل سعادت وتتمیم شقاوت کرده بودند که تقدیم اصلاح وترتیب، جز
بوجودی اتم واکمل وشهودی اجل واجمل، صورت نمی بست، لاجرم حکمت
خدائی ورحمت کبریائی مقتضی شد که خواجهٔ گیتی خود بملك خویش
گذر کرد وبرحال رعیت نظر، حضرتش حجت قاطعه بود و حقیقت جامعه
ورحمت عامه و کلمهٔ تامه ، پادشاهی ظاهر با بینوائی باطن جمع داشت

و ریاست نبوی با اسباب خسروی قرین فرمود ، رسم دوئی وجدائی که از
دیر باز بآئین ، جنبهٔ جلالی وجمالی بود، بر انداخت ، قهرش عین رحمت شد
ومهرش محض حکمت، لطف وخشمش را معنی یکی بود و بصورت فرق
اندکی، بنفس طاهر ورنك ظاهر، سلطنت عدل کردی وبحکم باطن تربیت
عقل نمودی و درهر حال ازتعلیم حکم واحکام وتهذیب عقول و افهام
ذاهل نبودی ، تاقانون معاش و معاد اسرار ابداع وایجاد را باشارت امر
ونهی، دلایل تنزیل ووحی تعلیم خلق جهان کرد وچندانکه شایست باعلان
راز نهان موجها از بحر حقایق اوج گرفت ، سیلها از موج معارف بپاخاست
که هر کس در خور بخت خویش بهری از آن برد ، و نهری روان کرد
کافران پلید ومؤمنان سعید را که درپایهٔ صدق و نفاق غایت استعداد و
استحقاق بود چنان عرضهٔ ترتیب ساخت که این مالك درجات عالیه شد
وآن هالك درکات هاویه،فریق فی الجنة وفریق فی السعیر،قومی پاداش سرور
ازحجاب حضور گرفتند وقومی بیواسطهٔغیر بر رتبهٔ خیر رسیدند ، وچون
حق تربیت ادا شد وظرف جمیع خلایق ازماء معین حقایق درخور وسع
ممتلی ساخت ،وعدهٔروز وصل رسید ونوبت رجوع باصل آمد و از آن
بسبب چندی که خسرو بارگاه ولایت ،کشور سلطنت وهدایت در زیر
نگین داشت ومنت رهبری وحمایت بر خلق زمین، باز سلطنت ظاهر وباطن
مجموع بود وحجاب فرق مابین جمال و جلال مرفوع ، ولیکن در سایر
اوقات همان ماده جنگ و جدال که باقتضای ذات مابین این دو وصف
بود عود نموده ، سنگ تفرقه در میان افتاد و رحمت جمالی از سطوت
جلالی بر کران شد ، چه تاموکب شریف نبوت ازساحت دنیا بجنت علیا
خرامید ، اصحاب شقاق آسیاب نفاق فراهم کرده حق خلافت غصب کردند
و رایت خلاف حق نصب، بعد از آن این شیوهٔ شوم و عادت مذموم چنان

ساری وسایر گشت که ائمهٔ طاهرین سلام‌الله‌علیهم اجمعین با آنکه شافع روز جزا بودند و شقهٔ رایت غرا وقلاب قدر وقهار قضا وعترت مصطفی صلی‌الله‌علیه وآله وسلم و اشبال مرتضی علیه‌السلام باز هریك در هر عهد که گاه امامت بگام کرامت سپردند بموجب اقتضای زمانه از تخت و ملك کرانه گزیده بملکت باطن اکتفاء کردند و از سلطنت ظاهر اختفاء.

نخست حضرت مجتبی ذیل طاهر بر ملك ظاهر افشانده حضرتش هادی مطلق شد و زادهٔ هند خلیفهٔ ناحق، پس مسندخلافت از آل ابی طالب علیه‌السلام بدست غاصب افتاد و یکچند سیاست ملك و ریاست ناس بآل امیه وعباس بود، صاحب‌عهد وعصر نیز باقتضای حکمت، التزام‌غیبت فرمود، امارات‌ایمان واسلام که میراث خواجهٔ انام بود بلغه ترك‌وتازی شد ونام ناموس پادشاهی در ورطهٔ تباهی افتاد، گاهی شورش عرب بود وگاه فترت عجم وگاه فتنهٔ ترك ودیلم، نه ازشرم و ادب نام ونشان ماند نه از رسم کیان اسمی در میان، ملك عجم راه‌عدم گرفت، خیل عرب حفظ ادب نکرد، لشکر ترك فتنهٔ سترگ برآورد، هرکجاسرکشی بود دعوی‌سروری کرد، بهرهٔ‌خود سری‌برد، هرکجا کهتری بود پایهٔ مهتری خواست ورتبهٔ برتری جست، مردم بی ادب‌راحرص وطمع بجائی رسید که‌بندهٔ چند، غاصب ملك خداوند گشت و چاکری‌چند، صاحب‌تخت سروری شد، ناکسان‌چشم‌پلید ازکحل حیابشستند وبرمسندخواجگان نشستند، کشتی‌ملك‌در گرداب فتن افتاد وخاتم جم در دست‌اهرمن، زاغ زغن در باغ‌چمن راه‌یافت، دور زمن بارنج‌ومحن‌خو گرفت، کار گیتی‌در اضطراب آمد، ملك وملت‌در اختلال افتاد، دیدهٔ روزگار در راه‌انتظار بود وشوق وولع بیفزود که باز گوهری جامع وخلقتی کامل از عالم غیب ظهور نماید که‌بحکم جامعیت وکمال، نزاع جلال وجمال‌رفع کند

و شهریاری باطن باتاجداری ظاهر جمع، خسرو ملك صورت ومعنی باشد
و مالك رق دنیا وعقبی ووارث حق ملك وملت و ناظم دین ودولت وصاحب
تخت وتاج کیان شود و نایب صاحب عصر وزمان، عمرها سودای اینخیال
نقش ضمیر زمانه بود تا تیر مراد بر نشانه آمد وحکمت الهی اقتضا کرد
که بار دیگر ابر فیض واحسان از بحر فضل بیچون مایه ورشود وباران
رحمت عام بر مزارع ارواح واجسام بارد ، پس طینتی شریف که در عهد
ازل بر وجه اجل از ماء معین رحمت بادست وبنان قدرت تخمیر یافته بود
و انوار جمالش بر عرش برین تافته ، ازصقع خلوت قدس بصدر محفل
انس در آورده ، مشکوة پرتو دانش کردند، ومرآت صفات شاهدقدس که
از دیدهٔغیر در پردهٔ غیب بود ، عشوهٔ خود نمـائي کرد و قامت دلربائی
بیفراخت ،رحمت حق که از جملهٔ جهان چهرهٔ نهـان داشت سایهٔ شهود
برساحت وجود بینداخت ، گلشن طور گلبن نور بپرورد ،وادی ایمن نخلهٔ
روشن بر آورد،شمع احسان درجمع انسان بیفروخت ،آب حیوان درجوی
امکان بیامد ، نوریزدان ازعرش رحمان بتابید،جنت موعود شاهد ومشهود
شد ،رحمت معهودظاهر ومعلوم گشت، شهریار زمان وزمین، مرزبان دنیا
ودین ،پرتو ذات حق ، صورت جمال مطلق ،آیت قدس وجود ، غایت قوس
صعود ،سلطان انفس و آفاق، عنوان مصحف اخلاق، سایهٔ لطف خدا ، مایهٔ
جود ونداء، آیهٔ فتح وعلاء **فتحعلی شاه** قاجار که عدل مصوراست وعقل
منور ونفس مؤید و روح مجرد، مقدم پاك بعالم خاك نهاده ،بخت تاج و
تخت بیفراخت وصدر جاه وبدر بیاراست .

اليوم انجزت الامال ما وعدا وكوكب المجد فی افق العلی صعدا

جهان وخلق جهانرا کام دل حاصل شد، زمین ودور زمان را عیش
وطرب شامل گشت، قدر مرکز خاك ازاوج طارم افلاك در گذشت،عالم

حس وتکوین برعالم قدس وتجرید بنازید، مزاج زمانه تغییر کرد،جهان خراب تعمیر یافت، چرخ فرتوترا عهد جوانی تازه شد، زال گیتی چهره صباحت غازه کرد، گلبن دهر گلهای امل ببار آورد، گلشن روزگار را موسم نوبهار آمد، شاخ شوکت که برگ ریز بود عطر بیز گشت، باغ دولت که عرضهٔ برد بود عرصهٔ ورد گردید، ملك وملت از دست غیر در آمد، غوغای زاغ از صحن باغ بیفتاد، باغ گل خاص بلبل شد وشاخ سرو جای تذرو واخترانرا چندان پرتو روشنائی بود که مهر رخشان فروغ دهد، خسروانرا چندان دعوی پادشاهی بود که شاه گیتی ظهور کند، اکنون زیور تاج وگاه، بجلوهٔ فروجاه خدیوی است که شاه همه عالم است وماه بنی آدم، مهتر نیکوان است وخسرو خسروان وخواجهٔ تاجداران وخاتم شهریاران، دورفلك بندهٔ اوست، جان جهان زنده باوست مطلع قدر را بدر تمام است، صاحب عصر رانایب عام، نیابت ایام کند حراست انام فرماید، خنك گردون را رام سازد، توسن دهر را لگام آرد والسلام

## دیباچه از مرحوم میرزا ابوالقاسم قایم مقام است

بسم الله الرحمن الرحیم چون نوع انسان، خاصه آنانرا که روز وشب بقدم ادب درحضرت سلطان، جویای نام وپویای مقامند، سلب رذایل وجلب فضایل، لازم ذات وملازم صفات است وکسی را این سعادت مقدور تواند بود که از عبارات و استعارات دلفریب ارباب نظم ونثر، کسب آداب بیحد وحصر کند، خاطر را دفتر حکمت و ضمیررا مکمن معرفت نماید، لهذا درین سفینه و باین خزینه ازلآلی منظومات صنیعه و دراری منشورات بدیعه، هر شطری درسطری مبین نهاد و هر بیتی بخانه معین جای داد وهر عبارتی را بعمارتی نشانید وهر اشارتی را به بشارتی رسانید

تا مجموعهٔ شود جامع هرگونه تحف وصحیفهٔ از حشو و زواید مصحف ورسالهٔ شامل هرمقاله ، بصورت جنگی و بمعنی گنجی ، بل از ریاض فردوس تازه ترنجی

رسم ترنج است که هر نو بهار — پیش دهد میوه پس آرد بهار

در بدو شروع آنرابنام گرام حضرت مقرب سلطان پاشاخان[1] بلغه الله باعلی مدارج الیقین والعرفان مصدر گردانید وابتدأت ببسم الله الحمید المجید انه فعال لما یشاء و یرید والسلام

**سواد رقم ولیعهد که به پسر امان الله خان والی سنندج محمد حسن خان بخط مرحوم قایم مقام نوشته است**

عالیجاه نتیجة الولاة العظام چاکر زادهٔ ارادت فرجام ، محمد حسن خان نایب الایاله کردستان بداند که چون عالیجاه فدوی بلااشتباه عمدة الولاة الفخام امیر الامراء العظام امان الله خان والی ، از بدایت کار چاکری وخدمتگذاری الی آلان در هرحال هیچ دقیقه ازدقایق خدمت گذاری وجان نثاری غفلت واهمال نکرده وگاه وبیگاه درطاعت آستان خلافت آنچه درقوه بندگی وارادت داشت بفعل آورده است ، لهذا برذمت همت والا نیز واجب است که در هر باب از لوازم مرحمت درباره عالیجاه معزی الیه غافل نبوده جزئی وکلی امورات واوضاع اوراهمواره بنظر التفات و اهتمام ملحوظ داریم و هر گاه لازم افتد اصلاح مشفقانه و توجه بیکرانه مبذول سازیم و این مطلب مشهود و معلوم است که امر اولاد واحفاد او از سایر امور اهم واقدم واهتمام در اصلاح آن انسب والزم است و امروز زبدهٔ اولاد و عمدهٔ اخلاف عالیجاه معزی الیه ، آن عالیجاه است که هم بحسب سن اکبر است ، هم بپایه و منصب برتر ، هرچندی

---

(۱) باشا خان ایروانی است .

از التزام آستان شاهنشاهی کسب سعادت کرده وهمه وقت زیاده ازدیگران
مشغول انجام خدمت ومشمول اقسام تربیت بوده ، یکدوبار در اردوی
سلطانیه واوجان هم ، بحضور والامشرف شده وضع قابلیت و استعداد او
در نظر مرحمت گستر مقبول و مستحسن آمده واز روز نخست پرتو
التفات وعنایتی کامل ، بساحت حال او انداخته ایم واورا مستعد خدمت
وقابل تربیت شناخته ، شایسته نمیدانیم که خانه زادی مثل آنعالیجاه که
سلفاً بعد سلف ، زاده صلب ارادت و پروردهٔ حجر عبودیت باشد ، درعنفوان
شباب مانندنهالی نورس که بی تربیت باغبان نشو ونمانماید ، ببار آید و
عاقبت ،مظهر هیئات اعوجاج گردد وبه تغییر و تبدیل ناچار احتیاج افتد
اگرچه منصب جلیل ایالت کردستان از میامن الطاف بالغهٔ سبحانی ، نظر
بمزید خدمت وحقوق قدمت والد آنعالیجاه نسلا بعد نسل وفرعاً بعد
اصل در دودمان او ثابت وبرقرار خواهد بود و آنعالیجاه بحکم فرمان
همایون شاهنشاهی برتبه وراثت و منصب نیابت معزز و مباهی است
ولیکن چون اولاد عالیجاه منحصر بفرد است باید آنعالیجاه از این نکته
آگاه باشد که در پیشگاه حضرت همایون مدار ، قرب و اعزاز و قرار
اختصاص وامتیاز، بافزودن اسباب کمال است نه افزونی سن وسال وبزور
کیاست ، ملك وریاست میتوان گرفت نه محض وراثت، بهتری، پایهٔ برتری
است نه مهتری واکملیت موجب فضلیت خواهد بود نه اکبریت، بالجمله
نواب والا که بمقتضای التفات فطری پیوسته احوال آنعالیجاه را از کسان
سرکار ووادرین آنحدود پرسیده ایم وکماهی اوضاع و امور اورا بسمع
دقت واهتمام شنیده وسنجیده، لایق نمیدانیم که باآنکه آنعالیجاه بحد
رشدوتمیز رسیده وقابل قبول حضرت ورجوع خدمت گردیده بازبعادت
اطفال وشیوهٔ جهال معتاد باشد واز جادهٔ ایالت براه بطالت میل کند و

مردم دور و نزدیك هنوز اورا مانند طفلان نوآموز ، طالب باز و یوز وعاشق اسب تازی وشیفته‌قوش‌وتازی‌دانند ، اگرچه‌رسم‌شکار‌مشقی‌است که‌از عهد قدیم معمول ارباب جلادت بوده ، اما هر کاریرا در روزگار اندازه‌وقراری مقرر است که تجاوز از آن‌مکروه طباع و ناپسند سماع خواهدبود وغالباً هرچه مکرر و دایم است درنظرها ناملایم، اقدام صید وسواری ومشق دشمن‌شکاری چندان، خوبست که مشقش توان گفت ، نه. عشقش‌توان‌خواند، آنعالیجاه‌راامروز که اول‌وقت تحصیل‌وآغاز تکمیل کاراست ، هزارگونه‌مشق دیگر در پیش است که مشق سواری در پیش آن بسیار جزئی است و بعدازین دیگر فرصت این مشقها که کار طفلان نوآموز است نخواهد داشت، اگر عشقی دارد باید همین عشق خدمت باشد واگر مشقی میکند مشق صدق و ارادت باید

آنعالیجاه سیاق رفتاررا از والد خود اقتباس کند نه‌از زمرهٔ‌عوام الناس واگر اندك‌با خود تأمل نماید خواهد یافت‌که او از چه رهگذر کسب این جاه ومرتبه نموده وبکدام بازی گوی سبقت‌ازهمگنان‌ربوده وبچه‌سبب مستوجب چندین‌عنایت شده وبچه تدبیر والی ولایت وحافظ رعیت‌گشته ، طبع انسان از اخلاق ملك و حیوان معجون است و امثال آنعالیجاه که‌هنوز فطرت برباد نداده ومانند الواح ساده قبول هرنقش‌را آماده اند ، باید با اصحاب حال و ارباب‌کمال معاشر و مربوط باشند نه‌بااوباش‌واراذل مجالس‌ومخلوط، منتهای ستم است که آنعالیجاه‌با کمال زادگی و آزادگی باقتضای غرور جوانی بافرقه اسافل وادانی محشور شود وپایه جلالت را بمایهٔ جهالت از دست دهد وایام فرصت‌را بااسباب عطلت‌بگذراند واین مطلب‌را بداند که اگردر این اوقات خاطر همایون شاهنشاهی بدین‌حد شامل است والتفات ماکامل ، و پدری‌مثل عالیجاه

والی بارأفت ابوّت شاغل بلوازم تربیت کسب کمالی نکند و ایام قدرت
وشبابرا بخواب غفلت سپری سازد ، پس درچه وقت درصدد تکمیل ذات
وتلافی مافات تواند آمد، نواب والا ، تاحال که آنعالیجاه رابحال خود
گذاشته ودر امثال این نواهی واوامر امری نافذ وحکمی صادر نداشته
بودیم بانتظار آن بوده که شاید آن عالیجاه رفته‌رفته از عادات واخلاقی
که لازم قرب عهد صبی وناشی از فرط هوس و هواست ملول شود
و بکاری که کار آید وبر مراتب قدر ورفعت افزاید مشغول گرددوحال
که اطواروافعال آن عالیجاه ازقراریکه بکرات مذکور ومسموع میشود
هنوز وفق عادات مهد کودکی است نه از روی کمال دانائی و زیرکی
اولا بترقیم این حکم نصایح آمیز در صدد اصلاح امر آنعالیجاه بر آمدیم
وبعد ازاین العیاذ بالله امری بر خلاف دلخواه از آن عالیجاه استماع افتد
یقین است که کار از نصیحت بفضیحت خواهد کشید و باکمال قابلیت
و استعدادی که بآن عالیجاه داشته باشیم بالمره مأیوس نشویم، ممکن
نیست که در غیبت وحضور آن‌عالیجاه را از نیش خانهٔ قهر بی‌بهره‌داریم
یا از ضرب چوب تأدیب بی حظ ونصیب گذاریم و در معنی تربیت آن
عالیجاه: انوع خدمتی بدیوان قضانشان ومرحمت کلی دربارهٔ والی والاشان
میدانیم واین ملفوفه را از روی نهایت عنایت باخبار آن عالیجاه مرقوم
داشته‌ایم ومترصد میباشیم که انشاءالله تعالی منبعد هرچه ازدیوان تربیت
بآن عالیجاه صادر شود جملگی پروانهٔ رضا وسرخط قبول باشدنه آیت
عذاب‌وخطاب عتاب، چراکه آن عالیجاه راهنگام شرفیابی حضور، عاقل
وقابل بجا آورده‌ایم نه جاهل وناقابل وشك‌نیست که این همه‌مرقومات
مارا در مزاج قابلیت او تأثیری بینهایت خواهد بود و محتاج بتادیبی
فوق غایت نخواهد شد والسلام خیر ختام .

## قایم مقام مرحوم بمنوچهر خان ایچ آقاسی باشی نوشته

مخدوم مهربان من ، عالیجاه مقرب الحضرت العلیه ، آقالو بیك از حضرت سپهر رفعت نواب ولی النعمی نایب السلطنة العلیه روحی فداه روانه آنحضرت بود و مراسم مؤالفت و مراودت مقتضی تحریر صحیفه افتاد، درطی نگارش صحیفه ، عهد صحبت برادرانه دیرینه مرا یاد آمدو رسم الفت دوستانه ایام وصال بخیال ، که عهد جوانی بود وهنگام کامرانی فراغت داشتیم، امنیت بود وراحت میکردیم، در حالتی که ازیاد آن حالها همه تن نشاط بود و جان همه انبساط، باز بخاطرم افتاد که اکنون از گذشته بجز افسوس وتأسف حاصل وسود ندارم، نوبت جوانی رفته وقت پیری رسیده، امنیت و راحت هیچ نمانده ، فرصت و فراغت بکلی از دست رفته .

فیالیت الشباب یعود یوماً فاخبره بما فعل المشیب

خواست تا از شوق باطن بکام دل بسطی دهدوفصلی نگارد، دیگر باره بخاطر رسید که اینك موکب شاهنشاه رسید ونایب السلطنه رفت لشکر ارس از دو سه سمت ارس رو آورد ،عمله شاه سیورسات و جیره میخواهد، قشون شاه مواجب وراتبه ، گرانی ولایت راخراب کرده، مالیات از مملکت وصول نمیشود، از شاه پول نمیرسد، قشون بی پول جنگ نمیکند دشمن بی جنگ از پیش بدر نمیرود واگر اندك غفلت در اینحالت رو دهد نزد خدا وسایهٔ خدا در عذاب و عقاب خواهیم بود، لابد درد دل را ناگفته گذاشتم و احوالات را محول بتقریر او نمودم بپرسید آگاه است و السلام .

## بقائم مقام بزرگ از قول ولیعهد نوشته

قایم مقام چاکر فدوی، پایدار ، ازآستانه رحمت تا آشیانه زحمت

خیلکی راه است، هنگامی که از سعادت جبهه‌سائی نوعی دل آسائی یابد و استیفاء حظی بکام دل حاصل نماید، هر روز از خوان مراحم خسروانی راتبه خاصی باشد واز خون‌خوردنیهای این ولا استخلاصی، هر که بچنان نعمت رسد، کی یاد چنین زحمت کند، آسودگان دار نعیم را چه غم از فرسودگان نار جحیم است، از عذاب الیم چنان رسته وبنعیم عمیم چنین پیوسته، گاه در موقف واقفان حضرتست و گاه در محفل اولیـای دولت بدیهی است که هوای آنجا را چه نشاط و طربست و فضای این جا راچه بساط تعب، بشکر اینکه ازدامی چنین رمیده وبمقامی چنان رسیده که از تواتر خدام اعتاب همایون وتوالی تعارفات روزافزون، دایم در عیش ونشاط وپیوسته درحرمت وانبساط هستند، از کار متوقفین این ولا غافل نماند ومن بعد ماجاءك من العلم، لوازم حسن عمل عاطل نگذارد، ازعرض مصالح دین ودولت خاموش نگردد و تدبیر مهام این سرحد را فراموش نکند، شرفیابی خود رابامحرومی بسنجد وبحکم وانصاف از نیش احکام مانرنجد، والسلام خیرختام.

**در مقام ضرب باهالی تبریز بقایم مقام بزرگ ازقول ولیعهد مرحوم نوشته**

| | |
|---|---|
| خدایا راست گویم فتنه ازتست | ولی از ترس نتوانم چغیدن |
| لب ودندان ترکان ختا را | باین خوبی نبایست آفریدن |
| که از دست لب و دندان ایشان | بدندان دست ولب باید گزیدن |

میفرمایند پلوهای قند وماش وقدح های افشره و آش شما است که حضرات راهار کرده است، اسب عربی بی اندازه جو نمیخورد واخته قزاقی اگرده من یکجا بخورد بدمستی نمیکند، خلاف یابوهای دو دورغه که تا قدری جو زیاد دید و در قوروق بی مانع چرید، اول دندان ولگد

بمهتری که تیمارش میکند میزند ای گلبن تازه خارجورت اول بر
پای باغبان رفت، ازتاریخي که شیخ الاسلام تبریز در فتنه مغول صلاح
مسلمین را در استسلام دید تا امروز چه در عهد جهانشاهی ومظفری چه
سلاطین صفوی چه نادر شاهی و کریمخانی چه درحکومت دنبلی واحمد
خان، هرگز علمای تبریز این احترام و عزت و اعتبار ومطاعیت نداشتند
تا درین عهد، ازدولت ماوعنایت ماست که علم کبریا باوج سماءافراشته اند
سزای آن نیکی این بدی است امروز که ما در برابر سپاه مخالف نشسته ایم
ومایملك خود را بی محافظ خارجی باعتماد اهل تبریز گذاشته، درشهر
پایتخت ما آشوب وفتنه بکنند و دکان وبازار را به بندند و سید حمزه
دباغ میشه بروند و شهرت این حرکت را مرزویج در ملك روس وصفی
خان در آستان همایون و دیگران در ملك روم بدهند، روی اهل تبریز
سفید ، اگرفتحعلی خان عرضه داشت و کدخدایان آدم بودند ، با اینکه
مثل میرزا مهدی(۱) آدمی درپهلوی آنهاست فتاح غیرعلیم (۲) چه جرأت
وقدرت داشت که مصدر این حرکات شود، فرمودند اگر حضرات از آش
وپلو سیر نشوند بجا، اما شما را چه افتاده است که از زهد ریائی و فهم
ملائی سیر نمیشوید ،کتاب جهاد نوشته شد، نبوت خاصه باثبات رسید، قیل
وقال مدرسه حالا دیگر بس است یکچند نیزخدمت معشوق وەی کنید
اگر صدیك آنچه با اهل صلاح حرف جهاد زدید ، با اهل سلاح صرف
جهاد شده بود ،کافری نمیماند که مجاهدی لازم باشد .

باری بعدازاین سفرۀ جمعه و پنجشنبه راوقف اعیان شهر و کدخدایان

---

(۱) میرزا مهدی قاضی است

(۲) فتاح غیرعلیم اشاره بمیرزا فتاح پسر میرزا یوسف مجتهداست .

محلات ونجبای قابل ورؤسای عاقل بکنید، سفرهٔ زرق وحیل را برچینید سکهٔ قلب ودغل بشناسید .

نقد صوفی نه همه صافی بیغش باشد ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد

تا حال هرچه ازین ورق خواندیم و براین نسق راندیم ، سود و بهبودی ظاهر نگشت ، بلکه اینها که همه میشود از نتایج نمازهای روز جمعه ونیازهای شب جمعهٔ ما وشماست ، منبعد بساط کهنه بر چینید و طرح نو براندازید، با اهل آن شهر معاشرت کنید ومربوط شوید، دعوت وصحبت نمائید، از جوانان قابل وپیران کامل آنها، چند نفری که بکار خدمت آیند انتخاب کنید وهزاریك آنچه صرف این طایفه شد مصروف آنها دارید وریك این جماعت رادور بیندازید مثل سایر ممالك محروسه باشید ، نه اذیت واضرار ، نه دخالت واقتدار، عالی جاه میرزامهدی درحقیقت یکی از امنای دولت ومحارم حضرت ماست دخلی بآن دار ودسته ندارد آب وگل وجان ودل او درهوای ما ورضای ماست .

ولا یستوی البحران هذا عذب فرات سائغ شرابه و هذا ملح اجاج اگرچه هم اسم آنهاست بحمدالله هم رسم نیست، بدانش از آنها ملاتراست و بخدمت بالاتر ، مؤانست شماها مجانست آنها را از پیش در کرده با امناء محارم ما مجالس است و با التفات و مکارم ما مؤانس .

گرچه از طبع بندهر دو به بود شادی زغم ورچه از چوب بندهردو به بود منبر زدار

اگر صحبت ارباب کمال را طالب باشید مثل جناب حاجی[1] فاضلی وحاجی عبدالرزاق بیك ادیب کاملی در آن شهراست ، پر کاروکم خوراك وموافق عقل ومعاش وامساك العیاذ بالله کوده ملاء که لودهٔ خدا است وهر قدر هل امتلات بگوئید ، هل من مزید میگویند، مثل یابوهای

---

(۱) حاجی اشاره بحاجی ملارضای همدانی است

پرخور کم‌دو ، آفت کاه و غارت‌جو، قربان افندیهای رومی و پادریهای فرنگی بروند، نه آن علم وفضیلت داشتند که جواب پادری بنویسند، نه این غیرت وحمیت دارند که مثل افندیهای روم‌در مسجد وراه گلدسته رابرامام‌ومؤذن‌ببندند ، خلق‌راهمچنانکه بالفعل روی‌بروی مارانده‌اند بحفظ ملك‌وحراست دین‌خودشان‌بخوانند ، ماشاءالله وقتی که پنجهٔ‌دلیری میگشانید تیغی که امروز بر روی سپاه عثمانی باید کشید بمیرزا امین اصفهانی‌میکشند، شکار خانگی و شعار دیوانگی‌را اعتقاد دارند .

باری‌حالا که باین شدت دلاور ودلیر وصاحب‌شمشیر ند،قدم‌رنجه کنند و با یاغی پنجه کنند و رقم مبارك دراین باب بافتخار شما صادر است وشما در هرباب مختاروقادر، والسلام علی‌من‌اتبع الهدی .

| | |
|---|---|
| مرحبا‌ای‌عشق‌خوش‌سودای‌ما | ای دوای جمله علتهای ما |
| ای علاج نخوت وناموس ما | ای‌تو افلاطون‌وجالینوس ما |

کارهای‌روزگار ماهمه‌نووتازه‌است‌ومایهٔ‌حیرت و تعجب‌بی‌اندازه جناب میرزا محمد جعفر حکم وفتوی نوشته ودر حضرت‌اعلی‌بعزامضاء مقرون گشته است که هرکجا خسته‌ورنجور است ، در موکب منصور نماند تا علت وبا در موقف والانیفتد، منهیان‌خبیر و آگاه ، از قواد حریم درگاه باین کار معین وموکلند که هر که‌را عارضه و زحمتی رسد فوراً خبرکنند ، سبحان‌الله‌پس چرا باین شدت از دل من غافلند ،که‌خود فی نفسه مایهٔ وبا وطاعون است وعاجزکن ارسطو و افلاطون .

## رقم حکومت ارومیه نواب ملك قاسم میرزا

حضرت مالك‌الملك‌بیچون‌جلت عظمته‌وعظمت قدرته‌چون‌خواهد لطفی جامع کند وفیضی‌شایع، وُلات عدل بر عراص ملك گماردتااحکام عدالت در اقطار ولایت جاری کنند و اقسام نعم براصناف‌امم واردآرند

مقتضیات این حکمت موجب تمکن واستقرار در ساحات وصفحات آذربایجان شد، ما نیز از بدایت حال که تشریف سعادت واجلال داریم ابواب رأفت بر اقطاع مملکت گشوده وهر ناحیتی را عاطفتی فرموده وهرطایفه را راتبهٔ داده، ازجمله والی ارومی وقبایل افشار ندکه درین دولت خصوص دراین مدت ، همیشه بمال وجان و زر و سر خدمت کرده ، درمجاهد و معارك از اشباه ونظایر پیش وبیش بوده ، اگرچه بحسب مراتب درهروقت وهرحال از قبل ما تربیتی بسزادیده ، درین سال فرخنده فال که در کار ایشان نظری مجدد فرمودیم معلوم و مشاهد شد که اشراف و اعالی و اصناف اهالی همه چون مجدب منتظر فیض باران وچون مجرم مترصد فضل وغفران آمده، فیضی جدید خواهند و عنایتی مدید، علیهذا غصن شریف خلافت و فرع رفیع نبالت، شاه زاده آزاده ، برادر نیك اختر پاك گوهر، ملك قاسم میرزا راکه موجی از بحر افضال واوجی ازچرخ اقبال وجلوه‌ای ازجمال مجد وشرف و با عشایر افشار بنسبت چون گوهر و صدفست تکلمة للنعمة وتصفیة للرحمة باختیار وفرمان روائی ارومی (۱) وتوابع منصوب ودرامر ونهی وقبض وبسط ومنع واعطاء مختار و مأذون فرمودیم تا این لطف جلیل درحق آن ناحیه وایل سبب قوام عیش ونظام جیش ورفاه خلق ودوام عدل بوده، هر مایل معتدل آمد وهر مختلف ممتزج گردد، حوزه ملك روضهٔ خلد برین گیرد، مذاق تلخ مزاج شیرین ، چه بحمد الله و منه، فیض احسان ما دائم است و بنای ایالت او ثابت، برادر کامکار معظم الیه نیز باید چنانکه تکمیل این کرامت را در تأسیس این ریاست دیده‌ایم اونیز اقتضاء آنرا در اقتضای ما دیده، احقاق حقوق کند واصلاح امور، واقامهٔ سنن صالحه ورعایت اصحاب بیوتات قدیمه ، سعی

(۱) والده ملك قاسم میرزا خواهر حسینقلی خان افشار ارومی است

جمیل وجهد بلیغ نماید، ولایت معمور آید، ان هذه تذکرة فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا، بیگلربیگی وفضلا وعلما واکابر واشراف عشایر افشار و وجوه ورؤس معاشر اکراد، برادر معظم الیه را مختار مهام ومصداق مرام خوددانسته، امر ونهی اورا چون امر ونهی ما تابع ومنقاد باشند، یا ایها الناس قد جائکم الحق من ربکم فمن یهتدی فلنفسه ومن ضل فانما یضل علیها وما انا علیکم بوکیل والسلام خیر ختام.

**سواد رقم حکومت اردبیل ومشکین نواب سیف الملوك میرزا**

ایالت وفرمانروائی، مهمی عظیم وخطیر است که بی افاضه خالق رعایت دقایق آن بواجبی نتواند وارباب حکم وفرمان خزّان رعیت و وکلای امت باشند که در موارد عدل وجور چندان باید خوض و غور نمایند که حق از باطل تفریق یافته، عدل وقسط شایع شود وظلم و جور زایل گردد، حضرت قدس بیچون جل اسمه درین جزو زمان وعهد اوان کفالت کار خلق بکفایت رأی عدل شاهنشاه جهان اعتصام امن و امان اختیار دورزمان خلدالله ملکه وسلطانه گذاشته، که سایهٔ لطف ومرحمت است ومایهٔ امن ونعمت، رأی ملك آرای پادشاهی نیز باقتضای ارادهٔ الهی ولایت عهد و دولت وحراست ثغور مملکت ازجمله شاهزادگان آزاده بما محول داشته ونحن منه کالقلب من الصدر والعین من الرأس والذراع من العضد، ما نیز شکر این موهبت را لازم دیدیم که همانچه از جلایل این تأییدو تکریم ازخداوند رحیم و کریم نسبت بسایهٔ خداواز سایهٔ خدا نسبت بنواب ما، ازما هم بدانوجه، هم بدانصورت بدیگر فروع اصل خلافت که بدور مجد وجلالتند رسیده، بهر قطری قطبی گماریم وبهر ولایتی عنایتی نمائیم وبهر شهری بهری دهیم، علیهذا دراول این عید سعید ختم الله بالنصر والتأیید گوهر درج جلال، اختر برج اقبال، امیر زاده مؤید مسعود، سیف

الملوك میرزا که از یمن تربیت ما طرز ادب آموخته وعز شرف اندوخته عهد شباب با رأی صواب جمع کرده در ولایت اردبیل ومشکین وخلخال الی حدود گیلان و بطون موغان فرمانروائی و اقتدار و اختیار دادیم واجتبیناه ولداً صالحاً و عاملا کادحاً و سیفاً قاطعاً و رکناً واقعاً اکنون باید فرزندی در حفظ حدود وضبط ثغور وتولیت امور وتربیت جمهور و رفع بدع مستحدثه و وضع سنن، سعی وافی وجهد کافی وحسن کفایت و فضل درایت ظاهر کرده آثار عدل وسلوك ازهر شهر وبلوك شایع دارد طریقه انیقه ما را تابع آمده ، همیشه طالب باشد که خاطری ازاو آسوده باشد وملکی درحمایت اوغنوده آید و از این غافل نماند تاخلق رابا او حسابی وخدا را با او عقابی نباشد ،کلکم راع وکلکم مسؤل عن رعیته حکام وضباط وفضلا وقضات و علما و وجوه بلادوافراد واحاد مزبوره او را تابع ومطیع و حکم او را تالی وثانی حکم ما دانند والسلام

رقم مواجب آقاعبدالرزاق بیك دنبلی تبریزی

آنکه رزّاق علی الاطلاق سبغت نعمته وسبقت رحمته، ذات اشرف مارا واسطهٔ رزق عبادورابطهٔ نظم بلاد کرده بشکرانه این نعمت بر ذمت همت لازم داشته‌ایم که هریك را از بندگان دیرین وچاکران ارادت آئین در آستان آسمان بنیان بانجام خدمت شتابد اضعاف نعمت دریابد، من عمل صالحاً فله جزاء الحسنی ونزیده من امرنا یسرا، عالیجاه نبالت پناه شهامت انتباه مقرب درگاه عبدالرزاق بیك که عمری درحضرت فلکرفعت ، قامت خدمت خم وبسان قلم سرقدم کرده، در دیوان انشاء بتقدیم مهام لایقه وترقیم ارقام فایقه مشمولست ومکتوبات او در نظر ما مقبول ، علاوه بر خدمت دفتر وفدویت بیمر، تاریخی مشتمل بر مآثر شاهنشاه عالیپناه وغزوات ما نگاشته وخاطر مبارك ازحسن رفتار ولطف کردار خود خوشنود داشته

در ازای این خدمت وعبادت و سزای آن قدمت وارادت، شمهٔ از مراحم خدیوانه ومکارم بیکرانه مبلغ فلان برمواجب ومستمری اوافزودیم والسلام

## رقم حکومت کریم خان کنگرلو

آنکه صانع کریم وحاکم حکیم باقتضای رحمت واسعه وحکمت ساطعه، ملك شهود درا بفیض وجود ما تزیین داده ودست اقتدار مارا به بسط عدل و احسان وقبض جور وعدوان گشاده مالك الملك تؤتی الملك من تشاء الی بیدك الخیر انك علی کل شیء قدیر بشکرانه این نعم وآلاء پیشنهادهمم والاداشته‌ایم که بساط عدل وانصاف در اطراف واکناف گسترده داریم هر ملکی راحاکم عادل وعاقل وناظم کافل وکامل بر گماریم ، نوراحسان بر نوع انسان باهر،و آیت عنایت بر ساحت هر ولایت ظاهر سازیم، سنریهم آیاتنا فی الافاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق، عالیجاه مجدت ونجدت همراه، صداقت وارادت آگاه،عمدة الخوانین العظام کریم خان که درسفر وحضر و معروض خطب وخطر،ملتزم رکاب نصرت اثر بوده،حسن خدمت وصدق نیّت و کمال فراست وفروسیّت ومراتب عدالت وعبودیت اومشهود خاطر اشرف گشته ، درافتتاح سال فرخنده فال قوئیل خیریت، تحویل حکومت تومان نخچوان وناحیه والی الکش و ایل کنگرلورا بعهدهٔ کفالت وکفایت او موکول فرمودیم که بدقت تمام بنظم مهام و آبادی ولایت مشغول شده با رعیّت بعدل وانصاف رفتار نماید وازجور واعتساف بر کنار باشد وحوزهٔ آنملك را ازتطرق وتفرق مصون ومأمون وایل ورعیت را بفیض عاطفت و وصول مکرمت مستمال وممنون سازد، وبلده ونواحی را بیشتر ازپیشتر بحلیه آبادی در آورد، مقرر آنکه عمال خجسته اعمال وکدخدایان بلده ونواحی نخچوان وریش سفیدان الخ والسلام

## رقم باشی گری و تیول میرزا جعفرخان مهندس باشی

آنکه مهندس نظام قدر، و محاسب مهام بشر، که طاق نه رواق گردون بی‌قائمه وستون افراشته وتدبیر مصالح املاك بتدویر دوایر افلاك مقرر داشته، ذات اشرف ما را واسطه نظم دین ورابطهٔ جمع شرع وشوکت کرد وضبط ثغور اسلام وجبر کسور انام را بعهدهٔ اهتمام ماسپرده برذمّت همت ما بحکم شرع مطاع وفرمان واجب الاتباع، تمهید نظامی رایق و تجدید قراری لایق، که موجب رضای خالق وعصام خلایق شود لازم آمد تا مقلّدان شریعت غرّا ومتقلّدان سیف غزا در اجتهاد آداب جهاد مستبد برمقابله ومقاتله اعدای دین مستعد گشته، شوکت اسلام ازصدمت خصام مصون وحوزهٔ ملك از مداخلت شرك مصون آید، فعلی هذا هرکه رموز قتال ورسوم جدال را بقانون نظام متین و آئین دین مبین بهتر وبرتر داند ودارد وشرط جهاد ودفاع وضبط بلاد وبقاع را بطرح وطرز سدید سزا وبجا آید و آرد، فزون ازحدّ وحساب منظور نظر عاطفت نصاب آید، عالیجاه فطانت وفراست اشباه سلالة السادات العظام میرزا جعفر مهندس که در بدایت جوانی حسب الاشاره بتحصیل مهندسی وریاضی و تکمیل آداب نظام بمملکت انگلیس مأمور شد، پس از مدتی که حصول علم مأموربه را حایز بحضور باهرالنور ما فایز گشت، اورا درعلم وعمل بروجه اتم واکمل آزمودیم فی الحقیقة در حساب وهندسه که بفنون ریاضی و تعیین قلعه وسنگر وترتیب لشکر ومعسکر کامل وماهر بود وذهن وقادش و فکر نقادش در حلّ اشکال ریاضی برمفترعات اقیلدس و مخترعات بطلمیوس غالب وقاهر، در ازای این حسن تعلم برهمگنان تقدم یافته، مهندسین سرکار اشرف را باشی و خدمات شایسته‌ازو ناشی گشته، مقرّر داشتیم از این حسن تعلیم مستوجب مزید احسان وتکریم آید ومتوجهات قریه فلانرا

درهذه السنه فلان بموجب تفصیل به تیول ابدی وسیورغال سرمدی عنایت فرمودیم الخ والسلام

## قایم مقام بجناب آقای سید محمد(۱) مجتهد نوشته در تعزیت والد ایشان

قطرات اثنیت انسکبت کالمزن من العیون و فقرات ادعیة انبعثت من القلب المحزون، تهدی الی حضرت مولی الاعظم العلامة الافخم صدر المجتهدین فخر المتبحرین زینت الفضایل، الفاضل الباذل، السید السند، عالم معالم الاسلام، عارف قواعد الاحکام، محقق شرایع الدین، لمعة لوامع الیقین تذکرة الفضلاء، ذخیرة العلماء، سالك مسالك الایمان، مدرك مدارك القرآن علم الهدی، عروة الملة والدین، نصیر الاسلام والمسلمین، صانه الله سبحانه عن مصائب الزمان و نوائب الحدثان، وبعد فقد ادمی وفاة سید الجلیل جرحاً لایلتحم فتوره وامات موت الفاضل النبیل قلباً لایرجی نشوره، یالها من مصیبة خصت بالانفس وعمت فی الافاق ملاءت من الدموع اقداح الاحداق لقد انهدم من ارکان الدین رکن لایمکن قیامه وثلم فی الاسلام ثلمة لایسد انثلامه، اندرست مدارس الاحکام وعطلت معالم الحلال والحرام، بکت علیه السماء بدموع ساجمة و تفجعت الارض بنفوس راجمة، ناحت علیه العنادل وانثکلت برزئه الفضایل، قد کان علماً بین العلماء و تاجاً علی رأس الفضلاء سراجاً وهاجاً یستیضئی باشراقه الاقارب والاباعد وشجرة مورقه تستظل بافنانها الصادر والوارد وکان لحقایق اخبار النبی والائمة خبیراً ولدقایق أسرار الوحی والتنزیل شرحاً کبیراً نشر من طیب الافادة ماکان ریاً وامر بالبر والمعروف مادام حیاً ونهی النفس عن الهوی، فان الجنة هی المأوی عرضت علی المهموم هموم لاتقبل منه عدلاً وصرفاً وتجرع بفقده کائناً من الحزن

---

(۱) آقا سید محمد خلف الصدق آقا سید علی طاب ثراهما است

صرفاً، کم لیلة بت ضجیع آلام واحزان وصباح ابتکرت فجیع هموم واشجان وکم شققت جیب التجلد والاصطبار ونزعت قمیص السکینة والوقار والاولی ان نستمسک بعروة الصبر والاستسلام، سیمّا السید الاجل ادام الله سلامته و نشر فی الاقطار افاضته اوفق بالانقیاد لقضاء الله وماقدره والاستسلام برضائه ومااامره لما فیه من العلم والحلم والعقل والفضل والمعرفة بمجاری الاقدار واختلاف اللیل والنهار

ولو کانت الدنیا تدوم لاهلها　　　لکان رسول الله فیها مخلدا

احمدالله علی سلامة ابناء الکرام الافاضل وسلایل الاخیار الاماثل لاسیّما من بینهم کالشمس بین الکواکب وشمسة القلادة بین الدرر الثواقب

نجوم سماء کلما غاب کوکب　　　بدا کوکب تأوی الیه کواکبه

والسلام علی سیدالانام و آله البررة الکرام

**مراسله قایم مقام مرحوم بمحمدعلی پاشا وقت رفتن حاجی حیدرعلیخان بمکه که ازجانب قایم مقام بزرگ نوشته**

سلام هب من ریاض القلب وتاه[1] علی نسیم الخلد وهزّ من خمائل الانس وفاق شمایل القدس علی حضرة الجاه والقدر وکعبة العز والفخر ومحیة الفضل والمجد ومهبط الشوق والوجد ومختلف الاهواء و مجتمع الاراء ومنتجع الآمال ومرتجع الاقبال، لازال محطاً للرجال، محاطاً بالجلال

وبعد فالارواح جنود مجندة ماتناکر منها اختلف وماتعارف ائتلف

یاقوم اذنی لبعض الحی عاشقة　　　والاذن تعشق قبل العین احیانا

کانی ائتلفت مع الامیر الاجل فی عالم الازل والقیت حباً یدوم الی الابد ولایفوته طول الابد ، بل یزید الحب علی الحب فلااملک عنان القلب کانما حشحشوا حصاً قوادمه اوام حشف بذی شث وطباق[2] یطیر نحو جناب

(۱) تاه الرجل یتیه تیهاً ، اذا تکبره　　　(۲) الطباق شجر

الامير شوقاً ووجداً ولايبالى غوراًونجداً ياليتنى كنت معه اواقدران اتبعه
فماانا الاكامرء ذهب الزمان ببعضه وترق بعضه فى ارضه وقلبى فى مصر العزيز
وجسمى فى ارض تبريز ومن عجب الزمان حيات شخص ترحل بعضه والبعض
باق ولقدهاجنى فى عامى هذا عزم الحج وقصد البيت وكنت اعلل النفس بلعل
وايت ، راجياً ان يساعدنى الجد بطوف البيت العتيق ووصل الخل الشفيق فلم
تسعدنى الفرصة وما رزقت الرخصة وصدنى الدهر عن مقصد الاصل ومنعت من
نعمة الوصل، فسار الركاب ورحل الصحاب وبقيت فرداًفى العباد، نائياًعن نيل
المراد، باكياًمن حرقة الفوآد، فاتخذ المراسلات بدلاعن المواصلات واخذت
اليراع لكشف القناع عن وجه الحال وشرح نبذ مما يحتويه البال فابى ان
يكتب سورة العزام ويدنو شعلة الضرام لانى الان من فوادح الامر وسوانح الدهر
فى حالة لاتكشفها المقالة ولاتدرج فى الرسالة واين الاقلام من شرح آلام
تحرق نار الغضاء ويضيق عنها الفضاء وتخدر منها الارض والسماء لاتسعها
الطروس وان تجدها الدروس ولن ينفدها الايام ولايبلغها الاعوام فان شئتم
الوقوف على بعض من حالى الكليل فاسئلوا عن خليلى الجليل و سميرى
الخبير وامينى المكين حيدرعليخان، انه عليم بذات الصدور وامين بحفظ
سرّى وكنت اخترته قديماً من صحبى وقربت مكانه عندى ، حتى اتخذه
ولداًوحسبته قلباًوكبداً فبعدماوصل الى جنابكم واناخ المطى ببابكم ينوب
فى كلّ الامور عنى وينظر اليكم بعينى ويجاوبكم بلسانى ويخبركم عن
خبانى ولمّاكان الاهداء والاتحاف عادة بين الخلاّن الالاف ، اهديت بنادى
الامير الكبير كساء من صوف قسميروان كانت فى غاية الحقارة ولم تجز بعز
الامارة لكنّها ارسلت من بيت ولاء ينسب الى آل العباء ولاضيران ينظر الامير
بعين القبول ويلبسه اقتداء بالرسول صلوات الله عليهم اجمعين الى يوم الدين
نسئل الله ان يؤيدكم بجنوده و يديم وجودكم بمنه وجوده آمين آمين

والسلام خير ختام ثبت الله قدمی يوم القيام

**ازجانب وليعهد مبرور بمحمدعلی پاشای مصری نوشته**

خطاب يطلع من مطالع القدر ويشرق عن مشارق الصدر، فيبسط انوار الاشواق ويشرق اقطار الافاق الى من طلع نجمه فنشر الانوار وعز فى مصره فقصد الامصار فاضحى نير أشارقاً وخير أفايقاً حتى نشر الاعلام و نصر الاسلام وسل سيف الشهامة فاصفى ارض التهامة وقمع طغاة النجد ورفع عماد المجدو ضمن سلامة الحاج وامن مسالك الفجاج ، امير الحرمين حائز الفخرين سابق ولاة العصر وسائق كماة النصر والى عراص مصر محمد على پاشا وفقه الله بمايشاء انه قد بلغ الينا من جميل ذكرك و جليل امرك ماتسر الطباع به وتلذ الاسماع عنه وعرفنا مكانك فى انتصار الدين واعانة المسلمين ورفع البدع البديعه واعلاء الشريعة الشريفه فهاج القلب شوق لايكون له فوق الكشف عما يكتم فى الفؤاد بما يكتب بالمداد، فارسلنا اليك رسولا امينا واصحبناه كتاباً مبينا، ثم انه له ان قضى ماعليه وصدع بما امربه و انهى اليه قضى نحبه ولاقى ربه و وقع اصحابه عند الاياب فى فريق من طغاة الاعراب وعافهم العوائق واصابتهم الطوارق حتى لم يصل الينا الجواب منك و لزوم تجديد المكاتبة اليك، فانتخبنا من خالص الامناء وصالحى الكبراء إعالى الخدام وقادة الكرام، عمدة النجباء العظام، حيدر عليخان و جددنا الكتاب و سدّدنا الخطاب لنعلم نبذة من صفاء الوداد لك و نجدّد عهد الحب معك ويكفى ميل القلب اليك و كمال الاعتماد عليك فالله واقف بسرائر البال والرسول يخبرك عن حقيقة الحال ولما كان رسولنا المشار اليه، ممن يوثق به ويعتمد عليه لقيناه الامور والاحوال، اوصيناه بمايقتضيه الحال و نسئل الله ان يجمعنا و اياك فى مادة المشاهدات كما جمعنا توفيق المجاهدات ونستعين منه فى كل الاحوال ومنه المبدأ واليه المآل والسلام .

## نامه ولیعهد مبرور بسلطان روم، مصحوب قاسم خان سرهنگ که حامل عهدنامهٔ مبارکه بود

الحمدلله الذی ایّدالحق وشیدالدین والف بین قلوب المسلمین ولو انفقنا ما فی الارض جمیعاً واجتمعت الجن والانس و لوکان بعضهم ببعض ظهیراً لم تألف قلوبهم ولم تکشف کروبهم لکن الله الف بین قلوبهم وسهل صعب خطوبهم انه عزیز حکیم وبعباده رؤف رحیم، پاکا، ملکا، ملک جانها آن تست وجمله دلها بفرمان تو.

سر پادشاهان گردن فراز بدرگاه تو برزمین نیاز

پادشاهی ترا سزاست که شهنشاهانت بنده‌اند وخداوندانت پرستنده صلح رجنگ شهریاران ونام وننگ تاجداران و قبض و بسط ممالك و امن وخوف مسالك، جمله در دست قدرت تست ومسبوق مشیت تو، لك الحمد علی ما اولیت من نعمك واسبغت من کرمك ونشرت من رأفتك و بشرت من رحمتك والصلوة علی نبیك و ولیك واصحابه واعقابه والسلام.

اما بعد بر پیشگاه اعتاب مستطاب اعلی، جناب عرش مآب، قدس نصاب، قدرت وشوکت انتساب، ملك خدای عدل فزای حکمروای ظلم زدای شهریار کشورستان، شاهنشاه شاه نشان، آفتاب ملك ودولت، آسمان بأس وصولت، معزالدولة والدین، مجن الاسلام والمسلمین سلطان البرین وخاقان البحرین، خداوند بخت وتخت وافسر، عم اعظم اکرم افخم تاجور، سلطان محمودخان، لازالت عماد دولته عالیه واعلام شوکته سامیه، معروض و مرفوع میدارد که دیرگاهی بود که این مخلص خالص الفؤاد را دیدهٔ امید وامل، بمفاوضات آنحضرت گردون محل آشنائی نیافته، و آفتاب الطاف عم تاجدار، بر ساحت احوال مخالصت شعار نتافته راه آمد و شد عرایض ومفاوضات بکلی مسدود بود واز هیچ باب طریق نجاح وسبیل

تفتحی مشهود نمیشد، ازین رهگذر خاطر ارادت ذخایر زاید الوصف
آشفته بود و غنچهٔ دل عقیدت منزل بهیچ باد صبا و نسیم سحر شکفته
نمی گشت،تا درین اوقات ازاحسن اتفاقات امر سلم والتیام دو دولت ابد
فرجام، سمت حصول وانجام یافت و آنچه مکنون ومکمون ضمیر صداقت
سمیر بود، از پردهٔ غیبت جلوهٔ ظهور نمود وعالیجاه رفیع جایگاه، جلادت
وارادت آگاه ، بسالت ونبالت همراه، صداقت وصرامت پناه ، مقرب الحضرة
العلیه، قاسم خان ، سرهنگ پیادگان نظام از درگاه اشرف اسنی بخرگاه
مجد اعلی روانه میشد، این مطلب را احسن وسایط و اقرب وسایل دیده
بتحریر این ذریعهٔ ارادت ودیعه مبادرت ورزید وضمناً بعرض اعتاب سلطنت
مآب میرساند که مجاهد این خالص الفؤاد در پاس حدود دو دولت قوی
بنیاد و مساعی جمیله‌ای که در اتفاق واتحاد این دوحضرت شوکت نهاد
نموده، البته ازخارج بعرض عاکفان اعتاب جلال رسیده ومعلوم فرموده‌اند
که این مخلص در خدمات حضرتین بی تفاوت لازمه کوشش واهتمام دارد
و مابین عم وپدردر راه و رسم فرمانبری وطاعت ، فرق وتفاوت نمیگذارد
وخود را درین سرحد که متوقف و متمکن است گماشته حکم هر دو
دولت میداند و برداشته لطف دوحضرت میخواند و درهمین سال خجسته
فال سعی وتلاشی که در امر مصالحه دولتین ورفع فساد مملکتین نمود
وسبقتی که در گفتگو از این طرف و آدمی که بالابتداء ازین دولت
بارزنة الروم فرستاد،یقین است که تا حال معروض واقفان درگاه اقبال شده
است وصدق نیت وخلوص عقیدت وصفای قلب وصلاح جوئی اولیای این
دولت از همین رسل و رسایل که بارزنة الروم رفته وآمده و سبقتها و
محبتها وبی مضایقه گیها که از اینطرف بعمل آمده چنان نیست که بر
رأی ممالك آرای همایون ظاهر نشده باشد، اوضاع واقعهٔ مدینه ارزنة

الروم هم، لاشك تاحال بر ضمیر منیر آفتاب تأثیر اعلی پوشیده و پنهان نخواهد بود :

جام جهان نماست ضمیر منیر دوست اظهار عرض حال در آنجا چه حاجتست

چشم داشت دولت ایران این بود که در ضمن این مصالحه مبارکه نوع اتحاد مابین شهریاران تاجدار ودولتهای دایم القرار در نظر دوست ودشمن ودور و نزدیك جلوه کند که مایهٔ مزید بیم وامید اولیاواعدای دولتین وکمال اطمینان و استظهار سرحد نشینان مملکتین باشد و حال از قراری که بنظر مبارك آن عم تاجور خواهد رسید درین قرار نامهٔ جدیده مطلقا فصلی دراین باب مرقوم نشده، رجال ستوده خصال آن دولت بی زوال علم الله تعالی چه مصلحت دیده اند که درین امر اهم که مایهٔ خیر عام وصلاح کل اسلام است بالمره ساکت شده سهل است که در بعضی از شروط و مواد از ذکر اسم این دولت وملاحظه شأن این شوکت وگزارش امر این مملکت بکلی غفلت نموده هرجا بالمثل خواهش بسیارجزئی ازین دولت پذیرفته باشند بلفظی ناسزا وطرزی ناپسند اداء کرده اند که ناپذیرفتن آن هزار باره برین طور ذکر وبیان، تفضیل ورجحان داشت وبالجمله بعدها که مضمون قرار نامه ارزنة الروم در پایهٔ تخت بلند و ذروهٔ اعتاب ارجمند سلطنت قاهره ایران بعرض رسید واز اوضاع امور ومحاورات و مشاورات وسایر واقعات آنجا استحضار ملوکانه حاصل شد ازین رهگذر که هر دو دولت اسلام در حقیقت یکی است وتفاوتی در میانه نیست و احترام آنحضرت اسعد امجد اعلی در هرحال ملحوظ و منظور است، امضانامهٔ مهمور ومفصل ، مصحوب مقرب الحضرت قاسم خان انفاد داشتند و در فصول کلیه واصول مهمه بهیچوجه گفتگوئی نفرمودند و تجدیدی نکردند وچون اول انعقاد عهدصلح وبدایت افتتاح راه دوستی

بود تحمل وسکوت در امثال این امور را اولی دیدند ولیکن این خالص الوداد صافی ضمیر که خود را بی ملاحظه فرق وتوفیر نیکخواه و ارادت کیش هر دودولت میداند با اذن دولت ابد مدت در عالم صدق وارادت عرضه میدارد که اعلیحضرت شاهنشاه جمجاه ایران را از آن حضرت اعلی و شوکت اسنی، چشم مهر وبرادری است و این دولت ابد توأمان از آن دولت جاویدنشان، توقع موافقت ویگانگی، این مخالصت گستر هم التفات عم اعظم اکرم تاجور را سرمایهٔ سود صلاح دنیا و آخرت خود میشمارد و بر خدا ظاهر است که بهیچوجه من الوجوه از اینطرف مطلبی وطمعی و غرضی نیست مگر همینکه اولیای آن دولت در عالم دوستی و موافقت فرقی بین الدولتین نگذارند و با خود دانند و ازخودشمارند و هرجا غائلهٔ حرف وگله میان آمده از همین رهگذر بوده که در این باب خلاف توقعی ظاهر شده بالمثل در مادهٔ اولیهٔ قرارنامه قیودی که در باب کردستان وسمت بغداد کرده و در مادهٔ ثالثه قراری که درباب سبیکی وحیدرانلو [۱] داده‌اند اگر قلب پاك صاف وعرق عدل وانصاف عم اکرم تاجدار حکم باشد حسب الواقع معلوم و مفهوم خواهد شد که عرایض این اخلاصمند بیجا وبی جهت نبوده بحمدالله شهریاران تاجدارو برادرند و برابراودولتهای دایم القراریك جهتندو یگانه و ممالك جانبین اسلامند و در ذمه اسلام با وصف این امور، ملاحظه این فرق وتفاوتها از چه راه است، اگر واقعاً هر که از دولتی روگردان شود و بدولت دیگرمتوسل شود و استرداد آن باکراه و اجبار بی رضا و اختیار موجب نقص شأن و کسر شوکت تاجدارانست، بایست در همین باب ملاحظه شأن هر دو

---

(۱) سبیکی و حیدرانلو دو عشیره بزرك است که در سرحدات آذربایجان وعثمانی سکنی دارند

دولت را بالمساوات وبالمصافات نمایند واگر تصاحب اینگونه فراری ومتحیر ومتوسل باعث بی‌نظمی ممالك وناامنی مسالك واختلال سرحدات وبی اقتداری سرحد داران خواهدشد، باز بایست مصلحت جانبین ورفع مفاسد مملکتین را بیکسان درنظر گرفته باشند.

اولیای دولت قاهره ایران برای تسهیل عمل وتقلیل زحمات آن در بارگردون‌محل، مضایقتی از اینکه اینگونه اشخاص راباجبار بگیرند وبدهند یا بی اجبار نگیرند یا هر که اینجاست یاهر که آنجاست مبادله و معادله نمایندیا بقانون‌مستمره ایام و اعوام ماضی وراضی شوندندارند و هرشق ازاین شقوق که مرضی ومقبول خاطر سعادت مشمول عم اکرم افخم تاجدار است همان‌را عین‌صلاح وفلاح‌میدانند وبالطاف کریمانه و انصاف ملوکانه آنحضرت واقف‌ومستظهر میباشند.

دیگر بتاج و تخت همایون و فرو بخت افزون آن حضرت سپهر بسطت، قسم‌است که منظور ازین‌عرض‌ها وشروح‌وتفصیل، داد وستدچند خانه ایل‌ورفت‌وآمدچندنفر کردی،واین‌نکته بررأی آفتاب‌ضیاء، روشن خواهد بود که امثال این امور را چندان قابلیت نمیباشد که از دولتی قویم بدولتی قدیم اظهار شود بلکه مقصود بالذات وعلت غائی ذریعه نگاری وخواستگاری این خالص الفؤاد همین است که خواه درین‌باب وخواه در سایر مواد فرق وتوفیری ما بین دولتین‌علیتین‌نباشد،بنای خوب با این دولت مؤیدومشید‌بگذارند و با این‌واسطه امری که موهم برودت وکدورت باشدواقع‌نشود، دیگر امر و اختیار با عم اکرم تاجدار است همواره‌بصدور مفاوضات مشفقانه و رجوع مهمات اتفاقیه خاطر اخلاص مفطور را خورسند ومسرورسازند.

**نامهٔ خاقان مغفور بسلطان روم، مصحوب قاسم خان سرهنگ**

شکر وسپاس منت خدایرا که بار دیگر باب رحمت بر روی اهل اسلام گشود ونظر رأفت بر تابعین سید انام انداخت و ملک اسلام را از وصمت انقلاب مصون ساخت، کار ملک ودین بکام شد، تیغ حرب و کین در نیام رفت، دلهای رم دیده رام گردید، روزگار آشفته آرام پذیرفت، درهای مراودات از دو دولت باز، ومرغان مراسلات در پرواز ند، فالحمدلله علی عظیم نعمته وعمیم رحمته والصلوة علی نبیه النبیه ورسوله الوجیه الذی عرف الحق والدین واجمع کلمة المسلمین وعلی آله و اصحابه المتوسلین باعتابه والسلام.

اما بعد بر رأی مهر ضیای خسرو ملک فزای کفر زادی، شاهنشاه اسلام پناه، الغازی فی سبیل الله، شهریار عادل دل، فرخ رخ، تاجدار واکف کف، مؤیدید، مهرسپهر فضل، کوه شکوه بذل، بدرقدر و بها، اوج موج سخا، سماء سماح وجود، سنای سینای وجود، دانای خیر وشر، دارای فخر وفر، برادر معظم مظفر، سلطان البرین والبحرین، خادم الحرمین الشریفین سلطان محمود خان که تا جهان است بااختر سعد قرین وبـا شاهد کام همنشین باد، مکشوف ومشهود میدارد که چون تربیت عالم تکوین بتألیف وامتزاج طبایع مختلفة المزاج منوط ومربوط استوانتظام جان جز بایتلاف وارتباط جهانیان ممکن ومقدور نیست وهرگز درعین مهر والفت ازغوایل خلاف وکلفت، مصون و مامون نمیتوان زیست، حکمت جناب کردگار شوکت ملوک روزگار را مایهٔ ربط وایتلاف خلق ورفع اختلاف امر کرد ومعاشر ناس راکه ودایع خاص اوبودند بدست قدرت وحکمرانی وفرط رأفت ومهربانی ایشان سپرد ودرهرعهد که باقتضای اختلاف طبایع، غایله خلافی بین الودایع ظاهر و واقع شد، بحسن تدبیر و سلوک سلاطین و

ملوك دفع ورفع فرمود.

اما درين عهد میمون مسعود كه چاكران اعتاب این دو دولت و حافظان اطراف این دومملکت را دربین کمال مهروخوشی اسباب رنجش وناخوشی فراهم آمد ویکچند آثار آشوب واطوار ناخوب در بعضی از ثغور وسنور بظهوررسید بازفضل جناب باری یاری کرد وباطن پاك خواجه انام یاوری و مددکاری نمود تابحسن تدبیر اولیای دولتین رفع نزاع و خلاف بین الحضرتین بعمل آمد وسلم واسلام وامن وامان دیگر باره موافق ومعانق شدند، نوایر جنگ و کین که درممالك مسلمین مضطرم ومتقد بود منطفی ومنفقد گردید وکلفتها بالفت وکاوشها بسازش مبدل گشت، اسم تخالف ازمیان رفت، رسم تخالف در میان آمد، جنگ ونفاق رخت سفر بست، صلح ووفاق تشریف قدوم داد، ادای رسوم تهنیت ازدوجانب لازم افتاد وتجدید عهد مراسلت بردو حضرت واجب آمد.

لهذا درين عهد خجسته وزمان فرخنده که طرح عشرت افکنده وبیخ غمها برکنده بود، عالیجاه رفیع جایگاه، جلادت وارادت پناه، بسالت ونبالت همراه، صداقت وصرامت انتباه، مقرب الحضرة العلیه، قاسم خان سرهنگ پیاده نظام را که تربیت یافتهٔ این دولت ابددوام وتجربت کردهٔ خدام بلند مقام است ازطرف دوستانه این دولت بجانب ملوکانه آنحضرت ارسال و بنظم سلك و ربط عقد این نامهٔ محبت ختامه تجدید عهود و مراودات قدیمه وتأکیدرسوم معاهدات قویمه نموده وضمناً نگاشته خامه مودت علامه میسازد که اگرچه این چند گاه، نفاقی ظاهر در میانه سرحدداران بهمرسید، بحمدالله وفاقی باطن دوستداران بود که باوصف آن ایام خلاف را مجال امتدادی نمیشد وشعلهٔ مصاف را مکان اشتدادی نمیبود بل بمنزله شعلهٔ خار بود که به تندی سرکشی کند و بزودی

خاموشی پذیردو کفی باللّه شهیداً که معتقد محب مهجور جزاین نیست که این
خود از جانب قدس عزت مبنی براین نکته حکمت بوده که مستظلان این
دودولت بیزوال را که سالیان دراز درمهد امن بوده ودرظل فضل آسوده اند
نسیان و غفلتی کـه لازم ازمان راحت ودوام فراغت است طاری نگشته
نوع آگاهی وفرط انتباهی حاصل شود که قدر امن ورفاه دانند و شکر
وحمد آله کنند وجنس التیام دولتین اسلام را بنقد جان خریدار آیند
ومنبعد نعمت موالات را بقلب مبالات از کف ندهند ، علم اللّه تعالی که این
دوست صادق الولاء بملاحظه همین دقایق ونکات اساناً و جناناً از آنچه رفته
و گذشته است باکمال تسلیم ورضادر گذشته، خواست خدارا هرچه بوده
وشده عین خیر وصلاح کل میداند وخاطر خود را کیف ماکان بواقعات
ایام ماضی خورسند وراضی میدارد وحال وبالفعل بقدر مثقال و ذره و
مقدار خردل و قطره از آن دولت پایدار گله وشکوه دردل نداردسهل
است که قبل ازین هم مهر وبرادری آن دوست اعلی گهر ،گنجایش چیز
دیگر در دل مهرمنزل، محبت پرور نگذاشته بود و آلان کما کان مهر
مهر آن برادر را از قلب مودت جلب برنداشته، محبت واخوت آنجناب
اعلی را با تمام مال وملك دنیا برابر میشمارد واین واقعات جزئیه رادر
جلب آن گوهر عزیز، بسیار بی وقع وناچیزدیده بهیچوجه درنظراعتناء
نمی آرد .

محبت بیشترمحکم شود چون شکنند پیمان　　　شکوفه اول افشاند نهال، آنکه ثمر گیرد

امیدوار است که همین پریشانی جزئی که چند روزی در حدود
مملکتین حادث شد، عاقبت باعث جمعیت کامل وامنیت کلی شود وبدین
واسطه نوع تأکیدی در امور دایره بین الجانبین بعمل آید که روز بروز
مراتب اتحاد واقتدار دو دولت پایدار بیفزاید .

چنانکه در باب عهود سابقه وشروط سالفه دولتین که بمرور ایام وکرور شهور واعوام فی الجمله اختلاف یافته بود واین ایام خجسته که عهد مصالحت بتازگی ومبارکی بسته‌شد، تجدید نظری رفت و باهتمام اولیای دولتین مزید انتظام واستحکام یافته تنقیهٔ امضای فصول را مفصل وممهور مصحوب عالیجاه جلادت‌همراه مقرب الحضرت قاسم خان ارسال آنحضرت مسعود نموده جزئی خواهشی که درعالم مهر ومحبت وبرادری بود اظهار آنرا بفرزند اسعد ارشد بیهمال، نهال دوحهٔ دولت واقبال ولیعهد دولت ابد مدت بیزوال، نایب السلطنة القاهرة الباهرة، عباس میرزا ایدالله بعونه و وفقه بفضله ومنه، محول ومفوض داشت وچون فرزند معزی الیه در حقیقت فرزند هر دودولت وپیوند هر دوحضرت وحافظ ثغور هردو مملکت است ودر عهد صبی وسن شباب تا حال متجاوز از بیست سال است که اوقات عمر وجوانی را بجای عشرت و کامرانی با کمال رنج وتعب صرف ثغور اسلام کرده وبکرات و مرات در معارك مجاهدات نقد جانرا وقایهٔ دین پاك سید انام نموده در همین اوقات مساعی جمیله ومجاهد مشکوره در انعقاد مصالحه دولتین والتیام اهالی جانبین مبذول داشته وهرگز در تقدیم مهام حضرتین تفاوت وتوفیر نگذاشته، دورنیست که در دولت اسلام شایسته اعتناء و احترام باشد ومهمی که ازروی صدق وخلوص وعقیدت بعرض دو حضرت ابد مأنوس رساند و بعز امضای عم و پدر وشرف قبول دو داور تاجور مقرون گردد و دیگر آن برادر مهر پرور مختار است وازاین محبت سیر همین قدر اظهار کافی است وزیاده حاجت تکرار نیست پیوسته حقایق نگار صور حالات ومهمات باشند والسلام .

**کاغذیست که بفاضل خان گروسی نوشته است**

الایا صبا نجد متی هجت من نجد      لقدزادنی مسراك وجداً علی وجد

باد آمد و بوی عنبر آورد  بادام شکوفه بر سر آورد

کتاب مستطاب که مجموعهٔ فضایل و آداب بود، مصحوب پسر اسمعیل بیك گروسی رسید، هرچه خواهش کرد بپاداش این نعمت پذیرفتم وقدومش را برخلاف سایر آن قوم گرامی داشتم ، خورسندی وصول مکتوب شما وخوشوقتی از سلامتی مزاج کثیر الابتهاج وخوشنودی ازرجوع مطالب ومهام، همه یکطرف بود و این یکی یکطرف ، که مسطورات ید بد مرا مرغوب داشته بودید باین دلیل که گله از نوشتن کاغذ بخط غیرداشتید هرچند میرزا علی نقی فراهانی باشد یا میرزا محمد تقی آذربایجانی یا کربلائی محمد تقی ابن کربلائی محمد قربان که بالفعل در مسقو و پطرپورغ از جمله کرسی نشینان است گوی سبقت از همزه استفهام میرباید، پای تفوق برفرق لام ابتدامیگذارد، فرقدین را شسع نعلین خود نمیشمارد، سخن دراوج فلك الافلاك دارد، من که گاهی بخط خود در جواب تحریرات شما گستاخی میکنم از آن است که خار بگلشن نفرستم و چراغ در بر آفتاب نیارم والا بخدا هر وقت آدمی بجانب شما روانه شود، شوق وولع چنان است که هرموئی دربدن من بنانی شود و هریك بردیگری پیشی وبیشی جویند، فی کل جارحة هواك دفین، دست و بنانرا اگر خاصیتی هست همین است که چیزی از شما بشمانگارند، چشم و زبان اگرحاصلی دارندهمان است که سطری ازشما به بینند یا بخوانند ور نبینند چه بود فائده بینائی را ، اگر بدانی هر بار که کاغذی از شما میرسد تاچه حدبرای من شادی فزا وغم کاه است، با آنطور مهربانی و غمگساری که داری، دایم خواهی نوشت و منتظر جواب نخواهی شد من اگر هیچ ننویسم حق دارم، همه زشتها مخدره ومستوره میشوند ، ابکار افکار شمارا چه افتاده که شاهدی وخودنمائی نکنند

خم گشته مگر کمان ابرویش بشکسته مگر خدنگ مژگانش
زان سبزه فغان که خوابگه بگزید در سایه سنبل گلستانش

بیت ثانی را باقتضای زمان حال نوشتم نه از مقوله المقال یجر المقال است، افسوس که استغراق خیال شما چنانم فریب داد که گویا حالا با هم نشسته‌ایم وبیواسطهٔ نامه و رسول سخن درپیوسته، هیهات هیهات آن سخنها که میان من و آن غالیه‌زلف بزبان بودی اکنون بر سول است و پیام

عجبت والدهر کثیرعجبه ، که مثل شمائی امروز هر گاه کاغذی بنویسید همه‌شکایت اوضاع زمان باشد وزمام کارش در دست امثال بنده ومیرزا سعید افشار بیفتد ، دنیای ما دریائی است که لای وخاشاك را در هرموج هزار اوج میدهد ودرومرجانرا دائماً درحضیض قعر میدارد، حرفت ادب نه امروزی است نه بوالعجب

واگر نه چنین بود بایست شما چنانکه درفضل و کمال وحید عصرید در جاه ومال نیز اوحددهر باشید، نه مثل حالا که مانند سرو، آزاده وتهی دستید وجمع زخارف بقدر مصارف مقدور نمیگردد، اگر در بنده بالمثل وجه معاش وراه انتعاشی مظنون باشد از آن آست که من نیزچنان اهل و خردمند، نیم، اما امیدوارم که اگرخزاین پرویزودفاین قارون و حاصلات املاك ربع مسکون ازمن باشد درپای یك مونس جان ویارهمزبان نثار توانم نمود، صحبت یوسف به از دراهم معدود، چه فایده که دورزمان حضرت یعقوب را درحسرت این صحبت چنان میدارد که وابیضت عیناه من الحزن ویوسف صدیق را درحبس عزیزی بی تمیز چنان میگذارد که لبث فی السجن بضع سنین، راست نوشتید من شما را ازطهران آوردم اما برای راحت دل وشادی جان، نه برای طواف درب مختاران و عواف کوچه کبابیان[۱]

(۱) درب مختاران و کوچه کبابیان ازمحلات همدان است .

سجن وسجین فاضلان جزاین نیست که مجاور جاهلان ومعاشر بیحاصلان باشند، المرء عدو لما جهل، نستجیر بالله تعالی من قرب الاعادی وبعد الایادی لعل وگوهر در آخور گاو وخر، چه قدردارد، گرگ وسگ را گندجیفه مردار مرغوب است نه بوی کلبه عطار، اما تغلط الایام فیّ بان اری بغیضا ینائی اوحبیباً یقرب، ای بیوفا زمانه وبد عهد روزگار، آخر بغلط یکی وفا کن عجب تر آنکه زاغ نیز ازصحبت طوطی بجان بود و لاحول کنان می گفت: سزاوار من آنستی که بازاغی برسر دیوار باغی همیرفتمی خرامان

پارسارا بس اینقدر زندان  که بود هم‌طویله رندان

قدر فرات را تشنه مستسقی میداند، نه سیراب بلغمی، در مذاق قبطیان خون بودنیل، انمایریدالله لیعذبهم ولکن لایشعرون، اسب واستر برای شما در عزم عیادت احباب قحط است ودیگرانرا جنایب ازمواکب میباشد و حال آنکه ابلق چرخ گردون را قابل رکوب شما نمیتوان گفت و الا از قول ثنائی (۱) حجازی میگفتم

کررأی رکوب آری برخنك نهم نه زین  نه همچومه وخورشید براشهب وادهم باش

خسته شدم ازبس بیهوده نگاری کردم وهیچ ازجواب مکتوب شما ننوشتم، باز بمیرزا علی نقی رجوع شد ناچار والسلام.

**هوالله تعالی شأنه العزیز**

در باب فارس که امر ومقرر شده بود، همه مرقومات شمارا بنظر ولیعهد روحی فداه رساندم فرمودند ما از خود هوس وهوائی نداریم از خاك پست تریم، از مور ضعیف تر، زور وقوت ما همان نظر توجه والتفات حضرت شاهنشاه است پر وبال ما همان فرمایشات و دستور العمل های ظل الله، محال است که تا اقتضای رأی همایون را نفهمیم، اگر صد هزار

---

(۱) ثنائی تخلص قایم مقام است چون سید است لهذا اینك حجازی گفته

سنگ بلا بر سرما بریزند یك کلوخ بپاداش بیندازیم، یا کیستیم، چیستیم چه کاره ایم، دستمان کو، کلوخمان کجا بود، کالمیت بین یدی الغسال، در زیر حکم وفرمان خدیو بیهمالیم، بهار و تابستان وزمستانمان یکی است پیش از عید وبعد از عید نمیدانیم، هر وقت وهرطور بفرمائید که برو یا بفرست، سمیعیم وسریع وهرگاه نفرمایند تسلیمیم ومطیع، بندگان رابر سر خود حکم نیست، نوکری یعنی چه واز خود نیك وبد داشتن وبخود خیروشر فهمیدن چه، هرچه امر شد نیکست وهرچه نهی شد بد، غیراین چیزی بفهم قاصر ما نمیرسد والسلام.

✫✫✫

تصدقت شوم رقمی که از مواقع سفر و وقایع ظفرموکب منصور شرف صدور یافته بود زیارت شد نمیدانم بکدام عبارت عرض کنم که شکرانه چه بود، شادیانه چه، بحمدالله که رایت نصرت بهر سمت که عزیمت کند، هم غنیمت درغنیمت، هم ظفر اندر ظفرخواهدبود.

اختر فرخنده توئی شاهرا    چون بفریدون علم کاویان

بسی شرمنده ام که در دربار پادشاهی روسیاهی را لازم و ملزوم شده ام.

هرکه محروم شد زخدمت شاه    روزگارش چنین کند محروم

همیشه درین اندیشه بوده ام که خدا چنان اسباب فراهم آورد که در رکاب قبلهٔ عالم، اول کسی که خود را بسپاه دشمن زند و بکشتن دهد، ما باشیم.

حاشاکه زسوختن بیندیشم    پروانهٔ شمع انجمن باشم والسلام

**رقعه ایست که قائم مقام بنواب سیف الملوك میرزا نوشته**

و لست بسیف للملوك و انما    حسامك صیف والملوك ثلوج

همچه آدمها مستحق التفاتند که اینطور حرف توانند زد، نه آنها
که فراش را فراج مینویسند وسطرها راکجواج والسلام.

**رقعه‌ایست معلوم نیست بکی نوشته است**

خوشا وقت شوریدگان غمت  اگر زخم بینند اگر مرهمت
دمادم شراب الم در کشند  اگر تلخ یابند دم در کشند

دستخط شریف که از مقوله یسر بعد ازعسر وبرّ بعد ازسقم وفرج
بعد از شدت وفرح بعد از محنت بود خوشترین اوقات رسید و خاطر
فرسوده را آسوده‌ساخت، خدا جزا دهد شاپورك ذو الاکتاف را اگر
گفتار راست میدید این کجیها حالا کجابود، سبحان‌الله جائی که ازروز
اول بناش بر کجی‌شد راستی‌از آنجا میخواستید، هیهات هیهات درخت
مقل نه خرما دهدنه شفتالو، فضلا عن ذلك قصیر القائه وخفیف الهائه و
لیس للانسان فی علم القیافة من علامة، مگر مخبر صادقش میدانند که
بحق ناطق باشد، یا اباذرغفاری که بصدق قایل گردد.

ما زال مذ عقدت یداه ازاره  حتی تراه خمسة الاشبار

معتاد بقول‌زور بوده وخلاق‌دوغهای پرزور، حق با حضرت وقایع
نگار بود که چوبهای نوباغ قاضی را بآحاد و عشرات راضی نمیشد،
بسرشما استحقاق کرور داشت و استخفاف غرور میخواهد.

چه بودی‌ارسر زلفش بدستم افتادی  چو آستین‌لئیمان بدست درویشان

یکی از بابت سه هزار تومان، اگرخدانخواسته تا حال نرسیده
باشد، چگونه سرز خجالت بر آورم برتو، مگر امیر نظام که البته حالا
در اردوی همایون است تدبیرانديشد، یادستی از غیب برون آید و کاری
بکند، اما بیت حالا که مصحف است جز اینکه‌بتدبیر شما محول گرددو
بدست شما انشاءالله کاری بشود چه میتوانندفرمود، درباب یزد و نواب

ظل السلطان که در عالم نیکخواهی بعضی عرضها کرده‌بودند، زاید الوصف واثق ومحظوظ شدندو برحسن رأی شما آفرینها خواندند، ماجان وایمان در راه او دریغ نداریم، یزد و کرمان چه قابلیت دارد ولی چون بعربخانه وبلوچ وسیستان اتصالی دارند باید خاطر جمع شویم که ملازمان سر کارایشان، طوری با رعیت وهمسایگان رفتار کنند که از پشت سر بفضل خدا مطمئن باشیم، انشاءالله دشمنان خارجی دولت را از پیش بر داریم، مثل پارسال نشود که ما بر سر قوچان رفتیم وفارسی برسر کرمان وامیر زاده سیف الملوك بآباده‌طشت، ودروغگوی قزوینی ازشهر رشت والسلام علی من اتبع الهدی .

**یکی از رقعه جات است**

پسرم، نور بصرم، من ازتو غافل نیستم، تو چرا از خودغافلی، گشت باغ وسیر راغ شیوهٔ درویشان است نه عادت بی‌ریشان ، سیاحت امردان با رندان رسم لوندان است نه‌مردان ، هرگاه درین ایام جوانی که‌بهار زندگانی است دل صنوبری را بنورمعرفت زنده کردی مَردی والابجهالت مردی ، هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی والسلام .

**مرحوم قائم‌مقام بشاهزاده خانم نوشته است**

شاهزاده‌جان، فدایت‌شوم، تصدقت گردم ، امان است در این سر پیری وآخرعمر، بیك‌پیره زنی گرفتارم ، بدگو، بدخو، بدخواه ، جانکاه شایسته هزارانکار واکراه ، نقره‌اندوده بنقد دغل، عنبر آمیخته بگند بغل همه عیبهاش را میدانم وبد کاریهاش راعلانیه می‌بینم ودایم دراین‌اندیشه وتدبیرم که شایدنقصی‌جویم وکناری گیرم ، اما هرقدر بیشتر درخلاصی میکوشم بدتر ببند بلاش می‌افتم .

متفق میشوم که دل ندهم    معتقد میشوم دگر بارش

بدخوئی است که مثل خود ندارد ، جادوئی است که فیل شاه را میغلطاند، خودساز و اصول باز و زبان آور ظریف، در همه فن حریف، بقول عربها و کان تحت لسانها هاروت ینفث فیه سحراً وجیوب اثواب لها قد طلعت شمساً و بدراً، نواب مستطاب شاهزاده افخم اکرم طهماسب میرزا بلغه الله بما یهوی و یشاء از حقیقت این ماجرا اطلاع دارند وچندین بار در خدمت سراسر سعادت ایشان ، شور وصلاح چاکرانهٔ عاجزانه کردم که دل بر فراق نهم و او را طلاق دهم، اذن و اجازت ندادند ملاحظه رأی جهان آرای ولیعهد روحی فداه را فرمودند در الاچیق سرخس وصحرای جام وزیر کرسی تربت ، هرچه عجز واصرار کردم منع وانکار کردند، ترسیدم که این فقرات را دیگری بعرض شما برساند، خود سبقت نمودم والسلام .

☆☆☆

مخدوم مهربان من، از آن زمان که رشتهٔ مراودت حضوری گسسته وشیشه شکیبائی از سنگ تفرقه ودوری شکسته، اکنون مدت دوسال افزون است که نه از آنطرف بریدی وسلامی و نه از این جانب قاصدی وپیامی، طایر مکاتبات را پر بسته و کلبهٔ مراودات را در بسته .

تو بگفتی که بجا آرم، گفتم که نیاری  عهد و پیمان و وفاداری و دلداری و یاری

الحمدلله فراغتی داری، نه حضری و نه سفری ، نه زحمتی و نه بیخوابی نه برهم خوردگی و نه اضطرابی .

مقدری که بگل نکهت و بگل جان داد  بهر که هرچه سزا دید حکمتش آن داد

شما را طرب داد ومارا تعب ، قسمت شما حضر شد ونصیب ما سفر، ما راچشم بر دراست و شمارا شوخ چشمی در بر ، فرقست میان آنکه یارش دربراست یا چشمش بردر، خوشا بحالت که مایه ومعاشی ازحلال داری و هم انتعاشی دروصال، نه چون ما دلفکار و در چمن سراب گرفتار، روزها

روزه‌ایم و شبها بدریوزه، شکر خدایرا که طالع نادری و بخت اسکندری داری، نبود نکوئی که در آب و گل تو نیست، جز آنکه فراموش کاری.

یاد یاران یار را میمون بود    خاصه کان لیلی و آن مجنون بود
یاد آرید ای مهان زین مرغزار    یك صبوحی در میان مرغزار
این روا باشد که من در بند سخت    گه شما بر سبزه گاهی بر درخت

مخلصانرا امشب بزمی نهاده و اسباب عیشی ترتیب داده، دلم پیاله مطربم ناله، اشکم شراب، جگرم کباب، اگر شما را هوس چنین بزمی و بیاد تماشای بیدلان عزمی است بی تکلفانه بکلبه‌ام گذری و بچشم یاری بشهیدان کویت نظری

مائیم و نوای بینوائی    بسم الله اگر حریف مائی

والسلام.

**رقم ولیعهد مرحوم است که بمیرزا عبدالوهاب نوشته‌است**

دبیر بی‌نظیر، عطاردشان، سحبان الدورانی، وصاف الزمانی، وحید الدهر، فرید العصر، میرزا عبدالوهاب منشی الممالك بداند که چون فرط رأفت مقتضی ارقام ارقام عنایت ارتسام و کثرت عطوفت مستلزم صدور مناشر مرحمت اختتام است

لهذا پروانه ملاطفت نشانه صادر میشود، از قراریکه آنعالیجاه مقرب الحضرت میرزا محمد رقعه نگاشته و برخی فقرات در آن مندرج داشته بود، جلوه‌گر عرصه ظهور آمد که آنعالیجاه را ازمراتب مکنونه سرکار کماهی آگاهی نیست و کما هوحقه استحضار بر مراحم غیر متناهی نی نواب مارا اعتقاد آن بود که او برحسب تصفیه و تجلیه خاطر از حقایق عنایات مکنونه خبیر است و بواسطه تحلیه بفضایل و تخلیه ازرذایل در عالم مکاشفه واقف مافی الضمیر، آن بود که خاطر عالی علی الظاهر اصدار

ارقام‌را که عرف آداب ظاهر پرستان است وافی نبود ودر نظر انور اکتفاء بهمان اشفاق معنویه والطاف باطنیه، کافی مینمود، اکنون در تحریر و تقریر دستگیر آمد که آنعالیجاه فوق الغایه از اینمراتب غافل است و با قصی الغایه از آنمرحله ذاهل، معلوم‌است که هنوز درتیه غفلت پی سپار است و در قید حیرت گرفتار، اشفاق کامله ما درباره آنعالیجاه ازغایت ظهور درحجاب مستور است واین نور کضوء القمروشعاع الشمس محیط نزدیك ودور

چشم تو خود لایق دیدار نیست ورنه جائی نیست کاین انوار نیست

سعی کن تا دیده‌ات بینا شود لایق دیدار لطف ما شود

از آنطرف مراتب فدویت ورقیت معنوی آنعالیجاه، بسی ظاهر تر ازاعیان صوریه برخاطر عاطر عیان است و اثبات آن مستغنی از برهان الطاف بهیه را درباره خود فوق الغایه و اعطاف علیه را نسبت بخویش به‌اعلی النهایه دانسته،مدعوات ومدعیاترا عرض وانجاحش برهمت‌عنایت فرض دارند والسلام.

**کاغذیست که از جانب ولیعهد مرحوم بعد از وقعهٔ کرمان که سیف الملوك میرزا گرفتار فرمانفرما شد و کرمان بباد رفت بمرحوم ظل السلطان نوشته است**

برادر،باجان برابر مهربانم،شروح مفصله که نوشته بودی همه‌رسید برادر گرامی، امام ویردی میرزا و آصف الدوله وملك‌الکتاب هم بعضی فقرات نوشته بودند که ازملاحظه هریك آنها، هزار بار برمراتب حیرت وتعجب افزود، توخدا اندك فکر کن ببین بعدازفضل خدا ووجودمبارك شاهنشاه کرا غیر آن برادر درهمه عالم دنیا دارم وچرا بی جهت وسبب از مثل تو برادری‌میگذرم، چه‌خلاف قاعده از شما دیده‌ام که در تلافی

آن اهانت شما واولاد شمارا بخواهم وچه وقت اولاد خود را وشما را فرق گذاشته‌ام که حالا بگذارم، شما یك یزد دارید و من از تصدق سر پادشاه صدمثل یزد، مگر حکایت داود علی نبینا و آله وعلیه السلام است که نعجه را برروی نعاج خود بخواهم، اگرباز مرا نشناخته باشی بسیارستم است والله من اینطور آدم طمعکار، تیشه روبخودتراش نیستم، از برادری مثل شما جان خود را دریغ ندارم تا چه‌رسد بمال‌دنیا، اما حفظ آبروی خودم وشمارا واجب‌میدانم بکنم، هزاربار شما ازمن برنجید وهرنسبتی که بدتر از آن نیست مردم بیکار ولنگار دارالخلافه بمن بدهند و زنها دورشما را بگیرندونوحه عزل سیفها[1] را بکنندهیچ نقص خود نمیدانم اما طاقت آن ندارم که همین اوضاع امساله کرمان‌را تصور کنم در کاذتهای روم وروس وفرنگ بنویسند یا خنده حاجی اکبر نواب را از قول جعفر آدم حیدرعلی خان بشنوم

بوی گل‌خودبچمن‌راهنماشدورنه مرغ‌مسکین‌چه‌خبر داشت که گلزاری هست

حسنعلی‌میرزاهوس یزدکرد، شما میرعبدالعظیمی فرستادید کاغذ نوشتید، پیغام‌دادیدبیا بیا، من‌هم بعد از آنکه نصرالله خان[2] را بخوشی فرستادم واو ناخوشی کرد برخاستم وآمدم وخاك‌پای شاهنشاه‌استدعا کردم قبول فرمودند مأمور داشتند رفتم و بی آنکه طمع و توقعی داشته باشم کاریزدرا درست کردم، کرمان‌راهم برروی آن گذاشتم، بسیف‌الملوك وسیف الدوله دادم وبخراسان آمدم آن دوجاهل مغرور، گاهی با هم نساختند، گاهی بحمل‌ونقل کوچ‌وعیش وعروسی‌مشغول‌شدند، گاه بفارسی سازش و کاوش کردند، گاه باصفهان در افتادند و همه حاضرند و منکر

(۱) سیفها اشاره بسیف الملك میرزا وسیف الدولة میرزاست.

(۲) نصرالله خان‌نوری‌است که وقتی میرآخور خاقان مرحوم بود.

نمیتوانند شد که مطلقا اذن واجازت را لازم نمیدانستند وخود سر و خود رأی ،مجتهد جامع الشرایط ،بل بتاج و تخت همایون شاهنشاه قسم ،که مخالفت بین آشکار مثل اینکه نوشتم زمستان وسرما واینهمه قحط وغلا قشون کشی مایهٔ خرابی رعیت ولشگر است ،خودت طهران برو وقشونرا مرخص کن، نه خود باین کاغذ من اعتناء کرد ، نه کاغذها راکه بسایر نوکرها نوشته بودم رساند، یکبار خبر شدم که مثل ماکوی دستگاه شعر بافی زود زود زود بکرمان رفته وجلد جلد جلد برگشته، آه از آن رفتن دریغ از آمدن، اگر شما از احوال رعیت یزد و کرمان خبر دارید، بسیار غریب است که این طور کاغذ بمن بنویسید وبحث وضرب را ازفرزندان ونوکرهاشان دریغ ندارید ، مگر چنین میدانید که فرمانفرما خود می توانست کرمان برود یا بزور فارسی رفت یا احدی جز خلق کرمان مؤسس این اساسها بود یا سببی جز بد رفتاری وبد سلوکی داشت که حالا اخلاص کیشهای قدیم خودمان مثل میرزا حسین وزیر که هواخواه تر از اوئی در ایران کمتر داشتیم، طوری هستند که ازسایه ماها فرار می کنند ،یزد راهم خود انصاف بدهید عمله وخدم وحشم بیرونی واندرونی دو امیر زاده وخرج ساخلو وفراریهای کرمان وشیرازوسیورسات قشون امداد وتعارفات آنها با آن مسدودی راهها و نابودی خوراك ، چه طور ممکن بود مردم راضی باشند ومثل کرمان خودشان طالب بیگانه نشوند وآنگاه دراین حالت واین دشمن داری واین قشون نگاهداریها در هر محل چندین وزیر مختار وحاکم باقتدار حکمرانی میکنند ، نوکرهای سیف الدوله هریك که صبح زود تر ازخواب بیدار شوند وزیرند و هر یکی دریك محلی حاکم وامیر، که هیچیك حساب خودرا نداده رفته اند آدمهای من هریك آنجا میرفتند فوراً رنگ از آنها برمیداشتند ، مثل

اسمعیل جهود که گفتم بمحمد رضاخان هرچه باوخورانده‌اند ازحلقش درآرد وخودش را آواره کند وعلیقلی تفنگدار شنیدم بعضی ازاملاك ورثه مرحوم تقی خان دردست‌او بوده خورده وخرج آنهارا من درتبریز متحمل‌شده‌ام، همدانی که درکرمان بودند هم بسیار بدسلوکی کرده‌اند لکن چندین بار بسیف الملوك نوشتم آنها بی نظامند ، عراقی روشند ملوك الطوایف‌بارآمده، زنهار نگاه مدار عوضش را بفرستم، اصرار و الحاح وسماجت کرد تاحدی که سماجت اوبا سماحت طبع من‌موافقت کرده سکوت کردم مثل پارسال که میرعظیم را من ازاینطرف خواستم شما ازآنطرف‌خواستید، بعذر سفر دارالخلافه نزد من نیامد که قراری درکاریزد بدهم بی دستورالعمل کار نکند، مال‌دیوان‌نسوزد، پول‌خودت برسد ،خرج‌ساخلو بگذرد ، امر سرحدمضبوط‌باشد، نزدآن برادر هم که‌آمد ، ببهانه اینکه‌سروکار معامله ورفتار من‌بافلانی است نه‌حسابی داد ونه دستور العملی‌گرفت، عروس کشان دست آویز کرد ،برگشت آتش بجان خلق زد وآتشبازی راه انداخت وازآن تاریخ‌تاحال هرچه کرده است خودش میداند وخدا ،نه‌تو میدانی‌ونه من ،آخرالدواکه‌بعد از همه سعی‌وحك واصلاح‌فکرها وتدبیرهابکاررفت، قراد بمیرزا اسمعیل نوری‌گرفت ، ومن‌لم‌یجعل الله‌نوراً فماله من‌نور جان من مگراین‌همان نیست که همین سیف‌الدوله‌را بصوابدید زکیخان‌میخواست ازیزدبیرون کند نزد حسنعلی‌میرزا ببرد، راست این است که‌من بامید میرزااسمعیل نوری نمیتوانم‌سرحد یزد را بگذارم‌وخودم خراسان‌بنشینم، اگرازآئینه بمن وتو صافترباشد هم، نمیتوانم‌بسرحد داری اوخاطر جمع شوم‌منتهی مرتبه ،نویسنده‌زبر دست و سررشته دارپر زور درستی است، امروزیزد کارهای دیگر داردکه سررشته وحساب درجنب آن بسیار جزئی است

هیچ میدانی که ازهمین حوادث کرمان چه لتها بکارمن درزابل وسیستان تا قندهار وغزنین خورد و چه قدر کار مرا پس انداخت ، حالا یك یزد خراب مانده که اگر اندك غفلت کنم کار قاین وطبس هم، بهم میخورد این یکی را برمن روا مدارید که قشون از اقصی بلاد آذربایجان بیارم در خراسان ازپیش رو با اوزبك وافغان ودشمن خارجی بجنگم وازپشت سر خاطرجمع نباشم، رخنهٔ توی خراسانم هم العیاذ بالله بیفتد مثل گندم در میان دو سنگ آسیا آرد شوم، هزار بار نوشتم ،عجز کردم که ساخلو یزد را ازطهران بفرستی نفرستادی لابد ازخود آدم گذاشتم ، آدمی هم ازشما عامل ولایت خواهد بود، هر کاری اتفاق افتد یك چاپار باید خراسان بیاید یکی بطهران برود تا جوابها چه طور برسند موافق باشد یا مختلف، من وشما ازهم دور واز سئوال وجواب یکدیگر بیزد بیخبر آدمهامان دریزد دایم در انتظار چاپار و خبر ، بجان عزیز خودت کار نمیگذرد فاسد میشود یکی از دو کار بالفعل بکن خودت ومرا وجمعی رااخلاص بده ،یاخرج عیال ومستمری خودترا خودت بگیر وسیف الدوله رابفرست نشابور ،یاسبزوار باو بدهم، سیف الملوك هرگز ربط بشما نداشته است وبالفعل مقصر است خود دانم و او،شما آنقدر مهلت بدهید که کارفارس وکرمانرا خوب یا ، بد بعد ازفضل خدا طوری بگذرانم آنوقت که انشاء الله تعالی امنیت شد وفراغت بهمرسید یزد بخواهی، کرمان بخواهی، هرجا بخواهی فدای سرشماست بلکه گرجان طلبی فدای جانت ، سهل است جواب امتحانت، دویم آنکه هرگاه همین حالا هم یزدرا میخواهی وتعهد نظم آنجا را میکنی بسیار مبارك است بشرط که آدم وساخلوش راهم خودت فکر کنی از من کسی آنجانباشد بجان عزیزت قسم ، دیگ میان دوری جوش نمی آید ، میخ دوسر فرو نمیرود والا من چه مضایقه دارم

بالفعل یزد رابخواهی میدهم، بعد از انضباط بخواهی میدهم والسلام

**کاغذیست که مرحوم قایم مقام از خراسان بآصف الدوله نوشته است**

خداوندگارا مرحمت‌شعارا چون سابقاً مصحوب آدم نواب بهمن میرزا عرض کرده‌بودم که‌حضرت‌ولیعهد‌روحی فداه خود بامعدودی سوار متعاقب ترکمانان غارتگر تشریف بردند

لهذا حامل عریضه را بچاپاری روانه حضور عالی ساخته واجب دانستم که خاطر عالی‌را ازدو رهگذر آسوده سازم

اول آنکه بحمدالله از اقبال روز افزون شاهنشاهی بخیروعاقبت وفتح ونصرت‌برگشتند، دیل‌اسیر واخترمه وافر آوردندسهل است،سردار آنها خان ولی نام که درجنگ نواب شجاع السلطنه ورکن الدوله هر دو بود بدام افتاد ،از قضاهمین ترکمان درهمان اوقات رستم خان‌چوله را اسیر کرده بود و امسال بحسن موقع اسیر همان‌رستم‌خان شد، ازبس اذیت بخلق خراسان رسانده‌بود، روزی که موکب‌والا وارد شد واورا داخل‌اسراء می آوردند زن ومرد وصغیر وکبیر ازدروازه خیابان سفلی تا میدان ارك همه دور او جمع شده کم مانده بود که از هجوم عام تلف‌شود، آنروز مثل عیدنوروز بود برای مردم‌خراسان ،وخدا راشکر که ضرب وصدمهٔ معقولی درین ایلغار بآلامانهای ترکمان رسید و اسیر های‌خوب بدست آمدکه هرچه هیمه کش و شترچران وکاروانی برده باشند انشاء الله تعالی بدست‌می آید، حضرت ولیعهد روحی فداه هر یك از ملتزمین رکابرا که جزئی جلادت کرده بود بعد از مراجعت نوازش و ریزش کلی فرمودند، حتی بامثال تقی گرك که پوشا کش از پوست سگ پیس بتربود قباهای زری اعلی وشالهای کشمیری ممتاز وجبه‌های

ماهوت زنجیره دار دادند از پول وغله هم، دراین قحطی ونابودی هر طور بود مضایقه نشد .

ثانی آنکه اگر چه با آنهمه اصرار و ابرام کمترین ، یك تومان از طلب چند ساله سپاه بسطام ویکنفر ازسواره وسپاه دارالمرز وسمنان نرساندید که از کار اینجا اطمینانی بهمرسد ومثل شرفیابی چار محال ورسیدن خبر بافق ازدنبال نشود، اما فضل خداوند تعالی وبخت شاهنشاه روح العالمین فداه امداد کرد وهمین ضرب که بآلامانها رسید[1] حساب خود را کردند وافاقه کامل حاصل شد کمترین بسیار سعی کردم که خود تشریف نبرند والی خراسانرا[2] مأمور فرمایند اول قبول فرمودند بعد نمیدانم چه طور شد که خود هم با والی تشریف بردند، باین سبب قدری تفاوت درین هنگام که خودعازمند ووالی متوقف، بهم خواهدرسید البته بندگان عالی تا حال امدادی مأمور داشته‌اید همینکه امداد برسد انشاء الله تعالی هیچ عیب ونقص حاصل نمیشود ، کمترین لازم نمیدانم که درباب بسطامی که ساخلوندوسمنانی دامغانی‌واسترابادی تجدیدعرضی بکنم چرا که اگر عرایض سابقه تأثیر نکرده باشد ،این اصرار حالا هم نمیکند ، سنیهاهمه‌ازسرحد خوارزم و قزاق تاسیحون‌وپیشاور بخرابی دین ودولت‌اجماع کرده اند ودر این حالت که آوازه مراجعت ولیعهد شایع میشود وقشون غیر خراسانی اینجا کم است خود بهتر میدانید که امدادی لازم هست یانه .

حضرت ولیعهد روحی فداه آنچه مقدورشان بود در استحکام کار اینجامضایقه‌نفرمودند ، صالدات روس وسربازشقاقی از بی‌پولی وبی

---

(١) سوار ترکمان را آلامان گویند .

(٢) والی خراسان اشاره بشاهزاده محمد میرزاست .

نانی کم مانده بود متفرق شوند بعد از عید بمشقتی که فوق آن امکان ندارد طوری ساکت کردند و بوعده متقاعد فرمودند اطمینان بهمرسید که انشاء الله بعد از حرکت موکب والا تا خبری ازسر کارولیعهدبرسد بر سر خدمت خواهندماند ، قشون خراسانی را هم سرکردهٔ ازخودتعیین کردند و قرار ملبوس وچادر و مواجب وسیورسات را مثل آذربایجانی دادند ،توپچی ساخلو قلعه جات را از بلوکات کوهپایه مشهد جوانان خوب مستعد انتخاب نمودند و تاحال تحریر عریضه ، هیچ نقص نمانده مگر اسب که درین زمستان بسیار کم مانده و بسیار مشکل است که عوض اسقاط توپخانه وغلامان وعملجات و سواره خراسانی آذربایجانی موجود شود .

اما هر چه نوکرهای آزموده خوب دارند همه را اینجا درخدمت والی میگذارند وهر یك را خدمتی فراخور حال رجوع فرموده‌اند که عمدهٔ آنها عالیجاه مخدوم معظم کامکار کشیکچی باشی [1] دام مجده العالی است وعالیجاهان میرزا موسی نایب ومیرزا محمد علی ومیرزاحسن واز سپاهی ، سهرابخان سرتیپ وقاسم خان قدیمی وصمصام سرهنگ واز ساخلو ،علی اصغرخان عجم وابوالقاسم خان عرب بطوری غریب ووضعی عجیب ،مخلص زاده سرکارصادق همچون اسمش بارسم مطابق است خدمت همگی را میکند واختصاصی جداگانه بسرکار کشیکچی دارد که هیچ ربط باین عوالم مانحن فیه ندارد

امیر زادگان عظام سیف الملوك میرزاوسیف الدوله میرزادیروز که سه شنبه بود وارد شدند ، حضرت ولیعهد روحی فداه بنواب سیف الدوله میرزا زیاده مرحمت فرمودند، زود تر طلبیدندوچنان اتفاق افتاد

---

(١) کشیکچی باشی اشاره بنور محمد خان قاجار برادر آصف الدوله است

که هر جا نوازشی باو میشد تأدیبی بامیرزاده بزرگ میفرمودند ، باین سبب که کمترین در خدمتشان بودم حرفی جز تنفر از دنیا وتوجه بعقبی مذکور نمیشد وگویا فرمانی ازشاهنشاه دارند که عزم عتبات فرمایند ومیفرمودند ولیعهد تخلف از فرمان همایون نخواهد کرد کمترین باقسام مختلفه عرض نصیحت کردم اما تعجب است که امیر زاده بزرگ را با آنکه مورد ضرب بود طوع العناشر وسهل القیاد تر از نواب سیف الدوله میرزا دیدم که مورد نوازش والتفات بود ومعهذا دیشب میفرمود نه خراسان میخواهم نه آذربایجان میروم ، نه یزد میخواهم ، پدرم مرا حکماً فرستاد هرگز نمی آمدم ،از قراری که کمترین میفهمم نواب سیف الملوك میرزا چون بلطف وقهر ولیعهد روحی فداه عادت قدیم دارد و بنصیحت پذیرفتن از کمترین هم عمرها خو گرفته است عنقریب بهمان مراتب اولی وپله های بالا میرسد ودنیا وآخرتش همین توجه سر کار ولیعهد است وبس، خلاف نواب سیف الدوله میرزا که سخنهاش حالا بااین عالمها ربط ندارد آنهم انشاء الله تعالی خوب خواهد شد، انگور نو آورده ترش طعم بود والسلام .

**خلاصه مطالب فریدون میرزا که از تبریز بخراسان نوشته و قایم مقام خلاصه کرده که بنظر سر کار ولیعهد برسد و خود جواب هریك رادر زیر خلاصه نوشته که از آنقرار حکم صادر شود**

فرزند نواب مستطاب فریدون میرزا، مطالب چند اظهار فرمودند وجواب آنها ازجانب ولیعهد روحی فداه صادر شود

اولا در باب مواجب مقرری که امیرزادگان عظام ٤٥٠٠ تومان دارند وفریدون میرزا خرج وخدمت وزحمتش از آنها بیشتر است چنین

میدانم که ۴۵۰۰ زیاده‌داده‌شده‌باشد ، امابا مستمریهای ولایات که‌میراز محمد حسین از سرخس رقم برد، البته از خدا داد بپرس

ثانیاً در باب مواجب‌محمد حسین میرزاکه ولایتی خواهش‌نموده بود بدلیل اینکه سایر برادرهاش‌را اینطورمرحمت‌ها مکرر فرموده‌اند و باو خودش هرگز نشده ملفوفه خط مبارك کاغذ ترمه که این تفاوت بسبب مادر خودشان وبی مادری وبا مادری زنهاشان نیست، بل بسبب آنست که آنها ازخانه هاشان درآمدند ، بقدر حال زحمتی کشیدند و اوهرگز درنیامده، هرگاه اوهم درآید بی‌تفاوت نسبت‌باو رفتارخواهد شد ،بسم الله، ارادتی بنما تا سعادتی ببری

ثالثاً درباب عروسی خودش وبرادرش سلطان مراد میرزا وفرهاد میرزا که شاهزاده نوشته و جواب بشاهزاده [1] باید نوشته شود

نواب فرهاد میرزا را اذن خواسته که همشیره طهماسب میرزا باشد ، نواب فریدون‌میرزا صبیه ظل السلطان است گویا از خواهرتاج الدوله نواب سلطانمراد میرزا را استدعا نموده که‌مشخص فرمایندخرج هر یکی‌را دستورالعمل بامیر نظام مرحمت کنند برای بهار که یك جا ویکبارانشاءالله‌بشود ، شاهزاده در باب دختر خواهرتاج وفریدون‌میرزا استدعای تفاوت خرج کرده باسایر

رابعاً شاهنشاه ، نشان‌خدمت‌مرحمت‌فرموده‌اند از سرکارولیعهد هم اذن استعمال رسیده لکن سه سال است که در قشون فرستان و قورخانه وتوپخانه‌انجام‌دادن، خدمتها شده‌درحقیقت‌هرکه هرجاخدمتی کرده من رسدی در آن خدمت داشته‌ام حالا اکثری از جانب ولیعهد صاحب نشانند ومن‌عاطل، روانیست حضرت ولیعهد روحی فداه نشان

---

(۱) شاهزاده اشاره بشاهزاده خانم همشیره مرحوم ولیعهد است .

جز بکسی که درجنگ خدمت کند نمیدهند، انشاء الله نوبت جنگ و غوغا بشما هم خواهد رسید واین طور خدمت رجوع خواهند فرمود که شما هم با نشان باشید وعاطل نباشید، قدری رضا مندی لازم دارد بسبب حسن خدمت او درراه انداختن قشونها وزحمت

اگرولایتی بمحمدحسین میرزا مرحمت نشود باری بخودش اعانتی که پرمقروض شده وبخانه او تفقدی، خلعتی، یادبودی که برأفت والا خرسند وامیدوارشود ، انشاءالله تعالی این عیب ندارد اگر تفقد بفرمایند دلجوئی خواهد شد و بسیار بسیار خوبست

پسر سهراب خان سرتیب را امیرزاده یوزباشی کرده غلامان که در تبریزند همه را باو سپرده ویکبار بسرحد قراداغ فرستاده خدمت ازاو دیده تحسین نوشته استدعا کرده است پدرش بسیار مرحمتها میشود بقدر صدتومان ، دویست تومان از آن مرحمتها را آنجاندهید اینجا مقرردارید که به پسرش برسد اگر مواجب نوهم مرحمت فرمایند امر امروالاست چراکه منسوب بخانه شاگردی هم هست

استدعای توجهی بزنیل بیك حسین بیك کرده که از سایرخالوها وا نمانند وسخن بامیرزاده درین باب نگویند ، توقع امیرزاده درین باب جزئی است بشصت وهفتاد میتوان ساکت نمود امر امر والاست

حاجی میرزا آقاسی را میرزا خدا داد میداند چه قدر مقرری دارد که کفافش کند یانکند ،امیرزاده قسم خورده است که نظر بقدغن والا و ریزه خوانی که فرمودند باو خبر رسید توبه کرده از هیچ امیرزاده بنده نشد گرسنهٔ محض مانده است وخبر ١٠٠٠ تومان وتیول دهی که مثل شهر است بمیرزا نصرالله[١] شنیده ، یك پارچه آتش شده معهذا از خدمت

(١) میرزا نصرالله اردبیلی معلم شاهزاده

او بامیرزاده گان و پاسبانی واهتمام مصطفی بیك در آستانه اندرون بسیار رضامندی نوشته است

غله میرزا احمد مجتهد همان ۲۵ من . انباردان [۱] است که میخواهد بمیرزا اسمعیل ازمحل دیگر مرحمت شود واین غله تیول او باشد

املاك میرزای شیخ الاسلام منظور این است که ۵۰۰ تومان مستمری اورا مقرر دارند ازمالیات دهات ملکی خودش باشد درحقیقة ۵۰۰ تومان تیول بشود وحق این است که هرچه مالیات درشهر ودهات بخودش تعلق میگیرد نه رعیت باید از ۵۰۰ تومان محسوب شود .

مواجب میرزا ابراهیم مهندس　　　　مواجب ملا علی

این دونفر باین سبب سوختند که مواجبشان داخل میرزاها بود بآنها نمیدهند ،امانه بآن شدتها تندباید رفت، نه این قدرها کند، که هردو خلاف حکم وفرمان والا بود ،حالا اگر مقرر فرمایند امیر نظام مال هرکس رابصاحبش بدهد .

### کاغذیست مرحوم قایم مقام از آذربایجان بآصف الدوله نوشته

خداوندگارا ،صاحب اقتدارا ، امیدوارم که جناب اقدس الهی روز بروز برشوکت واقتدار وحشمت واختیار شما بیفزاید ، ساحت احوال ماها همه نمونه شبستان بود ،رقیمه کریمه مانند شمع، پرتووصول بجمع انداخت فی الحال رونق گلستان یافت

یارب این آتش که در جان منست　　　　سرد کن زانسان که کردی برخلیل

خدا راشکر که بیمن وتوجه خداوندگار اعظم کارها آسان شد آتشها گلستان گردید، نظرعلی خان آمد، فرامین همایونرا رساند ، مراحم

---

(۱) انباردان دهی است دراوجان

و مکارم شاهنشاهی را در محافل عام و مجالس خاص تقریر نمود، نواب نایب السلطنه درفکرت وحیرتند که چگونه در مقام تلافی وتکافی این اشفاق و عواطف بر آیند ، کمترین دست بدعا بر داشته متوسل ببواطن اجداد طاهرین هستم و از فخر و شعف در پیراهن نمیگنجم این چاپار بتعجیل روانه شد که خبر ورود ایلچی را بشما برساند فرصت نیست که تفصیلی در جواب مطالب مرقومه خداوندگار داده شود ، روز شنبه دو ایلچی ازاینجا راه می افتد تاقزوین خواهد آمد آنجا ، انشاءالله مهماندار شما باید برسد آدمی بفرستید که بدستور العمل محمد حسین خان رفتار کندوخلاف خواهشی درراهها برای ایلچی نشودتا بخاکپای اقدس همایون برسد ،نواب خسرومیرزا را باوصف آن رفتار که بکر بیادوف شدنوعی اعزاز نمود که بهیچ شاهزاده فرنگستان نشده بود ، تلافی آنرا انشاءالله تعالی شما باین ایلچی که آمده است بفرمائید ،آدم بسیار خلیق صادقی است مفسدوبدذات ومتفرعن نیست، بخصوصه باشما طوری معتقدومخلص شده که فوق آن ممکن نیست البته کاغذ وتعارف سرکار درراهها باو برسد بسیار بجاست اگرفرمانی بسرافرازی اویا محمد حسین خان که او به بیند صادر شود وبداند که مراحم شاهنشاهی شامل حال اوست نورٌ علی نورخواهدبود ، امیدوارم که درقم و کاشان وشهرهائی که عرض راه است از تعارفات و گرمی وخوش زبانی که خرجی ندارد و مایهٔ امتنان میشود مضایقه‌نشود ، استقبال او را هم قدری‌خوبتر قرار بدهید منزل و مکانش‌را البته خوب خواهید فرمود هرروزه‌تا آنجاست التفاتی یادبودی ازشماباوبشود بسیارخوبست ، منظور نظر نایب السلطنه روحی فداه‌این است که حسن سلوك بااین ،طوری شود که‌رفع بدنامی کریبادوف باشد معلوم شود که بدیها از همراهان او بوده والا دولت قاهره ایران مهمان

دوست وغریب نواز میباشند

خبری تازه که قابل عرض باشد نیست مگر اینکه نواب خسرو میرزا این روزها وارد تفلیس میشود و غراف پسقویچ بفورت مارشلی رسیده این روزها میرود ومیگوید که زود خواهم آمد الله اعلم

سلطان محمود هم حاجی ملا شریف ایلچی این دولت را بسیار بسیار خوب راه انداخته این روزها بوان میرسد و نامهٔ مشعر بر کمال رضامندی ازموافقتهای شاهنشاه وهمجواری دولت ایران می آرد

وزیر بغداد هم بالیوز انگلیس رانزد ایلچی واسطه کرده که ایلچی شفاعت اورا درحضرت والانماید، سلیمان بیك که ازسلیمانیه فرار نموده درزهاب جا دادیم خودش با پسرش این روزها وارد میشوند و انشاءالله امر اوومحمود پاشاطوری که صلاح دولت قاهره باشدقرار خواهد گرفت وزحمتهای نواب مستطاب والا درین جمع ضدین که روس وعثمانلو بالمثل هردو راضی وشاکر باشند ومحمود وسلیمان ومیر رواندوز ووزیر بغداد هر چهار بااختلاف آراء بامیدواری راه بروند البته بر رأی عالی مخفی نمیماند والسلام

**جواب کاغذمیرزا محمد تقی آشتیانی است که در وزارت نیرالدوله در همدان نوشته**

بحث وبدگمانیها که نسبت بمن کرده بودید این بدگمانی ازتو مرا درگمان نبود

در باب کرمانشاه حق داری بیك جهة که من رفتن خودت را تنها واجب میدانستم و باضم و ضمیمه غلط، و خودت خلاف این را صلاح میدانستی

اما حق نداری باین جهت که ذهنی شماشده یقین دانسته اید میرزا

موسی خانرا میخواهم آنجابفرستم ، منشأ خیالاتی که در باره من کنید اعم از کاغذ نوشتن بدار الخلافه در منزل علی آباد یاافساد در کارنواب طهماسب میرزا واصرار درباب محمد حسین میرزا ، همه از آن رهگذراست واینجا شما خبط کرده اید نه من

چراکه شاهنشاه ونایب السلطنه روحی فداه نه باستحقاق بل برعایت حقوق پدرم وحرمت جدم صلوات الله علیه قایم مقامی این دولت رابمن و وزارت ولیعهد رابرادرم مرحمت فرموده اند ازاین دومنصب بالاترمنصبی برای مادونفر ممکن ومقدور نیست اگر من مرد دنیاباشم این پایه ومنصب رااز دست نمیدهم مگر بقطع حلقوم وهرگز عوض نمیکنم این وزارترا بروزارت کل شاهزادگان وامیرزادگان

شاهنشاه ملفوفه مفصل بسرافرازی من مشعر برتکلیف برادرم بهمین شغل کرمانشاه وقلمرو صادرفرمود در همدان رسید ، خط معتمد بود بالفعل حاضراست ، نایب السلطنه چندین بار فرمایش واصرار کرد وخصوصاً در همان منزل علی آباد، نواب طهماسب میرزا بواسطه وبیواسطه ابرامها فرمود که همان میرزارحیم مستحضراست اهل ولایت هم منکر نبودند شما هم اگر من مایل میشدم خلاف نمیکردید معهذه المراتب بدوجهت قبول نکردم تجافی واعراض کردم

اول بهمان دلیل که منصب میرزا موسی خان خودش ازهمه وزارتها بهتر بود

ثانی آنکه میرزا موسی خان خودش دخیل این کارها نمیشود براه خدا افتاده است مثل من خسر الدنیاوالاخره نیست باوجود آن احوال این طور کارها ازاو ساخته نخواهد شد ، جز در خدمت نایب السلطنه هیچجا نوکری نمیتواندبکند، اینجانان حلالی بقدر کفاف بحمدالله دارد

عمری برفاه‌میگذارند، دنیاش ازهمه‌کس بهتر است ، آخرتش ازماهاهمه خوبتر ، منصبش ازعالمی بالاتر، حرمتش هم از هیچکس در ایران کمتر نیست ، بی‌عقل آدمی نیست‌خود رابجنجال نمی اندازد وزحمت را براحت بالائی رابزیردستی‌سودا نخواهدکرد، تاسایهٔ نایب السلطنه روحی فداه بر سرمن است هرکس وزیر کرمانشاه باشد بهتر از برادر با من رفتار خواهدکرد

پارسال که من میرزا موسی خانرا راضی شدم بکرمانشاه رفت خداعالم است که‌بندگان آصف‌الدوله میخواستندخودم راحکماً بفرستند من او را چند گاهه سپر وجود خود کردم تا نایب السلطنه از ایروان مراجعت کند

ازنواب‌نایب السلطنه روحی‌فداه شاهدی عادل‌تردراین باب‌نیست همین‌کاغذ هم‌بنظر مبارکش‌رسیده هرگاه طالب‌بودم‌که برادرم‌کرمانشاه برود درهمان منزل علی آباد قبول میکردم ومیرفت‌چه‌لازم بود که بدار الخلافه بنویسم

ازبرای خدا کاروبارخودت‌را درست‌متوجه باش ،حواس‌خودت‌را باین افسانه‌ها پریشان مکن،یقین‌بدان هرگاه‌من مالی یامنصبی یاملکی ازشما باشد وطالب شوم فوراً بخودت میگویم نمیتوانی ندهی یاخود را احق ازمن بدانی چه‌لازم‌بنایب السلطنه‌عرض کنم که آقای‌من وشماست تاچه رسد بدار الخلافه که هنوز بابنده وشما اینطور محرمیتها گمان ندارم باشد

**کاغذیست که‌بنواب‌امیرزاده‌فریدون‌میرزادرسرسلامتی کوچ معظم الیه که همشیره بطنی نواب‌طهماسب میرزا بودنوشته**

فدایت شوم میرزا محمد حسین که آمد همه خبرهاش خوب

بود و ورود وشهودش بسیار مستحسن ومرغوب ، اما از یکجهت خاطر پیر غلام قدیمی را زایدالوصف خسته و آزرده داشت ، پس از مرگ جوانان گل مماناد، دراین حادثه بحدی شکسته دل و پریشان حواس میباشم که بشرح وبیان نمیگنجد وهرچند چندین عوض وبدل ازهمین دودمان مسعود همانجا آماده وموجود هست لکن ماءلاکصداء و مرعی لاکسعدان و فتی لاکمالك، چراکه آن وضع اتصال ازکجا بحضرت ملك خصال شاهزاده بیهمال خواهد بود ، حق این است که تکلیف صبر وشکیب دراین مصیبت مالایطاق است اما بمرور روزگار عاقبت کار بصبوری و شکیبائی خواهد کشید فقلت لها یاعز کل مصیبة اذا وطنت یوماً لها النفس ذلت

**بمحمد خان امیر نظام نوشته شده است**

مخدوم مشفق مهربان ، برای اسباب قورخانه بعضی معطلیها در خراسان هست که باز باید از تبریز حرسه الله العزیز انجام گیرد حضرت ولیعهد روحی فداه تفصیل آنرا ازباقر سلطان والبرز گرفتند ودرجوف این عریضه خدمت عالی فرستادم ، دیگر دانسته باشید که بعد ازمرخصی افواج قاهره سپاه ،چوشیری که چنگال ودندان ندارد اینجا مانده ایم، نواب خسرو میرزا بتحصیل ناب ومخلب آمده بسبب گرفتاری شما در طارم ومشغولی سرتیب بمهمات حریر بسیار اضطراب دارم که مبادا جوزا برسد وجوها برسند وسپاه نرسد وبوقت کار نرسیم، سپاهی که اول بهار برسد بال است وبعد از آن هرچه آید بار

دیگر نمیدانم چه سریست که شتو آذربایجان هرچه بسفر آوردیم همه مرد حتی امسال پیرانعلی بیك که چهار صدوپنجاه داشت بالفعل پنجاه ندارد ، محمد علی بیك خلج هم هرچه درسالهای دراز ازدزدی ودزد بگیری برده بود همه را بیك ششماهه صاحب جمعی پسرش باخت ، درقمار عشق

ای دل کی بود پریشانی، یعنی پشیمانی، باری شما حالا شترهائی که رشی[1] و توپچیان از خراسان باینجا آورده‌اند متوجه شوید که تلف نشوند و بعد ازاین قاطر بفرستید نه شتر والسلام

**بمیرزا محمد علیخان شیرازی پسر حاجی حیدر علی خان نوشته شده که در ایام معزولی قایم مقام مشارالیه قایم مقام را بباغ شمال تبریز بدعوت خواسته بود**

مخدوم بنده، مولای من، رقعهٔ خط شریف را زیارت کردم، مرا بسیر صفا و گلگشت باغ وصحرا دعوت فرموده بودید جرای خیر بادت، لطف فرمودی، کرم کردی ولیکن الفت پیران آشفته را باجوانان آلفته بعینها صحبت سنگ و سبو است وحکایت بلبل وزاغ و دیوار باغ

بلی سزاوار حالت شما آن است که با جوانی چون خود شوخ وشنگ واجلاف وقشنگ، دلجوی وحریف، خوشخوی وظریف، بدیگران مگذارید باغ وصحرا را، نه باپیری پوسیده وشیخی افسرده وشاخی پژمرده ودلی غمدیده وجانی محنت رسیده که صحبتش سوهان روح است وبدنش ازعهد نوح، خوب شمارا چه افتاده که خزان بباغ بریدوسموم بصحرا، با اینکه حالا نوبت فصل بهاراست وموسم بادصبا

درمحفل خود راه مده همچومنی را  افسرده دل افسرده کند انجمنی را

چه لازم که شما بعد ازچندی که بسیر وصفا وگشت گلزار تشریف میبرید، زخم ناسوروبوی کافرر ومرده گور باخود ببرید، همه جاباغم همدم وباآه همراه باشید، الحمدالله شهر تبریز است وحسن جمال خیز دست ازسرمن بیچاره بردارید ومرا بحال خود بگذارید شمارا باغ رابايد ومارا چون لاله داغ، یکیرا لاله وورد سزاوار است، دیگریرا ناله ودرد

---

(۱) رشی صاحب یکی از صاحب منصبهای انگلیس است

ز دنیا بخش ما غم خوردن آمد  نشاید خوردن الا رزق مقسوم

میهمانی ومیزبانی وچلو مسمن وغذای فسوجن وبشقاب کوکو و

کاسه گل درچمن شما را گورا باد

مرغ دل و آتش غم اینك هست  گر حرص بود بمرغ بریانم

با چشمهٔ چشم خون‌فشان ، فارغ  از مـــاء معین و راح ریحانم

جز خون جگر مباد در جامم  بر خوان شکر اگر هوس رانم

**بیکی از منسوبان خود بفراهان نوشته است**

ای فراق تو یاردیرینه ، کاغذت رسید

زخواندنش دل‌من یافت‌لذتی که‌فلك  نعوذ بالله اگر فکر انتقام کند

لفظ چلی رادیدم که بتشدیدتمام نوشته‌بودی ، برفوت عهد شباب

تأسف خوردم و گفتم : سبحان‌الله ،

گفتیم که ما و او بهم پیر شویم  ماپیر شدیم و او جوانست هنوز

ولی الشباب و عیشنا اللذ  الذی کنابه زمناً نسر ونجدل

ولت بشاشته و اوضح ذکره  شجناً یعل به الفؤاد وینهل

دور جوانی گذشت‌نوبت‌پیری‌رسید  برق‌یمانی‌بجست گرد نماندار سوار

قالبهای‌قبا و تشخصهای یابو لکاته ویخدان کلاته رانوشته بودی

تصدیقت کردم ،راست‌میگوئی روزگارجامه نگرست،نه مردشناس

مردی که هیچ جامه ندارد باتفاق  بهترزجامهٔ که داراو هیچ مرد نیست

اما باعتقاد من بی‌جامه بودن عیب مرد نیست ولکن بی‌زیرجامه

گشتن عارودرد هست ،اینقدرمردهم مشو که بی‌زیرجامه بگردی ، و ما

شهدنا الابما سمعنا والعهدة علی الرواة

درباب صادق‌نوشته بودی که آمدنش رامانع‌شدم، بلی بسیارخوب

کردی ، اختیار داری ، برادرمن‌هستی‌وعموی او ، لکن برخلاف‌ادعاو

اقرار خودت، آن برادر عزیز را بسیار بسیار باعقل و تمیز میدانم چلّی و وّلی که گاهی بتشدید و تأکید برخود می بندی اگر هست از مقوله جنون بهلولی است نه از حقایق فنون مجهولی ، انصاف بده پارسال که آن طفل را آنجا گذاشتم غیر اینکه خودش بیهوده و بی سود گرفتار مرارت و خسارت شد من و جمعی عیال ، بی آنکه ممرّ مداخل یك حبه وغاز داشته باشیم بعسرت گذراندیم و بعضی از فرط فلاکت بحد هلاکت رسیدند دیگر چه حاصلی برای من و او داشت، من که گفتم : سی روز بود روزه بهر سال و درین سال روز و شب ماجمله چو روز رمضان است ، بخدا اغراق شاعرانه چندان نداشت ، هر گاه امسال هم مثل پارسال میکردم عیالم از دستم در میرفت ، آن طفلك هم قرض و خرجش ده برابر میشد، دوازده دینار نخوردن و تهمت دوازده هزار تومان بتن خریدن، کار آدم عاقل نبود ، لابد شدم مداخل اربابی و تیولی را باجاره دادم، پسر حاجی محمد خان بهتر از مهندس وجبه خانه دانستم او هم در حکم فرزند من است وطمع و توقع اینکه از دهات من بخورد و ببرد، ندارد، گرسنه و برهنه و قلقچی و حسرت بدل و بقول کربلائی[1] طمارز دلارزو[2] نیست و کوچك دل و متعارف و خوش زبان و سلوك هست ، تفاوتی که با بچهای خودم دارد همین است که این از من احتیاط دارد ، آنها ندارند و خرج مهمانداری و دشمن داری و دوست نگاهداری از او و بواسطه او بار من نمیشود و از آنها لازم و ناچار است که باید حکماً و حتماً بشود، سنة التی قدخلت من قبل ولن تجد لسنةالله تبدیلا

انصاف کن هر گاه پسر حاجی محمدخان در آن ولایت باشد و پسر من

---

(۱) کربلائی اشاره بکربلائی محمدقربانست

(۲) طمارز و دلارزو بقول عوام است که حرف طمع کار و دل آرزوست غالباً فراهانیها میگویند

خانه‌نشین، چه حسنی دارد، ماندن صادق در آنجا امروز مصرفی ندارد، مگر
همین که مادر وخواهر او در آنولایت غریب و بیکس باشد ومن باوصف
بودن تو در آنجا بعد از فضل و کرم خدا آنهارا نه غریب میدانم و نه بیکس
ومیرزا طاهر را بچندین جهت لازم وواجب میدانم که متوجه امور آنها
باشد، البته تا صادق آنجاست اورا دلجوئی کن، بدل گرمی برسراین خدمت
باشد وچون آن برادر ساخلو ودایم التوقف مهر آباد نخواهد شد، هیچکس
را بهتر از محمدعلی‌خان نمی بینم غالب اوقات در مهر آباد بماند امّا تو
خاطر جمع باین سخن مشو، رختخوابت را مثل همیشه در شاه زکریا میندازید
دایم باید از حال همگی باخبر باشید، هر هفته بنیابت من زیارت عروس
مأنوس را که جانم فدای جانش باد بروی، ودست وروی وسینه وسر پستانِ
بهتر از بستانِ اورا عوض من ببوس وهمیشه از سلامتی احوالش انشاءالله
تعالی مرا زنده کنی، خدامیداند که من برای آن دختر آرام وقرار ندارم
واگرچه از او دورم خودم اینجا ولی جان من آنجاست

دیگر از وضع خویش وقومی وبرادری و اتفاقی که تمامی اولاد
مرحوم حاجی فضل‌الله حتی ورثه مرحوم خالوئی فتح‌الله خان باهم
کرده‌اید بسیار بسیار امیدوار شدم البته باید باهم یکی باشید ودست
از هم ندهید، این حرف وسخنی که در میان خودتان بامیرزا سید محمد
دارید از میان بردارید، بمحمدرضاخان نوشتم که فرق و توفیر در خویش و
قومی منظور ندارد وهمه اگر ازمن هستید باید باهم باشید واین یکزن
ودوسه طفلی که ازمن در آنجا میماند طوری راه ببرید که انشاءالله تعالی
بهتر از اوقاتی باشد که خودم و برادرهای مرحوم وپسرهائی که مانده‌اند
والحمدلله پهلوی من هستید و هیچیك حالا در اینجا نیستند بگذرد
بنی آدم اعضای یکدیگرند

درباب کار ولایت که نوشته بودی چرا املاک موروث را بدست خود بتصرف غیرمیدهی، این بحث تو بر من وارد است و جز اینکه من مثل حضرت موسی علی نبینا وعلیه السلام، فعلتها وانا من الضالین بگویم، جوابی ندارم، لکن امیدوارم که آخر وعاقبت آن فقرات، من هم، و آتانی ربی حکماً توانم گفت، چرا که همین آیه، استخاره این مطلب بود وچاره کار آنولایت بعداز اختلافات شتا وصیف پارساله، نه بعدل و حیف میشد، نه بصلح و سیف، بلکه بایست مثل طلاق رجعی سنیها پای محلل در میان بیاید تا بار دیگر بفضل خدا شاهد مطلوب بروجه مرغوب در کنار آید و وصل بعداز هجر لذتی دیگر به بخشد، اگر لیلی ومجنون دایم باهم بودند دیری نمی کشید که ازهم ملول ومنزجر میشدند، بعضی وقتها لازم است که پای غیر در میان آید تاقدر یاران فزاید، برف و برد زمستان تا نباشد صفا و هوای بهار اینقدرها مفرح قلوب وملایم طبایع نخواهدشد، باری بالفعل اگر غیرتی درخویش و قوم ونوکر ورعیت آنجا هست، من تا شب نوروز اجاره داده ام نوعی نمائید که بعد از نوروز بازندهم وتو که برادر من و بزرگتر از همه آن سلسله هستی، باهمه حرف بزن وخاطرجمع شو، مرا خاطرجمع کن که اگر یکی از پسرهام را بفرستم مثل سوابق اوقات نشود و هرچه بهم برسد بمن نرسد و همانجا بمصارف ثلاثه ذیل برسد (مهمانداری، دشمن داری، دوست نگاهداری) و حاصلی که مرا از دهداری خودم و پرستاری آنها باشد منحصر بهمین نشود که هر وقت کاغذی از آنجابیاید، ظل وجهه مسوّداً وهو کظیم، باشم، ویتواری من القوم من سوء ما بشر به، شوم از بدایت امر، که فتنه معصومی حادث شد تا آخر کار که کار بنظربازی انجامید

بغیر اینکه بشد دین ودولت ازدستم      بیا بگو که زعشقش چه طرف بربستم

البته صادق را روانه کن، همچه روانه کن که قبل از محرم انشاءالله تعالی، این دین برادرم را هم اداء کنم و بعد از آن توکل بر خدا کنم و منتظر شما باشم، صد تومانه را بیجا کردی که حالا از من خواستی، هر وقت دارم انشاءالله میدهم والسلام

☆☆☆

صاحبا قبله گاها رقیمجات کریمه در اسعد اوقات رسید و کاغذی که در باب طغیان سربازان لازم بود بسرهنگ نوشته شد، اگر سرهنگ بافرهنگ است، فتاح علیم است معلوم است که خلاف حکم شما والتماس ما نخواهد شد والا انشاءالله تعالی ندامت با بدان است نه طایفه بخردان همچنانکه کافی کوفی[1] از راه کم عقلی و بیخردی گول اشتباه اسمی را خورده و از قراجه داغ بایروان رفته، نمی فهمد که، لایستوی البحران هذا عذب فرات سائغ شرابه وهذا ملح اجاج، هردو سردارند[2] اما این کجا و آن کجا

**از سرخس بمشهد نوشته**

صاحبانه، ملکاهم نه، چرا، از آنکه ترا مدحت از وصف برون است نه جای لقب است، دستخط شریف در زمانی که قلعهٔ یاغی گرفته شده بود ومال سرکشان کلا بتاراج قشون رفته رسید، جای ماها در زیارت خالی بود وجای شمادر نهب وغارت، متاع کفر ودین بی مشتری نیست شکر خدا کنید که امروز جامع حسنات دنیا وآخرت شمائید لاغیر، و خسر الدنیا والاخره مائیم وبس، یارب از مادر گیتی بچه طالع زادم، همه حسنات یکطرف وصحبتهای آقا محمدحسن یکطرف که روح است وروح، از مهاجرت

---

(۱) میرزا کافی نوکر امیرخان سردار است

(۲) هردوسردار اشاره بامیرخان سردار وحسینخان سردار است

او مانند صید مذبوح ،یاقوم علی الغریب نوحوا نوحوا ،آه از مهرك سلیم ولحن و نوای این تصنیف ،خدا بر استخوانش گل دماناد ،اینها یادهای زمان جاهلیت است که بقول احوص بن محمد ولّت بشاشته واصبح ذکره شجناً یعل به الفؤاد وینهل، اما امروز روزگار پیریست ،شعف واهتزاز امثال بنده نه بتار و آواز است و نه منصوری وشهناز ، بلی پیشرفت کارهای دولت پادشاه وتکریر وتوالی فتوحات حضرت ولیعهد روحی فداه ، پیر وجوان نمی فهمد ای محتسب از جوان چه خواهی، شادی فتح سرخس بنده را با قد خمیده برقص می آورد، بچها از غل صورت خود برنجند نه حمل هیولای غیر ،سبحان الله عجب عالمی است، پنج شش هزار زن و مرد درشت وخورد همه شیعي واثنی عشری ،اسیر پنج شش هزار ناصبی و محارب بودند وبفاصله دوساعت قدرت الهی ظاهر ونور برظلمت قاهر شد و کار بعکس اتفاق افتاد ، اسیرها خلاص شدند وخلاصها اسیر ،بنده ها خواجه شدند،خواجه ها بنده .

یك قوم را زتارك برداشتند تاج　　　یك قوم را جواهر بستند بر جبین

تبارك الله الذی بیده الملك ، تؤتی الملك من تشاء و تنزع الملك ممن تشاء و هو علی کل شیئی قدیر والسلام



بروزگار عزیزان که روزگار عزیز　　　حرام باشد بی دوستان بسر بردن

همه آمدند، آنکه بایست نیامد ، از مقتضیات طالع و اژگون وگردشهای ناهنجار گردون دون است ،یار می باید و نمی آید ،غیر می آید ونمي باید ، روزگار را دیدید که چه اساسها چید وچه بساطها برچید و چه حقه ها باخت وچه حیله ها ساخت (چرخ بازی گر ازین بازیچها بسیار دارد) آفرین برذهن وقاد شما که نابغه را ابجا نوشته بودند، هرون بابی

نواس گفت قاتلك الله كانك معنا او مطلع علي سرنا ، اما نمیدانم چرا لیل را
مدرك گفته و یوم را نگفته اند وحال آنکه تشبیه ممدوح بشب تار مذموم
است و مطلع نهار ممدوح ، کاغذ بزرگ بخط خیلی جلی نوشته بودم
جوابش از شما نرسید ، اندیشه دارم بدست غیر افتاده باشد، امان ازدست
نامحرمان و نامردان محرمی کو که فرستم بتو پیغامی چند رمزها و
غمزها چه شد، همزها و لمزها کجا رفت، فساد وعناد عاقبت ندارد وطغیان
وعصیان عافیت نیارد، ومکروا و مکر الله والله خیر الماکرین ، ویل لکل
همزة لمزه ، مکنیل صاحب حاضر هنگام تحریر است ، دعای بلند و ثنای
ارجمند بشما دارد ، اینهارا او گفت که من نوشتم، محظوظم بغایت ازحسن
وفا وصدق ،صفای آنها که عقلاء فرنگستان وجهلاء کافرستان میگویند گر
مسلمانی همین شد ادیها و زرافیهاست،خدا بیامرزد آقای عبدالرزاق بیك را
که در شرح احوال این طایفه عجب درستی نوشت . نعم ما قال

در کیش من اسلامی اگر هست بعالم     در کفر سر زلف چو زنجیر بتان است
گر واعظ مسجد بجز این گوید مشنو     این احمق بیچاره چه داند حیوان است

حضرت مکنیل حالا و بالفعل ، با کمال تبجیل تفوح من فیه رایحة
الشراب وغلب لونه من اللهو والاطراب نشسته

پیش من شمع و من از عشق چو شمع     سوز او ز آتش وسوز من از آب
می خورد سرخ تر ازچشم خروس     در شب تیره تر از پرغراب

والسلام

بصد دفتر نشاید گفت شرح درد مشتاقی

باالب دمساز خود گر جفتمی     همچو نی من گفتنیها گفتمی

مدتی است که خامه عنبرین شمامه، وقایع نگار ، بلاغت شعار ،رسم
فراموشکاری پیش گرفته، یاد یاران قدیم و مخلصان صافی چنان نمیکند

یادیاران یاررا ممنون کند ، میمون بود ، پینکی سحرهای رمضان است که خبط وخطا درتحریرات‌میشود ، رحم الله الجلایر

شب مهتاب کاغذ ها نویسد کند هرجا غلط فی الفورلیسد

بحث خواهید داشت که چرا با این قلم جلی نوشته‌ام بلی وارد است اماازتحریر شبها تاصبح غافلید که شمادر ارسی شمالی استراحت داشتید وبنده تاوقتی که‌مراد برای وضو برسر حوض می آمدنشسته‌بودم تغییر قلم هنگام کلال و خستگی ، مثل عوض کردن اسبهای یدکست درطول منزلهاوامتداد مسافتها، آلان طوری بیخواب‌وبیتابم که‌اگرنه‌شوق شما بود یکحرف نوشتن قادر نبودم

همچو انعام تاکی‌ازخوروخواب نوبت فاتحه است والانعام

امان ازخستگی و بیخوابی که رمضان هم علاوه علت‌شده، آلان هلاکم، کاش آنقدرشاعر وقادر بودم که‌یك حزب قرآن تلاوت کنم‌یادعای سحربخوانم بالمره درسلك غافلین‌نمانم، پس‌فردابایدمرد،این ماه‌رمضان هم گذشت وهیچ کارنکردیم ، بقول زهیر مصری

ذالعام مضی ولیت شعری هل یحصل فی رضاك قابل

عمر کوته بین و امید دراز ، خدا وجود شما رابسلامت دارد ، انشاءالله‌تعالی‌مخلص‌مهجور را در لیالی قدر از خاطرفراموش‌نفرموده‌اید

مگر صاحبدلی روزی برحمت کند درحق این مسکین دعائی

والسلام

**کاغذیست که‌مرحوم قایم مقام بمرحوم‌میرزا صادق‌مروی وقایع‌نگاراز خراسان بعد از فوت مرحوم مغفورولیعهد رضوان مهد نوشته است**

مخدوما،مطاعا،مشفقا،مهربانا،رقیمه کریمه دراسعد اوقات رسید

ومضامین مرقومه راکه ارق من الوهم وانفذ من الفهم و امضی من السهم بود همه رابعرض اشرف والارسانیده ، کماء انزل من السمآء وحی الارض بعدموتها، عالمی راازپژمردگی وافسردگی برآورد، بل ازورطه فنا بعالم بقاباز رساند

نفخ صور است صریر قلمت نفخ صوری نه که در قرآنست

کان نشوری دهد آنراکه تنش بر سر کوی اجل قربانست

وین حیاتی دهد آنرا که دلش خسته حادثه دوران است

راست نوشته بودید وقت سوگواری نیست، هنگام کارگذاریست وانگاه در آن حالت کثیر الملالت که متی مات ابدی ذوالضغینه ضغنه و سدالی الطرق العیون الکواشح، پنجروز نگذاشتند فاصله شود ، خدابهتر آگاه است که شب وروز من بچه سیاق میگذرد

و لوانی استزدتك فوق مابی من البلوی لاعوزك المزید

ولوعرضت علی الموتی حیوة بعیش مثل عیشی لم یریدوا

بعد ازاین وقت هواوهوس من نیست، خدا را بشهادت میطلبم که حقوق مرحمتهای ولیعهد مغفور مبرور ، وفور عنایتهای شاهزاده اعظم روحی فداه مرا پای بست کرده والابااین شکسته دلی وپریشان حالی وبیکسی و تنهائی هیچ دیوانه دراین کارخطیر پانمیگذارد، نه عمرومعدی کربم، که بگویم اعددت للحدثان سابغة و عداء علندا ، نه سمؤل بن عادیا ، که گفت ،حصناً حصیناً ،نه طریف عنبری، که میگوید : حولی اسید والجیم ومازن ،نه نابغه ذبیانی، که گفته است،حولی بنودودان[1] لایعصوننی،سید ضعیفی،فقیر بیطایفه وقبیله ، بیواسطه ووسیله ، درمقابل جمعی دشمن وبدخواه خودم وولیعهد وشاهنشاه ایستاده، ازنقد وغله ورمه وگله وهرچه شیئی براو صادق آید

---

(١) دودان بالضم ابن اسد ابوقبیلة ق

بالمره صفر الوطاب هستم ومع هذا رضيت من الغنيمة بالایاب، نشدم، بل اگر انشاءالله از آن در خانه خاطر جمعی بهمرسد امیدوارم که حسب الفرمایش شما وقت کارگذاری باشد والا هنگام سوگواریست، ذهب الذین احبهم و بقیت مثل السیف فرداً والسلام

**ایضاً کاغذیست که بمرحوم وقایع نگار از خراسان بعد از فوت مرحوم ولیعهد نوشته است**

ای از بهشت جزوی و از رحمت آیتی، آیت عنایتی که از ملاءاعلی بنام این گمنام نازل بود ، نافهٔ روح و ریحان در محفل خاطر گشوده، جبرئیل از آسمان آمد، همی التفات حضرت خداوندگار مدظله السامی را که در حق این بی وجود مرقوم فرموده بودند مزید امیدواری گردید، من خود فی نفسه داخل جمع و خرج نیستم، حق سبحانه و تعالی وجود مسعود ایشانرا برای شاهزاده اعظم روحی فداه محافظت کند، طوری که پروسکی آمد و اینطور که چاپار سمنان آمده، سبحان الله ببین تفاوت ره از کجا است تا بکجا، خدا بهتر آگاه است که شب ۲۳ چگونـه احیاء داشتیم والحمدلله تعالی که صبح عید سعید با ورود بشیر مقارن افتاد و فرجی بعد از شدت وفرحی بعداز کربت حاصل آمد .

تحریرات دار الخلافه را که بحضور بردیم از بیم رمز و سنگلاخ بپاکتهای مختوم بلاك که تالی اجل محتوم و هلاك بود نزدیك نرفتند فتح مغلقات وحل معضلات آنرا موقوف بفرط دقت وکمال مشقت دیده لن تنالوه الا بشق الانفس گفتند و معرضاً عنها ومعرضـاً بنا سراغی از خطوط شما گرفتند، فرمودند الفاظ وعبارات وقایع نگار مثل آب زلال صافی است که حاجب ماوراء نیست ومضامین ومعانی ، بسان حبائب غوانی روی گشاده و حاضر و آماده ، بی پرده وحجاب ، مانند ماه و آفتاب ، نه

همچون زشتان شهر و پلشتان دهر که مهموس ومجدر باشند و محبوس ومخدر مانند، بهانه عفاف آرند و بآرزوی زفاف میرند.

پنهان کاری، دلیل عیب است وحرب بسوس ازحمی کلیب،سرهای کچل وروهای پچل را روبند وکلاه در کاراست، زلف کاکل همان به چون سوسن وسنبل در دست صبا وپیوست شمال باشد.

الغرض موجب این تفصیل وشرح، همین است که شاهزاده اعظم روحی فداه، همه‌وقت‌طالب‌وراغبند که بواسطه خطوط شما کشف‌اسرار فرمایند وحفظ اخبار، دریصورت طرزارادتهای شما مقتضی آنست که‌هر که آید بارسال ذرایع واعلام وقایع پردازید.

اگر ملك مثل الف هیچ ندارد، مخلصان دیگر دارید که مانند شین‌هم‌نقطه دارند وهم دندانه وهم‌مدّ وهم‌دایره.

من‌چه‌درپای‌توریزم که‌سزای‌تو بود    سرنه‌چیزیست که‌شایستهٔ‌پای‌توبود

امازرهست بفضل‌الله تعالی‌والسلام.

**کاغذیست که مرحوم قائم‌مقام ازخراسان بوقایع نگار بعد از فوت ولیعهد رضوان مهد نوشته است جواب کاغذی که وقایع نگار در آن کاغذ بشارت ولایت عهد را ازجانب سنی الجوانب خاقان مغفور بقائم مقام‌نوشته است**

ای برسر کتاب ترا منصب شاهی ما قر علی الطرس انامِلك، الا اقر بالفضل،الانام‌لك، ندانم نامه وچاپار بود یانافهٔ تاتار ونگارخامهٔ‌سامی بود یا نگارخانهٔ‌مانی، استغفرالله‌واتوب الیه، مشك‌وعنبر محفلی‌رامعطر کند وکلك مانی صفحه‌ای رامصور،خلاف‌تحریرات‌سر کار، که چون باد بهار و ابر آذار، جهانی را از نو جوانی داد، دل از بشارات ولایت عهد واشاراتی خوشتر از شکروشهد، مملکتی را از مهلکت رهاند وایرانی

ازویرانی بر آمد، راجع العهد شبابه وهیّأ الملک اسبابه، دولت، نوبت صولت نواخت، اسلام، اعلام برتری افراخت، فالحمدلله الذی اذهب عنا الحزن، ان ربنا لغفور شکور، امروز ولیعهد مرحوم مغفور را زنده می بینم و خودرا بحکم وجوب وحدامکان بر عوالم کون ومکان نازنده .

شد آنکه اهل نظر بر کرانه میرفتند هزار گونه سخن بر زبان ولب خاموش

اینگونه مناصب باشخاصی مناسب است که بابیض اجفان سر و کاردارند، نه اجفان بیض و جفان صحیح بجلوه آرند، نه جفون مریض شاهزاده اعظم روحی فداه است فحسب که درین فصل بهار وسبزی داشت ونغزی جویبار، وباز کماکان درمیان خود وجوشن است، نه بر کنارجوی و گلشن، سایهٔ خلاف نخفته، مایهٔ خلاف نگفته، نه با چنگ زنان معاشرت کند، نه ازجنگ زنان مفاخرت، اگر توپ وتیپی نظم وترتیب دهد، یاسواره وپیاده حاضر و آماده سازد، برای حفظ ممالک پادشاهی است نه از روی خام طمعی وخودخواهی، چنانکه در این اوقات آلامانان ترکمان دست تعرض بعرض ومال خراسان گشوده بودند و اکثار فساد در اقطار بلاد نموده، جمعی از سواران منصورو سر بازان غازی، بدشمن شکاری وترکتازی مأمور شدند وساحات ملک طوس، مصرع اجساد و رؤس گشت، رؤسای سنی دربند شدندو اسرای شیعه ازبند جستند وبر حسب امروالا سیاست ترکمانان بندی بداغ دیدگان شهری محول شد ، که عیدی ازنوپدید آمد وطرفه تماشا داشت ، که ستمکش ازستمگر کیفر میخواست و مظلوم از ظالم انتقام میجست، کمتر کوچه ایست در شهر که خونها موج نزندوسرها اوج نگیرد، خصوصاً خیابانهای صحن مقدس کـه در هر طرف سرهـای کشتگان ریخته، و دود ازنهادشان بر انگیخته، از کشته ها پشته ها عیان است و ازخونها جویها روان .

صیدشهان جمله وحش وطیر بود لیك　　صید شه ماست هرچه شیر نر آمد

اللهم ایدجیشه و ابد عیشه و ازدد علی اعداء السلطان نصره وقهره وغیظه وطیشه والسلام .

**کاغذیست که قایم مقام بعالیجاه میرزا فضل الله علی آبادی مستوفی خاقان مرحوم مغفور بعد از فوت ولیعهد نوشته است درحینی که در رکاب نواب مستطاب شاهزاده والاتبار بطهران می آمد**

مکتوب مرغوب شما بعد از هزار یأس و حرمان دانی چه ذوق دارد ابری که در بیابان بر تشنه‌ای ببارد

اینکه نوشته بودید که خوب پر کرده‌اید تا چه طور خالی کنید جواب این است که ما بسیار ازین خوبها پر کرده‌ایم وباقتضای آنجا، هر طور خالی شود خواه توپ مهلك باشد و یا تیز مضحك، خالی از شعف دوستان وتلف دشمنان نخواهد بود، تو گرو بردی اگر جفت واگر طاق آمد

دیگر نوشته بودید زود بیاکه اگر زود بیائی دیراست، جوابی درین باب جز شعر عنتره عبسی ندارم .

ولقد شفی نفسی وأبرء سقمها　　قیل الفوارس ویك عنتر اقدم

یدعون عنترو الرماح کانها　　اشطان بئرفی لبان الادهم

چون زمان ملاقات نزدیك است زیاده زحمتی نمیتوان داد والسلام .

**کاغذیست که قایم مقام بنواب شعاع السلطنه فتح الله میرزا از منزل ارمغانی خمسه نوشته وقتیکه در رکاب ولیعهد بن ولیعهد بآذربایجان می آمد**

تصدقت شوم همه وقت ، الطاف حضرت والا افزون از عدستاره بود و خجلت چاکر قدیمی زیاده ازحدشماره، تا این بار که فیض حضور برسبیل

عبور مقدور شد، پایهٔ بخت فدوی اوجی گرفت و دریای فضل و کرم والا موجی زد، که بیك جزر ومد خجلتهای بیش از حصر و حد را کلا وطراً محو ومنسی ساخت وهمر کابی امام‌ویردی بیك که باخلعت و ارمغان در منزل ارمغانی رسید پیر غلام‌را در محنت شرمساری در کمال سبکباری دید ،اما ازراه یگانی ورسم خواجه‌تاشی دور نیست که برخود فرض کند وصریحاً عرض نماید که اگر بار دیگر نیز این موج احسان اوج گیرد بیم آنست که وجود نابود پیر غلام‌را محو و معدوم سازد چرا که تاحال شرمندگی وخجلتهای فراوان‌وانبوه، مثل‌پشته کوه موجود بود که سینه وسنگری قوی برای وجودضعیف‌می‌شد، حالا که‌سینه‌وبدنه نیست ،هرچه بزنند بسینه وبدن میخورد ،آخر لطف و عنایت حدی دارد ، احسان و مکرمت‌را اندازهٔ هست ، ریزش‌سحاب در تابستان چنان نیست که بهار تابش آفتاب در صبح وشام چنان نیست که نصف‌النهار ،جود وکرم والا با اینگونه علو همم چگونه سحابی است وچه‌طور آفتابی که یك آن و یکدم از بارش وتابش گزیر ندارد ودست هیچ حمد وشکر بدامان این طور نعمت‌ورحمت نمیرسد، شکروتلافی بامتناع عقلی رسید، جزمردن و خودرا ازین عجز وقصور فارغ کردن چه‌چاره خواهدبود

پس ایملك که‌من اندر تو آن‌همی‌شنوم     که در مسیح شنیدم زفرقه جهال

رخت سلسله وشعر سلسله‌دار ومعانی مسلسل والفاظ اعذب من‌الرحیق السلسل‌را یکجا ویکبار با هم فرستادن ،خود انصاف فرمائید چگونه مجال‌شکر میدهدوقدرت‌نطق باقی‌میگذارد ، مگر آن همه‌طوق‌مرحمت وزنجیر التفات‌برپای دل و گردن‌جان نهاده‌اید بس‌نیست ،که‌باز تأکید وتجدیدلازم میدانید ، قربانت شوم عاجزم در ثنای تو عاجز  راه دور است و آفتاب تند وامام‌ویردی بیك عازم‌شرفیابی ،پیرغلام‌درقصد آن ، که

بقدر توان از سلسله بخلخال گریزد حاشا و کلا ، من از کمند تو تازنده‌ام نخواهم رست، استدعا آنکه چاکر فدوی را گاه بگاه بخطوط مبارکه سرافراز ومحظوظ فرمایند وهمواره حلاوت التفات بمذاق جان بخشند والسلام

**کاغذیست که قایم مقام از خراسان بعد از فوت ولیعهد طاب الله ثراه بعالیجاه محمود خان دنبلی قوریساول باشی نوشته**

مخدوم محمود حفظه الله الملك الودود قتل اصحاب الاخدود بالنار ذات الوقود ، یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره المشرکون

سخن سر بسته گفتی با حریفان   خدارا زین معما پرده بردار

قل موتوا بغیظکم قاتلهم الله انی یؤفکون ، شاهزاده اعظم روحی فداه اگر زر وسیم ندارد باك وبیم نداریم، بحمدالله دست ودل وروی او گشاده است ولیس باوسعهم فی الغنی ولکن معروفه اوسع ، مگر حاتم طائی را جز کیسه خالی و همت عالی چیز دیگر بود یا ولیعهد مرحوم مغفور البسه الله حلل النور بجز کوشش وجهد در راه دین خدا وخلوص وصدق در کار دولت پادشاه ، خزینه ودفینه دیگر داشت یا غیر این دوچیز یك فلس وبشیز باخلاف ووراث ، مخلفه ومیراث گذاشت یا باوصف کمال تنگ عیشی وصفر الوطابی هر ساله لامحاله یکدو کرور بخشش وریزش نمیکرد یا یکی از همین کرورات هشتگانه رادر عین غارت زدگی وبیخانمانی از عهده بر نیامد، آه از این قوم بی حمیت و بیدین، که سرعت لافقه دارند و قوت حافظه ندارند، درحق کورند ودر باطل بینا ودرخیر نادان و درشر دانا کما قال الشاعر تمیم بطرق اللؤم اهدی من القطا ولو سلکت سبل الهدایه ضلت ، اگر بدیدهٔ انصاف بینی ، آنچه مایه غرور توانگران شده که دعوی بیشی وپیشی کنند وطعنه مفلسی ودرویشی زنند علم الله تعالی رنج است نه گنج ، مار است نه مال، بیم است نه سیم ، بلاست نه طلا ، دایماً در هول گزند و

آسیبندوغالباً درقول سوگندوا کاذیب ، ویل لکل همزة لمزه ، الذی جمع مالا وعدده ، یحسب ان ماله اخلده

گوئیا باور نمیدارند روز داوری　　کین همه عیب ودغل درکار داور می کنند

گاه بواسطهٔ خمس وزکوة در آتش میگدازند و گاه بواهمه پیشکش ومالیات از آب میگذرانند و گاه باندیشهٔ حوادث و آفات درخاک میگذارند وشك نیست که عاقبت در داردنیا بر باد خواهد رفت و وای از آنوقت که در عالم عقبی ، سر "تکوی بها جباهم وجنو بهم" ظاهر شود وراز "سیطوقون مابخلوا به" آشکار گردد ، ان ربك لبالمرصاد والسلام خیر ختام

**کاغذیست که مرحوم قایم مقام ازطهران بعد از ولیعهدی ولیعهد بن ولیعهد طاب الله ثراه بخراسان بمحمد رضاخان وزیر خراسان نوشته است**

برادر عزیز　کاغذهای شما در دار الخلافه رسید و آنچه منتهای آرزوی دلها بود ازفضل خدا ومرحمت شاهنشاه روح العالمین فداه بعمل آمد، طوری که همه عالم حیرت کردند ، تاامروز هیچ پادشاه باین آشکاری وشکوه وشوکت، هیچ ولیعهد تعیین نکرده بود ، چادر مروارید مکلّل را برسر تپه سلام زدند و مجموعه‌های طلاونقره حلویات دروسط چادر ، و کاسه نبات وقند روسی برروی باهوها وخوانچه‌های نبات وقند درخارج پوش ، ازچهارطرف سه قطار چیدند وشاهی واشرفی نثار وعود و عنبر و بهار و گلاب وشربت وساز ونواز وعیش وعشرت وسقاخانهای مملو ازنقل وشربت، اعلی وادنی، زن ومرد، صغیر و کبیر، عارف وعامی، غریب وبومی از دروازده دولت تاتپه سلام وهمچنین ازدروازهٔ شمران تا آنجا بهم پیوسته زره وزنجیر ایستاده بودند، درصحرا ونهرها وباغات وسکوها جای سوزن نماند، صد خروار یخ ودوازده خروارقند وشش خروار شکر چینیی، صرف

شربت تماشاچی شد والبته صدیك خلق ، ازمیوه های تازه باغات بشربتهای
سقاخانه عام ، میل نکردند و نواب صاحبقران میرزا که مباشر سپاه نظام
دارالخلافه است حامل خلعت همایون بود یکدست تمام ازملبوس مخصوص
همایون و جبه مروارید و یکزوج بازوبند خاصه شاهنشاهی را بازنار
جواهر شاه شهید مرحوم وشمشیرمرصع مشهور بجهانگشای محمد حسن
خان (۱) وخنجر مکلل فتحعلی خان جداعلی را آورد و علما وعرفا وفضلا
وشرفا خطبه ها خواندند و دعاها بدولت شاهنشاه ارواح العالمین فداه
کردند ودرساعت سعد بتاریخ ۱۲ صفر سنه ۱۲۵۰ هجری خلعت همایونرا
پوشید هفتصدو بیست توپ شادی انداخته شدواز شلیك صالدات وسرباز، گوش
وهوش بزمین و آسمان نماند وخوانچه های شیرینی و مجموعه های حلویات
وکله های قندو کاسه های نبات بامناه وأمراء وخوانین ومعارف وسرکردگان
وکدخدایان وغلامان وعملجات ، علی قدرمراتبهم ، تقسیم وتسلیم گردید
بعد ذلك مجلسهای شیلان درتالارهای دریاچه وارسیها ومناظر وغرفات
نگارستان و دلگشا وحوض خاقان آراسته شد وسفره ها انداخته وانواع
ماحضر ساخته ، بقول جلایر :

| | |
|---|---|
| خورشهای ترش مازندرانی | کباب و قلیه وساك وبورانی |
| قطاب وقرص ونقل و آبدندان | نزاکتهای نغز باب دندان |
| مرباهای بالنگ وبه وسیب | گرفته از گلاب و قند ترکیب |
| پلوهای بروجرد و نهاوند | یخ ومشك وگلاب و شربت قند |

ماتشتهی الانفس وتلذ الاعین حاضر وموجود ، وبخوشی وخوشوقتی
مصروف گردید .

---

(۱) نعم ماقیل این تیغ حسن شاه شه دانش وداد وزشاه جهان سوز ومحمدشه راد
ایزد بکف فتحعلی شاه نهاد یعنی که پدر بر پدر این ملك گشاد

و با کمال تنگدستی که از خراسان بر گشتیم و منتهای امساک که بندهٔ درگاه از بیم قرض‌مندی و وامداری کردم، دوازده هزار تومان نقد وجنس در همان یکروز بمصرف خلعت وانعام رسید وتکلف وتعارف سوای اسب وشال وبرك وعاقری وکلاغی و قالی واسباب سنگ وروی مشهد که از خراسان با خود داشتیم وتفنگ وطپانچه وساعت ودوربین وهزار پیشه که از آذربایجان بارمغان آوردند.

خرج میوه و شیرینی را هم کلا حتی سقاخانه ها، نواب مستطاب ظل السلطان برسم شکون دادند ومصارف شیلان من جمیع الجهات برای خیر و برکت از سرکار اقدس شاهنشاهی مرحمت و عنایت شد وارباب طرب را نواب صاحبقران میرزا شادیانه وبخشش کردند لاغیر و عصر آن روز که سلام عام در دیوانخانه بزرگ اتفاق افتاد و شاهنشاه عالم پناه بالای تخت نشست، حضرت ولیعهد روحی فداه را فرمان ولیعهدی بر سر زدند با کمال سرافرازی واقعی بین الخواص والعوام کالشمس فی وسط السماء از خرند وسط بحضور باهرالنور بردند و از روی منتهای مرحمت خاص ببالای تالار احضار کردند و درپایه تخت همایون جای سلام دادند وبحضار محفل بهشت مشاکل ،مبارکباد فرمودند و همگی عرض تهنیت نمودند، روزدیگر ازسرکارشاهزادگان وخادمان حرم فرداً فرداً تعارف ومبارکباد آمد وامناء و امراء وحکام ومعارف و اشراف و قواد ممالك ایران، هریك فراخور حال پیشکش وشیرینی از حضور ولیعهد روحی فداه گذراندند و حضرت ولیعهد هرچه از جنس و ملبوس بود بشاهزادگان وامیرزادگان و وزرای آنها مخصوص داشتندو با فرامین همایون ولیعهدی که بافتخار هریك هریك صادر شده بودفرستادند، امااختصاص خراسان

ازسایر ممالك این بود که خلعت والی والاشان[۱] دامت شوکته ومرحمتی که بآن برادرمهربان شد ازسرکار اقدس همایون شاهنشاهی بود و یکنفر نایب یوز باشی خواهد آورد وفرامین قضاآئین، مصحوب عالیجاه فضلعلی خان انفاد گردید، لقب وزارت بشما وسرداری بعالیجاه نورمحمد خان و ریش سفیدی بعالیجاه نجفعلی خان ،کشیکچی باشی بعالیجـاه امیر مرحمت شد والسلام.

**کاغذیست که بنواب اردشیر میرزا درحکومت گروس نوشته وقتی که در رکاب ولیعهد بن ولیعهد بآذربایجان می آمد**

قربانت شوم دستخط شمارسید، تأمل کردم تا از کردستان هم میرزا رفیع آمد و کاغذ های والده رضا قایخان ومیرزا فرج الله را آورد حضرت ولیعهد روحی فداه مصلحت در این دانستند که چون والی وفات کرده شمابطورهای دیگر در صدد مطالبه‌مال کردستانی برنیائید کردستان وگروس هر دو را بی تفاوت بدانید، میرزا فرج الله نوکر قدیمی ولیعهد مرحوم است، طفلی بود پدر مرحومش اورا بغلامی وچاکری این آستان داد، تا درچنین روزی بکار اولاد واحفادش بیاید، باورنمیتوان کرد که میرزا فرج الله از اوجاق گردون‌رواق ولیعهدمرحوم تخلف کند، یا العیاذ بالله پیرامون‌خیانت.

سابقاً عرض کرده بودم که اورادر دست داشته باشند وبا اومشفق وملتفت شوید، حالا هم همان‌عرض‌را میکنم، هر چند والی‌سابق حقوق مراحم ولیعهد مرحوم را در باره خودش وپدرش فراموش کرد وتاسفر خراسان طول کشید بهزار جا غیر اینجا دست زد حتی طلب حسابی را نداد وتاخت وتاز را مثل اوزبك وترکمان شایع داشت لکن حالا که‌از

---

(۱) والی والاشان اشاره بنواب شاهزاده قهرمان میرزاست

دنیا رفته بدوسه جهت کم فرصتی کردن وبکردستانی پرداختن شایسته نیست .

اول آنکه‌لاشك در نظر مبارك شاهنشاه خوش آیند نخواهدبود.

ثانی آنکه باوضعی که‌حضرت ولیعهد بنواب شعاع‌السلطنه‌وفخر الدوله اظهار موافقت میفرمایند نمیسازد وازجانب خمسه‌خلافی نسبت بشما روی‌نداده‌است .

ثالث آنکه بالفعل والی ازمیان رفته و والده رضا قلی خان‌زنی است در اندرون ورضا قلی‌خان خودش‌طفلی است در دبستان ، در واقع ونفس الامر کارکل کردستان بکفایت میرزا فرج‌الله پیوسته وبسته شده و باو تخلفی وخیانتی گمان نمیرود و انتقام خسروخان را از میرزافرج الله‌کشیدن‌شرعاً عرفاً شایسته‌نبایددانست ، مرا بزهر گهی کش کز انگبین نتوانی ، شمارا بحمدالله تعالی همه‌وقت این قدرت وشوکت درزیرسایه شاهنشاه و ولیعهد روحی فداه باقی هست و کسی نیست که سلب این اقتدارشماکند، صاینقلعهٔ گروس از شمابگیرد ،دراین صورت‌سبب‌تعجیل چیست ؟ اگر فرضاًمیرزا فرج الله طلب ولیعهد مرحوم را انکارکرد و با آنکه مهر خودش در تمسکات‌است‌حاشا نمود و مال مهربانی‌و گروسی وصاین قلعهٔ‌را نداد والعیاذ بالله‌بمخالفت ایستاد،آنوقت‌من‌خود باچاکران شما در انتقام از او شریك‌میشوم، اما اگر انشاء الله بی جنگ و غوغا از عهدهٔ این‌خدمت‌بر آمد ، هر گز باینگونه رفتارها در مملکت‌شاهنشاه شریك‌نمی‌باشم ، قربانت شوم حضرت ولیعهد روحی فداه بملاحظه‌همین دلایل ثلاثه شما را از تعرض کردستان‌ممنوع‌داشتند ، رقم والاراز‌یارت خواهیدکرد ، میرزارفیع‌ومیرزالطف‌الله را پس فردا انشاء الله‌تعالی‌روانه خواهندفرمود، خدمت شمابرسند وقرار براین دادند که جناب آقاسعید

همدانی ایده‌الله بفضله‌الصمدانی را تا آن سرحد زحمت دهند برای خیر
وصلاح مسلمانان بیارند ، آن بزرگوار چنانست که نه گروس و مهربان
ازاو انکاردارند ، نه کردستانی میتواند اطاعت نکند و حسن کاراینست
که اکثر این نهب و غارتها را خود بهتر از همه کس خبر دارد وقول او
نزد علمای دین وامنای دولت هر دو حجت است ، درصورتیکه کردستانی
بسخن او گوش نکند انشاء الله از شاهنشاه اذن میتوان گرفت همین کاری
که شما حالا بی اذن میخواهید بکنید بخاطر جمعی ، با اذن بفضل خدا وحکم
پادشاه میتوان کرد ، میرزا رفیع که آمد ازجانب میرزا فرج‌الله تعهدات بسیار
درباب رفع این فتنه ،فسادها کرد ، آنقدر تأمل عیب ندارد که راست ودروغ
ظاهر شود، قربانت شوم زین‌العابدین‌خان شاهسونرا که مردود دانسته
وعباسقلی‌خانرا مقبول میدارید، کاش قبل اززحماتی بود که‌ولیعهد روحی
فداه در برقراری زین‌العابدین‌خان تحمل فرمود حالا که ممنون اولیای
دولت همایون‌شده واورا بسر کردگی منسوب ساخته‌اند جز اینکه شما
پهلوی اورا بگیرید چارهٔ ندارد اوهم انشاءالله خوب خدمت میکند این
روزها حکم فرمودند که از مراغه بآی‌دوقمیش وقرا گونی نقل وتحویل
کند ازایلات دویرن دور نباشد آنجا که آمد بخدمت شما خیلی نزدیک
میشود وبفضل خدا بسیار بسیار خوب خدمت خواهد کرد سالهاست که
چاکران ولیعهد روحی فداه اورا نان دادند ، پول‌دادند ، قشلاق وییلاق
مفت‌دادند، پرستاری کردند ،بسفر بردند، جنگی ودرنگی کردند تاامروز
الحمدلله صاحب تیپ وعلم وایل وحشم شده وشاهنشاه عالم پناه عرض
ولیعهد روحی فداه‌را در بارهٔ او مقبول داشته والحق بسیارخوب رشید
وکار آمدازمیان در آمده بالفعل ۸ نوکر ازشاهسون آذربایجانرا سر کرده
است وازشاهسون‌عراق ،وهمه‌سر کردهای شاهسون کارشان خراب است

واین آباد وهمه از خدمت خارجند غیر او که الان صدسوارش درخراسان است، آخر سخن این است که سرکرده دویرن بایداز صاحبکار صاین قلعه وگروس واوریاد[1] مختلف نباشد بلکه خدمتکار وفرمانبر والاباشد، پیرغلام قدیمی قابل هستم که بعد از آنکه زین العابدین خان خدمت شما برسد اگر خدا نخواسته خوب ندانید ونامرغوب دانید تابع رأی مبارك شما بشوم در حضرت ولیعهد روحی فداه هرطور خواهش شماست عرضه‌چی باشم اما هرگاه انشاءالله خوب دانستید بسیار شکر گذار میشوم ازدرگاه خدا و چاکران شماکه زحمت و خدمت چندین سالهٔ اورا درغزوات روس و روم ومحاربات گرمسیر وسفرهای یزد وکرمان وهرات و خراسان دیدیم کمتر سفری بودکه ولیعهد مرحوم بروند واوملتزم رکاب نباشدوهمیشه طوری دلسوزی وخدمت میکردکه ازاو راضی میشدند ، ولیعهد روحی فداه هم پارسال ازجنگهای هزاره واویماقات ازین راضی بودندوازحضر تقلی خان مرحوم شاکی، علی ای حال حاصل وجودچاکران پیر، امثال این حقیر، همین است که خدمت و زحمت اینگونه نوکرهارا بشما و سایر آقازادگان خود عرض کنم باخبر باشید وهرکه درراه والد بزرگوارتان جعل الله الجنة مثواه، زحمتی کشیده، پاداش آنرادرنظرداشته باشید، هباء منثورانشود اشهدبالله که هرعرضی درباب اولاد نجفقلی خان کرده باشم از آن رهگذر جهة دیگر نداشته ، پسرهاش که اینجا هستند عرضی جز استدعای قلیل تفاوت از مقرری ومستمری خودندارند ، انشاءالله بعداز ورود شهر روانه خواهم نمود

آقا بیك هرگاه میگوید دعواهائی که دارم بعداز ولیعهد مرحوم بهمرسیده البته عرض اورا بایدپذیرفت ، اما هرگاه همان دعواها باشد

---

(۱) اوریاد اسم بلوکی است

که هزار بار بشاهنشاه روح العالمین فداه عرض شده وولیعهد طاب ثراه در
میان بوده ومکرر در تبریز کنار حوض باغ شمال اجماع گروسی وکرانی
شده واجلاس فضلا وعلما بعمل آمده دوباره ازسر گرفتن لازم نیست عارف
وعامی وشاه وگدا معترفند که ازولیعهد مرحوم عادل‌تری در این عهود و
ازمان بوجود نیامده، هرگاه آقا بیك بگوید که عرض خودم را در حیات
آن بزرگوار نکرده‌ام دروغ بدانید واگر بگوید بتوسط فلانی حق‌مرا
پامال فرمودند این تهمت‌را بوالد مغفورخود نپسندید، بخدا که برای خاطر
هیچ آفریده حتی فرزندوبرادر خود،چشم از یك پوش بی‌حساب نمیپوشید
از امثال پیرغلام عرض کردن است ،قبول وانکار باخدام سرکاراست، امرکم
مطاع ،تصدقت شوم بروات که از دفتر تبریز بشما حواله شده همه‌را حتی
یك هشتصد تومان که دو چهارصد تومان است البته البته بدهید و زود
سیاهه بفرستید تا دستور العمل بمهرمبارك ولیعهد روحی فداه برای شما
بیاید بعدازانقرار معمول دارید والسلام

این رساله عروضیه است که قایم مقام در وقت معزولی
خود نوشته‌است در آنوقت امیرزادگان عظام نزد حاجی
میرزا آقاسی درس عروض میخواندند و قایم مقام بعادت
والد خود که هفته یکبار بسرکشی درس ومشق امیرزادگان
بمکتب‌خانه می آمد،روزی درمکتب‌خانه وخدمت امیرزادگان
عظام رسیده در تقطیع شعری گفتگوشده بود امیرزادگان
بقایم مقام ایرادگرفته وقول حاجی میرزاآقاسی‌را ترجیج
داده بودند، مشارالیه که بخانه‌مراجعت کرده‌بودشبانه این
رساله‌رانوشته بخدمت سرکارولیعهد فرستاده‌بود وبحاجی
میرزا آقاسی ضربی بکنایت زده است که هامه‌گردکانی و
وعمامه‌آسمانی اشاره باوست تمام این رساله بدست نیفتاد
آنچه در مقدمه ذکرشده‌همین است

ابتدای هر سخن وافتتاح هر کلام بنام پروردگاری شایسته وسزاست
که بیت موزون فلك را بی‌وتد وسبب برافراشت وسقف مرفوع سماء را بی
عروض وضرب بپاداشت، بحور بروج را بلآلی نجوم موشح کرد و دوایر
چرخ دوار را بی حاجت خط پرگار پدید آورد وشطرین لیل و نهار را
درفصلین خزان وبهار موازی وموازن سازد ودرسایر اوقات چنان ناقص
ومضاعف ومعلول ومزاحف آرد که گاه مقطوف ومخرومند وگاه مذیل و
مجزوم، صدر آفاق رادرهر عشاواشراق مقطع روز رخشان کند ومطلع
مهر درخشان، که‌جعلنا اللیل لباساً وجعلنا النهار معاشاً، چرخ برین رامتحرك
ودایر ساخت ومرکز زمین را ساکن وثابت، تابحور نعمای عام و اوزان
احسان وانعام را ازشکون این سکون وبرکات آن حرکات دربسیط زمین
ومدیر زمان پدید آورد وکمال قدرت خویش ظاهر کند وجمال رحمت
باهر، هوالذی ارسل رسوله بالهدی ودین الحق لیظهره علی الدین کلّه ولو
کره المشرکون، هادی سبل، خواجهٔ رسل سلام الله وصلواته علیه را با حجت
بلاغت ومعجز فصاحت نزد گروه مشرکین وهدم اساس کفر وکین فرستاد
لیهلك من هلك عن بینة ویحیی من حی عن بینة، جبرئیل امین تنزیل مبین بیاورد
که جملهٔ معلقات[1] حکم مطلقات یافت وغوغای منکران برکران رفت
والزام مدعیان عیان گشت، فالحمدلله الذی انزل علی عبده الکتاب والصلوة
علی عبده الذی صدق بالحق و نطق بالصواب و علی آله الاطیاب و اولاده
الانجاب

وبعد این عریضه‌ایست عاجزانه وذریعهٔ چاکرانه از عبد ضعیف آثم
جانی ابوالقاسم ابن عیسی الحسنی الحسینی الفراهانی بخاك راه و غبار
درگاه ولیعهد دولت اسلام ونگهبان ملت سیدانام، حارس ملك توران و

(۱) اشاره بمعلقات سبعه است

ایران، حافظ ثغر اسلام و ایمان، سیف صقیل غزا و جهاد، سد سدید ثغور و بلاد، وارث تاج جمشید، ثالث ماه و خورشید، داور دوران، مایهٔ امن و امان نامور خسرو خصم افکن عباس شه، آنک پای تا سر همه زیبنده تاج و کمر است

ابدالله عیشه و نصر جیشه و ایداعوانه وشید ارکانه که فدای خاکپای فلک فرسایت گردم، اینغلام بکنج فقر و گنج شکر و توشهٔ قناعت و گوشهٔ فراغت خو کرده، از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم که بقیه عمر وظیفه دعا گوئی در ظل اعتاب والا، با فراغ بال و رفاه حال، تقدیم توانم کرد واز طعن لسان وضرب کسان مأمون و مصون بوده واحد الهم و فاقد الغم، حامد و داعی شوم جاهد و ساعی باشم ولی اکنون از مساوی بخت بد، و فحادی کار خود چنان می بینم که دست امل و پای امیدم از ذیل این مرام و نیل این مقام نیز کوتاه و کشیده باشد

گوشه گرفتم ز خلق و فایدهٔ نیست گوشه چشمش بلای گوشه نشین است

اگر تا حال آسمان کبود را با این بنده، رأی بد خوئی بود و یا دشمنان حسود را، راه بد گوئی، نه جرم و عصیان بود و نه کفر و کفران، که ناصوابی را صوابی در جواب گویم یا ناسزائی را بمعارضهٔ مثل، سزا دهم محتسب خم شکست و من سر او سن بالسن و الجروح قصاص

خلاف امروز که سر و کار اینغلام باعتبات عالیات افتاده که لودنوت انمله لاحرقت

دور زمانه دشمنم گردش چشم یار هم یار کمر بقتل من بسته و روزگار هم

این بنده را غایت فخر و اعتبار است، نه مایهٔ ننگ و عار که صریع ارباب خود باشم نه قریع اذناب خود

چو میتوان بصبوری کشید بار عدو را چرا صبور نباشم که جور یار کشم

ولیکن ابنای ملوک را قانون سلوک با گدایان کوی و فقیران دعاگوی

چندانکه خوبتر بود، مرغوبتر آید،چرا که پادشاهانرا خاطر گدایان جستن هنر است نه خستن وحرمت درویشان خواستن کمال است نه کاستن، بذات پاك خدا وتاج وتخت والا سوگند که این بنده اگر جسارتی کرده است بواسطهٔ آن بوده است که حکیمان گفته‌اند

دوچیز طیرهٔ عقلست دم فروبستن　　بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی

چاکران اعتاب دولت را که پرورده خوان الوان نعمتند، منتهای ناسپاسی وحق ناشناسی است که هرچه بینند ودانند عرض آنرا فرض ندانسته، تأمل جایز شمارند،فدوی دیدم که شاهزادگان عظام درعلم عروض از نو شروعی کرده‌اند ومسائلی چند آموخته‌اند که نه‌در هیچ کتابست ونه بروفق صواب ،لاجرم التزام خاموشی را نوعی از فراموشی حق نعمت دیده به‌تکلیف واصرار نواب امیرزاده کامکار سیف الملوك میرزا عز نصره ودامت شوکته همین‌قدر عرض کردم که بالمثل لفظ همه‌در شعر شهدی وتد مجموع است نه سبب ثقیل وکنیه دربیت ابن مالك بروزن فعلن است نه‌مفتعلن وتساوی چهار مصرع رباعی در اوزان بیست وچهارگانه لزوم مالایلزم است نه‌واجب ولازم

فدایت شوم غافل از اینکه قول‌حق همه‌جا مایهٔ طعن ودق خواهد شدواین غلام ثالث سیبویه وجامی درمجلس یحیی برمکی ومدرس ملای مکتبی خواهد بود

همانامعروض خاطر خطیر والاگشته باشد که از آنروز تاحال نقل اینغلام نقل مجالس وسرعشر مدارس شده،گاه وبیگاه ازفرقهٔ طلاب وحلقه کتاب برنقض ورد اینغلام درکار استمدادند ومشغول استشهاد، لکن کفی بالله شهیداً که اگر اینگونه اجتهاد درکار غزا وجهادمیشد این‌زمان، نامی از گروه روس درثغور ملك محروس نمانده بود

تو باشاه چین جوی جنگ و نبرد  زگردن فرازان برانگیز گرد
چه خواهی ز جان یکی مرد پیر  که کاوس خواندی ورا شیر گیر

این غلام اگر عود وصندل باشم ویا چوب جنگل ، وسرو فرخار یا شاخ پرخار، شك نیست که در باغ این دولت بیزوال رسته‌ام واز خاك و آب این عتاب والا نشو ونما جسته ، العیاذ بالله بحث برمبدء وارد خواهد آمد ، که چرا تخم خار درباغ خاص کاشته‌اند وبیخ تلخ رادر مورد سی ساله ترتیب داشته

من اگر خارم اگر گل چمن آرامی هست  که از آن دست که می پروردم میرویم

اینغلام بنفس خویش از مشت خاك وخار و خاشاك نابودتر و بیوجودتر است ولکن بفرهمت و شکوه دولت والا ، شاید چندان ظرف لغو ولفظ حشو نباشم که بعد ازچهل سال رنج بردن ودود چراغ خوردن باز درعلوم مبادی وامانم یاعروض وقوافی ندانم، اگر قومی ازابنای زمان

کفرایر الحسناء قلن لوجهها  حسداً و بغضاً انها لدمیم

چنانم جلوه دهند که فلان در کار دین بغایت کامل است ودر کار دنیا بسیار جاهل ، چه غم که طایفه درویشانرا بادنیای ایشان کاری نیست و اگر کاری در باب مذهب و کیش است باخدای خویش است وبس ،کس چه داند که پس پرده که خوبست و که زشت ، بلی درباب حفظ وروایت وفن فضل و بلاغت اگر تأکید امعان و تجدید امتحان در کار است بحمدالله گوی و چوگان موجود است و اسب ومیدان حاضر

اذا شئت ان الهو بلحیة احمق  اریه غباری ثم قلت له الحق

بندهٔ کمترین که دایماً چون بخت ولیعهد خرم و شکفته است نه‌چون قلب حسودان درهم و آشفته، ازاین است که غایت بضاعت ومایهٔ استطاعتش همین کلك شکسته است ونطق فرو بسته که هیچ آفریده را

ازفضل‌خدا ویمن توجه‌والا ، امکان قدرت نیست، که تواند این اسباب دعا گوئی و آلت ثناخوانی راازمن واستاند .

شیخ شبلی راحکایت کنند که یکی ازسفرها دزد بر کاروان زد وهرکس رادرغم مال افغان وخروش برخاست‌مگر اوکه همچنان‌ساکن وصابر بودوخندان وشاکر، که‌موجب تعجب سارقان گشته، وجه آن‌باز پرسیدند گفت این جماعت را مایهٔ بضاعت همان بودکه‌رفت، خلاف من که آنچه داشته کما کان باقی است وامثال شما راتصرف در آن نیست

تصدقت گردم تا گروه وشاة راراه سخن بسته گرددوعموم حساد راحبل نفس گسسته ، عرض اینمطلب در حکم وجوب است که اینغلام وجود ذات و شهود صفات دودمان سلطنت را نور فوق الانوار وطور ماعدالاطوارمیدانم بوصفي که اصلاوجه شبه وربط ونسبت بااین اجناس‌و انواع وتکوین وابداع که معروف علما وحکما و مصطلح متأخرین و قدماست ندارند، بل‌عالم آن وجودات پاك وشهودات تابناك ماورای‌عالم آب وخاکست که اگر علمشان بالمثل عین ذات‌باشد یافعلشان ازخوارق عادات، لیس‌هذا اول‌قارورة کسرت فی الاسلام کار پاکان‌را قیاس از خود مگیر عیسی علی‌نبینا و علیه‌السلام درعهد صبی ومهدقماط ناطق وصادق بود وبپاکی مادر شاهدشد

پیغمبر ما صلی‌الله‌علیه وآله‌وسلم نیز بمکتبی نرفته‌وابجدی ناخوانده، معلم علوم اولین وآخرین بودومقنن‌رسوم دنیاودین، کذلك امثال این‌امور ازکسانی که سلطنت کونین راحایزند ودرك افهام‌ماازکنه احوالشان عاجز، بعید وبدیع نیست، خواه‌پادشاه عهد باشند یادر خوابگاه مهد،عجبی نباشد که طرح افلاك رامهندس شوند وشرح اسرار رامدرس وعلم ازل رامحقق و پیر خرد را مصدق

ولکن در سایر مواد تصدیق طایفهٔ متعلمان بر کمـال فضل معلم چنانست که امام جماعت را سلسله اجازت منتهی بمأموم گردد و جناب شیخ از عوام شهر بر ثبوت فضایل واجتهاد خود در مسائل فتوا کند و امضاء ستاند و عرض عرفان و افضال نزد صبیان و اطفال نیز بعینها مثل اسب تازی و نیزه بازی حق نظر مافی در مدرسه چهار باغ اصفهان است و تصدیق شجاعت خواستن از طلاب رشت و مازندران

تیمور گورکان که سید جرجانی را با فاضل تفتازانی بمعارضت نشاند ، قومی از تلامذه بوالفضول بتعییر فاضل بر خاستند که چرا اظهار عجز خود کردی نه انکار قول خصم و حال آنکه تیمور پادشاهی بود در کشور خویش و در عالم علم درویش، فاضل گفت : کدام عجز و الزام بالاتر از آن باشد که چون منی را عالمان جاهل شناسند و جاهلان عالم

شیخکی مدعی را که کودکی مبتدی زیرك و منتهی گوید اگر فی الفور باور کند و سبلت مالد ،جای خنده عقول و الباب است بل وقت گریه بر علوم و آداب

نیست نحاس کس از مطرقه داند همه کس  سبز دارد بن دندان ضواحك نحاس

معنی علم و فضل نه تنها سپیدی جامه و سیاهی نامه و هامه گرد کانی و عمامه آسمانی است و بس ،بل چندان مایهٔ تمیز ضرور است که لااقل معدهٔ خویش را از معدن علم فرق کند، بخار فضول را از بخور فضایل باز شناسد

غافل ای دل منشین گر بودش رحم بسی  نه چنان هم که دهد بیطلبی کام کسی

گوهر علم نه چندان خوار و بیمقدار است که بی زحمت و ریاضت مورد افاضت گردد و هر کس را بنیل آن امکان دسترس باشد و انگاه مشتی سفله ناچیز، ابله بی تمیز، غافل هرزه گرد ،فتنه خواب و خور، بدخوی

تندرو ، پر گوی کم شنو، که غایت کسبشان قیل وقالست وحاصل علمشان مراء وجدال

باده درد آلودشان مجنون کند  صاف اگر باشد ندانم چون کند

خصوصاً وقتی که باسلیقه کج، طریقه لج پیش گیرند و هر چه را فرضاً ادراك کنند عمداً انکار نمایند،راه گریزو جای تدبیر نخواهد بود جزپناه بردن بخدای خود وداوری آوردن بحضرت ولیعهد

اینك اینغلام بخدای خویش پناه برده وبدیوان عزیز داوری آورده آنچه در مسائل عروضی مایهٔ غوغا و آیهٔ دعوا بود [۱] درضمن چندباب نگاشته است

وچند فصل درمقدمه مرقوم داشته ، چشم آن دارد که اگر خطائی رفته، مربی وستار باشندواگر صوابی گفته ازتربیت آن سرکار دانند

بلبل ازفیض گل آموخت سخن ورنبود  این همه قول وغزل تعبیه درمنقارش

امید است که تا جهان است خدای جهان عز شأنه ، سایهٔ این جهانبانرا برمفارق جهانیان پاینده دارد ویکطرفةالعین این بنده ضعیف رابی شمول عنایت وشکوه حمایت خدام آن آستان باقی نگذارد ویرحم الله عبداً قال آمینا

یارب تونگه داروجودش راکامروز  درعالم اگر دادرسی هست همانست

یك لحظه معاذالله اگر عدلش نبود  ظلم است که بگرفته کران تا بکران است

فصل اول دربیان این مطلب که هیچ عروضی بی وجود سه صفت استاد فن نگردد اول آنکه خود بالطبع موزون باشدوهرگاه درمراتب شاعری بپایهٔ ادیب ورشید که از ائمهٔ شعر واستاد این علمند و مثل شب آدینه ،ومن مست وخراب نتواند گفت ، باری از یوسف عروضی وانماند

---

(۱) مایهٔ غوغا ومابه الدعوی

که گفته است

چون یک الف بضرب فزائی بذال گوی مفتوح میم میخوان مضموم دال گوی [1]

چرا که هر چند شعر بافی را با شعر بافی فرق گزاف، بازجولاه جوال باف ازروی حق و انصاف بهتر ازسایر محترفه واصناف، بدقایق نسج حریر وشال کشمیر بر میخورند و هر که در مدت عمر خویش ذرع و مقراضی ندیده و یك تار نخ بسوزنی نکشیده، اگرهر دم جامهٔ دلق در برخلق بیند ونام الوان وانواع آنرایادگیرد، دعوی نتواند کرد که دقایق فن خیاطت راخوب دانم وقطاعی لباس باندازه اشخاص نیکو شناسم و حال اینکه کسوت اوزانرا برقامت الفاظراست کردن، خاص قوای باطن است وقطاعی دیبای چین، باندازه آن واین، کار اعضای ظاهر، ودرك دقایق آن بحس بصر آسان است و فهم حقایق آن بفکر و نظر دشوار، اعشی گوید:

شتان ما یومی علی کورها و یوم حیان اخی جابر

صاجب بن عباددر بحر حادی عشر ازکتاب بحور اللئالی گوید: والحق ان الشاعر ان لم یکن عروضیاً یمکن ان یسلم قوله عن الخطا والزلل فی سوق الازاحیف والعلل وسبك الاعاریض والضروب واستعمال الاوزان والبحور کابن بابك والسندی وشیخنا الزعفرانی ایدهم الله تعالی، والعروضی ان لم یکن شاعراً لایمکنه الوصول الی انشاد دقایق الشعر والوقوف بطرز نسایج الفکر الابطول السهاد وفرط خرط القتاد وركوب مهرة صعبة القیاد و ربما ان یظفر بالمراد بعد غایة الحد و کمال الاجتهاد کابی قایم القمی و العطوی والخطائی واما الجامع بین العروض والقریض والراتع فی روض الادب الاریض

---

(۱) معنی این شعر یوسف عروض نشد و بنظر غلطمی آیدودر یك نسخه مضموم میم میخوان مفتوح دال گوی

كمن يغرس الاشجار فيقطف الاثمار و ينتطق بالاداب فينطق بالأشعار فما هو الا الشيخ الاديب القاضى الحسيب البارع اللبيب عبدالعزيز الجرجانى ايده الله العزيز بفضله الصمدانى وقوم من مجتبى فئائنا الخالصين من اودّائنا كالخوارزمى والسلامى وابى محمد الخازن والاستاد ابى فضل الضبى وبعض الطائيين على الحضرت كابى طيب الكندى وابى طالب الاسوئى والهمدانى الذين ذهبوا فى هذا الباب مذهب ابى نواس حيث يقول :

الافاسقنى خمراً وقل لى هى الخمر ولاتسقنى سراً اذا امكن الجهر

فهم قادة اهل الفضل وسادة ادباء العصر ، الجامعون بين العلم والعمل والصنفان الاولان لايعدان من فحول الاساتيد ولا من قروم الصناديد النقص يلزمهما لا محالة ، اما بعدم العلم بقواعد الفن او لفرط الجهل بدقايق الشعر .

فليس الاول منها كمن يدخل سوح[1] البساتين و يستبرد تحت الغصون و الافانين ويقطف انواع الثمار ويأكل منهما الاطايب والخيار غافلا عما اعتبره الاقوام من الاسماء والاعلام، جاهلا بانها روض او رمس ظل او شمس، شجر اوحطب، عنب اورطب، بل يجهل وصف الحلو والمر لايفرق بين البيض والحمر، ومازال يستحلى الذوق ويستكثر الشوق ولا يعرف مما يذوق والى مايشوق ، واما الثانى فيضحى عالماً بجميع الاسماء والالوان فارقاً بين حسك السعدان والشجر البان بقوة البيان و الحجة و البرهان، عارفا بحد الحلو والمر ، واضعاً لكل منهما الجنس والنوع والخاصة والفصل، لكنه لم يدخل روضة فى عمره و لم يأكل تمرة طول دهره بل عرف النخل بالدرس لا بالغرس والتمر فى الطرس لافى الضرس والشمايل فى الرسايل لافى الحمايل والشقايق بالحقايق لافى الحدائق فرأى الظلال

---

(١) الساحة، الناحية وفضاء بين دور الحى والجمع ساح وسوح وساحات

فی الخیال والغصون فی المتون والاوداق فی الاوراق کما قرء السحب من الصحف والامطار من الاسطار والارواح من الالواح ولم یزل مشعوفا بشرح اصول الاعناب فی الفصول والابواب، مشغولا لوصف التین عن دلیل البساتین، قانعاً بالوصف عن الوصل، راضیاً بالقوة عن الفعل، شاغل الشفتین بالحرکات، زایل الکفین عن البرکات، ذاهلا عن حقیقة الذات فی شرح الصفات، و اغلا فی الشروح و البیانات، فویلاه کیف یشرح بالبیان مالم یشهده بالعیان، تبناء کالسجاح فتاتی بالاسجاع فینطق عن الهوی من غیران یری من آیات ربه الکبری، هیهات هیهات لعمری ما اشبه حاله فی ذلك الوقت بما نحن فیه الان من معرفة الجنة والجنان والنخلة والرمان وجناجنتیه دان وسایرما روینـاه من الاخبار ورأیناه فی القرآن .

آورده‌اند که یکی ازاحفاد طاهر، بحتری شاعر را پرسید که رأی تو در باب سلم وابی نواس چون است و کدام درپایهٔ شاعری افزونند؟ بحتری ابونواس را ترجیح داد، طاهر گفت عجب که بر خلاف احمد ثعلب که استاد علم ادبست سخن گوئی ، بحتری گفت بل عجب از اوست که خود بهرهٔ شاعری ندارد و در بارهٔ شاعران سخن گوید، نظیر این است آنچه اسحق موصلی در اغانی خود حکایت کند که وقتی هارون الرشید از ابی نواس پرسید که فرزدق وجریر کدام اشعر ند، ابی نواس جریررا عرض کرد، هارون گفت ویحك یا فاجر اتخالف ابی عبیده ؟ قال بلی جعلت فداك لانه اهل العلم و انا اهل الشعر و هل تعرف دقایق الشعر من لا یتعب نفسه فی مضایق الفکر ؟!.

الثانی آنکه اول اخذ علم ازحضرت استاد کند، بعد از آن دعوی تعلیم وارشاد، نه آنکه استادندیده خودرا استاد بیند و ازکس نیاموخته آموزگار کسان گردد، یوسف عروضی که در پارسی اولین استادعروضیات

است گوید :

این علم اگرچه اول آسان رسد بدست ، بر این امید فارغ هم میتوان نشست
زیرا که چون ببحر قواعد فروشوی بازی خوری و هرچه نه از شیخ بشنوی
گر علم یاد گیری از استاد یاد گیر ور جهل محض خواهی از خویش یاد گیر

وقد صرح صاحب بهذا المعنى فى البحر الثانى من بحور اللآلى حيث قال ولم يزل هذا العلم يغر ناظره فى بادى النظر ويزعم انه رقى منه بشاهق من الفضل والمهارة و شامخ من كمال السادة و القادة فى السبق والتقدم غير مفتقر الى الاخذ والتعلم مع انه فى اسفل المراتب من سلمه و اول الاخذ من معلمه فحينئذ لابد للطالب الجاهد ان ينكس ذهنه عن وساوس الوهم ليأنس طبعه باوانس العقل و لايقنع بالمراتب السافلة عن مصاعد السامية ، بل يأخذ عنان نفسه ويقلم اطفار غيه فيسئل من الله الفوز بمدارج الرشاد و يتلو تلو كل شيخ واستاد ، فيفيد بعد مايستفيد ويتكلم بعد ما يتعلم .

**ثالث** آنکه در تتبع دواوین شعراء وحفظ روایت اشعار عرب وعجم ماهر باشد ، چراکه اصل وضع این علم از روی اقوال شعراء است واستشهاد واضع باشعار آنها، پس هر که در روایت وحفظ قادر باشد، بر دقایق این علم واقف تر بود، قومی که آن بضاعت را فاقدند دراین صناعت فایق نیایند وهرچند بکنه مسائل عالم باشند و در فکر شعر عاجز بشوند باغرازت طبع محض وکمال شاعری بی ممارست تام، در کلام شاعران نه خود کامل واستاد گردند، نه قولشان قابل استناد ، یوسف گوید :

هر کو زشعر تازی دارد بسی بیاد اورا درین صناعت خوانیم اوستاد
زیرا که فارسی کم و تازی فزون بود وانکو زهر دوماند استاد چون بود

صاحب ابن عباد ، در بحر سادس عشر که مواد اشتباه رجز وسریع

را بیان کند، خطابی بل عتابی بابوحاتم عروضی کرده که چرا بحث ابن راوندی ملعون را در این دو بیت جناب ولایت مآب صلوات الله وسلامه علیه که فرموده‌اند:

یا ایها السائل عن اصحابی　　لو کنت تعنی آخر الصواب
أنبئك عنهم غیر ما یکذبون　　بانهم اوعیة الکتاب

در مقام جواب بر آمدی ونوعی رد کردی که عذر تو از گناه تو زبونتر است و بحث او از جواب تو بی‌زبانتر است، پس صدر سخن را بدو بیت که‌در هجو اشجع سلمی موشح داشته گوید:

ایها المدعی سلیما سفاها　　لست منها الاقلامة ظفر
انما انت من سلیم کواو　　الحقت فی الهجاء ظلماً بعمر

از اواخر این کلام چنین مستفاد میشود که استاد عروضی را تتبع اقوال علماء لازمست، نه‌اشعاریکه ازحسن لفظ ومعنی عاریست.

امام‌فخری هم‌در این قول متابعت اورا کرده‌است‌فضولی نیزدر تحفة الاحباب گوید: که‌بسا شعر است که مطلقا حسن لطافت ندارد و بواسطه صحت‌وزن، شاهد عروضیان است مثل.

ای برگ گل‌سوری، تومکن ز مادوری　　خسته‌ام ز مهجوری بسته‌ام‌ز رنجوری

وظاهر است که‌اختلاف این‌اقوال بامفهوم این‌عبارات‌صاحب، بواسطه اختلاف سلق‌و طبایع است، معهذا باز رحم الله معشر الماضین چرا که امروز از مدعیان این فن یکتن یافت‌نشود که شعر گوید و بدگوید و کم داند و بوئی از شیخ‌شنیده باشد نه‌روئی از شیخ‌دیده وجودش‌را مغتنم باید دانست، بل بیخودش‌را مفترض باید شمرد واگر بانصاف امعان‌نظر شود قمی بسیاراست وطالقانی درمیان‌نیست.

## این کاغذ را از تبریز بطهران نوشته معلوم نیست که بکی نوشته است درسال ۱۲۴۴

اکنون که دوساعت ازشب دوشنبه شعبان گذشته است بلطایف الحیل از حبایل قرمساقی پیك طبیعت رمیده و در زیر کرسی آرمیده، میخواهد در حضرت ولینعمت کشف حال و بسط مقالی دهد خداوندا، چه ناسپاسی، ما را گرفتار چنین نسناسي کرده وازماخود چه کفران در وجود آمده که کیفر آن میبریم، عامه وخاصه اهل ایران ازدانی وقاصی ومطیع وعاصی از بادی وحاضر، مقیم ومسافر، هریك به شری ازشرور این دزد، زن بمزد، هتاك بی باك درمانده‌اند، منجمله یکی ازمفاسد، قتل وزیر مختار روس است با چند نفر ازصاحبان منصب وکسان اوست هشت کرور و آنچه مقدوربود ازتفنگ وتوپ وبدوخوب باز بهباء وهدررفت، معادات ومخاصمات، یك برهزار افزودوچنان مینماید تاسختی در آهنست وچربی در روغن، نعوظ درعرق مذکراست ونفوذدر عرق سعتر واتساع درروزن فروجست وارتفاع در سد یأجوج وانبساط درنشاط باده‌است والتذاذدرلواط ساده، تیغ انتقام آهیخته وعوض هرقطره دریائی از خون ریخته خواهد، شدا کنون در تسکین فتنه وآشوب، بحضرت نایب السلطنه مشروحی نوشته ودستورالعمل خواسته‌اند ضعف الطالب والمطلوب، تا اندیشهٔ صوابنمای ایشان درجواب چکند، اگر بگذارند بعقل سلیم ورأی مستقیم، چارهٔ این کار راخواهند فرمود که برودت بخصومت نینجامد، به‌سلم وسداد ازپیش ببرند، نه غزا وجهاد، البته مراقب باشید که دراین باب بخلاف عرض وفرمایش حضرت ولیعهد روحی فداه رفتار نکنند سهل است که اینکار رابالکلیه بایشان واگذارند واگرازروز اول هم میگذاشتید هرگز باینجاها نمیکشید و این خسارتها واقع نمیشد و این ضررها بدین ودولت نمیرسید، امید است که انشاء الله رأي رزین

ولیعهد وعزم متین شاهنشاه اسلام، این کار را بخوشی بگذراند والاتوبه ازمعاصی گوناگون ومداومت نماز کن فیکون وختم اناالله واناالیه راجعون چاره نخواهد کرد.

**از تبریز بسرحد دار اردبیل نوشته است**

حامل عریضه شیخ کوفی است ودشمن صوفی، با مندیل ورداء وتسبیح وعصا، از کربلا ونجف آمده هدایاوتحف آورده، عزم خدمت نواب کرده و ساز جریمه و ابواب داده ، هجده هزار جوارش دارد و هجده هزار سفارش میخواهد بهر وزیر و امیر و مشار و مشیر و واعظ و خطیب و کاتب واديب وجميل و جليل كه درمشكين و اردبيل است آنجا میآيد وهمه را مالش میدهد اگر چه کاظم خان طالش باشد که در مدت عمر يك فطير بيك فقير نداده و يك عطا بيك گدا نكرده ، كيسه ها پرداخته كند تا كارش پرداخته شود ، کم میگوید پر میکاهد خاك میدهد، دُر میخواهد ، خاك خاك تربت است و راه راه غربت ، کنایه نمیفهمد اشاره نمیداند، وعده بی اثر است، حواله بی ثمر، نقد میخواهد نه برات ، بذل میخواهد نه زکات ، تعلل بی سود وتحمل بیحاصل در ناحيهٔ وزارت دایرهٔ متوقعست بکشند بیك ورق بلکه يك طبق در هر جدولش اسمی نوشته شود مثل خان خلخال ومیر طالش وصاحب مشگین ونایب اردبیل وامرای پیاده وسواره از دهه وصده وهزاره وسرور هر عشیره وسید هر قبیله که اسبی درفسیله وخری در طویله وگاوی در رمه و بزی در گله داشته باشد اگر چنین کردید آسوده اید والاشیخ ، عاکف بساطست و هادم نشاط و ندیم لازم وثقیل ساکت ، پول بدهید گول مخورید که شیخ ساکت رسیده ودر کنج صامت آرمیده وشیخ سلمه الله اگرچه ساکت باشد و صامت باشد نعوذ بالله. من مجاورة السكوت الساكت وملازمة الثبوت الصامت

اینها همه شوخی قلم است ، فکر عطایای شیخ باید کرد که مرد جلیل است و عازم اردبیل شده، واز آنجا بمقصد اصلی یعنی خدمت ابو الاتقیاء میرود وذکر عطیه شمارا می کند و یکی راده میگوید ، اگر ازسر کار نواب والا میگیرید مختارید واگر ازخود میدهید مختارید و اگر ازعمرو وزید میگیرید مختارید والسلام

**یکی از رقعه جات است که درخصوص آقاعلی رشتی نوشته**

روز وصل دوستداران یاد باد　　　یاد باد آن روزگاران یاد باد

بلی مصاحبت یاران صادق و دوستداران موافق یعنی آقاعلی نعمتی است که قدر آنرا ندانند

ای هم نفسان که پیش یارید　　　این شکر چرانمیگذارید

قوم موسی دروادی تیه که مائده آماده ونعمت موجود و کباب بی آتش ودود از جانب رب ودود میرسد قدر آنرا ندانستند و شکر آن نگذاشتند ، خواهش بصل وثوم کردند وعدس وفوم خواستند لاجرم نوبت تغییر نعمت رسید واشرف باخس مبدل گردید دراین صورت قدر صحبت آقاعلی را خوب باید دانست وشکر باید کرد والا آماده بمصاحبت آقا عمری باید شد وقنا ربنا عذاب النار والسلام

## دیباچهٔ رساله جهادیه کبیر مرحوم میرزا عیسی الشهیر بقایم مقام بزرگ است که از منشآت مرحوم قایم‌مقام ثانی است که بر رسالهٔ جهادیهٔ پدر خود دیباچه نوشته

بسم الله الرحمن الرحیم

ربنا افرغ علینا صبراً و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین ربنا وفقنا لمجاهدة النفس ومتعنا بمشاهدة القدس ، امددنا بکتائب الغیب و خلصنا عن مهالك الریب ، البسنا درع کفایتك وقلّدنا سیف حمایتك نور قلوبنا بعلم الیقین وافتح عیوننا بفتح مبین ، کی نجاهد فیك حق جهادك ونهتدی الی اسبیل رشادك ، نحمدك اللهم علی ما دللتنا علیه من شرایع الاسلام و خصصتنا به من ودایع احکام صحابة سید الانام علیه و آله افضل السلام الذی بعثته نبیاً بالسیف ، اماناً من الجور والحیف ، هادیاً لسبیلك الحق ،ناطقاً بکتابك الصدق، ناظراً بوجهك ، ناطقاً بوحیك،آمراً بامرك ، ناهیاً بنهیك و شددت عضده باخیه ولیك النبیه فشیدت بسیفه قواعد الدین وایدت بنصره معاشر المسلمین جعلته للدین حساماً وللشرع قواماً وللخلق اماماً، ظهراً للمجاهدین و قهراً للمعابدین امیراً للمؤمنین صلواتك علیه وعلی اولاده الاطهار واولیائه الاخیار و بعد بر روان دانشوران پوشیده نماند که بسط نور وجود ونظم بزم شهود برای تکمیل طاعت ومعرفت است که الطاعة فرع واصلها الشرع درختي که بیخ محکم ندارد شاخ خرم نیارد ، رونق دین حنیف برواج شرع شریف است ورواج آن بقوت بازوی جهادوقدرت نیروی اجتهاد ، غازیان عرصه‌دین وعالمان علم‌یقین که عاشق رضای خدا باشند وسالك طریق‌هدی ، ذوق‌طاعت یابند ، شوق معرفت شناسد ،سبق‌ازذکر حق گیرند،ورق‌ازفکرخودشویند،درس بندگی خوانند

ودهند ،سر درراه‌دین گیرندو نهند، چنانکه از آغاز کارجهان که پیغمبران پاك روان ،پایهٔ بعثت گرفتند و آئین دعوت نهادند ، هیچگاه رتبه قرب حق عزوجل بی شرکت علم‌وعمل‌مقدور نگردید واجرای‌احکام دین بیزحمت مجاهده مشاهده نیفتاد

حضرت ابوالبشر بارتبت نبوت و نسبت ابوت روزگاری خستهٔ نفاق قابیل وفراق هابیل بود واز فرزند ناخلف خلافی چندمشاهده فرمود که از جناب قدسش چاره خواست وازجهان انسش آواره ساخت تاحکم خالق رواج گرفت وامرخلایق‌امتزاج

نوح‌نبی باسفاین‌حلم وخزاین‌علم ، عمری ابلاغ نصایح کرد و انواع فضایح‌دید، عاقبت تاب لوم وانکار قوم‌نیاورده، بحر غیرت بجوش آورد و بهیبت در خروش آمد تاموج طوفان بفوج‌طغیان برانگیخت وروی زمین از کفر وکین‌بپرداخت ، کار دین راست کرد وگیتی چنانکه خواست ،

خلیل جلیل باخلعت‌خلت وپاکی ملت ، معالم‌حق، برمعاشر خلق القاء میکرد وچندانکه شرح کافی میداد ،جرح وافی‌میدید ،لاجرم‌دست مجاهدت گشود ،قصدبیت‌الصنم کرد وفرصتی مغتنم جست که معبد فارغ از بارمعبودساخت وعرضهٔ‌نارنمرود، گشت، تانسیم رحمت ازگلشن‌عزت در اهتزازآمد ومعجزی زاهرچهره نمودکه‌باغ جهان بلالهٔ یقین آراسته داشت وخار نگار ازگلبن دلها پیراسته

موسی علی نبینا وعلیه‌السلام حجتی چون آفتاب روشن در دست داشت‌وچندانکه‌دردعوت‌قوم، افاضه‌انوارهدایت‌میکرد،منکران‌راظلمت غوایت‌اضافه میشد تا برای دین بپای کین برخاست و آیت خشم پیغمبری آشکار فرمود،بامرآلهی‌اجرای‌اوامر ونواهی‌جست وبعون یزدانی‌شوکت فرعونی‌درهم شکست ، فرقهٔ‌کافران غرق کردو باطل از حق‌فرق

مسیح روشن نفس که جان رفته بازپس دادی و بنفس مقدس علاج اکمه وابرص فرمودی در مهد صبی بامرخدا اعلام بعثت خود کرد وسالی چند آزردگان رنج ضلال را داروی پند میداد که شاید دلهای مرده زنده آید ودرد لجاج راتدبیر علاجی رسد ، عاقبت بی مجاهد یهودعنود کشف اسرار حق ونشر آثار دین مشهودنگشت .

و چون نوبت دعوت بحضرت خاتم انبیاء و سید اصفیاء سبب خلق عالم ،شرف نسل آدم، سفینهٔ نجات نوح ،سکینهٔ حیات روح ،رسول رب جلیل دلیل راه خلیل ، گشاینده نطق کلیم، طرازندهٔ باغ نعیم،تازگی نفس قدسی زندگی جان عیسی، رهنمای سبل، پیشوای رسل ، محمد مصطفی علیه و آله آلاف التحیة والثناء رسید که جامع حکم حکم بود وخواجهٔ علم وعلم گردش چرخ گردان دگرگون شد ورونق بازار مجاهدت افزون گشت چه درعهود سلف هداة امم راغالباً اقامه امر مدعا باصابت تیردعا ووساطت اسبابی دیگر بود و حاجت بجهاد سیف کمتر، اگر فرزندی باپدر مخالف میشد مهاجر میگشت نه مشاجر واگر آتش طغیانی برمیخاست بجنبش طوفانی فرومی نشست ،شوکت خارانگاری بجلوهٔ باغ گلزاری رفع میشد سطوت خصم قهاری بلطمهٔ رود خونخواری پست میگشت ، اقامه حکم ربانی از اعادهٔ روح حیوانی دست میداد ، خلاف این عهد که خواجهٔ مارا حجت نبوت ازسیف شاهر است وپایهٔ فتوت از عزم قاهر ، لایکلف الله نفساً الا وسعها ، اختلاف شئون واحوال باقتضای ازمنه واوقات است که وقتی آدم صفی را مقتضی برق عصیان بود واین عهد آئینهٔ نور ایمان گشت و همچنین هر یك از رهبران جهان باقتضای زمان آیتی مبین داشتند که حجت اثبات رسالت وقاهر ارباب ضلالت میشد .

یکی را تیشه وری پیشه دادند ،یکی را دسته گل برکف نهادند

یکی را چوبی معجز نما عطا کردند، یکی را نطقی علت زدا روا دیدند تا شخص عالم که در عهد آدم بمثابهٔ کودکی نارسیده بود و بهری از هستی خویش ندیده، عمرها در مراتب ترقی سیر کرده، بتدریج زمان تکمیل نفس نمود چون بحد وقوف رسید و مرتبه کمال دریافت، بظاهر قابل التفات اشرف کاینات گردید و بمقتضای حال بساط پیشین در نوردیده، رسمی نو آئین بر نهاد که بازی معتاد کودك درخور پیران زیرك نبود، ثبوت نبوت ختم رسل را حجتی شایسته بایست که بگوهر خویش مظهر معجزات پیش باشد و بی شرکت دیگر اسباب، مروج ملت و کتاب گشته، بحدت خود برق عصیان بسوزد، نور ایمان برفروزد، بجای شاخ درختان، بیخ بدبختان بر کند، مثال اژدر پیچان، پیکر کفر بیجان کند، گلهای رنگین در آتش کین بکارد، غبار علت از چهرهٔ ملت بشوید، لاجرم قرعهٔ این فال بنام تیغ جهاد افتاده، دست خدا از جیب هدی بر آمد، جلوهٔ جلال پایهٔ کمال گرفت، نوایر سطوات صفدری در معارك غزوات حیدری بالا کشید، وحدت ضرب ذوالفقار بر هستی جان کافران ظفر جست، بخطفه برقی جثه قومی جرق کرد، بلطمهٔ موجی هستی فوجی غرق نمود، لالهٔ گلشن از شعلهٔ روشن بر آورد، کیفر کفر از اجهٔ نیل بداد گوهر جان به پیکر دین باز بخشید، سرهای پرشر همسر خاك ساخت، تنهای ناپاك در بر مغاك انداخت، قضا فتنه تیغ غزا شد، زمانه اوراق جاهلیت بخون شست، علم ساطع، انبار سیف قاطع گردید، و فروغ آن دو گوهر بر اسود واحمر لامع آمد تا دین حق مایهٔ رونق پذیرفت و زمانه بشریعت راست، آراسته گشت.

فالحمد لله ولت مدة النصب      وعز بالسیف دین مصطفی العربی

و پس از زمان ظهور رسالت که خسرو ملك وصایت، تارك گاه ولایت بر افراخت، همچنان باز در سرّاء و ضرّاء و پنهان و پیدا، منتهز اسباب

مجاهدت بود و منتقم ارباب معاندت تا سر بر سر هوای دوست نهاد و جان در کار وفای جانان صرف کرد .

| | |
|---|---|
| آن سپاه اشکن بخود نی باسپاه | بر پرید آن باز عنقا گیر شاه |
| مر شهیدان را بقا اندر فناست | بس فزونیها درون نقصهاست |

ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون ویقتلون .

وزان پس دو فرزند بتول عذراء که دلبند رسول بطحاء و آویزهٔ عرش برین و پروردهٔ روح الامین بودند، پرتو عنایت بکشور هدایت انداخته، بحکم تکلیف که فراخور طاقت هر نفس است و باندازهٔ قدرت هر کس، عشق لقا در دل ،ذوق بقا در جان، شوق شفاعت بر سر، درع شجاعت در بر، سرها بر دست رضا نهاده ، تنها بحکم قضا در داده ، بمردی فارس میدان دین گشتند و بغیرت از سر دنیای دون گذشته ، یکی سر براه همت نهاده ، یکی جان فدای امت فرموده ، یکی کشتهٔ دشت غزا گشت ، یکی خستهٔ زهر جانگزا شد، یکی کام وحنجر بزهر آلود ، یکی کام از خنجر قهر گرفت .

| | |
|---|---|
| سم ناقع شهد نافع پیش شان | جان بجانان دادن آمد کیش شان |
| همچو پروانه بسوزاند وجود | هر که اندر مرگ بیند صد وجود |

پروانه عاشق که وصل نور جوید تا از خود دور نگردد خود نور نگردد ،شاهد شمع که راحت جمع خواهد،تا خود نسوزد بزمی نیفروزد.

همچنین هیچیك از ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین در هر عهد و اوان که بزم امامت بنور کرامت افروختند واحداً بعد واحد ،مایهٔ جان شریف وقایهٔ دین حنیف کرده ،گاه متقلد سیف مجاهدت بودند، گاه متحمل رنج مصابرت ، رنج خود خوار میداشتند ، دین حق عزیز میگرفتند که در راه وفا از خار جفا چه بیم است ودر بحر ولا از موج بلا چه باك .

آنکه‌در بحر قلزم‌است غریق | چه تفاوت کند ز بارانش
عاشق کعبه خوار میدارد | که بپا میخلد مغیلانش

تا حجت‌امامت‌بحجت قائم، اقامت گرفت وچندی‌چون جلوهٔ گل درچمن ، وتابش‌شمع برانجمن، چهرهٔ عیان گشوده داشت وظلمت‌جهان زدوده ، یکچندنیز بر مثال شاهد گل که‌با برقع غنچه مأنوس گردد و پرتو شمع که‌ازپردهٔ فانوس‌تابد ، نشرطیب‌افاضت‌کرد وبسط نوراضائت،وزان پس مانند شاخ گل در کاخ بستان و شمع تابان در حجره شبستان در خلوت‌غیبت نشست ، در بر بیگانگان بست وتنی چند از خواص را بار رخصتی خاص مبذول داشت که‌گاهی‌راه بستان جویند بار شبستان‌یابند بمعنی‌پرتوی‌ازغیب بینند ، نهانی نکهتی درجیب آرند، جهانی بنشانی‌از آن‌روشن کنند ، عصری‌بعطری‌ازین گلشن‌سازندتا حدود شرایع‌همچنان جاری وشایع باشد ومهام ودایع بکلی مهمل وضایع‌نگردد .

پس درین نوبت غیبت که کاخ خلوت‌را در فراز است و روزگار هجران‌دراز، قرار روی‌زمین ومدار زمان، موقوف کفایت ایشانست که نواب‌صاحب عصرند ودرحکم‌حاجب‌قصر، چه هرعهدی‌را حظی‌جداگانه نصیب‌است وبنای گیتی‌برفراز ونشیب، طبیعت‌روز طلیعهٔ‌مهر جهان‌افروز را مقتضی بود که مطرح اشعه نورگشت ومظهر انوار ظهور ،ماهیت شام خاصیت ظلام در بر داشت که پرتو التفات خود را شایسته و در خور نگشت .

لاجرم تدبیر عالم آن بکوکبی‌چندرخشان حوالت‌رفت که‌عکسی از جلوهٔ‌خور ربایند ونوری درظلمت‌شب‌نمایند ، مثال دورهٔ این عهد که قابل‌ظهورمقدس نبودومظهر نور مقتبس گردید ، چهرهٔ‌روزوصل پوشیده ماند وپردهٔ‌شام‌هجردرکشیده ، نیرامامت درحجاب نهان گردیدوکوکب

نیابت رهنمای جهان، تا جادهٔ هدایت ازحفرهٔ غوایت فرق شود و در هر حال جمال شاهد مطلوب ازنظر بینندگان محجوب نماند .

فارغ ای دل بنشین گر بودش رحم بسی　　نه چنان هم که دهد بی طلبی کام کسی

دولت وصل جانان، خاص ارباب وجد وطلب است ،نه آسودگان راحت طلب ، وآنرا که سالك راه طلب باشد کجا پروای روز وشب باشد خاطر عاشق در ره کوی دوست چنان دروای یاد اوست که نه روزاز شب شناسد نه راحت ازتعب .

مستی شوق ره سپر گردد　　هستی خویش بی خبر گردد

جز حدیثش نگوید و نشنود ،جز بیادش نخیزد و نغنود ، هر چه پوید جزاو نجوید، هر چه بیند جز او نبیند، حتی یصیر سمعه الذی یسمع به وبصره الذی یبصر به ویده الذی یبطش به، طالبان راه هدی راجذبه شوقی سرکش باید ،که دل از پنجهٔ صبر رباید تا براه طریقت گذر کنند وبنور حقیقت نظر، فانی عشق نورشوند واز هر چه ظلمت دور ، الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور .

اکنون که روز غیبت کبری است وشام فرقت عظمی ، هر کرا دل کشاکش میل است کجا پروای نهار و لیل است ، کاروانان ره نورد که بر گرد جهان گردند تا راه بیابان نگیرند و شبها شتابان نگردند کجا ره بمنزل مقصود برند ،چسان روی صبح امید بینند ،ناظران نور طلب را، پردهای تاری شب، حاجب جمال مطلوب نیست که دلبرانرا جلوهٔ چهر آذری درچنبر زلف عنبری خوشتر است وچشمه لبهای شیرین درظلمت خطهای مشکین دلکش تر

شد زلف ، حجاب رخ اوازنظر غیر　　حمداً لحکیم جعل اللیل لباساً

پردهٔ زلف ،حجاب دیدهٔ بیگانه باشد وتاری شب، مردم راحت گزین

رابهانه که نه جز خواب غفلت پیشه دارند نه‌جز پرستش خویش اندیشه
خلاف مردان کار که شبهای تار بنورطلب وفرط تعب راه پویند وچهره
صبح ازطرهٔ شام‌جویند، ان ناشئةاللیل‌هی‌اشد وطأ واقوم قیلا ، آب‌حیات
درراه ظلمات پدید آمد ،شعلهٔ نخل طوردرظلمت شام دیجور چهره نمود
ارائه‌طریق معراج باضائه‌نهار محتاج‌نبود، سبحان الذی اسری بعبده لیلا
من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی

قومی براحت خو کرده، بنعمت پرورده که در اعتدال هوای شب
پای پیمودن‌راه‌طلب ندارند، کجا تاب گرمی روز وتابش مهرجان‌افروز
آرند ، که سنك خاراگدازد و ارض غبراتفته سازد ، شوکت شعاع مهر
خاوری نه‌چون جلوهٔ فروغ ماه ومشتریست که‌هرکس رابار دیدار دهد
وبرهر دیده پدیدار شود

سر کرا روی به‌بهبود نبود    دیدن روی نبی سود نبود

چهرهٔخورشیدرسالت،دردیدهٔارباب ضلالت‌چنان‌بود که‌هرچه‌پیش
میرفتندوبیش میدیدند ، چشم ناپاکشان خیره ترمیشد وجان بی‌باکشان
تیره‌تر ،همچنان اکثری‌ازاصحاب‌شیر یزدان ،که طاقت دیدار نور ایمان
نداشتند بپاداش انکار حسی وقلبی مستوجب عقاب دنیی وعقبی گشتندو
درعهد شهود نیر شهادت که وقت ظهور گوهر ارادت بود تنی چند از
جمع مریدان درسلك شهیدان آمد وباقی مرتد وهالك شدند و طعمهٔ
نارمالك ،ولقدذرأنالجهنم کثیراًمن الناس،لهم‌قلوب لایفقهون بهاولهم‌اعین
لایبصرون بها و لهم آذان لایسمعون بها

درعهدشهود ، انوار امامت نیز که بهار زمان بود و نهار ایمان
طینتهای خوب وزشت و استعداد دوزخ وبهشت ، در عالم روشنائی روز
بزودی جلوهٔ بروز میکرد وتن‌های‌نژند وجانهای‌ضعیف ،تاب تابش مهر

تکلیف نمی آورد

تادر زمان صاحب‌عصر وزمان، پس ازچندی که نقد طاعت مردمان برمحك امتحان رفت، چنین مقتضی حکمت ورحمت افتاد که چهرهٔ بیضای ملت درطره سودای غیبت نهفته گردد وهوای دور زمانرا درعالم انسدال شام ، اعتدال تام پدید آید ، چه پردهٔ لیل ،لباس هرعیب است و جلوهٔ نهار کاشف استار غیب ، تکلیف غیبت کمتر از حضور است و خدمت نزدیك سختتر از دور ، ماتکلیف غیبت بجا نیاریم ،کجا تاب خدمت حضور داریم

هر که بخویشتن رود ره نبرد بسوی او    دیدهٔ مانیاورد طاعت حسن روی او

مقدارقدرت خلایق برمرآت حکمت خالق روشنتر است که تدبیر دور اینمدت و تکلیف این طایفه از امت ، بدینگونه مقرر داشت که در راحت هوای شب ، بنرمی راه طلب پیش گیرند ودنبال رهبران خویش ، تا بالتفات خاطر امام زمان ، ازظلمت شام هجران امان یابند وبدولت صبح وصال بازرسند

شبان تیره امیدم بصبح روی توباشد    لقد تفتش عین الحیوة فی الظلمات

سید کاینات علیه افضل الصلوة که کاشف راز نهان بود و ناظم کارجهان ، کفایت هدایت امت، بودیعت کتاب وعترت حواله کرد[۱] تادرعهد ظهوروغیبت، هرکرا دیدهٔ بخت وسعادت بازباشد، ازدیدن نور حقیقت بازنماندودرهرعهداز آن ،سالکان طریق دین راوصول سرمنزل یقین دست دهد ،زمانی نیر امامت بظاهرطالع بود وپرتوهدایت بعالم ساطع ، وحال که زمانه مقتضی حجاب است وهنگام اقتفای خبروکتاب، باز باب تحقیق برارباب توفیق گشاده‌اند وصلای عام درداده‌اند ،حکم شریعت همان است که گفته‌اند ،خامهٔ تکلیف همانکه رفته، لامبدل لکلماته، جف القلم بماجری

(۱) اشاره بقول نبی صلی الله علیه و آله انی تارك فیکم الثقلین کتاب الله وعترتی

سبیلی واضح تر از شرع نبی نیست ،دلیلی ناصح تر از خبر و نبی (یعنی قرآن) نه علمای امت جلیل را در پایۀ انبیای بنی اسرائیل شمرده‌اند و مکنت ارشاد واجتهادی وافی عطا کرده، تا احکام فرقان وخبر بامر نواب حضرت منتظر، در صفحۀ جهان منتشر باشد و دردیدۀ جهانیان جلوه گر، و لقد یسرنا القرآن للذکر فهل من مدکر

حالی اسباب نیل مقصود، از هر جهة آماده وموجود است و مایۀ غیرتی اندك ضرور و در کار ، که هداة اعلام وغزاة اسلام بجودت نطق و بیان ، وحدت سیف وسنان ، از محافظت شریعت و متابعت و دیعت، غافل نگردند، تاهم درین عالم موجب بلندی نام گردد،هم در آن نشاۀ مایۀ نکوئی سرانجام

خواجۀ بزم رسالت ، بفارس دشت بسالت فرمود : که یاعلی اعجب الناس ایماناً واعظمهم ثواباً قوم یکون فی آخر الزمان لم یلحقوا النبی و حجب عنهم الحجة فآمنوا بسواد علی بیاض

هماناقصه اینحدیث بشارتی بخلق جهان است واشارتی بدوراین زمان ،که بتیغ سطوت شهریار عادل و یمن همت عالمان عامل ،با وجود فرقت عهد نبوت وغیبت نور امامت ، عقاید معاشر امت بکتاب وسنت، چنان راسخ وصادق است که گوئی حضرت مقصود آفرینش بدیدۀ بینش دیده‌اند واخبار عترت طاهرین بسمع رضا ویقین شنیده، چه در سیاق این عهد و اوان، که روزگار سر ناسازی داشت وزمانه کینۀ دیرینه میخواست ،مشرکان قصد دین کرده بودند، دشمنان سر بکین آورده ، خفاش آهنگ هور میکرد ، ظلمت پیکار نورمیجست ، موج فتن اوج گرفته ، شاخ بلا بالا کشیده ،کفار روس رخنۀ ملك محروس درخواسته ،غوغای زاغ از صحن باغ بر خاسته ، کاخ اسلام در شرف ویرانی بود ،کار مسلمانی در عقدۀ

پریشانی ، لقدذهب الاسلام الابقیة ، قلیلا من الناس الذی هولازمه ، لیبکی علی الاسلام ان کان باکیاً ، فقدترکت ارکانه ومعالمه

حق سبحانه وتعالی منتی بردور زمان نهاد ورحمتی برخلق جهان فرستاد که نظام کاردین وملت ، وقوام گاه ملك ودولت ، بفر شوکت ، و شکوه سلطنت شاهنشاه دنیا ودین ، شهریار زمان و زمین ، آسمان مهر پرور ، آفتاب سایه گستر ، پیکر پاك نور ، جلوهٔ نارطور ، مایهٔ گوهر خرد ، پایهٔ قدرت احد ، فروغ رحمت وجود ، شکوه نشاهٔ وجود ،طینتی از آب حیوان سرشته ، مصحفی از لطف یزدان نبشته ، صورتی بر معنی ملك ، عالمی بالاتر ازفلك ، شاه وری ، ماه ثری ، سپاه خدا، پناه هدی ، ابوالفتح والعلی **فتحعلی شاه قاجار** مفوض داشت که روزگار ملکش پیوسته بهار باد وبهار عدلش آسایش روزگار

ملك هم بر ملك قرار گرفت　　روزگار آخر اعتبار گرفت

تیغ جهادش شحنه بازار دین شد وصیقل زنگار کین، دور زمانش محیی رسم جهاد گشت ومظهر آثارعدل وداد، کار گیتی بساز راستی باز آورد ، عرصه آفاق ازگردنفاق پیراسته خواست ، باغ اززاغ تهی کرد،زغن برسرو سهی نماند،شاخ بلابرید، بیخ ستم برکند ، پای فتنه شکست ، دست رخنه ببست ،غبارظلمت زدود، فروغ ایمان فزود، سرّ ایمان بغیبت ظاهر ساخت ،جهان از علت وعیب بپرداخت ،گردش زمانرا گوشمالی سزا داد مزاج روزگار رااعتدالی روا دید، که هرچه زاید، امن وامان باشد و هر چه آرد ، اسلام و ایمان

باش تا صبح دولتش بدمد　　کین هنوز از نتیجه سحر است

هنوزش جوشن غزا بر پیکر روشن است ومغفر جهاد برتارك مبارك موکب عزمش از کوشش رزم نیاسوده ،گوهر حسامش راحت نیام ندیده

افواج جیش مجاهد، آراسته دارد وامواج بحر مجاهد بر خاسته، رأی منصورش مقصور بر این است که بکلی ساحت خاك از ظلمت کفر پاك کند و بسیط غبرا غیرت بساط خضرا سازد، تخم طغیان بر افتد، عمر عدوان سر آید، صرصر نفاق نخیزد، حنظل خلاف نروید، نام روس نیست گردد و بانك ناقوس پست آید، هر چه باشد، طاعت فرمان ایزدی باشد و آیت پیمان احمدی، این رحمتی بر اهل زمین بود ز آسمان، وین منت خدای جهان بر جهانیان، اللهم ایدالدین بنصر اعلامه وابد الامن بطول ایامه و متع المسلمین ببقائه ونور العالمین بلقائه، مادام الدین سبیلا والحق دلیلا والامن سروراً والایمان نوراً

کارسازان کارگاه قدم که نقش جهان از کتم عدم بر آوردند، همان در عالم علم ازل که مدت عهد دول مرتب میشد بهر دوری نشاهٔ طوری دادند و هر دهری در خور بهری دیدند، برهمان نظم و بر همان ترتیب گردش ادوار و دهور، در رشتهٔ سنین وشهور کشیدند.

وچون نوبت این عهد خجسته که با عهد ابد پیوسته باد دررسید چنین در خور افتاد که پایهٔ این دولت عظمی بر سایر دول چون ملت سید بطحا بر سایر ملل، رتبه برتری یابد، پس جهاد قوم طغیان در زمان عهد میمونش بر کلك تقدیر رفت که هرچه درملك سلطانی بامریزدانی ازپردهٔ نهان بعرصهٔ جهان آید همه آیت خیر وصواب باشد و مایهٔ اجر وثواب، کفار بنی الاصفر که از جانب شمال ایران مجاور ثغور آذربایجان بودند، دست تعرض بحوزهٔ اسلام گشوده بر خاطر علمای اعلام علامت الهام پدید آمد که ذات مسعود شهریار یگانه دراین زمانه که زمان غیبت امام علیه السلام است به نیابت خاص نایب عام مخصوص باشد و احکام دولت روز افزون بحجت عقل ونقل منصوص، تیغ جهاد که از عهد امام علیه السلام در

مهد نیام خفته بود و زنگ فراق گرفته ، دیگر باره سر بر آورد و رستخیزی دیگر آورد که صراط تکلیفش درمیان است و از دو جانب جاده دوزخ وجنان، لیدخل المؤمنین والمؤمنات جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ویکفر عنهم سیئاتهم و کان ذالك عندالله فوزاً عظیماً ویعذب المنافقین والمنافقات والمشرکین والمشرکات الظانین بالله ظن السوء علیهم دائرة السوء و غضب الله علیهم ولعنهم واعد لهم جهنم و ساءت مصیراً، بار دیگر مفتاح جنت و نار در کف مردان کار آمد ، وغیرت دینداری با همت شهریاری یار گشت ،سلطنت دنیی و عقبی جمع کرد، مملکت صورت و معنی، ضبط فرمود ،خیل جلادت از کمین برون تاخت، دست سعادت از آستین بدرشد آفتاب طالع همایون ، پرتو سعادتی عام، بر ساحت حال بندگان انداخت که هر یك از خواص و عوام را بهره فیضی تام در خور پایه ومقام خود رسد وهر کس در زی صنعت خویش راه اکتساب جنان پیش گرفت ، من ذاالذی یقرض الله قرضاً حسناً، یکی را روضهٔ جنانی جزای دادن جانی است یکی را نعمت خلدی بهای قطرهٔ خونی ، قومی بمایهٔ بذل جان ، دولت حسن مآل گیرند ، برخی بجبایت خراج دیوان ، تنعم نعیم رضوان یابند گروهی بحفظ ثغور ملك ایمان، رشف ثغور حور وغلمان جویند، شکر این نعمت بر زمرهٔ تابعان ملت لازم وبر جملهٔ بندگان حضرت واجب ، خاصه مسلمین حدود آذربایجان که هم ازنخست بعون پروردگار ودود، وحکم شهریار جهان ،کمر مجاهدت برمیان بسته‌اند ، ودر مقابل دشمن نشسته، پاسداران ملك ودینند ، شیرمردان روز کین ، بمردی شهرهٔ دنیا گشته ، برادی بهره عقبا جسته ، چشم ودل برحکم حق دارند ، مال وجان در راه دین گذارند ، بسختی تن دهند ، بغیرت سر نهند ، بسربازی مشهورند ، بدینداری مشغول ، به‌نیل این سعادت اقربند ، بشکر این عطیت انسب ،

چه در بدایت حال فتنهٔ قوم ضلال از این سر زمین برخاست و رأی عالم آراء بترتیب اهل این مملکت توجه یافت تا خاطر اهل عناد از رخنهٔ ثغر بلاد مأیوس گردد و خطه‌عیش عباد از سطوت تیغ جهاد محروس، فانظروا الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها ، شید ثغور الدین ، واید غزاة المسلمین ، بعد ما استولت عداتهم ، وتولت ولاتهم ، وانقضت کتائبهم وانقضت کواکبهم ، وذل نصیرهم ، وقل مجیرهم ، بسیف الجهاد ، و لیث الجلاد ، وغیث الامان ، وغوث الزمان ، و جیش الخطر ، و طیش الظفر ، وجنة الابصار ، وجنة الانصار ، وقلب الایمان ، وجند الرحمن ، پناه ملك ودین ، شکوه روی زمین ، ولیعهد دولت ، نگهبان ملت .

خسرو غازی ابوالمظفر عباس　　کایت دین از روانش گیرد آئین

ادام الله نصرة راياته ، واقام حجة آياته ، وابد عهد ابوده ، و خلد خلد شهوده

یقولون فی الجنات حسن البدایع　　وفی الشجر الطوبی بدیع المحاسن
اذا شئت ان تلقی المحاسن کلها　　ففی وجه من اهوی جمیع المحاسن

اگر وعدهٔ خلد رضوان در خاطر یاران عجول، موقع قبول ندارد اینك روضهٔ خلد برین در دیدهٔ خلق زمین جلوه گراست وشجر طوبی بثمر خوبی بارور .

حضرتش را بهشت خوانم لیك　　نه بهشتی که خواندم از قرآن
کز پی زندگی است جلوهٔ این　　وز پس مردنست وعدهٔ آن

فيها سرر مرفوعة واكواب موضوعة ونمارق مصفوفه وزرابی مبثوثة ،

لاینقطع نعیمها ولایطعن مقیمها ولایهرم خالدها ولاییأس ساکنها .

غلامانش برحمت در گشاده ، حورانش بخدمت ایستاده ، موج سلسالش زنجیر هرجان ، بار اشجارش یاقوت ومرجان ، ولی ازهر سو شحنگان بر

درند و هر کس را نه در خور که بر آن در باری یابد یا در آنجا جائی جوید ، ای بجائی کاسمان منت پذیرد تا دهی جایش کجا اندر جوارت حضرت سالار مجاهدین است و کعبهٔ آمال دولت‌ودین، لن تنالوه‌الا بشق الانفس ،هر کرا کعبهٔ قدس باید، زحمت نفس شاید ،ان المتقین‌فی جنات ونهر ،تا دولت‌تقوی‌نصیب نباشد ، جنت باقی کسیب نگردد ، اینجا جای مردی وغیرتست و بازار صرف همت ، هر که گامی پیشتر گذارد ، کامی بیشترستاند ، جلادتی باید ،که سعادتی دریابد ، ولی ممتحن خواهد که که تاب امتحان آرد ، از راه بلا بر نخیزد ، از تیغ غزا رخ‌نتابد ، خانه ثبات باشد ، خزانهٔ حیات گردد ، تا کسی در صف مردان راه آید ، ودر خور در گاه‌شاه ، جانب‌حضرت گیرد ، دولت رخصت یابد ، روضهٔ جنت بیند ، سایهٔ طوبی گزیند ، شربت‌جام تسنیم‌نوشد ، ثمر شاخ تسلیم‌چیند، سزای کوشش‌غزا ستاند ، بصدرصفهٔ رضا نشیند ، وفی‌الاخرة اکبردرجات واکثر تفضیلا .

نشاهٔ دنیا مجملی از عالم عقبی است واطوار اینجا پرتوی ازانوار آنجا ، هرچه درنشاهٔ باقی موجود است در عالم فانی مشهود باشد ولی آنجا با صفت کمال‌است ، واینجابرسمت‌اجمال ، چه‌این‌عالم ، عالم‌حسن وحجابست ، وديدهٔ محجوبان ، تاب دیدار چهره عیان‌ندارد ، لاجرم‌هر چه بینندبدر پرده باشد وچون‌این پرده‌برافتد ، جمال تفصیل مکشوفست ودلیل تفضیل‌معروف ، ربنا آتنا فی‌الدنیا حسنة‌و فی الاخرة حسنة و قنا برحمتك عذاب النار یارب .

چنانکه بندهٔ‌عاصی‌را درین عالم ، فربندگی اینحضرت علیا کـه جنت دنیاست عطا کردی ، بهرهٔ‌توفیقی عطا کن که در آن نشاهٔ نیز از نعمت نعیم عقبی‌وسایهٔ درخت طوبی‌باز نماند ،انه‌لاییأس من روح الله الا

القوم الکافرون ،

اگرم هیچ نباشد نه بدنیا نه بعقبی      چو تو دارم همه دارم اگرم هیچ نباید

بندهٔ خادم ،عیسی حسینی فراهانی که یکی از بندگان حضرتست وپروردگان نعمت،عمری درسده سدره مثال، برسوم چاکری اشتغال داشته چندانکه اقتراف جرایم نموده براقتطاف مکارم فزوده وهر جا سزای نقمت گشته،جزای نعمت گرفته،خطاها کرده ،عطاها برده، نعمت ها دیده، خجالتها گزیده که نه تعداد آن داند ،نه تدبیر این تواند، تا زمان جوانی بود و بهار زندگانی که نهال امل نشو و نما میکرد ، وشاخ قوا برگ و نواداشت توفیق طاعتی نیافت، تقدیم خدمتی نکرد که زنگ زلتی شوید یا عـذر خجلتی گوید واکنون که عهد مشیب فراز آمده وفراز عمر بنشیب رسیده بهار زندگانی را نوبت خزان است و بادحسرت از هر طرف وزان ،شاخ قوی درهوای پستی، بیخ امل را آهنگ سستی ، جوانی رفته ،نوانی آمده نفسی مانده ، هوسی نمانده ، عمری بغفلت گذشته ، پشتی بخجلت خـم گشته ، حاصل زندگی مایهٔ شرمندگی دارد ومنزل جسم و جان در کوی در ماندگی ، نه طاقت طاعتی که دل را بامید آن نویدی دهد ، نه قدرت خدمتی که قامت خمیده را بشوق آن راست سازد ، نه پائی که برای ضراعت برخیزد ، نه دستی که بدامان شفاعت آویزد ، نه جانی که در خور نثار آید ، نه دلی که کس را بکار آید .

درسینه ام افسرده دلی هست ولیکن      آندل که توانم بکسی داد ندارم

رب انی وهن العظم منی و اشتعل الرأس شیباً ، از این پس نوبت شمردن نفس است ، نه سپردن هـوس ، اگر در سر هوائـی است روا نیست و گرجان را برك باید ، مرگ شاید ، ولی تا از حیات روان رمقی باشد و از کتاب بقاورقی ماند ، محال است و خلاف عقل ، نفسی جز

هوس خدمت زیستن و بار سر بی هوای طاعت کشیدن

هر که نی او زندگانی می کند گر نمیرد سخت جانی می کند
برف پیری می‌نشیند بر سرم باز طبعم نو جوانی می کند

اینك بفرّ بخت خداوند جهان، جهان پیر جوانی از سر گرفته و چرخ کوژپشت، قامت خدمت برافراخته، عجب نیست که خادمی چون این ضعیف درحین توانی، قدرت یابد وباضعف پیری قوت جوان، فلك بر بندگان حضرت دست نیابد، زمانه بر چاکران دولت شکست نیارد

دلی که به بندگی بسته شد، غم نه بیند قدیکه بچاکری افراخت خم نگیرد

این بنده اگر رسم بندگان ندارد، اسم بندگی دارد، اگر در عداد چاکری نیست درتعداد چاکران هست، چون توان پرستش نجوید زبان ستایش نه بندد که یاد اقبال شهریار جهان بزبانی بخت پیران است و دانائی طبع نادان

هرچند پیر وخسته دل وناتوان شدم هرگه که یاد بخت توکردم جوان شدم

ضعف پیری را اگر دستی هست برظاهر قالب است نه باطن قلب، و معنی انسان گوهر دل است نه پیکر گل، زندگی جان موقوف زندگی جنانست نه تابع حرکات جوارح وارکان، هر که دل از بندگی زنده دارد تاقیامت جانی پاینده دارد

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما

حالی اگر مدت عمر عزیز بغفلت گذشته و رشته امل بمقراض کسل مقطوع گشته، قضای اعمال ایام سلف ووقتی که به بیحاصلی تلف شد، ممکن است که بقیمت عمر صرف حرف جهاد شود ووقف کار معاد ولی چون بازوی مجاهدت از کار مانده، نیروی جهدی در کار است که ضبط احکام شرع کند واقوال فقها جمع، وچون قدرت عمل نباشد قوه

علمی باید که اسرار فتاوی شرح کنیم وداستانی ازگفتهٔ راستان طرح
هیهات هیهات ، عمر کوته بین وامید دراز
عمری که شباب آن بشتاب برق یمان رفت بمشیب آنچه اعتماد
است که پیری سالخورد بعادت طفلان خورد سال ازنو جادهٔ کتاب جوید
وجانب استاد پوید ، ببازیچه سبقی خواند، بدریوزه سخنی راند

بشوخی دانش آموزد دانش گیتی افروزد بسختی دفتری سازد بدفتر نکته پردازد

من نه پیرم که طفل کتابم، عیب جویان خورده بین بحکم انصاف معذورند
چه علی الظاهر تصمیم این عزیمت درسن کهولت امکان سهولت نداشت و
دربادی نظر حمل برسخافت پیری میشد وجوانانرا مایهٔ دلیری، ولکن
دانندگان آگاه نیکو شناسند که اقدام این مهم نه باعتماد امتداد عمراست نه
باستظهار بلاغت وفضل، کزین پس عمری باقی نمانده وزین پیش فضلی
کسب نکرده ،بل بامید تأیید الهی وامداد اقبال پادشاهی خانهٔ توکل بر
گرفته وعمری ازسر گرفته

بر آنم که گر بخت یاری کند زمان اندکی پایداری کند
نگارم سخنهای نغز وجوان زگفتار پیران روشن روان

قومی بیخبران که اندیشه این عمل، محمول بطول امل دارند وسودای
این هوس از فنون جنون شمارند، اگر طعنه زنند ،اگر خنده، اگر بکنایت
گویند یا بصراحت ،خاطر پریشانرا برایشان نه رأی لجاج است ،نه به ردو
قبولشان احتیاج، قل لا اسئلکم علیه اجراً ان اجری الا علی الله ،فحاوی فتاوی
جهاد که ازدیر باز درحجاب رسایل نهفته بود وهمچنان درحکم ناگفته
اگر دراین زمانه که شهریاری چنان در تخت بخت است وگیر وداری چنین
ازدشمنی سخت، بازبآئین پیش مستور ومحجوب ماند، کجا ازرسم دینداری
سزد ،چرا درکیش ودلخواهی روا باشد ، وانا او ایاکم لعلی هدی اوفی

ضلال مبین ،فراغت از گل وگلرخ در این چنین فصلی از امهات جنونست و
الجنون فنون ،هر که درین عهد فرخنده مهد که روز بازار جهاد وجهد است،
نه داخل فوج مجاهدین باشد ، نه تابع حکم مجتهدین ، نه سلاح کین پوشد
نه صلاح دین نیوشد ، مسائل غزا نپرسد و نداند و فواید کوشش نجوید و
نخواند ، حقیقت جنون در خویش دارد ، وطریقت جبان در پیش ،فحاق
بالذین سخروا منهم ما کانوا به یستهزئون

ایکه حمال عیب خویشتنید        طعنه برعیب دیگران نزنید

درویش وارسته از خویش را، کجا پروای شوخی از غمازان است

الا یا معشر النصحا کفوا        فانی لا ابالی بالنصایح
ولا بعدالمشیب اطیع نصحاً        ولا اصغی للوام وناصح

گر بر رخم بخندی برمن منه سپاس        کین خاصیت مرا رخ چون زعفران دهد

قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون، براین ایزد پاك باشد گواه که مسود
اوراق در ابداع این سیاق جویای رضای خالق است نه درقید قبول خلایق

رمیت به بین منك ان کنت کاذباً        وان کنت فی الدنیا بغیرك افرح

اکثر طبایع را ابیات شعر وغزل از آیات جنك وجدل محبوبتر است
ودر نفس بشر، لهو وطرب از علم وادب مرغوبتر، اگر این بنده تابع میل
طبایع میشد،مکان داشت که از جمیع فوائد فضلای عصر، بضبط فراید
نظم ونثر رغبت کند وازدفتر ادباء ودیوان بلغاء فصلی چند بدست آرد که
جمله نسخهٔ انتخاب باشد وتحفهٔ محفل احباب ، زحمت حاضران بکاهد
عشرت ناظران بخواهد،رأی خود از بی آراء افکند وهوائی تابع اهوآء پیدا کند
نه چون اکنون که هرچه گوید وجوید مسایل جهاد ودفاع است ومخالف
اغلب طباع، دکان بی رونقی گشاده، متاعی بی مشتری نهاده، سخن از وعدهٔ
جنان سراید، وحالی دادن جان باید ، اگر معتقدان تغییر عقیدت دهند

مستمعان عرضهٔ ملامت گردند ،دوستان ترك صحبت گویند،یاران راه نفرت گیرند،دست و دل،یاری ندهد، بخت واختر مساعدت نکند ، قلم سر پیچد ورق رخ بتابد،رواست وسزا ، اذاعظم المطلوب قل المساعد،درین کاریز دان مرا یار بس ، یا الهی و سیدی و ربی ، ذالعام مصی و لیت شعری هل یحصل لی رضاك قابل

قوعلی خدمتك جوارحی واشددعلی العزیمة جوانحی وهب لی الجد فی خشیتك والدوام فی الاتصال بخدمتك حتی تکون اعمالی واورادی کلها ورداً واحداً وحالی فی خدمتك سرمداً

هر کسی راهوسی درسر و کاری درپیش   من بیچاره گرفتار هوای دل خویش

تعدد طرق حق، باندازه نفوس خلق است که هر کس رأی علیحده دارد وراهی جدا گانه گیرد، اگرمؤمن است، اگرمشرك، اگر ناجی است اگر هالك جمله را روی دل بود سوی او و کعبهٔ جان کوی او

الحمدلله بل اکثرهم لایعلمون ، کافر بندهٔ اوست، مؤمن پرستندهٔ او عارف زنده باوست،عاشق نازنده باو، عابدان راه عبادت گیرند ، مریدان حکم ارادت پذیرند ، مشایخ از همت دم زنند ، حکیمان درحکمت قدم صوفیان در وجد وسماعند ، قشریان در بحث و نزاع ، فقیهان مشغول بفتوی ، وفقیران مشعوف بتقوی ، محدث در کار روایت ، محقق درشرح ودرایت ، یکی زاهداست ، یکی شاهد ، یکی قاعد است ، یکی مجاهد

این بنده چندانکه در خود بیند ، نه درحلقهٔ هیچیك از آنها راهی دارد ، نه ازمسلك هیچکدام آگاهی ، نه قابل کفر است ، نه ایمان، نه مقبول کافر است ، نه مسلمان ، نه توفیق زهد یافته ، نه جانب جهد شتافته ، نه تاب قعود آرد ، نه طاقت شهود ، دلی دیوانه در سینه دارد ، واز آن درد دیرینه ،که نه آن ازبند پند گیرد ،نه داروئی دراین سودمند افتد، هرلحظه

بجائی کشد ،هر بارهوائی کند ، نه جهدی که کامی جوید ، نه تابی که گامی پوید ، نه بختی که بحق درسازد ، نه هوسی که بخود پردازد ، نه فرمان خرد برد ،نه درقید نیك وبدباشد، کارجان ازدست آن مشکل است وپای عقل ازجهل آن در گل

آنکه دایم منزل او در دل است　　　　حیرتی دارم که از دل غافل است

ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفرلنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین

پاکا ملکا ،هستی جان مال تست ، عالم دل زیر فرمان تو، اگر برانی عدل است واگر بخوانی فضل، واگر بگیری بنده ایم واگر ببخشی شرمنده ایم

بنده عاصی که خستهٔ بار معاصی است ، اگر بر آن درگاه روئی سپید ندارد ، موئی سپید دارد ، که چون بتربت عجز مالد ، بحسرت خویش نالد ، اشك ندامت ببارد ،دست تضرع بر آرد ، پردهٔ گردون چاك کند ،شعله درخرمن افلاك زند ، قوایم عرش بلرزه در افتد ، خطایر قدس بجنبش در آید ، قدسیان بترحم خیزند ،عرشیان بتظلم آیند ، بحر انبساط مرحمت موج زند ، موج انسجام رأفت فوج کشد ، صفت رحیمی جلوه نماید ،جلوهٔ کریمی چهره گشاید،اگر کوه کوه زلت و کفران باشد ، پایمال رحمت وغفران گردد

الهی لئن جلت وجمت خطیئتی　　　　فعفوك عن ذنبی اجل واوسع

بزرگی خاصه ذات خداوندیست رحیم ،عمت رحمته که درهای رحمت بتقصیر خدمت نه بندد و اسباب نعمت بنقصان طاعت نگیرد ، وسایل هدایت برانگیزد ، بهانهٔ عنایت بدست آرد ، بندگان را رهنمائی کند فروماندگانرا دست گیرد، ان الله فی ایام دهرکم نفحات، همانا نفحهٔ رحمتی ازگلشن عنایت دراهتزاز آمد وابواب الطاف شهریارجهان برچهرهٔ حال ناتوان بازکرد که ناقابلی چون این ضعیف بتقدیم مهمی شریف ممتاز داشت حکم فرمان که تالی امر یزدان است

درباب کتابی درباب جهاد عز نفاذ یافت که حکم احکام مجاهدت بین المسلمین شهره گردد وهم این بنده‌را بواسطه شرح آن بهرهٔ باشد الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله، پس لازم آمد که باعدم بضاعت وفقدان استطاعت بحکم المأمور معذور بقدر مقدور در اذعان فرمان پادشاهی والقای احکام الهی صرف سعی و بذل جهد پیش گیرم واز دفتر دانندگان آئین و کیش نکتهٔ که عامه مسلمین‌را بکار آید وفرقهٔ مجاهدین‌را برغبت افزاید انتخاب کنیم، چه موجب صدور حکم مستطاب بتالیف کتاب همین بود که هریك ازفضلای عصروعلمای عهد که مصباح خقایق ومفتاح دقایق ومنهاج علم ومعراج حلم وصراط عدل و نشاط عقلند در مجاری این اوقات که حزب شیطان در ثغور ایمان رخنه میجست وجنود کفر در حدود ملك فتنه میکرد فصلی ازفضل جهاد بکلك رشاد نگاشته بودند ومتون دفاتر ازعقود جواهر انباشته، هر کس‌را مکنت جمع جمیع رسایل و دولت حفظ تمام مسایل دست نمیداد و بدین سبب اکثر ارباب طلب با درد حرمان بودند و جویای درمان، لاجرم رأی همایون که ناصر شرح و ایمان است وناشر حکم یزدان، مقتضی گشت که مکنونات صحایف شرایف که هریك زیب منطقه جوزا و عقد مرسلهٔ حوراست، اذا رایتهم حسبتهم لؤلؤاً منثوراً، مانند کواکب سیار و لآلی شهوار دریك برج قران کنند وبیك درج قرین گردند تا زمرهٔ طالبان را بجهدی اندك، دولت وصل هر یك دست دهد

بنده مؤلف نیز

بفرمان دارای گیرنده شهر ز دانش بهر کس رساننده بهر

شرایف فحاوی ازصحایف فتاوی باز جست و جزوی چند که نسخهٔ اقتباس فواید باشد و معنی اقتباس شوارد در قلم آورده، قانون ترتیبی

بر آن نهاد که هر که باشد ، هرچه خواهد ، بی شایبه کلفت وسابقهٔ معرفت از مطالهٔ فهرست آن کشف تواند کرد و چون از نقل تمام رسایل نوع اطنابی در تالیف کتاب حاصل میشد که مایهٔ انزجار طبع طالب و انفصام عقد مطالب میگشت ، اضطراراً مطالبی چند که موهم تکریر بود برخامه تحریر نرفت ، فقراتی نیز که برمثال زلف خوبان دلبند و دراز بود مانند شب وصل کوتاه ودلنواز آمد وهرچه چون کار مردان آزاده مجمل ومعقد افتاده بود چون روی ترکان ساده روشن و گشاده شد غرایب و دقایق که از یکدیگر وحشت غزال چنین داشتند بیك مرتع امن ومنهل عذب مأنوس گشتند ، غوانی معانی که درحجلهٔ افصح اللغات پرده نشین بودند برگوی لفظ دری چهرهٔ دلبری گشوده

پارسی گو گرچه تازی خوشتر است عشق را خود صد زبان دیگر است

برخی از آیات صریحه واخبار صحیحه واسرار حکمت آمیز ونصایح رغبت انگیز که مایهٔ غیرت غازیان وعبرت ناظران میشد نیز بمناسبت مقام وملایمت سبك کلام ضمیمهٔ افادات فقها وأفاضات علماء نشرالله فوائدهم ویسر عوائدهم گردید تا ازجمع وترکیب ونظم وترتیب این اوراق مختصری نافع خاص وعام ومجموعهٔ جامع فواید و احکام رونق اتمام یابد وبحقیقت آنگاه تمام گردد که در نظر ارکان دین پسندیده آمده موقع قبول فضلای دانشمند گیرد

دیگر شاهد طبع من از بی جمالی آشفته نباشد که راه حریم جلال گیرد ، بارجناب اقبال یابد ، یاری بخت میمونش بپایهٔ تخت همایون برد طالع سعدش ازذلت بعد رهاند بعزت قرب رساند ، حاجبانش راه خلوت نمایند ، خادمانش بند برقع گشایند ، اگرجمالی ندارد همین کمالش بس که طالع نیکو خوشتر از عارض دلجو است، سرمهٔ براعت نخواهد ، غازهٔ

لطافت نباید که نظر بزرگان برصفای باطن است نه ، طراز ظاهر، سخن از صدق عقیدت باید نه لطف عبارت ،درحضرت خداوندان ، کمال صدق بکار آید نه جمال بلاغت

گفته ناسزای شبانی، مقبول حضرت سبحانی شد و تصحیف بلال حبشی مطبوع رسول قرشی گشت که با مایهٔ صدق، کفر آن معنی دین بود وسین این ابلغ ازشین بکر، معنی هرچند حلیهٔ فصاحت پوشد تاعشوهٔ اردات نیارد جلوهٔ صباحت ندارد، فکر بنده همان بهتر که بی صنعت ترسل و زحمت تکلف ، چون ماه پیکری که در اوسرخ وزرد نیست ، در دیدهٔ نظر بازان جلوه دلبری کند و عشوهٔ شاهدی فرو شد

شاهد آن نیست که موئی ومیانی دارد　　بندهٔ طلعت آن باش که آنی دارد

آنانکه زیب تجمل دارند، طرز تصنع دانند، کسوت خودنمائی پوشند فتنهٔ خودآرائی گردند ، زمرهٔ خود فروشانند ، نه فرقه خرقه پوشان که بصورت ژنده اند ،بمعنی زنده،ازخود رسته اند ، به بیخودی پیوسته، خوددر میان نه بینند وخودی در نظر نیارند ، که کسوتی بر این پوشند یا عشوهٔ از آن فروشند

بنده مسکین از خود چه دارد که بخلقش نماید یا بلطفش آراید نمایش هیچ و آرایش نیست، خاص قدرت یکی است وبس، تعالی اللّٰه شأنه وتقدس چه پایهٔ زیست بمایهٔ نیست عطا کرد واز معنی هیچ ، صورتی پیچ درپیچ در آورد، الحمدللّٰه الذی خلق الوجود من العدم ،فبدت علی صفحاته انوار اسرار القدم

رشتهٔ سخن بدرازی کشید ودست طلب از دامان مطلب جدا ماند اگر در مجاری مسطورات ، جسارتی رفته یا از حد ادب تجاوزی واقع گشته ،از کمال رأفت خداوندان، دور نیست که مورد اغماض نسازند، نه

اعراض ،چه‌خاطر آشفته‌را از توارد نوایب‌دهر، دست قدرت از کار رفته بود وخانه سر کش عنان از پنجهٔ بیان گرفته ، ظاهر است که چون زمام کار در کف غمازی سیاه کار افتد، نتیجهٔ آن جز آیت پشیمانی و غایت پریشانی چه خواهد بود والعذر عند کرام الناس مقبول ، اکنون بتوفیق خدای معبود، نوبت شروع بمقصد ورجوع بمقصود است

یارب هیئی لنا من امرنا رشداً　　واجعل معونتك الحسنی لنا مددا
ولا تکلنا الی تدبیر انفسنا　　فالنفس یعجز عن اصلاح مافسدا

منك البدایة و بمنك الهدایة و الیك النهایة و علیك الکفایة انت المغیث وانت المعین، ایاك نعبد و ایاك نستعین .

## بیان عنوان کتاب

مبنای ترتیب این کتاب مستطاب بر مقدمه و هشت باب و خاتمه است ، جنات عدن مفتحة لهم الابواب .

**باب اول** در تکالیف جهادیه شاهنشاه اسلام .

**باب دوم** در تکالیف شرعیه حافظان ثغور اسلام و والیان عظام .

**باب سوم** در مهمات متعلقه علمای راشدین و فضلای مجتهدین .

**باب چهارم** در مسائل جهادیه پیشنمازان و واعظان .

**باب پنجم** در مهمات متعلقه صدور ملك و امینان دولت ومشیران حضرت و زمرهٔ ارباب اعمال از کتاب و عمال .

**باب ششم** در احکام جهادیه بهادران سپاه و سرداران لشکر نصرت‌پناه اسلام وکافه جنود مسلمین .

**باب هفتم** در بیان امور متعلّقه بکافه مسلمین بلاد تصرفی اسلام .

**باب هشتم** دربیان تکلیف مسلمین ساکنین بلاد تصرفی کفار .

الحمدلله علی عظیم نعمته که هریك از ابواب ثمانیه لاتسمع فیها

لاغیة ، از فواید فضلای عهد نمونه جنات عدن است و معابد غزلان انس و مشاهد انوار قدس ، فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین

روضة ماء نهرها سلسال　　دوحة سجع طیرها موزون
این پر از لاله‌های رنگارنگ　　وین پر از میوه‌های گوناگون

جداول معانی روان کرده ، فواکه فواید ببار آورده .

خمایل فضایل پیراسته ، حدایق حقایق آراسته

من شفیق واقحوان و ورد وخزامی و نرجس و بهار ، عیون نواظر در ریاض نواضر متنعم داشته ، طیور بلاغت بر غصون عبارت مترنم گشته من حمام و بلبل و یمام و هزار و هدهد و قماری ، ساغر لفظ از بادهٔ فضل گران ساخته و بر دست سقات سطور در بزم کتاب مسطور بگردش درانداخته، گوئی رشحهٔ فیض قدس است که از مبدء اسباغ جود بر عالم امکان وجود رسیده ، یا شربت ماء معین که ساقی حور عین بر معشر خلق زمین پیموده .

یا حبذا جنات عدن ازلفت　　لمعاشر الاطراب والاطراء
فی دوحة یحکی الجنان بشربة　　ماء المعین وصحبة الحوراء .

و چون لازم بود که قبل از شروع بمباحث ابواب ، برخی از فضایل جهاد که بر خامهٔ ارباب اجتهاد رفته واز تتبع سنت و کتاب فرا گرفته‌اند مشروح شود و شرحی از ذمایم کفر و رذایل روس بر ارباب غیرت و ناموس معروض گردد ، لهذا شمه‌ای از امور مزبور درمقدمه مذکور گشت و در خاتمه نیز نبذی از جوامع کلم و جواهر حکم که در کار ارباب مجاهدت فصلی از سؤال وجواب در موقع بحث اصحاب گشته، بر زبان قلم و بیان رقم خواهد رفت و مجموع این کتاب باحکام الجهاد و اسباب الرشاد موسوم شد امید که زمرهٔ مطالعان را مایهٔ سداد و توشه معاد و موجب

مزید حسن اعتقاد گردد، بالله التوفیق

اما مقدمه و آن مشتمل است بر سه مقاله والسلام.

## دیباچهٔ کتاب مفتاح النبوة مرحوم حاجی ملا رضای همدانی است که از منشآت مرحوم میرزا ابوالقاسم قایم‌مقام است

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لمن یقصر اللسان عن حمده والصلوة علی عبده الرسول من عنده وعلی وصی النبی و ولی عهده والسادة من ولده القادة من بعده.

**اما بعد** بر ضمیر منیر ارباب یقین پوشیده و پنهان نیست و در کتب اخبار و سیر مذکور و مضبوط است و رسایل ارباب فضایل شاهد و مشهود که بعد از غروب آفتاب رسالت، آرای علمای امت در مسئلهٔ امامت مختلف شد وترجیح عقاید نصب و خفض مقصور ضمایر ومقصود ضمایر و مقصود خواطر گشت و تاحال که یکهزار و دویست و سی و دو است کمتر اتفاق افتاده که خصمی از اهل شقاق را در باب نبوت حضرت خاتم الانبیاء علیه آلاف التحیة والثناء مجال انکاری و زبان گفتاری باشد و در این باب بایراد جوابی و تألیف کتابی حاجت افتد لهذا هریك از علمای راشدین و حکمای متقدمین که فصلی در علم دین نگاشته‌اند و متون صحایف بفنون ظرایف مشحون داشته در تحقیق این مسئله طریق ایجاز و اقتصار پیش گرفته ، روشنی روز و تابش مهر جهان‌افروز را که خود روشن‌تر از هر دلیل و موجب ایضاح هر سبیل است محتاج بدلیل اظهر و ایضاحی دیگر ندانسته‌اند وشاید در آن عهد و زمان عیار طبایع و افهام و بازار علوم و آداب بدین حد فاسد و کاسد نبوده که مدعیان ذوق سلیم را فرق مابین کتاب خالق و کلام خلایق ممکن و مقدور نباشد

و معجز مبین در مصحف متین ببرهان، شهود شاهد و مشهود نبیند ولکن در این عهد و ایام بمرور شهور و اعوام، رسوم علوم و اسباب آداب بکلی مهمل و مندرس مانده و فهم مدرك با وهم مهلك مشتبه و ملتبس شده ، علم معانی را دور جوانی گذشته است و فن بدیع را فصل ربیع منقضی گشته ، نه از رسم بیان اسمی در میان است ، نه از قواعد حکمت و کلام حرفی بر زبان ، چهرهٔ فصاحت هر قدر جلوهٔ صباحت کند موقع قبولی نخواهد یافت و شاهد عبارت هرچند حلیهٔ بلاغت پوشد مورد التفاتی نخواهد گشت و جائی که ذوق طبایع مردم زمانه از درك صنایع ظاهریه قاصر آید، ظاهر است که در فهم معجزات تنزیل و کشف بواطن تفسیر تأویل چگونه خواهد بود و هر که لطف عبارت نداند حسن اشارت چه داند ، پس در شرح دلایل معجزات و اثبات نبوت سید کاینات صلی الله علیه وآله وسلم مزید تبیین و تفصیلی ضرور است که هم کاشف استار حقایق و اسرار باشد و هم نزدیك بفهم مردم روزگار، تا صورت استقامت این طریقت بر وجه حقیقت بر مرآت ضمیر عارف و عامی در بادی نظر ظاهر و جلوه گر گردد و هیچکس را از مسلمان و کافر و مصدق و منکر، بیم خطره و شبهتی و راه دعوی و حجتی نماند ، حق جل وعلا حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه وآله وسلم را از سایر پیغمبران باتیان معجزه باقیهٔ مخصوصه ممتاز کرده و مصحف پاك را در عالم خاك چون شمع در جمع و مهر بر سپهر بطرزی لامع و ساطع نموده که پرتو نور و جلوهٔ ظهور آن در دیدهٔ هیچ ناظر و صفحهٔ هیچ خاطر پوشیده و پنهان نمیتواند بود و تا آخر این عهد و زمان این معجزهٔ مبین در ساحت زمین خواهد ماند و بر خلق جهان اتمام حجت و ایضاح محجت خواهد کرد و این نکته مقرر است که اگر دیده اعمی چهرهٔ بیضا نبیند یا سمع اصم سجع نغم نیابد یا مشام مزکوم از عرف

مشموم محروم ماند نه از نقص نور شمس و آهنگ چنگ و نافهٔ مشك است ، بل بواسطهٔ علتی در آلات حواس و قوی است که موجب حرمان گردد و چاره ودرمان خواهد ، ولی از گردشهای زمانه دور نیست که بالمثل ضریری عدیم البصر بر انکار شمس و قمر حجت کند و بوهم گمراه خویش طریق جدل پیش گیرد و اباطیل چند که مایه تمسخر و ریشخند است درحضرت ناقدان بصیر وناظران خبیر عرض دهد و بر اثبات وجود مهر و ماه گواه خواهد ، چنانکه در همین اوقات یکنفر پادری انگلیس هنری مارتن نام که با دین مبین اسلام حقدی تمام داشت بقصد مکر و دستان از ممالك انگلستان بدارالملك فارس نقل و تحویلی کرده چندی در صحبت علمای آن دیار بسر برد و اظهار شریعت اسلام‌را بهانه ساخته برسم استدعا و استفاده ، زاهدی ساده‌را بر این داشت که شرحی بر اثبات نبوت خاصه مرقوم دارد و حقیقت طریقهٔ اسلامیه را بر او مدلل ومعلوم سازد تا در شعار ملت اسلام در آید و از باطل بحق گراید، زاهد مزبور نیز باقتضای زهد التزام جهدی نموده دفتری پریشان از اخبار قدماء و اقوال علماء جمع کرد که خالی وصمت تفریق را آماده بود و خصم منافق کار خودرا با مراد دل موافق دیده، بیکبار پرده از روی کار بر گرفت و بذل کید و کد در باب بحث و رد نموده شرحی برخلاف قاعده و ضابطه از اساطیر جدل و مغالطه پرداخت و در ممالك اسلام سایر و منتشر ساخت و هیچیك از علماء اعلام ترهات او را در خور التفات و حرف ناصواب‌را قابل رد وجواب ندیده، صمت وسکوت‌را اصلح وانسب دانستند تا حقیقت این ماجرا بواسطهٔ پیشکاران پیشگاه در پایهٔ تخت خدیو فیروز بخت ،خسرودنیا و دین، شهریار زمان و زمین، آسمان عقل و عدل آفتاب فضل و بذل ، ابر نیسان بر و احسان ، سد طوفان کفر و کفران،تاج

وهاج شوکت و دولت، بحر مواج نعمت و نقمت، سایهٔ رحمت و رأفت آله شاهنشاه اسلام پناه **فتحعلی شاه** که تا ابد تخت و بختش پاینده باد و عمر و ملکش فزاینده، معروض شد ، غیرت دینداری باهمت شهریاری قرین گشته برحسب امر و اشارت همایون ، تکلیف تحقیق این مسئله بر کافهٔ افاضل و زمرهٔ ارباب فضایل رفت و قرعهٔ این فال بنام حکیم عهد و وحید عصر و دانای جهان و بینای نهان ، استاد حکمت ربانی، ارشاد طاعت یزدانی تاج الحاج محمد رضای همدانی افتاد که هم منطق قول فصل بود و هم مجمع فرع و اصل و هم صارم بحث و جدل و هم عارف ملل و نحل ولیت شعری بای نطق و لسان احکی و اکتب نبذاً وجزءاً من کماله و خصاله و فضله و افضاله و هی مما لاتدرکها اللحظ ولایجمعها اللفظ ولاتدرج فی العبارة ولا تشرح بالاشارة تجل عن التمثیل و یزید علی التفصیل ولا ادری کیف اصنع و احتال فی هذه الحال الا انی اقنع بقلیل عن قلیل و اقتدی بحکم ما قیل مالایدرك کله لایترك کله و اقول عارفاً حد نفسی ، معترفاً بقصوری وعجزی ، انه عالم العلوم و سماء النجوم و شمس الفلسفه و نفس المعرفة و معجزة الدهر و استاد الکل و منقبة الفضل و معراج العقل ومنهاج العدل و مقیاس الفواید ، انفاسه کالنفس اذا تصفت والقلب اذاتأنس والروح اذاتقدس والمسیح اذا تنفس .

والاخلاق یحکیها الصبح لولا یتبعه الروح و الورد لولا تخدشه الریاح والمسك لولا یعرضه السواد والدر لولا یدرکه النفاد .

و الهمم کانها البحر الخضم والسیل العرم لولا البحر فی انقلابه و السیل فی اضطرابه .

والشمایل کانها طلایع الشمس فی مطلع الفجر ومخایل البدر فی لیلة القدر لولا برحت الشمس عن بیت الشرف وتعری البدر عن وسمة الکلف

ولعمری لیس ما کتبت بالغاً بوصف کهنه، لایقاً لعز وجهه بل هو ضرب من ضروب المثل وشأن من شئون الکسل، اشبه صفاته بشیء ثم انزه ذاته عنه ومازلت متردداً فی رأیی، متحیراً فی امری، متقلباً بین التشبیه والتنزیه والتجنس والتقدیس،

لولا خشیت لقلت لیس کمثله ، فی قدرة الابداع و الایجاد ،
کلا ولن تلقی عیون الدهر ما ، لم تلق فی الازال و الاباد

وهل یجری ویلیق ان اقول ، البدر عبد من عباده ، والشمس قدح من زناده ، والمشتری مشتر لسعادته ، والمریخ مریخ بارادته ، والزهرة زهرة فی مجالسه ، والرجل جذوة من مقایسه ، والعطارد تلمیذ من تلامذته ، مستعلی فی ملازمته، والسماء سمة من سموه ، والسماك اثر من علوه ، والارض تربة من اقدامه ، والریح هزة من احکامه ، والنار شعلة من حرارة عتبه ، والماء رشحة من غزارة طبعه ، والخلد ریاض من رحمته ، والنور بیاض من عزته ، والعقل من اطوار تجرده، والروح من آثار تفقده، والقلب دار حفاظه ، والنطق صب الفاظه ، و العلم حالة من حالاته ، والدین لازم من لوازم ذاته ، کلا ویأبی العقل ان یکون ماقلت حریاً لشرح مدحه ، وافیاً بوصف وصفه ،

وکیف یحکی عن مشاهد القدس و معاهد الانس ، مبتلی بمظالم النفس فی مضایق الحس ولم لاملکت عنانی وسرحت بنانی وسعیت مع ضیق المجال فی الامر المحال حتی هتکت عرض طبعی و اظهرت ضعف عقلی ففی کل ماقلت کتبت وشرعت واطنبت لم یتفق لي شیء احسبه قریباً من شرح محامد اوصافه ومکارم اخلاقه و کلما طولت وفصلت ما کنت الا کمن لا یعرف عیبته عن رشده ویکشف سره بیده ویبالغ فی افضاح نفسه وایضاح نقصه، اتوب الیك یا مولای مما تقصر عن مدایحك البیان فان ترحم وتغفر لی فمالی وغیری بعد ما جاء الامان وان تك تأخذ العاصی فهذا لسانی والبراعة والبیان

ومن يهوى الوقوف والاطلاع بكمال فضل مولانا الجليل و علو
مقامه فلينظر الى نتايج طبعه ونسايج اقلامه وقد كفاه ادام الله بقائه فى
كمال فطنته وجلال قدرته مااورده في طي صحيفتين شريفتين يكاد ان يكونا
للدين بمنزلة العينين ويقوما للدهر مقام النيرين يثبت فيهما النبوة الخاصة
والعامة بالدلايل العقلية التامة والايات المروية المرئية في الكتب السماويه
والاخبار الصادقة الثابتة فى الصحف السابقه

منها ما سطرها اولا بامر السلطان فى نقص اساطير القسيس و محو
اباطيل الابليس، حاجاً على الخصم بمساوى حججه، ساداً عليه ابواب فرجه
ومخرجه ، راداً اليه نباله ، راشفاً عليه نصاله فسود وجه المنكر بتسويدها
واكد الزامه بتأكيدها و تشديدها وامسى القسيس كانه من رجوم تهوى
النجوم فيستبعها شهاب ثاقب من سماء ذات كواكب او ثعلب عدل عن مسلكه
وجره الاجل الى مهلكه فاجترأ الى الضرغام فى الاجام ولم يعرف حد نفسه
حتى توراته الشرى فى رمسه

ای روبهك چرا ننشستی بجای خویش     با شیر پنجه كردی و دیدی سزای خویش

وبالجمله رساله اولين كه غيرت رسايل اولين و آخرين بود بروجهى
كه از آسيب نقص هر حاسد و بغض هر معاند، مصون و مأمون باشد سمت
اكمال واتمام يافت وچون قبل از اتمام آن پادرى ملعون درقعر سقر مأواى
ومقر گزيده بود بواسطهٔ سفراى ملت عيسوى چون رعب شوكت خسروى
در اقطار بلاد كفر ساير گشته، اركان شرك وشقاق را در تزلزل آورد و
عجز علماى نصارى، از جرح وقدح آن ظاهر و آشكار شد و خاطر وحى
مظاهر شاهنشاه اسلام پناه را كه حافظ دين آله وحارس ملك يقين وحافظ
شرع سيد المرسلين است، شوق وميل كامل بهٔ تيمن ذيل اين مسائل حاصل
آمد وبتكليف كلك حكيم عهد، اشارت راند كه بنحويكه خط محو و بطلان

برلوح رسایل منکران کشید ، رقم اثبات واحکامی بر صفحه عقاید اهل اسلام زند وچنانکه بررد کتاب پادری جوابی باصواب گفته است و غبار کید وکین از ریاض دین مبین رفته، کتابی دیگر در شرح دلایل اعجاز واثبات نبوت خاص مرقوم دارد

پس بار دیگر عالم علوم آداب را رونق عهد شباب باز آمد و گلشن فضل وبلاغت را حسن و طراوت افزود ، طبع فصاحت ، رسم سماحت تازه کرد ، سحاب حکمت باران رحمت ببارید، شعلهٔ طور جلوهٔ ظهور گرفت پنجهٔ موسی لمعهٔ بیضا نمود، مریم منطق عیسی مصدق آورد ، جبرئیل امین معجزات مبین در رساند ، خانه استاد روزگار حدت ضرب ذوالفقار آشکار ساخته، آتشی تازه درخرمن کفر وعناد در انداخت وبترقیم کتاب مجدد پرداخت که هم تتمیم رساله سابقه است وهم تحقیق عقاید صادقه شعر

لله در صحیفة تهدی الوری ... سبل الهدی ومسالك الارشاد
سجدت نفوس القادسات لذکرها ... فی معرض الانشاء والانشاد
علقت ملائکة السماء بذیلها ... لقضاء کل مهمة و مراد
خرت لها مهج الهرامس سجداً ... و تخشعت کتخشع العباد
لوشاهدت صحف الفضایل فضلها ... شهدت به فی محضر الاشهاد
نسخت بها نسخ الصحایف کلها ... حاشای غیر صحیفة السجاد
کم من مسیح مرضع فی حجرها ... متکلم فی ساعة المیلاد
خط کاجنحة الطواویس اغتدی ... لحسوده کبرائن الاساد
معنی یسلسل کالعقود وانه ... لذوی الحقود سلاسل الاقیاد
کالماء صفواً غیر ان ورائها ... زار تذیب جوانح الحساد
تذکی زنادالدین والتقوی ... کما تطفی شرار الکفر والاسحاد
ذوقت بامطار الفضایل بعدما ... شرفت برشح انامل الاستاد

وچون اشتهار و انتشار این رسایل ومسایل دربلاد ثغور اصلح و اصوب وبنکایت اعدای دین مبین اقرب وانسب، مواکب دانای جهان باشارت دارای مهان چون نور وجود در قوس عروج وشمس سماء در طی بروج از ملك عراق به ثغر آذربایجان تشریف قدوم بخشید ودر حضرت نیابت سلطنت که مربع دین ومشرع شرع و مکمن دولت و مأمن ملت است چون نقطهٔ رأس درخانه شمس ودرخت طوبی در روضهٔ خلد، بسط ظل افاضت وبذل نور افادت فرمود تا مبانی کتاب ثانی که ثانی ترکیب مثانی است بیمن همت وفرط جهد ملکزاده ولیعهد که یاور ملك وداور عهد، وامان زمن وپناه جهان ونیروی ظفر وبازوی خطر وغایت عنایت باری وآیت شمایل شهریاریست، البدر الشاهد والشمس الجاهد واللیث الصایل والغیث الهاطل ،ناصر الاسلام،منصور الاعلام شاهر الاسیاف، مشهور الاعطاف ،ناظر الجود والمعدلة، منظور الملك والمملکة ،معهود الوفا ،مفقود الجفا، منشور الندی ،مقهور العدی، الغازی فی سبیل الله عباس میرزا لازال للدین حامیاً ولکفر ماحیاً وللملك حارساً وللخلق سائساً سمت اتمام واختتام پذیرفت وصیت این نام نیك چون دور دولت مدید تا آخر عهد وزمان در بسیط زمین وبساط جهان ماندواین بنده که برحسب امر والا بتحریر فهرست کتاب وترتیب فصول و ابواب مأمور بود ملخص مطالب بموجب تفصیل معین و مشخص نموده در سلك کلك کشید والله المستعان وهو نعم الوکیل والسلام

**دیباچه رساله صغیر جهادیه میرزا عیسی الشهیر به میرزا بزرگ قایم مقام است که از منشأت میرزا ابوالقاسم قایم مقام است**

بحمدالله الواحد القهار و نصلی علی نبینا المختار و علی آله السادة الاخیار الاوداء للانصار الاشداء علی الکفار سیما ابن عمه و ولی عهده الخلیفة من بعده واولاده المجاهدین واحفاده الجاهدین صلوات الله علیه

وعلیهم اجمعین

وبعد اقل الخلایق عیسی بن الحسن الحسینی برلوح اعلام واظهار مرقوم ومحرر میدارد که چون رسم جهاد از عهد غیبت امام علیه السلام تا اکنون که نوبت ظهور ایندولت همایون است در ممالك ایران صانها الله عن الحدثان مهمل ومتروك مانده بود وبدین سبب هیچیك ازعلمای راشدین وفقهای متقدمین درین باب کتابی علیحده ننوشته بودند و ملتزم بسطی نگشته ، لهذا درمجاری این عهد که فتنه قوم روس درملك محروس پدید آمد ومعشر اسلام رادیگر بار، کار باستعمال سیف جهاد افتاد و علمای معاصرین کثرالله امثالهم مزید تفصیل وتوضیحی درین امر لازم دیده هریك کتابی جداگانه درقلم آوردند وصحایف شرایع بطرایف بدایع مشحون کرده ارشاد عباد باحکام جهاد نمودند و این رسم شریف بامر منیف شاهنشاه دنیا ودین و سعی بلیغ علمای راشدین در ممالك محروسهٔ اسلام اشتهار وانتشاری یافت که هریك از تابعان ملت و پیروان شریعت را در خور پایه وقدر ،قسمتی خاص از نیل عواید ودرك فواید آن حاصل می گشت وبحکم نافذوامر مطاع ملکزاده آزاده رأی ،رزم آرای ،دارای دوران، داور داوران ،مظفرجیش ،مطیب عیش ،مطهر خلق ومعطر خلق ،مقدس ذات، منزه صفات، زیب تخت، زینت بخت، نقش جنت، غیث شفقت، الملك العدل ومالك العهد سماءالسمو ،هلاك العدو ،جنة الملك جنة الدهر ،سغب العدی، شعف الوری نایب السلطنه عباس میرزا قدرالله نقص الروس بنفذسهامه وقبض الردم بقبضة حسامه ومثبت علوه وتشتت عدوه، چندان ازرسایل دانشمندان بدست آید که گوئی برطاق وناقی مجموع حدایق آفاق مجتمع گشته بودودر بیت احزانی چندین روضه رضوان پدید آمده واذا اراد الله شیئاً هیأ اسبابه ،لاجرم بشکر این نعمت بر ذمت همت ناصر واجب آمد که باعدم بضاعت ، مختصری نافع که

درباب جهاد جامع ومانع تواند بود واقوال عالمان عامل را بروجه ایجاز وتلخیص شامل تواند شد مرقوم دارد

پس بعون عنایت الهی، نگارش این مختصر را وجهۀ عزم ساخت و اینك بوقتی اندك وجهدی بسیار در کاخ دین مبین ،باغی چون خلد برین آراسته گشته که آب حیات ازحیاض ریاض آن، رشحه رباید ومشك تربر شمیم آن ، رشك برباشد ، بهشتی روح بخش ، جنتی دل نشین ، مشحون بانهار افادات ومثمر باثمار سعادات ،فیها ماتشتهیه الانفس وتلذ الاعین

امید که چون مایه ترغیب مجاهدین است و باعث تحریض مکلفین در حضرت گردون بسطت شاهنشاه اسلام پناه سایۀ رأفت و رحمت آله خسرو اقلیم دنیا ودین، ناشر آثار شرع مبین ، ناصر ارباب صدق و ایمان قاهر اصحاب بغی و طغیان ، آفتاب دولت، آسمان شوکت ، بحر رأفت تام ابر رحمت عام، ملجأ الانام، قبلة الامم و کعبة الکرم ، سرور اهل عالم ، زیور نسل بنی آدم، شهریار اکرم اعظم علق الله حفض الاعداء بخفق اعلامه ونفی الالحاد بثبت احکامه وخیبة الحاسد بجذبة صارمه وزینة العالم ببث مکارمه بلحظ قبول ملحوظ گردد وحجاب دربار خلافت که قانون علم و حکمت وآئین فضل ومعرفتند بگوشۀ چشم رضا که پردۀ هر نقص وپوشش هر عیب است دروی نگرند

چه اگر سرتاسر آن بفنون معایب و شئون مناقص مشحون باشد کجا با این زیور حسن وکمال مجال مقاومت تواند یافت که اکنون نام اختیار ملوك و افتخار جهانش زیب دفتر و تاج عنوان خواهد گشت و تا قیامت معراج نیاز فلك و محراب نماز ملك خواهد بود

خواست که نام او برد حور بخلد و خازنش  گفت نخست بایدت بر لب کوثر آورم

وهو السلطان الاجل و الخاقان الاعدل ملك الملوك ،مالك الممالك

جنة المهالك ، مسجود الملايك ، السلطان بن السلطان بن السلطان
و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان ابوالفتح و العلى فتحعلى شاه قاجار
که جلوهٔ نور قدس است و نخلهٔ طور انس و مظهر صنع الهی و زیور
تخت پادشاهی، تعالی الله ماشاء ، و زاد الله ایمانی ءافریدون فی التاج، ام
الاسکندرالثانی ، ام الرجعة قدعادت،علينا بسليمان ،طینتی از آب حیوان
سرشته ، مصحفی از لطف یزدان نبشته ، جنتی از فضلو رحمت آراسته ،
عالمی از نقص کلفت پیراسته .

جنابه بالدين عرش الشرع ، وبالرأى عيار العقل ، و بالرهط مطهر
الاصل ، و بالفرع معرف الفضل ، و بالرسم مسرة الدهر ، و بالاسم مساة
الخصم ، طبعه مولع لنشر العلوم ، نطقه مالك لازمة الكلام ، كفه كف عن
الاذى وفك عن البلاء ، وخلق للرزق ، و رزق للخلق ، تبسط الارزاق ،
و ترزق الافاق ، بجود واجب الوجود ، ممتنع العدم ، ملتزم القدم ، من
بنان سمح العنان ، فائض العطاء ، ساطع الضياء ، فالق العدى ، وادع القلى،
فاطر الندى ، سيفه بارح الحراب ، و بارق القراب ، و ساكب السحاب ،
و ساقب الشهاب ، سحاب يقطر بالدماء ، شهاب يرفع الى السماء ، حسام
ماسح بالاعناق بحده و متنه ، قانع بالعناق من وصل قرنه ، آلة الاجل ،
علة الوجل ، لماع المنون ، لماح العيون ، عامل الفصل والقطع ، حامل
النصر والفتح ، مانع الانداد ، جامع الاضداد ، يروى الاكباد ، و يورى
الاجساد ، بماء موجه البحر ، و جزره الجزر ، و مده الدم ، ومسه السم ،
و نار قربها السعير ، وبرقها الاثير ؛ و جمرها النجوم ، وحشوها الرجوم .

قوسه سوق الاجال ، و فوق الامال ، و مرىء المنيات ، و مهوى
الامنيات ، نافع الانصار ، دافع الاشرار ، فلك النفع والضر ، كلف الرفع
والجر ، فلكى اللون ، ملكى العون ، عصبى الصنع ، عضبى الطبع ، ذهبى

المزاج ، لهبى النتاج ، شيخ المعارك ، ام المهالك .

سهمه سهم المراد و صب الفواد ، و حتف لكل عاد ، وداع لكل فتح ، وفتح لكل باب ، و باب لكل فتح ، شررى النصب ، شجرى النسب ، خشبى الحسب غلاب الخصام ، بلاغ الحمام ، بالغ كل هارب . غالب كل غالب . قريب اللفظ . بعيد المعنى . سريع العدو . صريع الاعداء . رسول من قلب القسى . الى القلب القسى . كتاب من بنان الاوتار الى جنان الكفار . نسر صيده النصرو و كره الصدر . اوساق ذكر القمارى ، مغرد على ساق من زبرجد اوساق قاس يدور فى نادى الحروب على ندامى القلوب بكاس ساكب الحمام سالب الحيوة من راح حار الطبع حاد الذات فيسكر المشركين بسكر لاصحو عنده ولاعيش بعده ويترك الجمع شتى ، فترى القوم صرعى ، كانهم اعجاز نخل منقعر ، ترهقهم ذلة وقتر .

و اما الوهق كمنه فانه شرك الشرك وقيد الكفر و غل الذل لاهل الغل ، عقد الحق بحبله و عقد الباطل بحله واثبته لنفى البغى وقيد الكيد فالظلم فى عهده معقود اومفقود و الظالم محروم اومعدوم والعدل مبسوط من بسطه و الا من ممدود من مده ، غاب الشر من شهوده و انعدم الجور من وجوده ، فلا روح الا فى طى سلكه ولا قلب الا فى طوق ملكه ولاعيب فى شىء من ذاته و صفاته و آثاره و افعاله الا انه يأبق من اعز الجناب الى اذل الرقاب و يفر من قادسات النفوس الى ناكسات الرؤس ، يفارق المسلمين و يعانق المشركين تعانق الصب بالجيب فيفعل بهم فعل العدو بالعدو بطرز عجيب ، يأخذهم اخذ عزيز مقتدر فيهلكهم فى يوم نحس مستمر و يسلكهم فى سلسلة ذرعها سبعون ذراعاً و يتركهم فى الارض مصروعاً مضاعاً .

والسنان كانه نجم نوره النار . وغيم قطره البوار . ذابل صائل على

اسود الجحافل . قصبی الاصل، نصبی الوصل . مشرق المنار . راعش الشعار لاسع الاعداء . عسال الاعضاء . شوالة جائلة . ذبالة شاعلة . نورية الوجه . نارية الکنه . شمسية الاوج . بحرية الموج . ينزل الحتوف . و يفرق الصفوف . برمح حمر عيونه سمر جفونه . لازال نافذاً عن مجن النجم . طاعناً فی مجر الرجم طعناً يصيح ظعناً لخيل العداة . عن ربع الحيوة . ولا زالت اعداء مطاع الجهاد ، و حساد مليك العباد ، من ازل الازال ، الی ابد الاباد ، مسبحونين فی السجن النحيس ، من دار الرجس ، ساکنين من الجد النحس، فی سکن النکس، تحيط عليهم لحج النقص وتغرق منهم سفن النفس .

اکنون بتوفيق رب ودود نوبت شروع بمقصد و رجوع بمقصود است ،بدانکه جهاد بر دوقسم است يکی دعوتی که عبارت است ازتوجه مسلمين ببلاد کفار برای دعوت آنها به اسلام باذن نبی صلی الله علیه وآله وسلم یا امام علیه السلام یا نایب خاصی از ایشان ، دیگری دفاعی و آن برچند قسم است .

### این کاغذ را بمیرزا محمد پسرش نوشته

فرزندی محمد بداند که صاحب مهربان ابوالفتح خان [۱] دام اجلاله بتوسط نورچشمی محمد صادق خواهش فرموده بودند که بامن در خلوت مکالمه نمایند آنفرزند از خدمت کثیر السعادت صاحبی استدعا نماید که فرداشب قدمی رنجه فرمایند اطاق خلوت حاضر و کرسی و بخاری موجود است ، نظر [۲] رابگو

نارنج و بنفشه بر طبق نه ، منقل بگذار در شبستان

(۱) ابوالفتح خان قراباغی پسر ابراهیم خلیل خان است (۲) نظر ، لطفعلی ناظر کربلائی محمد قربان ، علی ، علی محمد ، حسن ، واحد ، افندی، کریم اسامی نوکرهای قایم مقام است آقاملك خواجه و شاهزاده خانم است میرزا اسمعیل مستوفی تفرشی است .

و آن پرده بگوی تا بیکبار زحمت ببرد ز پیش مستان

چلواکوله و فسوجن کبك و قلیه قجری و بورانی درعهده آقا ملك، پلورا لطفعلی ترتیب دهد و طعام بثت را کربلائی محمد قربان متصدی‌شود، قورمه سبزی را علی، افشره و ترشی را علی‌محمد

غلامانرا بگو تا مشك سایند کنیزانرا بگو تا عود سوزند

می بخور گرچه‌مه شعبانست، قهوه و چای با حسن است قلیانچی گری باواحداست، افندی‌هزار بارازاوج کریم‌د سازتر و دلنوازتر

آوازخوش از کام‌ودهان لب‌شیرین گر نغمه کند ورنکند دل بفریبد

درپرده‌عشاق‌عراق‌است وصفاهان از حنجره مطرب مکروه نزیبد

از نظرات‌عینکی و خطرات پیشکی میرزااسمعیل‌محظوظ میشوم

نباید ترك شادی کرد و غمخورد نه چای و قهوه را بایست کم‌خورد

بده ایجان من جام مدیره که در قزوین چو کرمانست زیره

والسلام

**دیباچه‌ایست که مرحوم قائم مقام از برای کتابی که والد مرحوم ایشان در اثبات نبوت نوشته‌اند نوشته**

لك‌الحمدیاذا الجودوالمجد والعلی تبارکت تعطی من تشاء و تمنع

ملکا مارا ازدام هوا رهائی‌ده وبراه‌هدی رهنمائی کن، همه‌بغفلت خفته‌ایم وبحیرت آشفته، بکرامت‌مددی‌فرست، بعنایت نظری فرمای که کاری ازدست رفته داریم وپائی درگل فرومانده، مدت عمرعزیزمنقضی شد،فرصت وقت شریف مغتنم نیامد

اکنون شب فراق درپیش است‌وروز تلاق درپی،نه بضاعت طاعتی درکف می‌بینیم، نه توفیق‌عبادت‌درخود، جهانی گناه آوردیم‌وردتو پناه امن یجیب المضطراذادعاه، کیف تؤیسنا من عطائك وانت تأمرنا بدعائك

وسپاس وستایش ترا درخور است که مشت خاك راجان پاك دادی گوهر دل درپیگر گل نهادی ،خرد را در عالم جان مالك امر و فرمان کردی دانش را درملك خرد مطاع ومبسوط الیدداشتی، پس مایهٔ توانائی مرتب نمودی که پنجهٔ دانش قوی کند واحکام خرد بامضاء رساند تاحدودحواس و قوا از هجوم هوس و هوا محفوظ ماند و خانه دل از تعرض بیگانه محروس ، سبحانك رب البیت تبارکت وتعالت وهر یکی ازاینها برابر ما نعمتی است ومارا ازتومنتی که‌شکر آن دربیان‌نگنجد و شرح آن از زبان نیاید ، یارب چنانکه نعمت روان عطا کردی ، مکنت توانائی کرامت فرمای که شکر نعمتها گذاریم و باب‌رحمتها گشائیم، یا آلهی و ربی و سیدی‌همه راچشم امید بدرگاه توباز است و دست نیاز برحمت تو دراز ، مابندگان عاصي که

برلوح‌معاصی‌خط‌عذری‌نکشیدیم پهلوی کبایر حسناتی ننوشتیم

اگر چه هرچه ناکردنی بودکردیم وهرگز برجرم خویش عذری پیش نیاورده ولی تا نقش لاتقنطوا حرز قلوب داریم و عین بان‌الله یغفر الذنوب،اگر اطباق آفاق بکبائر زلات انباشته‌سازیم وجراید ایام‌بجرایم و آثام بنگاشته ، شاید که‌باافزونی لطف توباانبوه جرم خود باك نداریم لولا ما حکمت به من تعذیب جاحدیك و قضیت به من اخلاد معاندیك لجعلت النار کلها برداً وسلاماً وما کانت لاحدفیهامقراً ولامقاماً ، همه‌از تو فضل ومکرمت زیبدو ازما عجزومسکنت، ازعبد ذلیل جزخطا نیاید بر رب جلیل جز عطا نشاید ، عبادت بندگان عذر و پوزش‌است ، خاصهٔ خدوندان عفوو بخشش

باران‌عفوبار براین کشت ،سالهاست تا بر امید وعدهٔ باران نشسته‌ایم

نه‌ازوعد رحمت مأیوس‌میتوان‌بود،نه‌از وعیدنقمت مأمون میتوان

شد ، بیکسو کاخ غفاری افراخته اند و یکسو نار قهاری افروخته ، واز هر طرف غلغل ، ان الابرار لفی نعیم وان الفجار لفی جحیم انداخته ، قومی بعشوهٔ عاجل در عیشند و قومی بوعدهٔ آجل در طیش ، دلها در هوس دنیا بسته، تنها در طلب عقبی خسته ، خنك آنکه زین هر دو رسته دارد ، دل بیاد یکی پیوسته، راجیاً لقاء ربه ، آنساً بداء حبه، نائیاً عن دواء قلبه، و دائه بدائه بقائه فی فنائه، حیوته فی هوائه یامن ذکره شفاء و اسمه دواء و طاعته غنی ارحم من رأس ماله الرجاء و سلاحه البکاء ،ما حیرت زدگان که جرمی بامید رحمت کرده ایم و عجزی در مقابل قدرت آورده، دلی در خوف و رجاء داریم ودستی بر دامن التجاء

فردا که هر کسی بشفیعی زنند دست مائیم و دست و دامن اولاد مصطفی

نحمدك ونشكرك علی ما اولیت من نعمك واسبغت من کرمك و ارسلت من رسلك واوضحت من سبلك وانزلت من کتابك واجزلت من خطابك

پیمبران پاک روان ازفزای قدس بسرای انس روان کردی که زمرهٔ بندگانرا ازتیه غوایت براه هدایت دعوت کنند ومارا ازجملهٔ طبقات امم بفر دعوت وشکوه بیعت رسولی مختار، مصطفی رتبهٔ اختصاص واصطفی دادی که خواجهٔ هر دو عالم است ومفخر نسل آدم، لمعهٔ نورا حد، وهستی جان خرد ، مایهٔ روان دانش وعلت وجود آفرینش، اولین نفخهٔ بستان جود نخستین رشحهٔ بنان وجود ، عقل شریف کل، شاه هداة سبل ، ختم جمیع رسل، محمد محمود مسعود علیه سلام الله الملك الودود وعلی آله الغر المیامین واصحابه الطیبین الطاهرین سیما ولیك وصارمك و وصیه و صاحبه یدالله القاهر ،وجه الله الزاهر، حسام شهر بالحق، امام نطق بالصدق ، همام حکم بالعدل ،غمام سجم بالفضل ، آیت جلال یزدانی ، غایت کمال انسانی ، کتاب

ناطق خدا، سحاب ساکب ندا، علی ولی مرتضی صلوات الله علیه وعلی اولاده الامجاد واحفاده الانجاد ما کان الوبل من الغیث والشبل من اللیث والدر من البحر والیوم من الشهر

دیگر خاطر شوخ ما از انبوهی گناه، اندوهی ندارد که خواجهٔ ما شفیع روز محشر است وقسیم طوبی و سقر، و ماخلقته الارحمة للعالمین گوهر پاك اورا از رحمت خاص خود سرشتی و توقیع شفاعت بنام شریفش نوشتی واین خود یکی از جلائل نعم است واین امت را تفضیلی بر سایر امم که رحمت عالمین شافع مسلمین است وفاتح خیبر ساقی کوثر (شعر)

ان المحبین الذین احبهم — عذب الزلال لهم ورق المشرع
فولیهم یسقی الوری وعدوه — متعطش و محبه متجرع

فالحمدلله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله، اللهم ارزقنا شفاعتهم واحشرنا معهم وفی زمرتهم وادخلنا فی کل خیر ادخلتهم واخرجنا من کل سوء اخرجتهم منه، بحقك وبحقهم صلواتك علیه و علیهم اجمعین الی یوم الدین والسلام علی من اتبع الهدی

بر روان ارباب هوش، پوشیده نخواهد بود که حاصل آفرینش خلق جز پرستش وشناسائی حق نیست وهر مولود که نخست بوجود آید همچنان بر فطرت اصلی باقی است تا خواص حواس جلوهٔ بروز کند و سمع و بصر خاصیت واثر نماید، پس در آن حال طبع کودك بمثابهٔ لوحی ساده وقبول هر نقشی را آماده باشد و هرچه پند شنود بی تکلف ضبط کند وبتدریج انسی بدان گیرد که بمنزل ملکه راسخه وطبیعت ثانیه گردد وازاینجاست که اغلب عباد را مدار اعتقاد بر تأسی آباء واجداد است واکثر کاسب وجه معاش شدند نه طالب علم معاد، قومی که از امر دنیا بعلم دین مشغول شوند هم بعضی هنوز علم از جهل ندانسته، مجهولی چند معلوم شمارند و دام

فریبی بدست آرند که خاطر مریدان صید کنند ودلهای ساده بقید آرند وبعضی که‌در راه‌طلب، گامی فشرده ، راه‌تحصیل پیش گیرند ورسم‌تعطیل فرو گذارند ،ونیز بیشتر آنست که‌چون بمقام تحقیق ونکات دقیق رسند شبهات چند که زادهٔ اوهام ومایهٔ لغزش اقدام است فراپیش آید که رفع آن جزبمشقت نفس وتوجه بعالم قدس مقدور نگردد و لاجرم باقتضای کسالت در التزام جهالت باقی مانند وبوهم جزئی از فهم قانع شوند و بعضی که ازین دام بلا جسته بزور سعی واجتهاد وقوفی در علم مبداء و معاد پیدا کنند که باوجود آن پیدائی‌نور حق پنهان نتواندبود ونیز غالب آنست که چون در شریعت خودمرجعیتی یابند ومعشر عوام را در دایرهٔ خود مجموع وخودرادرمحراب ومنبرمطاع ومتبوع بینند ،عزت وذلت‌را دررواج و کسادهمان مذهب وملت‌دیده اگربطلان آن شریعت‌رابحقیقت معلوم نمایند باز بقدر امکان درکتمان حق کوشند ودین بدنیا فروشند چنانکه خفاش تیرگی شب‌را مایهٔ معاش داند و دشمن روشنی روز و تابش مهر جهان افروز است وبالجمله بنای عالم امکان براعتبار ترکیب است که هرجا عقلی است نقلی در برابر دارد وهرجا کمالی است نقصی در مقابل،گوهرجان پاك در پیکر آب و خاك نهاده و ملکات روحانی باشهوات‌حیوانی‌جمع کرده،انسانش‌خوانندوقابل آنش‌دانند که‌حافظ راز امانت شود وحامل بار تکلیف گردد هیهات هیهات

نه هر که چشم و گوش و دهان دارد آدمی‌است

بس دیو را که صورت فرزند آدم است

اسباب معیشت دنیا بمنزله وجه کفافی است که سلطان در وجه خدم مقرر دارد تا شرط خدمت بجا آرند و شکر نعمت‌گذارند ولی از جمله‌طبقات‌چاکران ، معدودی حاصل چاکری‌را تقدیم خدمت دانند نه

تحصیل نعمت و باقی چاکران انعامند نه شاکر منعم و جالب جاهند نه طالب‌شاه، چه میل و اغراض و قبول و انکارشانرا پیوسته به‌تغییر منصبی و تأخیر مطلبی و توفیر مرسومی و وعدهٔ معلومی بسته بینیم و دانیم که چون بجمع کفاف چالاك گردند از هتك سرعفاف بی‌باك شوند و باشند که بحب جاه و مال بغض اقران و امثال اندیشه‌کرده چنان در یکدیگر افتندکه بیکبار از خدمت‌و مخدوم غافل‌مانده ، چاکریشان جز غرض خویش و طمع خام نباشد .

کذلك حضرت منعم‌حقیقی که نعمت هستی بخشیدهٔ‌اوست وخلعت خلقت پوشیده از او ، خوان نعمت دنیا مشحون بموائد الوان داشت که زمرهٔ خلق را واسطهٔ عیشی مهنا و راتبهٔ رزقی مهیا گشته ، نقد هستی صرف حق‌پرستی کند وخداشناسی، نه خودپرستی و ناسپاسی .

ولی ازجملهٔ طبقات‌بندگان ، قلیلی بقسم خویش شاکر و قانعند و بحکم عقل‌راضی‌وتابع ، وباقی بندهٔ نفسند و تابع حس که چون برین خوان‌گذرند و موايد الوان نگرند پای شکیبشان مانند مگس در شهد هوس‌فرومانده، پس چنان مست بادهٔ غفلت ومحو شاهد شهوت شوند که بکلی از یاد منعم وشکر نعمت فراغت‌گزیده گوئی حظ ایشان ازمراتب شهود و عوالم وجود همین جلب زخارفست نه کسب‌معارف، چه هرچه بینند و دانندو گویند وجویند همه دنیا و کار دنیاست و اگر ازین نشانی مانده همین حجت و دعوا گروهی بی‌بصران که در معرفت سخنی گویند بظن ضعیف خود راه جویند، غایت بختشان جنگ و جدلست نهٔ علم و عمل، وباشد که خود و جمعی از جادهٔ هدایت بجانب ضلالت میل کنند وضال ومضل گردند والذین کفروا اولیائهم الطاغوت یخرجونهم من‌النور الی الظلمات اولئك اصحاب النار هم فیها خالدون و شك نیست که این

طایفه یاحیوانی برصورت انسانند یاانسانی با سیرت‌شیطان، که‌باکسوت انسانی عادت شیطانی دارند و مردم ساده‌دل را مغوی و مضل شوند.

چنانکه در همین اوقات مشرکی پلید حجتی جدید بر شیطنت خود اقامه‌کرده ومعنی دین‌گذاشته، دعوی دین برداشته‌است و برعقاید باطل، براهین‌و دلایل نگاشته که معنی آن هباء است و مایهٔ آن هوا.

ز دانش‌جدا و زمعنی تهی          بسی ژاژ خاینده از ابلهی

غافل ازاینکه امروز بیمن اقبال شهنشاه‌اسلام، کلك عالمان اعلام چون‌تیغ غازیان فیروز کفر سوز و دین‌فروز است وکرم شب‌تابرا مجال تابش‌روز نیست، شهریاری چنین که خسرو روی زمین وحامی ملك‌ودین و ناشر رایت امن و امان و نایب صاحب عصر و زمان‌کجا ممکن توان بود که با وجود غیرت سلطانی از شیوع فتنهٔ شیطانی غفلت گزیند و ناسزائی چنین در باب دین مبین استماع کند و خیال سودای فاسد از دماغ ارباب مفاسد انتزاع نفرماید مگر چاکران دربار اقدس و تابعان ملت مقدس‌را دست وبنان بر کلك و سنان‌نیست که فرقهٔ دشمنانرا قدرت نشر کتب و نظم کتاب باشد یاتأیید دولت بی زوال، نه از امداد حضرت لایزال است که از دست و زبان کافران نقص و زیانی در آن حاصل آمد یا درین عهد که مهد رحمت عام و زمان غیبت امام انام است دیده فتن وگردن زمن را از کحل وسن و قید رسن جدائی و رهائی خواهد بود که قومی ناچیز بی‌تمیز دست شطط برآرند یا نقشی غلط نگارند یریدون لیطفؤا نورالله بافواههم والله متم نوره ولو کره‌المشرکون حضرت خالق، زمام مهام‌خلایق را در قبضهٔ اقتدار خسروی کامکار نهاده که مجموعهٔ عقل و عدلست و دیباچهٔ فضل‌و بذل، مؤدب فلك و ملك ومدبر زمین و زمان و مروج اسلام و ایمان، مسالك ممالك از مخاطر مهالك

پیراسته، شرایف اوقات بوظایف طاعات آراسته، گاه ترتیب اسباب جهاد کند و گاه تربیت اصحاب اجتهاد و در هرحال هرچه گوید تقریر فضایل علم است و توقیرافاضل دین ، هرچه جوید طی اساس وهم است و بسط بساط یقین و هرچه خواهد رضای خدای معین و قبول رسول امین وهرچه کاهد عدت مشرکین و عدت کفر و کین .

و الحمد لله تعالی که امروز بامداد لطف سبحانی و بخت بلند سلطانی هر ملکی‌را لشکریست و در هر کشوری دانشوری که خورشید و برجیس از بیم تیغ و شرم، کلکشان حمره خجل و صفره و جل گرفته سنانهاشان‌در رجم‌دیو کفر، شهابی‌ثاقب است و زبانها رادر ردبحث خصم جوابی صایب .

اینك نطق منیع و کلك شریف‌دانای جهان برحسب تکلیف دارای زمان جوابی با صواب ، برکتابی ناصواب که پادری انگریز بر رد دین مبین نبوی و نسخ شعار مصطفوی نوشته بود داده‌اند و قانونی در اثبات‌نبوت خاصه واتفاق شرایع حقه نهاده‌اند که اگر بامشك‌طرهٔ حوراء بر چهرهٔ زهره‌زهراءنگارند شاید، واگرساکنان اصقاع‌قدس ازمحکمات آیات آن‌درسی گیرند سزد و باید ، کلك خواجهٔ اساطین است که چون رمح خسرو سلاطین در عرصهٔ عرض سحر و اعجاز فاذاهی ثعبان مبین کام دشمن ربانی کرده تلقف مایأفکون و نطق آسمان علوم، چون دست آفتاب‌ملوك، گوهر افشانی گرفته .

اختر از چرخ بزیر آرد و ریزد بورق
گوهر از کلك بسلك آرد و پاشد بکنار

مگر در بزم فلك عقد پروین گسسته یا گنجور ملك درج گوهر شکسته یا آهوان‌چین نافهای مشکین افکنده‌اند یا کاروان مصر تنگهای

شکر گشوده که هرچه بینی نجوم ثواقب است و فروغ کواکب، و توده مشك ناب و خوشه در خوشاب و لذت طعم نبات و شربت آب حیات قال الله تعالی ومن یؤتی الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً ، خامهٔ پادری که عمری صنعت سامری بکار میبرد، طعمه کلك معجز نگار شد و دفتر کذب و نقصان عرضه رد وبطلان گشت وسرّ آیت عسی ان تکرهوا شیئاً واضح و آشکار آمد چه در بدایت حال مسلمین غیور را از استماع مزخرفات چندکه آن بدکیش نژند برهم بافته بود در افواه عوام شهرتی یافته آتش کینه در کانون سینه می افروخت و آخرالامر بفرّ بخت خداوند عصر و یمن جهد خدیو عهد بهمین واسطه مسئله اثبات نبوت خاصه که از بدو شیوع علم حکمت و کلام ، مطرح انظار حکمای اسلام بود ، بر وجهی که دست بحث و جدل از ذیل دلائل کوتاه باشد و ابواب احتجاج بر چهرهٔ ارباب لجاج مسدود سازد ،سمت تنقیح و تحقیق پذیرفت و این نام نیك تا پایان روزگار ملازم دولت پایدار گشت و این اجر جزیل بروزگار جمیل شهریار جلیل، صاحب تخت جم ، حامی ملك عجم، وارث وحارس ملك ایران وتور ، منعم و منتقم خلق نزدیك و دور، پشت و پناه دین خدا اوج رفیع چرخ هدی، خداوند ملك و ملت ، نگهبان دین و دولت، چهر مهر جمال، طیش جیش جلال، بدر صدر سماء،ابوالفتح والعلی **فتحعلی شاه** قاجار واصل و عاید شدکه تاجرم نورانی مهر شاه اورنگ سپهر است بخت سعدش مؤید باد و تخت ملکش مشید تمت الدیباجه والخطبه .

**رقم ولیعهد مرحوم بنواب خسرومیرزا نوشته**

خجسته فرزند مسعود، خسرومیرزا بداندکه ازقراریکه برما ثابت و آشکار گردید آن فرزند در باب تبدیل امبور کر حرفـی با جناب فرمانفرمای گرجستان در میان آورده و حال آنکه ما دراین باب مطلقا

و اصلا فرمایشی بآنفرزند نکرده بودیم و راهی نداشت که ازاو اظهار
نارضامندی نمائیم چرا که او چندین سال در ملك ما بود هرگز جز
خیرخواهی دولتین و مزید اتحاد بین الحضرتین از او دیده و شنیده نشد
و شك نیست که هرگاه گریبایدوف بود این خجالت و بدنامی بدولت
قاهره ایران نمیرسید جواب این رقیمه‌را باید بزودی عرضه‌داشت نماید
تابدانیم آن‌فرزند در این خصوص چه گفته وبتجویز واستصواب امیرنظام
حرف زده یا بی‌اطلاع او .

دیگر البته ازخاطر آن فرزند گرامی محو نشده که دستورالعمل‌ما
باو همین یك کلمه بود که ازسخن و صلاح امیرنظام بیرون نرود و سخن
احدی را جز او نپذیرد و هرچه بصوابدید او بگوید و بکند هیچ راه
بحث بر آن‌فرزند نیست و در مراجعت از این‌سفر انشاءالله تعالی بمزید
توجهات‌ما ،محسودتمامی امثال و اقران و ممتاز اعاظم و فرمان روایان
ممالك ایران خواهد شد و هرچه خودسر بگوید و بکند اگر همه بر
وفق‌صواب باشد ومایه انجام خدمات افزون ازحساب گردد باز مقبول‌ما
نیست بل مردود است چرا که تخلف از امر و فرمان کرده و تجاوز از
دستور العمل نموده که بدترین گناهان است آن فرزند بمزید مدرك و
کیاست مورد کمال وثوق و اعتماد ماست اما یکنوع خودسری و
خودپسندی دراو سراغ داریم که بخصوصه در این‌سفر ازاین‌جهت بسیار
مشوشیم . شهر صفر ۱۲۴۵

**از خراسان بنواب طهماسب میرزا نوشته**

نفسی‌فداء لارض انت‌ساکنه، درنظر شریف هست که‌هنگام ادراك
حضور ، مکرر درخلوتهای‌اوتراق‌و روزهای سواری ، عجز والحاح و
اضطراری میکردم که شما راضی شوید دست از این پیره‌زنه بردارم

یکباره طلاقش بدهم، مردانه مطلق العنان باشم، شما منع وتحذیر فرمودید نگذاشتید وخود رفتید ومرا همچنان دوستاق و اسیر درچنگ عجوزك نادلپذیر گذاشتید حالا نمیدانید هرروز بچه‌رنگی خود مینماید جان میفریبد دل میرباید یقین پنج ششهزار سال ازعمر کثیفش رفته، باز مثل دختر چارده‌ساله ،دهان‌غنچه‌عارضش لاله همه‌جاجلوه‌میکند کو،کجاست آنکه فرمود غری غیری بابی‌افدیه وامی،شیران درتاب این کمندند اینجا مرد مرتضی علی است صلواة الله و سلامه علیه حالا اگر شاهزاده خبر شود که :

برف پیری مینشیند برسرم باز طبعم نوجوانی میکند

شما و خدا بمن بیچاره چه خواهند، گفت و بر من بدبخت چه خواهد گذشت اگر عمر وفاکند باز بتبریز بیایم باید مثل عاصی درروز محشر باشم بل کافر در نار سقر .

شاها تو خود امروز تصورکن کانروز

این بنده درآن ورطهٔ هایل بچه‌حال است

این بار که آدم از طهران به‌تبریز میرفت لابد و ناچار حقیقت احوال‌را راست و روشن‌خدمت شاهزاده نوشتم وشمارا بشهادت‌خواستم ترسیدم بد ذاتی برود حرفی بزند بدترشود بهتر آن بودکه عیب خودرا خود عرض‌کند والسلام .

**رقم مرحوم ولیعهد که از خراسان بآصف‌الدوله نوشته**

ارجمندی آصف‌الدوله بداند که اسمعیل فرستاده ایلچی روس بتاریخ‌غره ذی‌الحجه‌وارد شدو اگر چه هیچ عریضه‌وکاغذاز آن‌ارجمند نداشت لیکن عالیجاه ملك الکتاب تفاصیلی که لازم بود نوشته‌بود و بعرض والا رسید

امروز کاری عمده که در عهده آن ارجمند است کار ایلچی است
وبس که انشاءالله تعالی تا ورود موکب مسعود ما بایست بواسطه مهمات متعلقه
باو زحمت و تصدیقی بخدام دربار شوکت مدار ظل اللهی برسد تا که
خود وارد شویم، بفضل خدا و توجه شاهنشاه کشور گشا روح العالمین
فداه طوری خواهیم کرد که بکمال خورسندی و سر افرازی از آستانه
خلافت مرخص شود، این اوقات که میهمان برادر خجسته اختر کامکار
است (۱) در لوازم میزبانی و احترام او جهد و اهتمامی افزون از اندازه
و حساب لازم است ، باید آن ارجمند از جانب ما بعالیجاه محمد جعفرخان
تأکید نموده و خود نیز هر شب و هر روز در آن قرب جوار غافل نشود
و غایت رضامندی ما از محمد جعفر خان همین خواهد بود که آدمهای
سیما ناویج از برادر کامکار ما اظهار تشکر نمایند و او خود کمال
خوشنودی داشته باشد، بمیرزا صالح حکم کرده ایم که از آنطرف هم
بسختگیری رفتار نشود و امیرنظام خاطر جمعی بسیار در این باب نوشته
بود اسمعیل بیك که آمد ایلچی اصراری در باب حبس تجار ولایت خودشان
کرده که همراهان شجاع السلطنه در اردکان تاخت کرده اند ، قدری
از آن بکاظم خان سواد کوهی رسید که در حیات نیست و باقی نزد
حسین خان زنبورکچی است که بالفعل در دارالخلافه طهران است، باید
آن ارجمند اگر صلاح داند قبل از ورود ما این کار را در خاکپای
اقدس همایون بگذارند و اگر تعجیل را مصلحت ندانند ایلچی را بتوسط
میرزا صالح چندان اطمینان و آرام بدهد که ما خود انشاءالله بخاکبوس
در بار اشرف اعلی سر افراز شویم

دیگر چون ملك الکتاب شرح و بسطی در سفارس سیف الملوك

(۱) اشاره بظل السلطان است .

و سیف‌الدوله میرزا نوشته یقین دارم که آن ارجمند چشم براه خواهد
بود که از احوال و اوضاع باخبر شود لهذا بوجازت و اختصار مرقوم
میداریم که اگر چه سیف‌الملوک نه آنست که ما دیده بودیم و سیف‌الدوله
میرزا را میخواهد مثل خود بکند و میر عبدالعظیم خرج محاسبه را
بسیف‌الدوله میرزا می‌اندازد واو میگوید میرزا و محاسب باخود ندارم
و سیف‌الملوک میگوید میرزاعلیرضا در شیراز است و من خود سررشته
ندارم ،ما هم معلوم است که بسیاق همن احوال محتسب خم شکست و
من سر او رفتاری داریم نمیتوانیم جاهلهارا بهوای نفس خود بگذاریم
لکن چون هر چه بکنیم برای خیر و خوبی فرزندانست اگر حالا تلخ
دانند آخر شیرینی آنرا خواهند یافت

چه‌خوش گفت آنمرد داروفروش شفا بایدت داروی تلخ نوش

تحریراً فی ذی‌حجه ۱۲٤۸

**سواد رقمی است که میرزا ابوالقاسم قایم مقام بخط خود بعد از فوت ولیعهد رضوان مهد از خراسان بالله یارخان آصف‌الدوله از جانب شاهزاده والا تبار نوشته است که ولایت‌عهدرا تمهیداساسی کرده‌و ترتیب قیاسی آورده‌است**

جناب مجدت و نجدت نصاب، جلالت و نبالت‌انتساب، خالوی اعز
امجد عالی تبار آصف‌الدوله العلیة العالیه بداند که هر چند بعد ازمراجعت
از هرات ،خبر درستی از آذربایجان بما نرسیده .اطلاعی کامل نداریم
که پس از این قضیه اوضاع آنجا چگونه شد و لکن افواهاً مذکورمیشود
که‌هنوز عالیجاهان ایشك آقاسی باشی و حکیم باشی بلندن و بطرز
یورغ نرفته این خبر که رسیده است ایلچی روس بامیر نظام گفته که
تا حال محمد حسین خان که روانه بود، از جانب ولیعهد دولت قاهره

ایران بود حالا که او در میان نیست روانه شدن او بر هم خورده راهی ندارد که برود چرا که حکمی و نامه و فرمانی از شاهنشاه در دست ندارد آن سبو بشکست و آن پیمانه ریخت اگر چه از جانب ایلچی انگلیس و مستر مکنیل نایب مکتوباً و ملفوظاً حرفی در این مواد نشنیده‌ایم لکن یقین است آنها هم در باب حکیم باشی همینطور سخنها خواهند گفت و حق دارند چرا که منشأ این گفتگو و واسطهٔ این جواب و سئوالها همان ولیعهد مرحوم مغفور اقامه‌الله فی دار الخلد والسرور بودند حالا که اینطور اتفاق افتاد کاغذها و آدمهائیکه از جانب او میرفتند جاندارد که بروند، اگر نروند هم موعد کرور میرسد و ایلچیان که بدتر از محصلین غلاظ و شدادند خواهند آمد، پولی در خزانه عامره موجود نیست ، اهل ایران هم برای حفظ مملکت یکدینار نمیدهند، ولیعهد مرحوم مغفور هم در حیات نیست که فکری و دست و پائی بکند، باز چاره جز این بخاطر ما نمیرسد که آن دو نفر میرفتند با همان کاغذ ها که داشتند روانه نمائیم و از جانب خود دو کاغذ بدولت بنویسیم که والد ما در زمان حیات خود بعضی فقرات بشما درعالم یگانگی اظهار کرده فلان آدم را فرستاده بود طولی نکشید که از عالم فانی رحلت کرد، شاهنشاه روح العالمین فداه مارا درجای او نصب فرمودند بالفعل بحکم و فرمان همایون شاهنشاهی همه مهمات متعلقه باو باماست و هیچ تفاوتی حاصل نشده الا آنکه یقین داریم شما از راه حسن عهد و کمال حقوق ذاتی امروز که والد ماجد ما ازدنیا رفته زیاده در دلجوئی ما و بهم بستگی کار ما اهتمام خواهید کرد همچنانکه شاهنشاه ایران روحنا فداه هم بعد ازاین حادثه زیاده التفات فرمود و بر مراتب عزوجاه و اعتبار ما بهرجهت از جهات درین مملکت افزود و طوری مرحمت و توجه مبذول داشت که هرگز

نسبت بولیعهد مرحوم مغفور نفرموده بود، آنجناب چنین تصور نخواهد کرد که ما این فقره‌را برای اظهار اعتبار خود در فرنگستان خواسته‌ایم بل خدارا بشهادت میطلبیم که محض مصلحت دولت قاهره و سد رخنه دشمن دین مرقوم داشتیم، امروز بدو فرمان که مشعر بر توجه نسبت بما بدوایلچی صادر شود یا دو نامه مختصر که در باب قضیه ولیعهد مغفور و توجه نسبت بما بدو پادشاه مرقوم گردد امر کلی بفضل خدا از پیش خواهد رفت و بار کرور انشاءالله از گردن خواهد افتاد و چنین میدانیم که ایلچیها زیاده از سابق درین کار بکوشند و از سرکار شوکتمدار همایون هم باین واسطه ممنون و خوشنود شوند، دیگر امر امر اشرف همایون شاهنشاهست هرچه بخاطر الهام مظاهر اقدس ا[illegible]ی برسد همان عین مصلحت خواهد بود اگر آنجناب چنین داند که این اظهارهم موهم گمانی خواهد شد که ما خودرا درین ضمن ملاحظه کرده‌ایم مأذونست که هیچ عرض نکند یا اسم مارا برزبان نیارد چراکه‌ما خودرا ناقابل‌تر از آن میدانیم که اسم ما در حضور باهرالنور اشرف اقدس [1] همایون مذکور شود که از ابتدای عمر هرگز هوا و هوسی از خود نداشته‌ایم خصوصاً بعد از این قضیه که از دنیا و مافیها سیر شده‌ایم و ازحیات خود دلگیر هستیم و بخدا که فرمایشات مصحوبی لاچین خان و فرمانهای مرحمت‌آمیز همایون شاهنشاهی باعث شد که تا حال راه میرویم و الا نه چنان افسرده وپژمرده شده‌بودیم که تانفس آخرین بحال توانیم آمد آخرین سخن اینست که مابنده‌وبرده وایجاد کرده شاهنشاه روح‌العالمین

---

(۱) وفات مبرور مغفور ولیعهد رضوان مهد در شب پنج شنبه دهم شهر جمادی‌الاخر سنه ۱۲٤۹ هجری‌درمشهد مقدس رضوی اتفاق‌افتاد و از عمر شریفشان چهل و پنج سال و ششماه و شش‌روز گذشته بود.

فداه هستیم، پدری داشتیم از دستمان رفت، دیگر در دنیا هیچکس را نداریم
مگر همان وجود مبارك شاهنشاه که خدایتعالی تا زمان ابد در پناه خود
محفوظ بدارد، اگر رأی همایون شاهنشاهی متوجه تربیت ما قرار گیرد
بعداز فضل خدا پادشاهان روم و فرنك و هند هم تمکین بیوجودی قلیل
ما خواهند کرد و اگر قابل ندانند و بیماحصل دانند باز تا زنده ایم از دعا گوئی
معزول نخواهیم بود و همین خدمت را بهترین خدمات میدانیم تحریراً
فی شهر شعبان ۱۲۴۹

## کاغذیست که بشاهزاده خانم بعداز فوت مرحوم ولیعهد از خراسان نوشته

شاهزاده جان قربانت شوم

زدوری تو نمردم چه لاف مهر زنم      که خاك برسر من باد و مهربانی من

اما حالا یقین بدانید که دراین واقعهٔ هایله که خاك برسر من و ایران
شد تلف خواهیم گردید، مشکل است باردیگر بفیض حضور و صحبت سرکار
و بفوذ خدمت بانو نه نه برسم

دریغ و درد که آسمان نخواست ایران نظام گیرد و دولت و دین
انتظام پذیرد ، دربن اعصار و اعوام کسی مثل ولیعهد جنت مقام یاد ندارد
عدل محض، محض عدل بود حق خدمت خوب میدانست وقدر نوکر خوب
می شناخت ، بخدمت جزئی نعمت کلی میداد ، ایتام را پدر بود و ارامل را پسر
اهل آذربایجان در مدت سی سال پروردهٔ احسان بودند ، اهل خراسانرا
دراینمدت سه سال چنان بندهٔ عدل و انعام و غلام فضل و اکرام خود فرمودند
که صد برابر مطیع تر از اهل آن سامان شده، بودند این پیرغلام بچه زبان
بگوید و بچه بیان بنویسد، خدا نخواست که جهان در عهد جهان داری
او زنده و نازنده شود

خوب از نواب مستطاب امیرزادهٔ اعظم[۱] و مخدوم مکرم امیرنظام چرا نمینویسید، دوماه است خبر درستی از آذربایجان نداریم خدانکرده میان ایشان نفاق است یا انشاءالله اتفاق، امیدوارم انشاءالله اولاد ولیعهد مرحوم طوری راه بروند که دشمن مال باشند نه دشمن کام و روز بروز برشأن و شوکت این اوجاق گردون رواق افزوده شود و زحمتهای مرحوم ولیعهد بهدر نرفته باشد

مختصری از شما بهمراه آدم نواب ظل السلطان رسید، هیچ مفید فایدهٔ نشد البته هر که آید از احوالات مفصل مرقوم دارید نه مجمل

از نواب فرهاد میرزا تعریف نوشته بودید که در مشق پیش است و در درس بیش، مرحوم ولیعهد هم کمال التفات داشت و اذن عروسی مرحمت کرده بودند حالا که این قضیه اتفاق افتاد البته بتأخیر خواهید انداخت، خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی گر فلکشان بگذارد که قراری گیرند، همان کاغذ بنظر نواب مستطاب شاهزاده اعظم روحی فداه رسید، عنایت فرمودند معزی الیه در خدمت نواب شاهزاده اعظم[۲] اختصاص دیگر دارد، انشاءالله در بهار اگر آمدنی شدیم او حسب الحکم باینطرفها آمدنی خواهد شد

از نواب امیرزاده جهانگیر میرزا هیچ مرقوم نفرموده اید که چرا باما کوئی درانداخته است و بازیلان[۳] ساخته، عسی ان تحبوا شیئاً فهو شر لکم

سایر امیرزادگان از بزرگ و کوچك چنانچه د ایام ولیعهد مرحوم

---

(۱) امیرزاده اعظم اشاره به نواب فریدون میرزا است

(۲) شاهزاده اعظم اشاره بنواب شاهزاده محمد میرزاست

(۳) زیلان از طوایف کرد است که درمیان سرحدات ایران و عثمان سکنی دارند

مطیع رأی وتدبیر مخدوم مکرم وامیرزادهٔ اعظم بودندحال نیز بایدبهمان حالت باقی باشند که حکم نواب شاهزادهٔ اعظم روحی فداه همین است وبس تاانشاءالله درحوت وحمل بعون خدای عزوجل که بآذربایجان آمدیم جهانرانو آئین وطرح نواست تا از پردهٔ غیب چه در آید والسلام

رقمی است که ازجانب سنی الجوانب اعلیحضرت محمدشاه بمیرزا تقی آشتیانی وزیر کرمانشاهان نوشته است

مقرب الخاقان میرزامحمدتقی بدلند کهروزی که ما ازدارالسلطنه تبریز بدارالخلافه طهران عازم بودیم اغلب مردم این گمانهارا نداشتند وبهیچ خاطری نمیرسید که کار باین سیاقها بگذرد و آنگاه تکلیف سفر بابان وزهابرا چه طورها شاق و مما لایطاق میدانستند و تصرف کرمانشاهان چگونه در نظرها مستبعد می آمد معهذا محض یك کلمه حکم وفرمایش ما باسپاهی که فی‌الحقیقه اسم بلارسم بود آنعالیجاه با ثبات قلب اقدام بخدمت نمود واین طرزچاکری ونیکوبندگی آنعالیجاه چنانست که از نظر انور مامحو شود یاتلافی آنرا وجهه همت خدیوانه نفرموده باشیم ازآنجمله اول عنایتی که فرمودیم این است کهمهام سرحدات عراقین رابالرستان فیلی و شوشتر ودزفول‌وحویزه کلابه پیشکاری آنعالیجاه محول داشتیم واز خدای‌واحد رجاء داریم که در هرحال ممدومعین باشد وصیت شهامت برادر ارجمند بهرام میرزارا درآنحدود عما قریب رعب افکن قلوب همسایگان سازد

ازآنعالیجاه این‌است که بعداز نوروزفیروزسلطانی معسکر برادر ارجمندرا بسمت درهلیلان حرکت داده سرباز و سواره کرمانشاهی را همانجا مجتمع وسربازان وتوپچیان‌راکلا باختیار رآلنین معلم‌انگلیس محول‌سازدوچندان درآنجااقامت‌شودکه‌قشونهای سواره‌وپیاده کردستان

اردلان واردشوند بعد ذلك بفضل وكرم جناب اقدس الهی توکل کرده عازم لرستان وعربستان گردد

دیگر دستورالعمل رفتار برادر کامکار را ازحالا دادن خلاف صواب میدانیم همین‌قدر که اورا درموارد عزم‌ورزم جسور ومقدم وآنعالیجاه‌را در مراتب احتیاط وحزم مجرب‌وممتحن بجا آورده‌ایم کافی است البته هرچه‌پیش آید هرروزه عرضه‌داشت خواهدشد وهرچه بخاطراقدس‌رسد مقرر خواهیم داشت

حسن‌خان‌فیلی‌راا گرمصلحت‌باشد که‌حاکم‌پشتکوه‌وپیشکوه هردو بشود باعتماد آنعالیجاه مضایقه نمیفرمائیم وهمچنین هرگز پشتکوه را تنها باو واگذارد یا مثل ایالت اخوی‌محمد حسین میرزا ازهردوخارج ودر بیانها هائم وحیران راه برود ، میرزا بزرگی قزوینی هم یك دوبار قاصد فرستاده تعهد خدمت کرده بود چون تتبعی از اوضاع و احوال او نداشتیم‌جوابی‌جزعزیمت نصرالله‌میرزا بدارالخلافه ندادیم،امابآنعالیجاه مقررمیداریم که چون بشهادت خط‌خودش زایدالوصف سفاك‌وبیباکست لم‌اك متخذالمضلین عضداً باید گفت

اما اگر الوار واشرار آنجارا مستوجب داند که اورا اسباب کار شناسد اجازت میدهیم که چندگاه با او راه برود که هم ابلیس بیاید هم آدم

درباب سنقر حق این است که عالیجاه کلبعلی‌خان از همه ایل و طایفه‌خودتجافی‌جسته بولیعهدمرحوم‌مغفورمتوسل گردیده‌درآذربایجان وخراسان وعراق آشکار وبی نفاق بخدمت حضور ورکاب پیوست صدمهٔ امسال بهارراهم خورد وباز درراه خدمت سخت‌تر ایستاد وازهمسایگی کرمانشاه‌عداوت امین‌الدوله وتحریکات اعاظم افشار باك‌نکرد حالا هم

از دارالخلافه طهران بسمت قمشه وسمیرم مثل کسی که بعیش و عروسی برود دومنزل یکی شتابید تا بروزجنگ خودرا رساند وخودش وسوارش وسربازش منتهای خدمت ودلیری وشجاعت کرد وعلم حسنعلی میرزا را آنها در میدان گرفتند وعلمدار را بدرک دواندند و از گردنه جانکی سرحدتاحوالی ایزدخواست درکوه ودره وبرف وبرد دنبال قشون شکسته افتادندوزدندوخوردندو گوی سبقت از همگنان بردند وهمشیره سرکار که خاطر او را بشدت میخواهیم در خانه اوست و در ازای این همه چیزی که باو افزوده‌ایم همین حکومت سنقر است وبس، بلی چون مزید اقتدار برادرارجمندم بهرام میرزادرنظر انور همایون است سنقرواسدآباد هردورا ابوابجمع اومیفرمائیم وفرمان نیابت بحاجی میرزاجانی مرحمت میفرمائیم ،بایدبرادر ارجمند گرامی مهمات متعلقه بافشار وسنقر وچارد ولی را درغیبت عالیجاه کلبعلی خان کلا بحاجی رجوع کندوسوای پانصد رکابی سنقر که مامورفارس است اگرممکن شود بازقدری سواره از آنجا به‌هلیلان بخواهدولازمه تقویت بحاجی معزی الیه بکند و آنعالیجاه خود مخصوصاً شروح مفصله مشعر برخاطرجمعی عالیجاه کلبعلی خان بفارس بنویسید وبرادر ارجمند لازمهٔ مهربانی و مراوده بهمشیره سرکار بکند وهمیشه ازاوباخبر باشد غربت باو اثرنکند

وچون عالیجاهان میرزافرج‌الله ومیرزا هدایت‌الله دراول این دولت روزافزون ، منتهای خدمت وجانفشانی بظهوررسانیدندونوکرقدیم ولیعهد مرحوم مغفور میباشند باید آنعالیجاه در آن همسایگی دایم از حال آنهاغافل نشود وباآنها طوری مهربانی ومراوده نماید که ازدرگاه اقدس اعلی روزبروز امیدوارتر شوند وبیش ازپیش بخدمت نیکو بندگی اقدام ورزند

اماسه هزار تومان تنخواه برای امداد مخارج کرمانشاه باید حکماً
ببرادر ارجمند برسانند و آنعالیجاه خرج اندرونهای اولاد شاهزاده
مرحوم را همانطور که داشتند بدهد، اما خرج گزاف عمله و اکره شاهزادگان
لزوم ندارد و از اموال اخوی حشمة الدوله هرچه بکار سفر جنگ و
سرحدداری می آید تعلق بدولت قاهره دارد و هرچه در اندرونست تعلق
بخودش است تحریراً فی شهر ذیقعده سنه ۱۲۵۰

### از قول شاهنشاه مبرور بجناب حاجی سید محمد باقر نوشته است

مسطورات آنجناب بنظر اصابت اثر رسید و چون وصول مکاتبات
بقاعده مشهوره بدلی از حصول ملاقات میتواند شد، خاطر مهر مظاهر را که
در هوای شوق دیدار بود زاید الوصف مسرور و مبتهج ساخت سابقاً در
باب مقرب الخاقان امین الدوله اظهاری کرده بودند و بر وفق خواهش آنجناب
مقرر شد که اگر مصلحت خودرا در تقلد اشتغال دنیوی میداند بآستانه
اقدس شتابد و اگر باقتضای سن والتزام تشرع راغب اعمال اخروی است
بعتبات عالیات عرش درجات عازم شود و در هر حال بعد از فضل خدا بواسطه
آنجناب در کنف رأفت و توجه ما باشد لیکن بعد از آنطور توسط آن
جناب و اینگونه تفقد تا چندی گذشت که بهیچیك ازاین دو کار اقدام نکرده
درمیان دنیا و آخرت معطل بود و بتواتر وشیاع رسید که دراین ظرف
مدت بیکار نبوده و بی سبب تعطیل جایز نداشته، بر آنجناب مستطاب بهتر
معلوم است که تاحال چه مبلغ مال مردم دراصفهان تلف شده و چه قدر دماء و
نفوس درخارج و داخل آن ولایت بر باد فنا رفته، اگر سخن مردم درحق او صدق
است واجب است که از آن ولایت اعراض کند و اگر مبنی بر اغراض است چه
لازمست که درمیان دار الخلافه و فارس بنشینند و غرض سهام تهمت گردد.

بالجمله باز آنچه درباب مصلحت مملکت و آسودگی او بخاطر فاتر میرسد همین است که یا بخدمت مادر طهران یا بطاعت خدا درعتبات بپردازد وتازوداست بیکی از این دو کار اقدام کند ودرهر صورت آنجناب مأذون است که بوکالت نواب همایون ما، مشارالیه را اطمینان دهد اما هرگاه از این مصلحت دیدما که محض خیرخواهی خلق ورأفت دربارهٔ اوست تخلف کند از آنجناب خواهش داریم که اورا درجوار خود راه ندهد و منبعد هرگونه خواهشی که باشد اظهار کند که معتقدانه درمقام انجام برآئیم والسلام



## رسالهٔ شکوای مرحوم قایم مقام که در ایام معزولی نوشته است وهی من احسن الرسائل عند الاواخر والاوایل

بسم الله الرحمن الرحیم

الله جارك فی انطلاقك تلقاء مصرك من عراقك حیث انصرفت مجدداً داء اشتیاقی واشتیاقك فعلمت مایجد المودع حین ضمك واعتناقك، فترکت ذاك تعمداً وخرجت اسرب من فراقك والعجب ان الهرب لم یجد لی بطائل وماکنت الاکماقال القائل، خطا طیف جحن فی حبال متینة تمد بها ایدی الیك نوازع، فیاویلتی من بسط ید الفراق بین آذربیجان والعراق ویا لهفی من هجوم خیله ونجوم لیله واشتداد آلامه و امتداد ایامه، ان الفراق هوالملیك الجائر وانا رعیته فاین الناصر لعمری قدطال عهده وزمانه وعظم ملکه وسلطانه و ماهو الاحاکم لایعدل فی رعیته ولایمکن الفرار من حکومته فهل للهارب من سبیل اوللهائم من دلیل الویل ثم الویل حیث لا مقر فی ارضه ولامفر من بغضه ولا سبیل الی الخلاص ولات حین مناص فیم الاقامة فی تبریز لاسکنی بها ولا ناقتی فیها ولاجملی هذا وان کنت سایلا عن سیاق امری ومساق عمری فی زمان الحال ومظان الاهوال فظن خیراً ولاتسئل عن الخبر اذ لیس للکاتب المعنی شاهد عن حاله یغنیك من تسأله هل علمتم مافعلتم من شرایط الانصاف فی رعایة الاضیاف عن وفودی علیکم ومقامی لدیکم ونزولی بدارکم وسکونی فی جوارکم فوالله ما نزلت بدار الخلافة الاباکرام و الشرافة و وفریزدی علی الجبال ووفر لا یسعه الخیال فی رغد العیش ورخاء البال مع ماینبغی لارباب المجد والمعالی من کثرة الاهیب والموالی والخیل والبغال وجمال کالجبال واجمال ذات

اثقال تثقل على الارض و تفوق على السماء و يضيق عنها الفضاء من صنايع الصين و بدايع قسطنطين و حلل اليمن و درر العدن و خيار الشفوف وصنوف الظروف و اوان كالامانى من ذهب كاللهب وفضة قضة (غضة) وزجاج كالسراج وبلور كترائب الحور و حقائب من الرغائب وعياب من الثياب وقدور راسيات وجفان كالجواب وكثير مما امسكت عنه خوفاً للاطالة والاطناب و ماعشت فيها الا كالبدر عند افوله والنجم حين ذبوله والقلب عند اجتماع الحزن والسيل بعد انقطاع المزن والثلج تحت سموم المصيف والغصن بين دبور الخريف ما طلعت يوماً شمس الاو يومى حسد بالامس وما وضع ليل حملا الا و همى نتج بالعكس فما كنت الا كالبدر التمام يزيد هزالا حتى يعود هلالا والنخل ذات الاكمام تصير حطباً بعدما تعطى رطباً فكم من مستضيء بنور اشراقى و مستظل بظل (بنورخل) اوراقى كفيته حدة الحر فكافانى بشدة الحرق واخرجته من الظلمات الى النور فجازانى بالكلب و الغرور

و هذه عادة الدنيا و شيمتها فلا ترج فما لانت شكيمتها

اما ترى النخل عند اخضرار عودها و انتضاج عنقودها ترغب فيها الطباع وتهتز عليها الاطماع و تلتذ منها الاذواق وتجتمع عليها الاشواق حتى تبيد الاثمار وتصفر الاوراق و تنصرف عنها التمار خالية الاطباق فلا تجزى من ذائقى حلوها ومجتنى قنوها و آكلى بسرها وتمرها وشاربى خلها وخمرها الا الجد فى كسر عودها و النفخ فى نار وقودها كذلك البدر وان كان فى ليلة القدر فما اجلى حالكاً ولانجى هالكا ولا اغنى محتاجاً عن السراج و لم يهد سبيلا فى غيهب داج الا و الناس يقبلون بوجوههم اليه فيشهدون عكوسهم فيه ويقولون سواد فى وجهه بل ظلام من نفسه ولم يدرو انه من صفاء مرآته لا من كدورة ذاته فحيناً عابوه

بالکلف و حیناً لاموه اذا انخسف و ما زالوا یهذرون و یهزؤن بانه ذو وشوم ابلق او ذو کلوم ابهق فما انفک متقلباً بین متهانف[1] لبعض اطواره ومتجانف عن بعض ادواره و واعجبا حتی الکلاب یعدون علیه ویعوؤن بین یدیه جزاء بما اوصلهم من فضله العام و نجاهم من حالک الظلام .

مه فشاند نور و سگ عوعو کند  هر کسی بر طینت خود می تند

یاحبذا ایامنا فی وصلکم یاحبذا حیث کنت فی اوایل الحال ثقیل الکاهل من تکفل الاعمال یطفح من یدی الندی ولا یطمع فی الخصوم والعدی بل یقصدون بابی من کل جانب لیفثأ به حد النوائب وتحل به عقد المطالب فما من طامع وخائف وطائع ومخالف الا قایم بها بالکره والطوع وسادع الیها بالقسر والطبع ومامن سائل وزائر وراحل و مجاور الا لازم بها فی الیوم واللیل ولازب بها بالشوق و المیل لزوم الجراد بزروع البلاد ولزوب الذباب بصحون القناد  بیت

گر برانی نرود ور بزنی باز آید  ناگزیر است مگس دکه حلوائیرا

فکم واقف بالباب قبیل الاذان وداخل فی البیت من غیر استیذان جائنی لعرض الحاجة وراعنی بفرط السماجة فقدم العرض علی الفرض وسابق البعض علی البعض حتی کادوا ینثالون علی کعرف الضبع بحیث یشغلنی العیادة عن العبادة وعطاء الصلات عن اداء الصلوة وقضاء الحاجات عن دعاء المناجات وکم جار جائر فی جواری وسار سائر نحو داری قداتانی غب العشاء و دعانی بعد الاستعشاء فالفی دفی[2] مذیلا بالفراش وکفی سبیلا للمعاش ورجع عنی بانبساط وانتعاش وقد سعد بختی وشرف بیتی بقدوم القروم وحضور الصدور وشهود الاشراف والالاف وورود الاخوان والاخدان ولقاء الاحرار والابرار فی آناء اللیل و اطراف النهار وماجالست احداً منهم الا وفخمونی فی مجلسهم وقدمونی علی انفسهم وثنوا لمجدی الوسادة و اثنوا

---

(۱) التهانف ضحک فیه فتور  (۲) الدف الجنب

على بالوفادة وقد دعانى دعائم الملك وزعايم الناس بمجالس ذات اوانس من قصور مالهن قصور ودود بها الراحات تدور فى جمع من سادة كرام وجم من قادة الاقوام يطوف عليهم ولدان مخلدون باكواب و اباريق و كاس من معين لايصدعون عنها ولا ينزفون وفاكهة مما يتخيرون ولحم طير مما يشتهون وحور عين كامثال اللؤلوء المكنون

فلنا فى الوثاق شمع و جمع  من ندامى و مطربى و مدام

وحديث الهوى و وجد و انس  ولذيذ القرى (الشوى) ونقل وجام

وبساط عليه ورد واس  وبهار و نرجس و خزام

وهواء كانه اهواء  فى ليال كانها الايام

وشموس الضحى لنا خادمات  وبدور الدجى لنا خدام(١)

فمازلت مستوياً على عروش مبثوثة بالفروش، متكأ على ارائك محفوفة بالملائك. استخدم الحور العين واستسقى من ماء معين، راتع الطرف فى رياض الخلود من بياض الخدود، لاعب الكف بليالى العذار فى حوالى النهار، وارد الروح على سواق الراح، نايل الكاس عن راح(٢) سواق(٣) صباح

لانت معاطفهم ورق نسيمهم ودنت مقاطفهم وطاب جناهم افديهم بالجان ثم بمهجتى فاصير فى كل اللسان فداهم فما احلى مر الشمول عن حلو الشمايل ومر الشمال فى روض الخمايل

والانهر بالمياه ملائى والغصن من النسيم مايل ترتع عينى فى جنة الحزن فترجع الى جنة الحسن وجنا الجنتين دان فيها فاكهة ونخل ورمان فكم عشت مشغوفاً بمعاطات الكاس ومواخاة الناس ذاهلا عن نوايب الدهر وعواقب الامر حتى قلب الزمان ظهره وانشب البلاء ظفره وولى البخت (المحب . خل)

---

(١) اوله . طرق الحى فى الظلام غلام  مشرق الوجنتين بدر تمام

(٢) داح جمع الراحة وهى الكف  (٣) جمع ساقى

على دبراً واثار الجو على غبرا فكانه برق تالق بالحمى ثم انثنى فكانه لم يلمع فاصبحت كان لم يكن بينى وبين الناس معرفة ولا استيناس ولم يكن لى فى الدهر اسم من الاحبة ولا رسم من المحبة ولم يخلق الله شيئا يقال له المودة

كان لم يكن بين الحجون الى الصفاء　　حديث [1] ولم يسمر بمكة سامر

فكان عهد الاحباب كعهد الشباب ولمع الشهاب و قباب الحباب و كرامة الضيف كسحابة الصيف وزيارة الطيف واقامة الحجيج فى منى الخيف

ابكى الذين اذا قونى محبتهم　　حتى اذا ايقظوني للهوى رقدوا

فيقظت ههنا عن النوم ونهضت سائلا عن القوم فقلت هل للعهد وفاء ؟ قالوا كما فى القاف عنقاء فقلت اين اداء الحقوق ؟ قالوا عند الابلق العقوق فقلت كيف الصدق فى الاقوال ؟ قالوا مثل الناب فى الاغوال

منسوخ شد مروت ومعدوم شد وفا　　وزهر دو نام ماند چو سيمرغ و كيميا

اين الوداد بين العباد والوفاق فى ارض العراق والامان فى هذا الزمان والنصر في ذلك العصر والعون في عالم الكون

هيهات تضرب في حديد بارد　　لو كنت تطلب خلة من عندنا
فمضى الذين اتوابه من قبلنا　　والله اعلم بالذى من بعدنا

فايقنت بصدود الوفاء عن عهود الخلفاء ووجوب الخطاء لوجوب الخلطاء وعرفت علّة اخائهم في عند الرخاء وقلّة ولائهم عند البلاء فترنمت بشعر شيخ الشعراء

دوست آن باشد كه گيرد دست دوست　　در پريشان حالى و درماند گى
دوست نبود آنكه در نعمت زند　　لاف يارى و برادر خواند گى

وما راعنى الا سرعة تحولهم من حال الى حال وتشكلهم بمختلفات

---

(۱) الحديث بمعنى المحدث كالسميع بمعنى المسمع قال امرء القيس
حلفت لها بالله حلفة فاجر　　لناموا فما من ان حديث ولاصال

الاشكال ورجوعهم من الامر الى نقيضه ومن المرء الى بغيضه بسهولة واعجال من دون تعسر واشكال سيما ان عرضت لهم خيفة او عرضت عليهم جيفة كما قال زفر بن ابى حليفة

انما قيس على اصحابه خشن الملمس صعب شبع

وترى قيساً ذلولا لينا أن عراه طمع او فزع

وايم الله ان توليد الاختصام بلا عداوة سابقة وتوكيد الاختصاص بلا مودة صادقة لاصعب عندى من خرط القتاد ومضغ الصخر الصلاد ولكن رأيت منهم فى هذا الباب ماتحار فيها العيون والالباب وتفوق على علم السحر وعمل الجفر وصناعة الكيمياء وتسخير روحانيات السمآء بل يعجز عن وصول شاؤه الاعجاز لاسيما عند رد الصدور على الاعجاز فمارادعجز على الصدر وماقام سهاء مقام البدر الاوالقوم يحيطون كالهالة عليه ويدورون كالالة بين يديه وينصبون حبالهم لقلبه ويعادون احبابهم بحبه فبعداً لتلك الايام وتعساً لهؤلاء الاقوام فماهم الا اخوان النعمة وطلاب الطعمة واحباب الجذة (الفايده) واتباع المائده يعرفون الحب بالحبوب والقدر بالقدور ويدورون خلف الخوان حيث يدور

فلا جاذه قوم ولا حل دونه ولكن يسير القوم حيث يسير

ثم لما فرغ منى الكيس والكاس وجاء رجاء الناس باليأس تذكرت شعر جرير وقلت معرضاً بهم معرضاً عنهم

قد كنت خدنا لنا ياهند فاعتبرى ماغالك اليوم من شيبى وتقويسى

فشبهت عادة الجلساء ببعض عادات النساء حيث يهوين رجالا عندهم ثراء المال فيظهرن الشغف بهم والشعف اليهم والقلق لهم والملق لديهم حتى يذهب من المرء ماله ويضعف حاله وتخيب اوطاره وآماله فيرجعن بالخلو بعد الشجى والسلو بعد الهوى والافاقة بعد العشق والملالة بعد الميل كما قال يوماً ثرائى

و مل قومى ثوائى فجاؤا بالاسفاق [1] بعد الاشفاق والازرآء بعد الاطراء والصد بعد الود والخلف خلف الوعد وكم رأيت غصة بعد عزة ونقمة بعد نعمة وعسراً بعد يسر وقبحاً بعد حسن حتى صار مجلسى محبسى و مدامى ملامى وغنائى عنائى وطربى تعبى ونديمى ندمى والدهر يعتقب اللذات بالالم فلم يبق لى شفيق ولا رفيق ولم يلقنى صديق الا بما لا يليق فاخرونى بعد ما قدمونى وزيفونى بعد ما ضيفونى ورزقونى فمزقونى ومتعونى فمنعونى

الا لا ارى الله عباده مضيف سراة بنى باهلة

فلو نال من رغفهم نائل لعادت لاكلها آكلة

كانى دعيت الى حفرة المخافة لا على سفرة الضيافة اذ كان نزلى فيها العزل وحظى منها الحط ونصيبى عنها النصب ولقمى منها النقم و ثريدى فى دم الوريد وشوائى عن نضيج الخلب وشرابى عن عبيط القلب فشرقت لكل ما شربت وغصصت لكل ما التقمت وما كان امرى في التقاط الطعم (اللقم) الا كابينا آدم حيث زله الشيطان على الشجرة فاجاب دعوة الفجرة وجنى في اجتنآء الحبة وخرج من رياض الجنة

تقصير بشر چيست چو شد بو البشر از راه جرمى بجوان نيست چو گمراه شود پير

ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا و ترحمنا لنكونن من الخاسرين

مسكين ابن آدم اسير الجوع وصريع الهجوع عليل السمع ذليل الطمع غافل في زمان الحال ذاهل عن مضى الاحوال، جاهل بحوادث الاستقبال بصير بالعيوب ضرير في الغيوب سريع الى الخطوب يسرع في المسير ولم يدر كيف المصير والى اين يسير يأكل صنوف الطعام ويأكله صروف الايام فايم الله انى لو كنت عالماً بظهر الغيب لما وقعت كناقة سعد في حمى كليب

(١) سفق الباب رده كاسفقه ووجهه لطمه . ق

لكنى رتعت كظبيان القاع في خصيب الرباع حتى وقعت في براثن السباع وما كنت في مضيف الاخوان الا كجزور قربان ابرزوه عند الضحى من عيد الاضحى مشنف الاذنين مكحل العينين مقلد النحر مخلع الظهر مجللا بالشفوف مهرولا بين الدنوف يدور حول الدروب والدور فيلاقونه بالفرح والسرور و يبذلون لديه النقود و يعلقون عليه العقود و يسيرون خلفه فيريدون حتفه ويحبونه بحلوصاف وهل ليس هذا الحتف بكاف فما ذاق حلوهم ذوقاً وما مال اليه حرصاً وشوقاً الا اذاقوه في الان مرارة طعن السنان فمازال الحلو في حلقه والرمح في نحره والجازر شاحذ حدفاسه حاضر على رأسه حتى قطعوه ارباً ارباً و انتقموا منه طعناً وضرباً

انصفوا يا معاشرا لالاف هكذا دأبكم مع الاصناف

افذقت الحلواء وبؤت بالبلواء فكان هذا جزآء لاجترائى وانتقاماً لالتقامى كما قال الشاعر التهامى

نزلت دارة شيخ من بنى جشم فزارنى مثل ضيف غير محتشم

فبت مستعجباً حتى فطنت بما قد اجترأت على بعض من اللقم

يا شيخ مهلا فماقد نلت من نقم مانال ملتقم من بأس منقم

وكفى بالله شهيداً بينى وبينكم انى ما اكلت لقمة الاوخلفها الف لطمة و ماشربت شربة الا وبعدها الف ضربة وما اجبت دعوة الا دعتنى الى النزع وما لبست خلعة الا البسنى بالخلع كانى لبست خلع الروم كالملك الضليل واكلت عنب الطوس كالامام الجليل واجبت دعوة الترك كشبل قابوس وهممت غرفة النهر كجند طالوت مرحباً بدار الضيافة في دار الخلافة اذكنت فيها كركب بطحاء في ارض الطفوف او كضيف زباء في وقع السيوف اوكطارق الليل في المسجد المعروف

اينحكايت گوش كن اى نيك پى مسجدى بد در كنار شهر رى

هیچکس آنجا نخفتی شب زبیم　　　که نه فرزندش شدی آنشب یتیم

وان شئتم الوقوف والاطلاع على تمام الحكاية فعليكم بكلام المعنوى في كتاب المثنوى واين الخير من العيان فاذكروا ايها الاخوان مقامى في محروسة طهران وايامى في مجاورة الخلان يزدكم حسن الاعتبار و يلذ الاسماع عن ساير الاخبار فلم انس يوماً جاءكم فاسق بنباء فخلتم انه هدهد من سباء او بشير مصر ينشر طيب القميص و يبشر بقدوم بلقيس فاقبلتم اليه واجتمعتم عليه وتلقيتم قوله باليقين وصدقتموه من غير تبيين بل زعمتم انه لكم رسول امين قدجاءكم بكتاب مبين او امام عدل اتاكم بقول فصل وماهو بالهزل فاجتهدتم في سماع الحديث عن لسان الخبيث وجد قوم في بث قول اللئيم عم يتسائلون عن النباء العظيم وما زالوا يتجسسون منه ويتحدثون عنه ويكثرون في تقريره وتكريره ويزيدون عليه الاضعاف بل الالاف حتى اضاعوا مناقبى واشاعوا مثالبى ناقلين عن باقل غير عاقل كاسب من سبيل الاسافل راقص في المجامع والمحافل

فكانه وسط المجامع راقصا　　　خلقت مفاصله بغير عظام

وكانه عند المطامع ناكسا　　　وقفت اسافله لكل حرام

والدالامارد واحداًبعد واحد، بايع المقاعد بالاقارب و الاباعد ، مأبون غيرمأمون مفعول غير مقبول جلف جلقى فاجرشقى معتـاد بدلك الاير محتاج بماء العير اينما يوجهه لايأت بخير .

زشت باشد ز روى عقل ونهاد　　　بر حروف قبيح او انگشت

عادتش همچوجسر بغداد است　　　آب در زير وآدمى بر پشت

ان من اعجب العجايب عندى　　　داء شيخ مفلس مأبون

مشته من اسنة القوم طعنا　　　نافذ الرمح فى خلال البطون

طالما حك و استحك و ادمى   حلقة است مغربل مطعون
ورطة قبة الهرمـان فيها   رجل نمل يدبذت فى جوف نون
نفد المال و الجمال ولا تنفد   دود مد بها فى كون
يشتكى حكة تزاد متى زاد   على سنه مدار السنين
مستعيناً من الرجال لضر   معضل كشفه فهل من معين
لم يجد فى مدينة الخير يوماً   مثل يومى دمشق والماطرون
فغدا اليوم فترة لا يور   بعد ما كان فتنة لعيون

فشاع خبرى فى البلاد واختلجت عروق الفساد فى صدور اهل العناد فقام كل فقع [١] بقاع بارزاً الى بالحرب والنزاع و كل رمل بواد ثائراً على نقع الجلاد و زاد الخصوم جراة و جولة و العداة عدة وعدة و عز الامر وعظم الخطب وطار الاخوان و تفرق الاعوان و تذبذب الشيطان بينى وبين السلطان فعدم العصام وقدم الخصام و نجم البلاء وهجم الاعداء وضاقت على الارض و السماء فوقفت فرداً و احداً بلا عضد و ظهر تحت سيوف القهر واسنة الدهر.

فقلت لها عيشى جعار [٢] وجزرى   بلحم امرء لا يوجد اليوم ناصره

فسووا الصفوف وسلوا السيوف وآتونى بالوف بعد الوف من نظام جديد اسسه والدى السعيد ليحفظ به دين جده فرجفوا به الى حرب ولده فكم من بيض وسمر نقلنا ها من البر والبحر لمنع جموع الروس عن نهاب النفوس فصارت حربة لحربنا وآلة لطعننا وضربنا قاتلونا قاتلهم الله بها ولم نزل نغزى القوم بتعليم فنون القتال لتدمير جنود الضلال وجئناهم بعدة استاد و رئيس من معلمى الافرنج والانكليس فلما اخذوا نبذاً من

---

(١) الفقع ويكسر البيضاء الرخوة من الكمأة جمع كعنبة و يقال للذليل هواذل من فقع (٢) جعار كقطام الضبع . ق

العلم و جنح الروس الى السلم اذاً اعملوا علومهم فينا و وجهوا جموعهم الينا فصارت اعمالنا اغلالنا و تدبيرنا تدميرنا وصرنا كماقال الشاعر

اعلمه الرماية كل يوم فلما استد ساعده رماني

یا وفا خود نبود در عالم یا کسی خود درین زمانه نکرد

کس نیاموخت علم تیر ازمن که مرا عاقبت نشانه نکرد

فجدو في قبض كفي وكف يدي و شنوا الغارات على بيتي و بلدي و مابقوا شيئاً من ترك الحياء وسفك الدماء وضبط الحبوب وخبط الزروع و قلع الاصول وقطع الفروع و انتهاب الدواب و اغتنام الاغنام .

كان التاج معقود عليهم لا غنام نهبن بذى ابان

و اعيار صوادر عن حماتي بوادى الرمل والبرق الدواني

توالب [1] ترفع الاذناب عنها شر اسرتا همن مـن الافاني

آهسته تر نه ملك خراسان گرفتهٔ آسوده تر نه رايت سنجر گرفتهٔ

درهم شكستهٔ دل خاقاني از جفا تاوان بده ز لعل كه گوهر شكستهٔ

كاني في وحدتي جم من جنود الروم و جموع الروس و جيوش الترك قد هجمت على ثغور الملك فقابلني قايد الفرس بفرسان الاعجام و آساد الاجام واحد من ولاة الكفر في الوف من طغاة الدهر قد فشت مني ثلمة في الدين فابتها نفوس المسلمين و شحذوا على سيوف الجلاد وجاهدوا في الله حق جهاد .

هلا سللتم سيوف الهرب اذ هجمت على مساكنكم احزاب كفار

وارتاع منهم غداة الروع قايدكم روع الثعالب من ذى لبدة ضارى

فما لقى الدهر يوماً غير كرار منهم و لم يلق منكم غير فرار

ارى ثعالب يوم الروع قد صحبوا براثن الاسد في فتكي واضراري

(١) التولب الجحش . ق

كان انيابهم مع فرط حدتها ليست تعود الا عضة الجار

فهجموا على ارضي بل على عرضي وطمعوا في نقدي بل في فقدي وطلبوا املاكي بل اهلاكي وقطعوا اقطاعي بل اضلاعي حتى ضاعت (خلت . خ ل) جل ضياعي و اقوت (خلت) اى رباعى و انهدمت حصونى و قلاعى وعفت آثار دارى وانمحت اطلال ديارى وماقام احد من اقاربى و اقوامى وصنايعى وخدامى بالنصر والاغاثة والامداد والاعانة بل كانوا كشيعة زيد و اصحاب عبيد وصنايع برمك وتوابع مزدك وصحب مسلم بن عقيل ورهط ابراهيم الخليل فبت اترنم طوراً بمفتتح الحماسيات وطوراً بفاتحة المعلّقات فاقول تارة قفانبك من ذكرى حبيب ومنزل و اخرى لو كنت من مازن لم تستبح ابلى وما كنت فى طى تلك الاحوال وسمع هؤلاء الاقوال الاثابت الجنان ساكت اللسان اراقب احداث الزمان وارجى الخير من ربى الرحمن لاابالى باحد من الناس من الذنب الى الراس اسمع الفاً ولا انطق حرفاً والحظ سيفاً ولا اغمض طرفاً غامضاً عينى على القذى طاوياً حضنى على الاذى عرى الجوف غضيض النظر من الحذر كانى الطود من صلد الصخور وقعر من خضم البحور غير بال بهبوب الجنوب و عبور الدبور

ماان الين لغير الحق اسئله حتى يلين لضرس الماضغ الحجر

وايم الله انى مارأيت حراً يحرى ان يستغاث به وفحلا ينبغى ان يستعان منه بل بليت بزمان قحط فيه الرجال ولم يرب الاربة الحجال وصاحبة عقد وخلخال ولو كان ابو العتاهية حياً لماخص ابن معن بماقال

فما تضع بالسيف اذالم تك قتالا فكسر حلية السيف وقم صغ لك خلخالا وقد كنت من بدو عمرى الى الان خادماً في دفاتر الديوان صاحباً للاكابر والاعيان مجرباً بحملة الاصر وعملة الوزر في حلهم وترحالهم و افعالهم واعمالهم و آرائهم واهوائهم فكثيراً مارأيت اناساً يستجيرون بهم

ويستمدون منهم فيفتتحون الثناء بحمدهم ومدحهم ويطيلون الكلام في ذكرهم وشكرهم ثم يدعوهم بحزن طويل وبكاء وعويل بحيث يكاد يرق لهم السماء وتلين الصخرة الصماء ويحرق قلب البحر ويضيق صدر البر ويترحم عليهم الدهر وقل ما احفظ انهم نهضوا لدفع ظلم و قصاء حكم او اصغاء عرض واجراء فرض من دون حيف واغماض وتجنب واعراض الا لغرض آخر ومرض اكبر فعلمت انى لو اعطيت لسان سحبان في الحمد و بيان الحسان في المدح و مبالغة النابغة في العذر واغراق الغضايري في الشكر و اخلاص الحميرى في حسن الذكر وافراط الانوري في الفرية و الكذب ثم مدحتهم بالف لسان و شكرتهم من غير احسان وحمدتهم فوق ما يحمد كل انسان و اعتذرت اليهم بلا ذنب و قصور وحسنت ذكرهم بقول المين والزور فرجحت العور على الحور والظلمة على النور و الثوم على العبير و الصوف على الحرير وقلت البقل اغلى من العقل والمقل احلى من النقل والسمك ارفع من السماك والفلك اوسع من الافلاك وشهدت بحلاوة المرار وعذوبة الامرار ولذاذة حب المر و سلامة ذات العر[1] و شهامة الثور و شجاعة السنور وامانة الفار في الدار وطهارة ذيل جعار وحسن خدود القرود ويمن قدوم الغربان السود و زيفت تهادى الخنساء و زينت تمشى الخنفساء و اثبت شمايل الرجال لبهاتر النساء فرضيت ببومة عن الطواويس وبجماجم عن الفراديس و اعريت الضلالة عن رهط ابليس فاقررت بالوهية اللات وربوبية المناة ونبوة السجاح وامامة السفاح واقسمت ان ابن حرب ما كفر وابن عاص ما غدر ويزيد بن معاوية ماظلم والخلافة حق لمروان

(١) العر الجرب او بالفتح الجرب و بالضم قروح فى اعناق الفصلان وداء يتمعط منه وبر الابل .ق

بن حکم و ابن مروان سلطان عطوف و الحجاج رحمان رؤف وابو دوانیق حاتم في السخاء و ابن فلان رستم عند اللقاء منفرد بحسن العهد والوفاء وصرت کما قال زندبن الجون [١] فتأملت و ارسلت بعشرين قصیدة کلمااخری [٢] جدیدة لماکنت الاکمن یوقد الرماد ویسمع الجماد ویبرد بالسموم ویعالج بالسموم و یستخیر الشرور و یستظلل بالحرور وما کانوا الاکما قال الله تعالی لهم قلوب لایفقهون بها ولهم اعین لایبصرون بها ولهم آذان لایسمعون بها ولو علم الله فیهم خیراً لاسمعهم ولواسمعهم لتولوا فمن استجارهم لکان کالمستجیر من الرمضاء بالنار اوکسبایاذبیان یأملن رحلة حسن و ابن سیار فماهم الاکسید وصیف وصفه عثمان مختاری .

گفتم ای رویم فدای روی چون ماه تو باد    گرت بفروشد بجان باشد روا و بس حقیر
گفت رو تدبیر زر کن جان مده زیرا که نیست    چون ترا ازجان خداو ندمرا ازرز گزیر

فاصطفیت الصمت علی الخوار و الصبر علی الاصرار لانی بعد ماوردت بلدة الری ومنعت في الشرب عن الری و وقعت في شرك الفخ واودت بشاهی ضربة الرخ قطع رزقی من خزانة الدیوان و منع حقی في ارض فراهان فاصبحت في عدم بعدغنم وفقر بعدوفر و حرج بعدالفرج ونصب بعد النشب و قد کنت احداً من المعارف کثیر المخارج والمصارف فلم اقدر علی تقلیل الخرج و تغییر الوضع و اعلان الخفض بعد الرفع فقضمتنی الدواب و اکلنی الاصحاب وقد اقبل شهر رمضان ولم یسمح بی معاشر الاخوان قرصة من ابریز تبریز و لقمة من دقاق العراق بل سنوا بسنة البخل و سدوا علی باب الدخل و لم یحضرنی شئی غیر بعض الاثاث من الجدد والرثاث فقلت طاقتی و اشتدت فاقتی وضقت ذرعاً

---

(١) زندبن الجون اسم ابی دلامه است (٢) از اینجا کلمه افتاده است

وما استطعت صبراً وكاد فقري ان يكون كفراً فحمدت الرحمن و لعنت
الشيطان واكتريت صفة في باب مسجد السلطان ونقلت عليها كل ما كان
من حرير ولباس وحديد ونحاس وظروف وشفوف و فروش ذات نقوش
فوجدت قوماً في زى التجار وغى الفجار لم الق احداً منهم الا غالى البيع
رخيص الشرى قاطع الكيس عن كل الورى يكذبون بر ؤس المال ويخلطون
الحرام بالحلال فالفونى قليل الخبرة في بيع القماش كثير الحاجة الى
وجه المعاش جايع البطن ساغب الحلق كاتم الامر عن معشر الخلق فضنوا
بربحى بل هموا بذبحى وجدوا في غبنى وتفريط مالى و طعنى وتفضيح
حالى حتى اسلمت الصناديق بالزناديق و الفصوص باللصوص فلقونى
بكثير من الحجج والنصوص الى ان عييت وحييت و رضيت بغير ما
رضيت فشروها بثمن بخس وصرفته في زمن نحس وصرت كما قال الشاعر

لم يبق عندى ما يباع بدرهم — وكفاك عنى منظرى عن مخبرى
الابقية ماء وجه صنتها — من ان يباع واين اين المشترى

فاصبحت فاقد الحيل خائب الامل خاسر العمل اعلل القلب بليت
و لعل تالياً رب اخرجنا من هذه القرية وخلصنا من هذه الكدية لقد
لقينا من سفرنا هذا نصباً ورأينا من اطوار دهرنا عجباً و ملاء نادلو الكرب
الى عقد الكرب (١) ( الارب . خ ) ولم يبق من راحلتنا سوى القتب .

غير من درخانه‌ام چيزى نماند — خود نماندى گر بكارى آمدى

حتى خرجت من مصرهم كما خرج موسى من مصر فرعون فاقد
الغوث عادم العون ملاء العيون صفر اليدين راجعاً بخفى حنين هارباً من
شماتة الاصحاب راضياً من الغنيمة بالاياب فقلت ربانى لما انزلت الى

(١) والكرب بالتحريك اصول السعف الغلاظ العراض والحبل الذى يشد فى وسط العراقى ليلى الماء فلا يعفن الكبير الحبل وقد كرب الدلو واكربها وكربها . ق

من خير فقير وتوكلت عليه وهو نعم المولى ونعم النصير .

و لم تتفق لى في هذه الحالة سعة لتحصيل مال اصرفه في رشوة العمال واخذ حقوقى المغصوبة واموالى المنهوبة فبقيت عقارى عند الناهب وضياعى في يد الغاصب وما هو الا علج عسر العلاج وغر كثير اللجاج مجدد سير الحجاج محظوظ بتقرب السلاطين مطواع لاوامر الشياطين متباع لبضايع العرض والدين ضعيف الرأى في علم السلوك قوى الحال في ابواب الملوك قصير الباع مديد الامل شديد الباس جديد العمل اشبه الرجال بالدجال واشد العمال في الاعمال جعال لما يقول فعال لما يريد لا يسئل عما يفعل ولا يكف عما يسئل فيمنع ولا يمنع ويطمع ولا يشبع يشرب حتى يفرغ الاناء ولا يصدر حتى يغيض الماء ويهلك الرعاء كانه نطفة طالح تشبه بناقة صالح الا انه يشرب في كل يوم ولا يترك قسمة للقوم اودابة من دواب البحر قد حضرت مأدبة سليمان واكلت كل ما كان و ما اسأرت شيئاً لانسان و حيوان ونعم ما قال الصاحب

| | |
|---|---|
| وصاحب لى بطنه كالهاويه | كان في امعائه معويه |
| دست طمعش گر برسد برجبل قاف | از بال و پر عنقا پرواز ستاند |
| ور ناظم گردون شود از فرقد و جوزا | خواهد که قربن دزدد وانباز ستاند |
| مالى که با نجام زملکى نتوان يافت | خواهد که زيك قريه در آغاز ستاند |

تبت يدا نخاس جاء باخبث الناس من كور تفليس بل صاد ترب الخناس من سرب ابليس فجر اذنه من سوق الى سوق و دار استه من بوق الى بوق حتى شروه ببضع دنانير والقوه في بعض التنانير .

ولا يرجى الخير عند امرء مرت يد النخاس في رأسه وطالما كان الزمان متجسساً في اثناء دوره متفصحاً عن انباء عهده ليظفر على خلق لم يخلق الله شيئاً اسفل منه و ارذل عنه فيشرفه بمقعد المهد و يرفعه من

الحضيض الوهد ويملكه رقاب الاحرار و يوليه البلاد و الامصار كي
يظهر فعله الذميم و يعلن دأبه القديم فحرش حجر الضباع وفتش ترب
التلاع وجرب كل فقع بقاع وعاج نحو دمن الديار و رسوم كل دار وجس
بين بوالى الابعار وبواقى الاثار حتى انعطف الى ربوع الرومية ووفد على
جموع الشومية ففتح باب تنور كانها بيت زنبور و اخرج علجاً حديث
السن كانه من ولد الجن معفر الوجه بالرماد مغرق القلب بالسواد معروف
الام بالخنساء مشتبه الاجداد والاباء وعرف فيها كل آيات اللوم ودلايل
الشوم من عور العين وقصر القد وخرس النطق وخنس الانف وضيق الطرف
وقبض الكف وضعف النفس وخفة الرأس .

و الشعر قمل كله و صئبان [1] و ليس في رجليه الاخيطان كانما
يفزع منه الشيطان

فوجده ذاتاً مستجمعاً لجميع صفات النقص ونال بما يهواه و قال
هو و الله شجرة تخرج في اصل الجحيم طلعها كانه رؤس الشياطين ثم
اصطفاه لنفسه و رباه فى حجره ووكل عليه عفاريت من الجن وعضاريط [2]
من الانس حتى تعلم دقايق النوك وتحمل متاعب النيك و ذاق عسيلة
الكمرغب لحم الخنزير والخمر وصار كاملا فى نفسه فايقاً على ابناء جنسه
فسلم اليه كنوز النفاق و ولاه ارض العراق و لعمرى قد نفث فى روعى
انه جاء فى امر الله كما جاء فى القرون الماضية وفار التنور مرة ثانيه غير
ان الطوفان بلغ بعض الارض دون البعض فبدأ بكور الكزاز و فراهان
و انتهى بمدينة اصبهان فاغتش الدجال فى عشه و اشتغل بغله وغشه وانشد
بعض المعاصرين فى هذا الحال .

---

(١) والصؤابة كغرابه بيضة القمل والبرغوث ج صؤاب وصئبان
(٢) العضرطه وعضارط وعضروط الخادم على طعام بطنه والاجير ج عضارط
وعضاريط وعضارطة واللئيم ق

این یوسف یك چشم که آمد بسپاهان ایقوم ببینید که دجّال نباشد

فاقسم الحضار بطلاق نسائهم و ارواح آبائهم انه هو نفسه بعینه غیر ان الناس لایتبعونه بالطبع وحماره المعهود لایسمح بالتمر بل یضیق استه بخلا الضرطته ویضن بفسوة فضلا عن فصلته فقلت علی رسلکم اخطأ والله استه الحفرة انی وحق ربی وحرمة جدی لست بخائف جبان طاعش رعش البنان من خروج الدجال وافواجه اوظهور الطوفان وامواجه بعد ما استمسکت باذیال اجدادی الطاهرین وساداتی المعصومین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین وهم اهل بیت من تمسك بهم نجی ومن تخلف عنهم غرق فاترك العلج وشأنه ان شاء ماج وهاج وان شاء رعد و برق

چه باك ازموج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان ارعدوا برق بالعین فما وعیدك لی بضایر فالان صرت الی الائمة والامور الی المصایر وقد کنت احفظ شیئاً قاله قایل في بعض الاحیان مخاطباً لبعض الاعیان یکاد یناسب بهذا المقام والکلام یجر الکلام

الم تعلموا یا قوم حسن بلائنا و لما تکن للعالمین اجور

نسیتم غداة العسکران[1] و لیلة رحی الحرب بین العسکرین تدور

و ایام ادبار ثلث تؤمکم کتائب جیش کالجبال تمور

واهوال وادی الرأس لازال عندها یشیب صغیراً اویموت کبیر

فکم من کمی و دفیها لو انه یعیر جناجی طایر فیطیر

ولم نرالا قل جیش کانهم طیور بزاة خلفها وصقور

اناس هم عند اصطکاك عدوهم بغات فاما عندنا فنسور

صبرنا و طاروا ثم ساروا بارضنا فویل لقوم صابر و ثبور

و نحن صعالیك الرجال بارضهم وهم سادة في ارضنا وصدور

(۱) عسکران موضعی است که در آنجا جنگ روسیه وایران واقع شد.

يسيرون فوق الشامخات الى العلى ونحن الى غور الوهاد نسير
فلم انس ليل الدبر حيث رأيتهم وقد حضرت اكفانهم و قبور
يقولون هاخيل العدو مبيت وليس ولى عندنا و نصير
فقلت لهم لاتهلكوا وتأملوا فانى عليم بالامور خبير
سرى نحوكم من بعض رجالة القرى قليل لكم عند اللقاء كثير
وعلج اتى من كور تفليس حافياً اسيراً علينا حاكم و امير
سبوه بيوم سعرت جاحم الوغا وفي وجنيته جنة و سعير
يقاتل ابطال الرجال لحاظه بذى سقم ضعف لها و فتور
ويطمع فيه الجائرون ولم يزل يحيف عليهم طرفه و يجور
فما زال حتى اسود بالشعر وجهه تموت ويحيى في هواه ايور
ويا ليتنا كناتراباً ولم يكن امير علينا مثل ذاك اسير
ولكن شكرنا شاهنا وآلهنا وما الناس الاشاكرا وكفور

وما اثبت هذه الابيات عبثاً لانا قد كنا منذ سنين نيف على سبعة و ثلثين نخدم على اعتاب الدولة العلية العالية بقلوب صادقة ونيات صافية وجنوب عن المضاجع متجافية ماامرنا بشغل و خدمة ولادعينا لدفع مهمة اوملمة الاقمنابه في الساعة وعجلنا اليه بالسمع والطاعة غير بالين بالبرد والحر ذاهلين (آملين من خ) عن النفع والضر بل مخلصين لربنا الدين السارحين في مسارح اليقين نسرع اليه في المبادرين و نشتاق الى قربه في المشتاقين وندنو منه دنو المخلصين لاتلهينا تجارة ولالهو عن ذكره ولاتشغلنا ملامة ولاعى عن امره نلزم الخدمة في الليل واليوم ولاتاخذنا سنة ولانوم الى ان نجمت فتن الروس في ثغور الملك المحروس وظهر الفساد في البر والبحر وقد كان والدنا السعيد في ناحية من هذا الامر ومقام سنى من حضرة القرب ومحل رفيع من الفراغة والامن فلما احس بهذا الامر ورجع الجحافل

عن الحرب قبل الارض وشمر للعرض و استأذن من السلطان واقبل نحو آذربايجان ونحن اليوم في العدد اغنياء عن المدد وابونا شيخ كبير وحسبنا الله ونعم النصير فكنا في اجتماع كعقد الثريا واعتداد كمقولات الاعراض وافلاك السماء والشيخ البسه الله حلل النور واقامه في دار السرور كالواسطة في انتظام العقد والعاشرة في المقولات العشرة [1] والمدبر في السموات التسع لم يزل ينتظم عقودنا منه وتتقوم وجودنا به ويستقيم مدارنا بامره فصرنا عشرة كاملة ودمنا مادام وجوده وفاض علينا بره وجوده كالعقول العشرة والنفوس المبشرة ندبر الامر ونؤدب الدهر ونسارع في الخير ولانستمد من الغير بل يعاضد بعضنا البعض ونباعد عن الخلف والنقض وكان الشيخ يكلؤنا في كل الامور ونحفظه في الغيب والحضور ونتبعه في الشدة والرخاء ونخدمه بالرغبة والرضاء فولى بعضنا امر ضياعه ورياسة زراعه وخلف البعض في حضرة العلياء لدفع مكايد الاعداء واقام باقين في حضرة نيابة الملك وسدة ولاية العهد وجعلهم نواباً لنفسه اسباباً لامره فما نام نفر الاقام نفر و ما غاب احد الا حضر آخر ومتى كثر اعداد الاعوان تقل خطوب الزمان و تكل اسهم الرماة اذا احترس وفور الحماة فمازلنا في انعم العيش واسعد الحال فائزين بالمآرب والامال جاهدين في طريق الخدمة خادمين لاعتاب الدين والدولة نبدل الجد والجهد ونستحلى المشقة والجهد في ازاحة الكفر وازاحة الخلق وادامة العدل واقامة الحق وردنا الثغور فرأينا الامور واهية القوى منفصمة العرى مهدومة الاركان معدومة الاعوان والناس كانهم جراد منتشر يقولون يومئذ اين المفر والطغاة مقبلون على

---

(١) المقولات العشر واحدها جوهر و تسعتها اعراض وهى الكم والكيف والاضافة والاين والمتى والوضع والملك وان يفعل وان ينفعل و نعم ماقيل بالعربية فى المقولات العشره زيد طويل اسمر ابن مالك فى داره بالامس كان يتكى فى يده سيف لواه فالتوى فهذه عشر مقولات سوى والسلام

البلاد مكثرون فيها الفساد فنهضنا باستعمال الرأى وفتحنا اجنحة الفكر و عجلّنا في ترتيب الكتب والكتائب وتسئير الرسل والرسايل وتشحيذ المعابل والمعاول (تشييد المعامل والمقاول. خ) وخضنا بحار المهالك وغمار المعارك مستبدين بطاعة السلطان مستمدين من ربنا الرحمن نعض قوماً باللسان ونهز قوماً بالاحسان و نستعبد براً [1] بالبر ونستقبل (نسترد) شراً بالشر ولا نقعد عن سعى ولا نقصر عن شيء من امالة الاهواء والقلوب وازالة الامراض والعيوب واقالة العثرات والذنوب وكثيراً مما يعلمه علام الغيوب حتى استقام اود الامر وسدت ثقب الثغر و سكن جاش العباد واجتمع شمل البلاد ومالت قلوب الناس و ذهبت بواعث الوسواس ورقى خراج الملك على وفق منهاج العدل من عشرات الالوف الى احاد الكرور فاخذنا من اموال الناس ما تطهرهم وتزكيهم بلا تكليف شاق و تكلف ومشاق بل بالطوع والرضا وفتاوى دار القضاء وامضاء العدول والعلماء ثم اقبلنا بعد ذلك الى دول الاطراف ودعوناهم بالود والايتلاف واستعنا من ربنا المعين لتاليف قلوبهم مع المسلمين فاجابوا الدعوة وارادوا الالفة وارسلوا السفراء و راسلوا الامراء واهدوا الى الحضرة العليا هدايا من الاف الصرر وشفاف الدرر وامتعة واثواب واسلحة واطواب وكثيراً مما تحتاج بها من المعدات والاسباب وامدنا سلطان العصر امده الله بالعز والنصر بكل مارجونا منه واملناعنه فرأى والدى السعيد ان يحدث بكده الاكيد معاقل وحصوناً و ثغور الملك وكتائب جنود يعارض العدو بالمثل فقصرت عن ذلك همة القوم و شحذوا السنة الطعن واللوم فظل يدعوهم بالبصارة والتبصر ويغرونه بالغواية والتنصر الى ان قالوا هو والله عيسى بن [2] مريم قد ظهر ثانياً في الامم والتزمت قصارى

---

(۱) والظاهر حراً.

(۲) اسم قايم مقام ميرزا عيسى است كه بميرزا بزرگ شهرت دارد

همته للنصارى من امته ان يروج شعارهم فينا و يؤمر شرارهم علينا
فيدعونا اليوم بزيهم وغداً بغيهم فلانقبل ذلك الزى ومانرى يتبعه الا اراذلنا
بادى الرأى انا وجدنا آباء نا على امة وانا على آثار هم مقتدون فمازال
يمنعه الرامقون ويهزء به المنافقون والله يستهزء بهم و يمدهم في طغيانهم
يعمهون وهو ادام الله عيشه في عراص الجنان و اقامه في رياض الرضوان
غير بال باللوم والعذال مستخف بتلك الارجاف والاقوال كانما حرضوه
بما حذروه عنه واغروه بما ازروه ونعم ماقال حسن ابن هانى

ماحطك الواشون عن رتبة          عندى وما ضرك مغتاب

كانهم اثنوا ولم يعلموا          عليك عندى بالذى عابوا

فقال ياقوم اعلموا على مكانتكم انى عامل فسوف تعلمون و شرع
في الامر مشمراً عن ساقى الجهد لايخاف لومة لائم ولا يبالى بطعن طاعن
حتى روج النظام الجديد واسس اساس السعيد وحاربوا جموع الروس
فردوا اشدهم وفلّوا حدهم وهرعوا الى قتالهم وثبتوا عند صيالهم وناجزوا
اكراد البلباس واحفاد الخناس فهموا عليهم وانحدروا اليهم وقتلوا لصوصهم
وشرارهم واورثوا ارضهم وديارهم ثم توجهوا تلقاء بلاد الارمنية وانهزمت
عنهم جنود الرومية فسار ذكرهم شرقاً وغرباً وملئوا القلوب خوفاً ورعباً
واشتاق الى تتبع نظامهم والتقوم بقوامهم اكثر كماة العصر وولاة كل مصر
فشهدت بحسننا الضرات وطلبوا التعلم منا كرات ومرات واكثروا فيه وجداً
وطلباً بعد مازعموه لهواً ولعباً فنام كل من لام وعذر كل من عذل و بهت
الذى كفر وعرفنا كل من انكر والحمد لله الذى هدانا لهذا وما كنا لنهتدى
لولا ان هدينا الله

ولكن فى طى تلك الاحوال حسدنا الدهر واصابتنا عين الكمال وثبت
على ابينا خطوب وافرة و كروب متواترة فتوفى اكثر اولاده و ذهبت

نضرة اعواده وسارت الفترة فيناحولا بعدحول وشهراً بعد شهر ويوماً بعد يوم

حتى فقدناه فقدان الشباب وليتنا  فديناه من شبابننا بالوف

ومازال حتى ازهق الموت[1] نفسه  شجى لعدو اولجى لضعيف

فلقى ربه الكريم ونجى من كربه العظيم وبقيت في دار البلاء والبلاء متقلباً بين الارزاء والاعداء جاورت اعدائى وجاور ربه شتان بين جواره وجوارى ولم يبق لى من كل بنى ابى وازهار عيشى وطربى الا[2] واحد ماجاوز العشرين فبت مكرراً لشعر بعض الاعجمين

ای هفت برادر که بهشت آن شماست  رضوان جنان خادم ایوان شماست

درخلد ، وصال یکدگر یاد آرید  زین خسته که در آتش هجران شماست

وقد وقفت فى بعض الاحيان على قصيدة فريدة من شعراء كازران يسمى بجمالا فوجدتها سحراً حلالا وماءاً زلالا رأيت فيها ابياتاً كانه نطق من لسانى ولهج عن بيانى وعملها بامرى وقالها من قولى فمنها

| | |
|---|---|
| من واپس کاروان و پیش ازمن | رفتند برادران و خویشانم |
| گر ازغم صد چوماه کنعانم بود | میگفتم من که پیر کنعانم |
| آنکس که بدین جهان فرستادم | ننهاد جوی خوشی در انبانم |
| گوئی همه شیر درد و غم دادم | مادر که بلب نهاده پستانم |
| یارب تو بفضل خویشتن باری | زین ورطهٔ هولناك برهانم |

ثم لماقبض والدى السعيد خلف عيالا كثيراً من آله وعترته والنابتين من منبته قلت ان كان صبيانه صغاراً في السن فخدماته كبار في السنين وهؤلاء اهل بيته وورانه من ذكوره واناثه لاينازع في سلطانهم احد ولا يطمع في حقهم

---

(١) وفات قايم مقام بزرگ بعداز فتح روم که چوبان اوغلی شکست خورد بناخوشی وبا درذیحجه سنه ١٢٣٧ هجری اتفاق افتاد ، ودرخارج قلعهٔ تبریزدر نزدیکی امامزاده سید حمزه مدفون است

(٢) اشاره بحاجی میرزا موسی خان است

طامع فکنت مغتراً بحسن الخدمة مطمئناً بحقوق القدمة حتی امرت من حضرت ولایة العهد سدة الی خلافة العصر لاعرض نبذاً من مصالح الثغر واصلح بعضاً من مفاسد الامر فما غبت عن اخوان تبریز و نوابی فی دیوان العزیز الا کما غاب موسی عن قومه فضل القوم من بعده و بعد سابور عن ملکه فهلك الملك من بعده والسلام

**معلوم نیست که بکی نوشته**

ای راحت روح و مونس جانم رقیمه رسید، مرقومات معلوم گردید اگر سفر سلطان آباد واقعاً تحقق بهم رساند شما ازجانب جناب صاحب روزگار به نیابت و وکالت همراه خواهید بود یا باز کمافی السابق

جای داری بحضرتی که بود چون فلك در بلند مقداری

اگر انشاءالله در رکابید ما را بدر شاه فراموش مکن واگر در سر کار امانتید ویحك این رشته همه ساله چنین باد دو تاه

تا حال که هیچ بشما نمیدادم از آنجهت بود که هیچ کاری بشما نداشتم خلاف عقل بود مال بیهوده صرف کردن وخود در معرکه تبذیر آوردن ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین خلاف حالا که مظنون است ملزم بودن شما در رکاب شاهنشاه وپس فرداشهرنو فراهان است وتقاضای پیشکش وخدمت فراوان، ازیکمرد کله خشك مازندرانی تاچه حد توقع حقوق آشنائی میتوان داشت که محض سابقه خصوصیت حفظ الغیب دوستان قدیم ملاحظه کند بی آنکه دست آزی بلقمهٔ دراز سازد، پاس الفت وحق صحبت نگاهدارد، رعایت حزم مقتضی آن شد که بالفعل تقلبی شایسته تقدیم شود، سبقتی در تعارف رسمی آید تا بدینواسطه اهتمامی ازشما بسلف یعنی بسلم خریده باشم

بالجمله یکقبضه چاقو که بیك اسب عربی می ارزد بایکعدد مقراض که بی شایبه اعتراض چشم آسمان کبود، نظیر آنرا ندیده برای سر کار

شما فرستادم از برادر عزیز ملك الکتاب بگیرو در قطع وفصل کارهای
بنده‌تند وتیز تراز آن هدیه عزیز باش‌وان شکرتم لازید نکم، تاجری که
بفرنك رفته بود امتعه نفیس آورد مزد آن گرفت جان برادر که کار
کرد بنده تکلیف خود را در رعایت حزم بعمل آوردم ، دیگر آنجا
دشمنانند قوی پنجه مرا ، آلت‌جارحه بدست شمادادم ، تاچه کند قوت
بازوی تو والسلام

## بمیرزا ابوالقاسم همدانی نوشته و بهمان سبك و سیاق او مزاح ودعابه کرده است

مخدوم‌من، جان‌من ،تیمورمن، قاآن‌من ، آرام‌چرا‌داری ،پرطالع
وکم‌همت‌مباش ، گردن‌برافراز، توزك‌بنویس ،لشگربکش، دشمن‌بکش
آماده‌رزم‌شو،بایزیدبشکن، قرا یوسف تعاقب کن، دشت قبچاق برو،مرز
خزر بتاز،این بیدین‌ها راکه‌تفلیس وکنجه گرفته‌اند وصدرك وککچه
میخواهند ،جای خود بنشان

اولاوقایع نگار را ازسفارت بیهوده فارغ‌ساز، گنج قارون‌چیست
چرخ‌وارون کیست، ازاینجا تاگاو وماهی‌واز آنجا تاگاو وماهی‌هرقدر
بالا و پائین برویم درهم و دینار و ثابت‌و سیار شانرا بر یك کفه میزان
بگذاریم حاشا وکلاکه بایك کنج ازیك گنج توهم سنگ شود چرابااین
طالع‌ادعای‌پادشاهی نمیکنی، عقلت‌منم‌ادعای خدائی کن،تخت وکرکس
بخواه ،تروترکش‌به‌بند ،روبه‌بیبالابرو، علی آباد وساری همسایه هستند
کل شیئی یرجع‌الی اصله

اگر مصر عالم عزیزی‌دارد توئی، الیس لی ملك مصر بگوریش و
سبیل بعقد لئال بیارا هامان بیارطرح صرح‌ببند ، ازلعلی اطلّع الی آله
موسی بفرما،استغفرالله با ایچ آقاسی‌برانداز ، تلافی پارسالی را از آن

گیلانی در آر، اگر خسرو پرویز نیستی پس چه چیزی که مخدوم عزیز من بتعجیل صبا و سرعت شمال رو بآنطرف حامل گنج است و متحمل رنج اگر من جای تو بودم بطالب آملی وحضرت ملانظر علی قانع نمیشدم باربد ونکیا کو ،اثنی عشر الف قینه مغنیه کجاست ، تارو ترانه بخواه چنگ و چغانه بیار ،کوه وصحرا وراه و بیراه عود وعنبر بسوز ، رودو ربط بساز کاتب فراهانی کیست،حسن خسرو خانی چه کاره است ، عاشق شیرین شو بیدل و بیدین باش،شاپور به ارمن بفرست، تمثال بگلبن بیاویز ،عوانان چه سگند،رزم بهرام بجوی، خون بسطام بریز،تو کجا وتوقف کرمانشاه مگر مداین خراب است از عقبه بگذر، درتنك را بگذار ، سر میل رابردار طاق بستانرا بساز ،آن شکستهٔ دیگر را درست کن اگر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در عرب نیست اولادش درعجم هست واینك بتو نامه کرده و نصیحت فرستاده نامه را بدرو نصیحت را مشنو هرچه دلت خواهد بکن، امروز درقلمرو زردست دست تست قلمرو علیشکر نیست که ملوك الطوایف باشد خودتی و خودت وحده لاشریك له جمشید وفریدونی نه بابك اردوان ،ای کاش در این گرسنگی میمردیم، دیروز بود که پای درخت و کنار نهر آب سهراب ورستم بود تو سهراب یاد آن عهد بکن شکر ولیعهد بجا آر ،ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی یا ایها الانسان ماغرك بربك الکریم ، سکوت چرا داری قصیده وغزل را همین برای فصل ربیع وبیاد وصل ربیع [۱] خوب میگوئی ،حیا بفهم خجالت بکش،حق شناس باش، ناسپاس مشو حالا که ضیاع وعقار ترا نه آفتاب مساحت کند نه باد شمال، باری خدائی وپادشاهی پیشکش تو، شاعری وساحری که از دستت نگرفته اند، چیزی نخواستم که در آب و گل تو نیست بسم الله دستی بزیرچونه بزن ، زوری بطبع و خاطر

(۱) ربیع پیشخدمت خوشگل میرزا ابوالقاسم است

بیار ، دندان بدندان فرو کن ، مژگان بمژگان بیفشار ، نبض را مضطرب ساز قبض را منبسط خواه ، خود بخود گفتگو کن ، دمبدم جست وجو کن شعر وشکر بهم بر باف ، بس ای ملك بس ای ملك بگو ، اگر واقعاً بست باشد و اینقدر چشمت سیر شود که زحمت دلریشان و جبه درویشان خواهی بنده قانع وراضی ، دیگران خود دانند خوب حدا عمر داده ، تو باین مال زیاد و گنج خدا داد چرا شمشیر باغر[1] ترکی نمیخری صمصامه عمر و معدیکرب نمیخواهی ، همین چشمت بر چاقو لکانه من است ، دور نیست که وقتیکه مخدوم اجل ، دستهٔ بروان لم صل را از جیب و بغل در آرند هم باز حرص و آز تو دنبال جبه دعوائی و چ قوی تقاضائی دراز شود فرصت ندهی که چکمه بکشد اول بپرسی فلانی بمن چه داده وباتوچه فرستاده آخر ای اشعب طماع وابودلامهٔ شاعر مگر فلانی همان ممتحن نیست که در سلطانیه وطهران دیدی وهزار ازاین حرفها زدی وجواب شنیدی ای بدین تومرا رسوای عالم کردی درچادر آصف الدوله چرا داستان بخل وامساك مرا بر گرفته بلبل مجلس شده بودی که خدام آن سر کار مثل تو کاتم الحقد وفراموش کار یایادشان رفته که همین بابا که سفیر دار الدوله است پارسال در رکاب دارالخلافه بنده را چه طور بوسعت ذیل وکثرت خیر ستود امواج کرم وافواج همم گفت وامنای دیوان مقبول داشتند ووزرای طهران انکار نمودند چراکم حافظه هستی بلی آنوقت نه چندان شور گیلان بر سرت بود که پروای کار دیگرت باشد

باری حالا جبه وچاقو هیچ ، این شتلی که تازه از اینجا زدی و بردی بیا برادرانه رسد کنیم تا من ومیرزا صادق هردو ترک حسد کنیم ان الکرام اذا ماسهلوا ذکروا من کان یألفهم في المنزل الخشن ، آن روز را

---

(۱) باغر ازغلامان متوکل است که متوکل‌را او کشت

یادبیار که من مثل کنیز حارث گریبانت را ازدست فراش رهاندم وزنخدان میرزا فضل الله را بگیر دادم هردوسوار شدیم چارپاشنه بچادر امین سرازیر شدیم و میرزا صادق[1] آنوقت در آن سر کار آنقدر خوب مینوشت که خودش همخوابه طبل واسبش همسایه اصطبل بود وبآسمان کبودهی میزد انظرینی ببابه ثم قولی انا امانت فی محل رفیع وبامین اعتراض میکرد که این همه با میرزا محمد تقی چرا یك بنده تو بیشتر نداری آنروزگویا فراموشت شده سنقرمك فلاتنسي قدر خوبی بدان ، پاس دوستی به از حق محبت بشناس، مثل مردان باش، خوی مردان بگیر، بیچاره میرزا صادق این خبر راکه بشنود نامرد است اگر ازپنبك وتفلیس بلندن وپاریس نرود بااین آبرو چطور بایران برمیگردد که ششماه شهربشهر برود وکوبکوبدود وآب زنگی[2] بخورد وروس جنگی به بیند وبامایور[3] هشت ومشت شود واز مور،نرم و درشت بشنود و در کار دولت بکوشد و تقدیم خدمت بخواهد ،بعد ازهمه سعی و حك و اصلاح آیا یك قوطی انفیه و یك صره الفیه دست وپابکند یانکند تو که هیچ کارنکردی و کذب ومین آوردی مثل خواجه حافظ شیرازی که خودش ازدروازه شیراز بیرون نرفته و شعرش سمرقند وبخارا راگرفته بود این گنج شایگانرا بمفت و رایگان ببری و بخوری ،پرخام طمع مباش، رسدرفقا را منظوربدار ، اگرنه پس فرداست که برمیگردد انشاءالله نشانت خواهم داد

**بفاضل خان گروسی نوشته**

یار عزیز ودوست موافق راکه قدرش مجهول است ومثلش معدوم معلوم باد که این چند سطر از منزل هشتمین خلخال در منتصف شهرحال

(۱) میرزا صادق وقایع نگار است
(۲) زنگی رودخانه ایروان است
(۳) مایور از مناصب روس است

مسطور میشود و هیچ مطلب و منظور ندارم جز اینکه بالمره از مصاحبت و مجاورت شما باز نمانم اگر حضوراً نشود بالغیاب، اگر لساناً نشود بالکتاب، مثل صلوة فریضه که اگر قائماً متعذر باشد بالقعود و اگر تنطق ممکن نباشد بالاشارة، حسن عمل آن است که بشوق خاطر باشد نه تکلیف شارع چنانکه فرمودند قرة عینی فی الصلوة نه‌ماها که اگر بکنیم واجبی از گردن می اندازیم و حال آنکه هرگز نمی افتد زود است خواهی دید که این نماز های دروغی را چطور گرز آتشین کرده برسر ومغز قرمساقها میزنند

رندانه بیاشور است هم بی کژ و هم بی کاست نه همچو ریاکاران گه راست و گه خم باش

خدا داد که این نمیقه رابشوق خاطر نگاشتم قسر قاسر نداشتم بل شغل شاغل داشتم مائة الف او زید دون همینکه رضا خانی آمد و همدان میرفت بیخود و بی اختیار از همه باز آمدیم و باتو نشستیم خوشا ایام بهار امسال که از همین سیر جم و زنجان میگذشتیم رو بهمدان می آمدیم امید دیدار بود نوید وصال میرسید، هوای صحبت در سر، شوق فطری در دل، ریگ آموی و درشتیهای آن زیر پایم پرنیان آید همی، حالا نمیدانم کجا میرویم چه خبر است دنیا چه روش بالاست، سرفتنه دارد دگر روزگار عجبها در این رجب می بینم شعبها در شعبان خواهد افتاد وعدت عواد دون ولیك تشعب کاش در طهران بودید باکه گویم درهمه ده زنده کو سوی آب زندگی پوینده کو، خاك مرده بعالم پاشیده‌اند شاهت الوجوه و کلت الالسن و عمیت الابصار، قرمساقها مرا کم دید می بینند خدا را شکر که اگر پیش بین هستم خویش بین نیستم

مرا پیر دانای مرشد شهاب دو اندرز فرمود بر روی آب
یکی آنکه برخویش خود بین مباش دگر آنکه بر غیر بدبین مباش

مراد ازین غیر بره ها و گوسفند هاست نه سگهاو گرگها فافهم ایدك الله تعالی والسلام

## در طهران بفاضل خان گروسی نوشته

هر چند شعر خوبی نیست اما

بمن یکروزه هجرانت نه آن کرد      که درصدسال شرح آن توان کرد

بر خدا ظاهر است که هر وقت که یك روز بگذرد وشمارا نه بینم چنان بنظرم می آید که یك سال است ندیده ام ، دردی فراوان دارم نه همدرد دارم نه همزبان

هر که او از همزبانی شد جدا      بینوا شد گرچه دارد صد نوا

چند روز بود که از مراغه وارومی وایروان وتبریز الی اردبیل و خلخال و شقاقی آدم و کاغذ متعدد متواتر آمده بود بعضی برای ادای محاسباتی که من درمیان بوده ام وحالا در میان است ومشکلات می افتد که چون خود غایبم باید بامکاتبه حل وبدلیل وبرهان حالی کنم وبندگان خدارا بفضل خدا ازدام بلا برهانم، وبعضی برای اظهار حقوق وعرض وفاداری ، باری چون اینروزها سلام مستمر واعتکاف درخانه وایتلاف سالار فرصتی نمیداد امروز که روزحرکت ویوم فترت بود غنیمت شمردم وازدیشب که میرزامهدی رفته تاحال نه خواب کرده ام نه خوراك ونه بااحدی متکلم شده ام وبروجه استمرار باافراد حساب ومفرده ومفذلك وباقی وفاضل صحبت میدارم، اوعی باسماء نبذاً في قبائلها کان اسماء اضحت بعض اسمائی، سبحان الله ازتمثیل باین بیت خواهید دانست که چه قدرها فناء في الفرد شده ام وچه در نظر داشته ام و چه مثل آورده ام مجملا بالفعل که نشسته ام خودم را میرزا علی و میرزا مقیم سهل است شمس می بینم و مستغرق بحر حسابم و در موج میزان وبرآوردوتقسیم وتوزیع لطمه میخورم وهمدستی ندارم وحده لاشریك له

هستم وازشما لازم است که درین تنهائی و بیمددی امداد واعانتی بمن شود
لهذا یك کاغذ عربی که امروز از سرخای خان لکری بمن رسیده است
دست شمارا میبوسد که جواب کنید کاغذرا خدمت فرستادم و باعتقادمن
خیلکی خوب نوشته تا میزان نظر شما چه حکم کند ، عینك سرکار را فردا
عصر انشاءالله تعالی صحیحاً سالماً بخدمت خواهم فرستادو امروز کاغذ رسید
که مرزویج آمده ومیرزا صالح بتبریز رسیده وعینکهای شماو آقامیرزا
بابا وچای محمدصادق خان وامین انشاءالله زود خواهد رسید و امروز
عصر باید بنگارستان بروم بلکه رقمهای فراهان را صادر کنم کاش فردا
شما فرصت داشتیدومرا از کوفت وکسالت دیشب وامروز برمی آوردید
والسلام .

## معلوم نیست که بکی نوشته است

مخدوم مهربان امشب اول شب مهمان قاضی جدید بودیم، گروهی
مختلف ازملاومیرزا وشمشیر بند ومجتهد سوزنی وسی پاره وبنده بیچاره
ومیرزا محمدعلی وعبدالرزاق بیك، مجمع که منقضی شد خسته وکوفته
نیمجانی بخانه رسید، کمری واشدرختخوابی میافتاد، پرده بالارفت، دربرهم
خوردکسی داخل شد متوهم شدم ازجاجستم گفتم چه خبراست گفت
کدام خبر تازه‌تر ازاین خواهد بودکه میرزاها رفتند ومنزل رسیدند و
تو هنوز قلم برنداشتهٔ وحرفی ننگاشتهٔ شب در شراب بودهٔ و روز در
خمار ، اگرتو بلطف ایشان مغروری واز پاس هراس نداری خود دان ،جثهٔ
من حقیراست واسمم افعل تفضیل کثیر اگرنترسم چکنم تاب عتاب بزرگان
ندارم مگر یادت رفته است آنروزدر بالاخانه میرزا تقی مرا بالمشافهه محصل
فرمودند ووصول نوشتجات بتحصیل من مقرر شد بسم‌الله این سر و این
چماق کافر کوب یابزن وبشکن وبکوب یا مخواب وبنشین وبنویس گفتم

جان من این جسارت تازه است از کجا پیدا کردی گفت از آنروز بالاخانه
که مرا بر تو گماشتند بهمان نشانه که آن پسره قزوینی مورچه پی زده
تکلتو گذاشته شست پاش از درز جوراب در آمده پائی که جاش بر سر آفتاب
بود از روی رختخواب پاشنه میزد اکلیل عرش را مانند فرش در زیر قدم
می سپرد ومن هم از روی آزمودگی و کهنه کاری تعلیمی باو میکردم وجوهر
معرق بیادش میدادم گفتم سبحان الله بمثل مشهور هر یرده صاحب کمال و آر (۱)
رسم روزگار این است که همه جا آزادگان پایمال آن ماده گان باشند
گفت من چه میدانم از خاقانی بپرس که تحفة العراقین گفته است باری
لابد وناچار کمر را بستیم وپای کرسی نشستیم واندازه ومقراض خواستم
تعجب کرد که یعنی چه تصرف تازه است بفرد چرا عادت داری گفتم از این
راه که بزوج عادت ندارم گفت فرد باقرینه چرا گفتم فرد بی قرینه خداست
اگر از ذکر او غافل نشده بودم گرفتار هزار قرینه نمیشدم بعد از آن
عریضه نواب طهماسب میرزا را که حکم وفرمان بود وحرف ومطلب داشت
دست گرفتم وتمام کردم کاغذی بمیرزا رحیم لازم دانست آنرا هم دادم و
گفتم دیگر کاری نیست تحصیل تو تمام شد گفت استغفر الله باقی داری
باقی نوشتجاترا بده انصاف کو مروت کجا است که نواب شاهزاده خطابی
بخط مبارک بفرستند و تو جوابی بدست نامبارک ننویسی گفتم میرزا
بیمروتی کرده زحمت نوشتن داده اند بس نیست که من هم بکنم وتصدیع
خواندن بدهم نواب شاهزاده هما نا فرض تر زین کار دارد که بیاد این
جواب پروا ه بیفتد وعریضهٔ بیهودهٔ مرا بخواهد وبخواند گفت اینها عذر
وشوخی است و من محصل و موکل منفك نشوم الا باداى دین گفتم
مختارید دوزانو بلند کرده وتلافی آن سماجت را باین لجاجت در آوردم

(۱) این مثل ترکی است

که هر کاغذ پنج سطریرا عمداً یك شرح کشاف بنافش گذاشتم و من بسما
برداشتم ونوشتم واوهی مشغول بچورت ومعزول از چوپوق ، کلاه بشمع
وزنخ بکرسی زد وچندانکه من بتحریر تسطیر افزودم او برنخیرو نفیرافزود،
آنشب هیچیك ازستارها خواب نکردند و ملایك آسمان درعذاب بودند
تاآخر همه ، نوبت باین کاغذه رسید بیدارش کردم بل هشیارش نمودم که
این کاغذ میرزاست وهرچه هست اینجاست ، برخیز و بشنو که چه مهام
ومطالب عرض کرده‌ام بیچاره بیتاب و بیخواب چشمی مالید وگوشی وا
کردوخواندم تاباًنجاکه ملایك آسمان است رسید گفت این کاغذنیست
بقول آقاعلی ترکیب غریبی است که تا دیدم نقش وطرح بود وچون شنیدم
نقض وجرح شد حالا بیدار شدم فحاشی بوده است نه نقاشی بقول
آقا عمر ماغرلك الا هذه السجع غرض ازاین بسط وشرح هیچ نیست
مگر اینکه میرزا بخوانند وببینند که سیاهه را میتوان فرستاد یا نه
علت دیگر و فکر دور ودراز مکن ومشوش مشو والسلام .

بمرحوم آقای میرزا تقی علی آبادی نوشته است

مخدوم مشفق من ، مجملی تحریر کرده بودیدومفصلی بتقریر جناب
آقا علی محول داشته که اگر این بار مثل آن بار در زنجان بشود شما
این بار در گیلان بوضعی که آن بار در زنجان مساعی جمیله مبذول
داشتید بدارید والا فلا مخدوم من این بدگمانی ازتو مرا درگمان نبود
عرفتنی بالحجاز وانکرتنی بالعراق فماعدامما بدا، من خودرا درخدمت
شما زیاده براینها مؤتمن وموثق میدانستم معلوم شد که امتداد ایام دوری
باعث تغییر سوابق اعتقاد شما در حق دوستان صادق الولا شده، ان بعض
الظن اثم این نقلها چه چیز است من کی از شما جدابوده‌ام مگر تازه شما
از من سوا شده‌اید اینطور عهد وپیمان وحلف وایمان درچه عهد و چه

زمان فیمابین من وشما بوده اللّٰه‌اللّٰه تو فراموش مکن عهدقدیم شمارا چه‌شده مراچه افتاده، عهد همان است که درعهد الست بسته‌ایم مخدوم من حاشا نباشد، ازاین پیغام شما معلوم عالم‌شدکه عهد بشکستی و من برسر پیمان بودم والسلام.

ایضاً بمرحوم آقای میرزا علی‌تقی علی آبادی نوشته

مخدوم مشفق مهربان من صحیفه شریفه رسید ومضمون مودت مشحون معلوم گردید، اظهار کمال تکدروتحسر درین مصیبت کرده بودید که مثل شما کم کسی متألم ومتأثر است شمارا میدانم که مثل من متأثر و متحسر بوده‌اید اینکه نوشته بودیدکه من باید بشما تسلیت بدهم چنین است الحق مرحوم طاب‌ثراه نسبت پدری وغمخواری بشما بیش‌از من داشت درین مصایب ونوایب سفر وحضر واین وبا وطاعون که مایهٔ این همه مصایب گشت اگرهمین‌قدر باشدکه روزگار مساعدتی میکرد که ادراك لقای شما چندین مجلس بی‌نفاق که امروز از نوادر آفاق است مقدور میشدکه چندی باهم نشینیم و غمهای کهنه و نورا بمطالعهٔ اشعار جدید ومذاکرهٔ عهود قدیم ازدل بیرون کنیم بازطوری‌بود ولیکن اینهم از قراین خارجه و از نا مساعدتی بخت وطالع من علی‌الظاهر اسباب موجوده ندارد.

فرشته‌ایست بدین بام‌لاجوردا ندود که‌پیش آرزوی بیدلان کشددیوار

چیزی که درمیانه‌مایه خوشحالیست این‌است که عالیجناب فضایل مآب اخوی مقامی آقاعلی مژدهٔ احتماع سعدین را داد و در ضمن این مژدهٔ نوید امیدی بملاقات بهجت آیات سامی بجان ودل رسانیدا نشاءالله تعالی همین‌مأمول‌از پردهٔ‌غیب جلوهٔ‌ظهور کندومایهٔ آسایش روان آیدا کنون غیر این تمنائی خاطر حزین‌رانیست ومایهٔ سکون و آرام دل اندوهگین‌نه

لعل الله یجمعنی وایاك ، شرح این مقالات بتحریر مراسلات درست‌نیاید شبی میخواهد وشمعی، فراغتی وجمعی ، زیاده چه زحمت دهد همواره دیده بر وصول مکاتبات ورجوع مهمات‌است‌والسلام

**رقم شاهزاده آزادهٔ والاتبار که بعد از مراجعت از هرات وبعدازفوت‌ولیعهد مرحوم(۱) بخط‌قایم‌مقام بآصف‌الدوله مرقوم فرموده**

جناب مجدت و نجدت‌نصاب ، جلالت ونبالت‌مآب ، خالوی‌معظم معزز عالی تبار آصف‌الدولة العلیة العالیة بداند که اولا در باب کار افغان اگر رأی مبارك شاهنشاهی بتسخیر هرات است باید چهار دسته شاهسونرا با هزار نفر خمسهٔ در اول بهار انشاءالله روانه فرمایندکه چهل پنجاه روز بعد از نوروز بما برسد آنجناب هم قشون قلمرو را با چاردولی وگروسی برساند وخاطرجمع باشد که‌بعنایت خدا بی‌تشکیك مسخر ومفتوح خواهد شد وبیست هزار تومان تعهدی نواب غفران‌مآب که حسب‌الامر همایون بسپاه ظفرپناه باید برسد انشاءالله تعالی خواهیم داد واگر رأی مبارك همایون شاهنشاهی بمصالحه باشد همینطورکه حجت از کامران وکل رؤسای اویماقات وخوانین افغان گرفته‌ایم کاغذی مشعر برقبول خواهیم داد ویك‌پسر کامران‌میرزارا باپسروزیر و پسرمیر صدیق قلعه بیگی‌وبرادرشیرمحمدخان هزارهٔ‌وپسرعطامحمدخان‌درانی بگروخواهیم‌گرفت وسرحدرا از اینطرف تیرپل کوهسوی و از آنطرف پوزهٔ کبوترخان قرار میدهیم که قلعهٔ غوریان درمیانه خراب وبایر باشد هرگز آبادنشود وایلات مروی وددرجزینی وسایر هرساله دویست‌سوار

---

(۱) ولیعهد مرحوم در جمادی‌الاخر ۱۲۴۹ برحمت الهی واصل شدند و شاهزاده والاتبار در رجب سنه مزبوراز هرات مراجعت فرموده وارد مشهد مقدس شدند .

رکابی بعوض مالیات بدهند واسیروخانوار بسیاری که از خراسان بهرات رفته ودرمیان اویماقات هست هرجا سراغ کنیم اگرهمه خوارزم وبخارا باشد باید حکماً بیارند ورد نمایند وهروقت ضرورشود از افغان قشون امداد بما بدهند که مواجب باخودشان وسیورسات باما باشد .

بعداز ورود ارض اقدس محمدحسین خان هزارهٔرا باارباب قربان آدم شیرمحمدخان وآقابیك کرانی قوشچی باشی که چندبار بشهر هرات ومیان جمعیت اویماقات رفته معرفت ومعروفیتی داشت روانه هرات کردیم ویار محمدخان وزیررا نگاهداشتیم که اگر فرمان اختیار نامهٔ ازدربار همایون برسد باقرارنامه صلحی که بهمین شروطاست واز آنطرف حجت گرفته ایم بکمال امیدواری و سرافرازی روانه نمائیم واگر مژده امداد بهار برسد وزیررا از دست ندهیم .

وکیل هرات وسرخیل جمشیدی وعباس خان فارسی وسایر افغانها که بما متوسلند خرج بدهیم دلخوش و سرگرم بمانند تا پنجاهم بهار وسپاه امداد بفضل الهی وتوجه شاهنشاهی برسد وامسال که چهارطرف هراترا گردش کردیم ودیدیم وخودمان وهمه قشونی که همراه بودند بلد شده ایم خدمت هراترا مشکل نمیدانیم چیزی که امسال باعث اشکال شد سفر خلاف فصل بود که اواخر تابستان قرار مراجعت نواب غفران مآب ازدارالخلافه شد وهمانوقت که ماراماًمور فرمودند سنبله بود که حاصل صحرا کلا بانبار قلعه رفته قشون گرسنه بودند ودشمن سیر واز اردوی ما تاجائی که آبادانی خراسان باشد کمتر ازشصت وهفتاد فرسخ نبود، آوردن ذخیره سهل است ، قورخانه وجبه خانه و پاافزار وملبوس سربازصعوبت داشت، اسب سواره ازبودن سرما ونبودن خوراك طوری نـاتوان میشد که اگر رستم بود از کار می افتاد .

اما چون امسال در هرات زردی و سرما بحاصل شتوی و صیفی زده وقشون ما خودشان خرابی بسیار بباغات وشلتوك و آذوقه دهات کرده وبالفعل قحط وغلای آنجا بمرتبه کمال است هرگاه چهل پنجاه روز از بهار گذشته انشاءالله قصد آنجا شود که حاصل گرمسیرات بدست سکنه آنجا نیفتدمحال است که تاب بیاورند و برخلاف امسال بعون‌الله المتعال سیری باقشون پادشاهی و گرسنگی بایاغی دولت‌خواهدبود، بتاج‌وتخت همایون سوگند که باوصف قضیه‌نواب غفران مآب اگر امید جوونان‌بود وبیم سرما وباران نبودمحال بود که‌هرات نگرفته‌مراجعت کنیم خصوصاً آخر بار که قشون امدادرسید وسوار اویماقات‌پاشید وهرچه افغان‌بود یابغور وقندهار گریخت یابه‌تنگنای قلعه‌خزید وفارسهای هرات کلا بمیل ورغبت‌وشوق وارادت ملتجی شدند ومتعهد بودند که باتفنگچی و بیلدار خودبمارپیچ‌و کوره خندق‌را پر کنندوسربازرا براهنمائی‌وبمیل‌خودشان داخل قلعه‌نمایند، قشون ماهم تا نزدیکی قلعه رفته بود واحدیرا قدرت نبود که‌سر بر آرد چه‌جای آنکه خیال ستیزوآویز کند،بلی تقدیرسبحانی و گردش آسمانی اینطور اقتضاء کردوسال آینده علی‌الظاهر اینطوراست که مرقوم داشتیم اما زمام کار در دست خداست

چه‌داند کسی غیر پروردگار | که فرداچه بازی کند روزگار

المرء یدبروالله یقدر ، یفعل‌الله‌مایشاء ویحکم مایرید،رأی همایون شاهنشاهی مهبط انوار فیوضات الهی‌است، هرچه برزبان وحی ترجمان جاری شود آنجناب بزودی زود مارا آگاه سازد ، اختیارنامه را طوری بنویسد که در حقیقت اعتبارنامهٔ‌ما باشد والسلام .

**کتاب شمایل خاقان درحین اتمام کتاب نسخهٔ او از کتابخانه نواب مستطاب شاهزاده مؤیدالدوله طهماسب میرزا بدست افتاد و بر این کتاب الحاق شد واگرچه اصل نسخه ناقص است وچنان معلوم است که قایم مقام را فرصت اتمام آن نشده و من رأی من السیف اثره فقد رای اکثره وچند ورق از دیباچه این کتاب که اول او در صفحهٔ ۹۵ است در ضمن کتاب مذکور شده است**

بسم الله الرحمن الرحیم

سبحانك لا احصی ثناء علیك انت کما اثنیت علی نفسك، ذات واجب عین کمالست ووصف امکان نقص ووبال، مایهٔ نقص خود چه داند که ازعالم کمال سخن راند، بندهٔ نفس را نزیبد که برحضرت قدس ثنا خواند، معانی چند که در طی لفظ آیند وازطبع بلحظ گرایند غایت خیال انسانیست نه بالغ ثنای ربانی، طبع ناقص چه زاید که نعت کمالش توان خواند نه وهم وخیال، نطق قاصر چه گوید که حمد وسپاسش توان گفت نه وهم وقیاس پای دانش کجا و پایه ستایش، نتایج خیال کجا و معارج کمال، عقل بشر محجوب ومحبوس است وذات خدا معقول ومحسوس نیست اگر از مجلس طبع بخلوت غیب راه بودی یا دیدهٔ حس بر منظر قدس نظر گشودی شایستی راه عرفان رفتن ونعت یزدان گفتن ولی اکنون جای شرم وانصافست که در محبس طبع وحس بااین قوه عقل و فکر دفتر حمد و شکر گشوده نطق ابکم در بیان آریم و کلك ابتر در بنان، حمد احد بفکر و خرد گوئیم وشکر نعم بنوك قلم، هیهات هیهات نه در عالم نقص وعیب عالم سر وغیب توان شد، نه نادیده و ناشناخت را وصف و نعت توان گفت، نخست تمهید معرفت باید، آنگاه تقدیم محمدت شاید که ذات بیچون را بفکر و دانش

ستودن یابنادانی دعوی معرفت نمودن چنانست که مزکوم وضریر از بدر منیر ومشك وعبیر سرایند ومهر روشن وعطر گلشن ستایند، زندانی آب وخاك‌را باعالم جان‌پاك چه کار است واعمی ومزکوم‌را بامرئی ومشموم چه بازار، تعالی شأنه عما یقولون عجزازحمد عین محمدت‌است و اقرار بجهل غایت‌معرفت، حضرتی‌را ستایش سزد وپرستش باید که در نعت وجود و شرح شهودش ازعجز وقصور گریزی نیست ودرقدس جمال وعز جلالش شبیه ونظیری‌نه،وجودی بیچون وچند، مبرا ازمثل و مانند،بری از شبه وانباز براز انجام‌وآغاز، نه‌کس‌دانندهٔ اوست نه چیزی مانندهٔ او لایفارقه الخیر، لایقاس به الغیر،لیس کمثله شیء وهوالسمیع البصیر، عین وجودش نفس وجوب شد وانحای عدم از اومسلوب تاحقیقت‌بسیطه آمد تعالی شأنه عن ذلك بل احاط علماً و قدراً وهویت‌محیطه، نقص‌امکان با کمال وجوب مقابل افتاد تا سلب نقایص کرد وثبت‌خصایص، لم‌یلد ولم یولد ولم یکن له‌کفواً احد .

وچون جملهٔ صفات خوب از نشآت وجوب بود خود بذاته عین صفات‌شدوجامع جمیع کمالات، فهوالعلم کله والقدرة کلها، علمش تقاضای معلومات‌نمود، عالم‌صفات پدید آوردمعنی قدرت بروز کرد پس‌از تجلی ذات‌در آئینهٔ صفات صورت حقایق اسماءجلوه گر گردید، هوالاول‌والاخر والباطن‌والظاهر،ذاتش‌عین‌وجوداست،غیبش عین‌شهود ، جلوهٔ کمال‌وحدت از عشوهٔ‌شهود کثر تست وقوام نفس کثرت بدوام‌ذات وحدت، عرش رحمن برقوایم‌اربع‌قرار گرفت، نور یزدان ازهیا کل امکان‌ظهوریافت، الرحمن علی‌العرش استوی وهو بالافق الاعلی از اطلاق بتقیید آمد از احاطه بتحدید رسید، نسیم‌فیض از مهب فضل در جنبش‌افتاد ، شعاع وجود بر بقاع شهود تابش‌گرفت ، عوالم امرخلق پیدا شد،حقایق‌جزو و کل‌هویدا

گشت، الا له الخلق والامر فتبارك الله احسن الخالقين ، گوهر عقل از عالم امر پدید آورد ، مایهٔ نفس از سایهٔ عقل شهود یافت ، طبع ظل نفس شد جسم از طبع حاصل آمد، طبایع اجسام بحکم ضرورت از هیولی وصورت ترکیب یافت وعوالم ایجاد بدین وضع و اسلوب نظم و ترتیب پذیرفت قوس نزول بواسطه رحمت شد، قوس صعود بضابطه حکمت ، امتزاج اجسام وازدواج طبایع واجرام منتج موالید سه گانه شد و موجب انتظام زمانه پس از جمله موالید ثلث جنس حیوان اکمل اجناس شد که قوهٔ احساس داشت ونوع انسان اشرف انواع گشت که علت ابداع بود وبالجمله چون ارادهٔ ازلی براین بود که نخل امکان ببار آید وباغ کیهان بیاراید حقیقت انسانی موجود کرد وکنز مخفی مشهود گشت واو خود وجودی قابل آمد مدرك کلیات جامع متقابلات که مخزن اسرار غیب وشهود شد ومطلع انوار قدس وانس گردید، عالم کبیر در جرم صغیر نهادند ونقش قضا در طلسم تقدیر کردند، آئینهٔ صفات کمال گردید و گنجینه جمال و جلال عشوهٔ جمالش رهبری وپیشوائی شد ، جلوهٔ جلالش سروری وپادشاهی گشت .

رهبران پاك بعالم خاك تشریف دادند، سروران ملك بعرصه دهر قدم نهادند، پیشوایان هادی راه دین گشتند، پادشاهان حامی خلق زمین بهر سو غلغل هدایت انداخته شد وهرجا رایت حمایت افراخته ودرهر عهد و عصر همچنان پیشوائی خلق، خاص پیغمبری بود وپاسداری ملك باخدیوی وسروری تانوبت نبوت بخواجهٔ کاینات واشرف موجودات رسید وعلت خلق کیهان ومعنی گنج پنهان آشکار گردید دورعالم که درعهد آدم بمثابهٔ نهالی تازه بود عمری در منهل نشو قامت رشد بیفراخت و پایهٔ بیخ وبن قوی ساخت تاشاخ شکوه در کاخ شهود بگسترد و غصن نما بر

اوج سماء بر کشید وچون وقت آن رسید که میوهٔ زیب وفر دهد ورونق برگ وبر فزاید عهد جناب خاتم بودوفصل بهار عالم، رهبران پیش که راه آئین و کیش بخلق جهان نمودند بمنزله پیشکاری بودند که تمهید قدوم سلطان کندو تنظیف بساط ایوان دهد، پس چون پیشگاه پیراسته‌شد ومسند تاج و گاه آراسته گشت، خسروملك هدی وپرتو نورخدا وخواجه ارض وسماء وسرورهردو سرا محمد محمود مصطفی علیه آلاف التحیة والثناء که مهتر پیشوایان است ورهبر رهنمایان و سلطان انبیای رسل و سالار هادیان سبل ومبعوث برجن وانس وجزو وکل، پای فتوت بگاه نبوت نهاد ومسند رسالت بقدم جلالت بیاراست، دورجهان درعهدسعیدش حد کمال داشت وجملهٔ ذرات کون اعم از نیك و بد چنان در حد خود تکمیل سعادت وتتمیم شقاوت کرده بودند که تقدیم اصلاح و تربیت جز بوجودی اتم واکمل وشهودی اجل واجمل صورت نمی‌بست لاجرم حکمت خدائی ورحمت کبریائی مقتضی شد که خواجه گیتی خود بملك خویش گذر کرد وبرحال رعیت نظر حضرتش حجت قاطعه بود وحقیقت جامعه و رحمت عامه وکلمهٔ تامهٔ، پادشاهی ظاهر با پیشوائی باطن قرین ساخت وریاست نبوی باسیاست خسروی جمع فرمود، رسم دوئی و جدائی که از دیر باز جنبه جلالی و جمالی بود برانداخت، قهرش عین رحمت شد ومهرش محض حکمت، لطف وخشمش را معنی یکی بود و بصورت فرق اندکی، بنفس طاهر در ملك ظاهر سلطنت عدل کردی و بحکم باطن تربیت عقل نمودی ودر هرحال از تعلیم حکم و احکام وتهذیب عقول وافهام ذاهل نبودی تاقانون معاش ومعاد واسرار ابداع وایجاد را باشارت امر ونهی ودلایل تنزیل ووحی تعلیم خلق جهان کرد وچندانکه شایست اعلان راز نهان، موجها از بحر حقایق اوج گرفت، سیلها از موج معارف

بپا خاست که هر کس درخور وسع خویش بهری از آن برد و نهری روان کرد، کافران پلید ومؤمنان سعیدرا که درپایهٔ صدق ونفاق غایت استعداد واستحقاق بود چنان عرضهٔ تربیت ساخت که این مالك درجات عالیه شد و آن هالك درکات هاویه، فریق فی الجنة وفریق فی السعیر

قومی پاداش شروراز حجاب حضور گرفتند و قومی بیواسطه غیر براتبه خیر رسیدند وچون حق تربیت اداء شد و ظرف جمیع خلایق را ازماء معین حقایق درخور وسع ممتلی ساخت وعدهٔ روز وصل رسید و نوبت رجوع باصل آمد وزان پس چندی که خسرو بارگاه ولایت، کشور سلطنت وهدایت درزیر نگین داشت ومنت رهبری وحمایت برخلق زمین بازسلطنت باطن وظاهر مجموع بود وحجاب فرق مابین جمال وجلال مرفوع ولیکن درسایر اوقات همان ماده جنك وجدال که باقتضای ذات مابین این دووصف بود عودنموده سنگ تفرقه درمیان افتاد ورحمت جمالی ازسطوت جلالی برکران شد چه تاموکب شریف نبوت از ساحت دنیا بجنت علیا خرامید اصحاب شقاق اسباب نفاق فراهم کرده حق خلافت غصب کردند بعد از آن این شیوهٔ شوم وعادت مذموم چنان ساری وسایر گشت که ائمهٔ طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین باآنکه شافع روزجزا بودند وصفدردشت غزا و قلاب قدر وقهار قضاوعترت مصطفی واشبال مرتضی بازهریك درهرعهد که گاه امامت بکام کرامت سپردند برحسب اقتضای زمانه ازتخت ملك کرانه گزیده بمملکت باطن اکتفاء کردند واز سلطنت ظاهر اختفاء.

نخست حضرت مجتبی ذیل طاهر برملك ظاهر برافشانده حضرتش هادی مطلق شد وزادهٔ هند خلیفهٔ ناحق، پس مسند خلافت از آل طالب بدست غاصب افتاد و یکچند سیاست ملك و ریاست ناس بـا آل امیه وعباس بود و صاحب عهد و عصر نیز باقتضاء حکمت التزام غیبت

فرمود، امارت ایمان و اسلام که میراث خواجهٔ انام بود بلغه (ملعبه)
ترك وتازی شد ونام و ناموس پادشاهی درورطه تباهی افتاد گاه شورش
عرب بود و گاه فترت عجم و گاه فتنه ترك ودیلم نه ازشرم وادب نام و نشان
ماند نه ازرسم کیان اسمی درمیان، ملك عجم راه عدم گرفت، خیل عرب حفظ
ادب نکرد، لشکرترك فتنه سترك پدید آورده هر کجاسر کشی بود دعوی
سروری کرد، بهرهٔ خودسزی برد وهر کجا کهتری بود پایه مهتری خواست
ورتبه برتری جست، مردم بی ادبرا حرص وطمع بجائی رسید که بندهٔ چند
غاصب ملك خداوند گشت وچاکری چند صاحب جالس تخت سروری
شد، ناکسان چشم پلیداز کحل حیا بشستند، کشتی ملك در گرداب فتن افتاد
وخاتم جم درد ست اهرمن، زاغ وزغن درباغ وچمن راه یافت، دورزمن بارنج
ومحن خو گرفت، کار گیتی دراضطراب آمد، ملك وملت در اختلال افتاد
دیدهٔ روزگار درراه انتظار بود وشوق وولع میفزود که باز گوهری جامع
وخلقتی کامل ازعالم غیب جلوهٔ ظهور نماید که بحکم جامعیت وکمال
نزاع جلال وجمال رفع کند وشهریاری باطین با تاجداری ظاهر جمع
خسرو ملك صورت ومعنی باشد ومالك رق دنیی وعقبی ووارث حق ملك
وملت وباعث نظم دین ودولت، صاحب تخت وتاج کیان شود ونایب صاحب
عصروزمان، عمرها سودای این خیال نقش ضمیر زمانه بود تاتیر مرادبر نشانه
آمد و حکمت الهی اقتضاء کرد که باردیگر ابر فیض واحسان از بحر
فضل مایه و رشود و باران رحمت عام بر مزرع ارواح و اجسام بارد
پس طینتی شریف که درعهدازل بر وجه اجل ازماء معین رحمت، بادست و
بنان قدرت تخمیر یافته بود وانوار جمالش برعرش برین تافته، از صقع
خلوت قدس بصدر محفل انس در آورده مشکوة پرتوذاتش کردند ومرآت
عالم صفات، شاهد قدس که ازدیده غیر در پردهٔ غیب بود عشوهٔ خودنمائی کرد

وقامت دلربائی بیفراخت، رحمت حق که ازجملهٔ جهان چهره نهان داشت سایهٔ شهود برساحت وجود بینداخت، گلشن طور گلبن نور بپرورد، وادی ایمن نخله روشن بیاورد، شمع احسان درجمع انسان بیفروخت، آب حیوان درجوی امکان بیاورد، نور یزدان ازعرش رحمت بتابید، جنت موعود شاهد و مشهود شد، رحمت معهود ظاهر و معلوم گشت، شهریار زمان و زمین مرزبان دنیا و دین، پرتو ذات حق، صورت جمال مطلق، آیت قدس وجود، غایت قوس صعود، سلطان انفس و آفاق، عنوان مصحف اخلاق، سایهٔ لطف خدا، مایه جود و ندی آیه فتح و علی فتحعلی شاه قاجار که عدل مصور است و عقل منور و نفس مؤید و روح مجرد، مقدم پاك بعالم خاك نهاده، بخت تاج و تخت بیفراخت و صدر جاه و قدر بیاراست

الیوم انجزت الامال ما وعدت وکوکب المجد فی افق العلی صعدا

جهان و خلق جهانرا کام دل حاصل شد، زمین و دور زمانرا عیش و طرب شامل گشت، قدر مرکز خاك از اوج طارم افلاك درگذشت، عالم حس وتکوین برعالم قدس وتجرید بنازید، مزاج زمانه تغییر کرد، جهان خراب تعمیر یافت، چرخ فرتوت را عهد جوانی تازه شد زال گیتی چهره صباحت غازه کرد، گلبن دهر گلهای امل ببار آورد گلشن روزگار را موسم نوبهار آمد شاخ شوکت که برگ ریزان داشت عطر بیزان گشت، باغ دولت که عرضه برد بود عرصه ورد گردید، دامان ملك و ملت ازدست غیر درآمد، غوغای زاغ ازصحن باغ بیفتاد، باغ گل خاص بلبل شد و شاخ سرو جای تذرو، واخترانرا چندان پرتو روشنائی بود که مهر رخشان فروغ دهد خسروانرا چندان دعوی پادشاهی بود که شاه گیتی ظهور کند

چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان کاید بجلوه سرو صنوبر خرام ما

اکنون زیور تاج و گاه بجلوه فروجاه خدیویست که شاه همه عالم

است وماه بنی آدم، مهتر خسروانست وخسرو نیکوان وخواجهٔ تاجداران وخاتم شهریارن ، دور فلك بندهٔ اوست ، جان جهان زنده باوست ، مطلع قدررا بدر تمام است ، صاحب عصررا نایب عام نیابت امام کند، حراست انام فرماید، خنك گردون رام سازد ، توسن دهر درا گام آرد .

حضرتش نسخهٔ صفات کمال، وجامع جلال وجمال، پایهٔ سروری داشت، مایهٔ رهبری جست، منع انداد کرد جمع اضداد فرمود، مظهر مهر وقهر شدو مصدر لطف وعنف، مطلع رأفت وسطوت ومشرع نعمت و نقمت، طبیعت دور عالم را که بعداز سید بنی آدم ازحد اعتدال میل وانحراف بود وتدبیر آن باوصف کهولت امکان سهولت نداشت بداروهای تلخ و درمانهای خوشگوار چنان مورد تنقیه وتقویت ساخت که باز بحال اول رجوع کرد و رونق شاب موفق یافت، جنبه جلالش آتش سوزان بود وجنبه جمالش گلشن فروزان، ذات مسعودش نوبت جامعیت کوفت و دولت تابعیت یافت که بار دیگر چون عهد نبی بازاین دو وصف راباوصف قدمت، نزاع حالت اجتماع پدید آمد قهر وتأدیبش عین لطف وتحبیب شد ، حرب وضربش باحلم وسلم معانق گشت، چوب ادیب اگرچه درد آورد عین درمانست، داروی طبیب اگرچه تلخ باشد نغز وشیر نیست، سرو گلشن را ابر نیسان برطرف بستان جلوه دهد، جرم آهن را پتك وسندان درنار ونیران صدمه زند ، قامت سرو از رشحه ابر ببالد آهن سخت ازصدمه پتك بنالد وچون نیك بینی منظور مربی کل ازین هردو یکیست ومقصود اصلی جز تربیت وترقی نیست .

خواجهٔ خسروان که واقف کنه حقایق است وعارف سر خلایق تدبیر حال هر کس درخور نفس اوکند و چاره هرعیب و علت باندازهٔ ضعف وشدت نماید، عهد معهودش دور گیتی را نوبت کمال و نقطهٔ اعتدال بود که تعدیل عالم کون وتکمیل عامه خلایق بذات همایونش مخصوص گشت

واوخودنیری ساطع وگوهری جامع است که ازاوج فرازعقل تاقعرحضیض هیولی در تحت ظل رعایت وذیل حمایت اوست، نیرعقلش طلوعی خواست فحول افاضل پیدا شدند، فنون فضایل هویداشد، گوهر نفسش ظهوری یافت صدور و وزیران ظاهرشدند، نفوس دبیران کامل آمد، جوهر روحش جلوه انبساط گرفت، آیت جهانداری مشهورشد، طلعت ملکزادگان مشهود گردید پس جسم پاك وعنصر تابناکش آغاز نشرفیض وبسط فضل فرمودوپرتوتربیت بعالم اجرام وساحت اجسام انداخت، چرخ اطلس راکه عرش اقدس گویند خدمت میران بزرگ وامیران سترك فرمودکه مالك زمام زمانند وحافظ جهات جهان، خاصان حضرتراکه خدام خلوت نامند در مقام ثوابت قائم وثابت داشت که محرم جوار عرش اند ومظهرنگار ونقش.

کیوانراتربیت عشایر دادبرجیس تقویت اکابر گرفت، بهرام، اختربخت ترکان شد، خورشید، چاکرتخت سلطان گشت، تیر، تدبیر اهل ادب خواست زهره، ترتیب بزم طرب دادکه اینك دورهٔ ماه گردون بدولت شاه کیهان دور تکمیل تام است وعهد تربیت عام، حکمت جناب باری گوهر وجودشهریاری را مایهٔ شکوه وپایه کمال داده که نسخه عالم کبیراست وفهرست کتاب تقدیر مکمل انواع خلقت ومربی ارباب نوع، همه او کل است وجزاوجزء همه او اصل است وجزءاوفرع، مثال انوار مهربرین که اقطارسطح زمین را ازهرخط شعاعی بهره وانتفاعی خاص دهد، هریك از اجزای شهود و اعضای وجودش عوالم قدس ومشاهد انس را بهره جداگانه بخشد و رحمت کریمانه باشد هر عضوش مبدأکمال اصلی است وهر جزوش منشأخواص کلی، نه که هر مستمعی فهم کنداین اسرار، کمال قدرت حق ازجمال طلعت ذاتش ظاهر است وصفات واسمای بیچونرا جوارح واعضای همایونش درمقام مظاهر نه هرکه دیده میسرشودش این دیدار، حمامة جرعی حومة الجندل اسجعي

فانت بمرئی من سعاد ومسمع .

بنده آثم جانی ابوالقاسم حسینی فراهانی را بافقد بصیرت و نقص طبیعت نشاید که چشمی در خور دیدار جان گشاید و نطقی کاشف راز نهان ولی چون عادت بندگی را پایهٔ اولین نیستی و نابودیست و پستی و بی وجودی شاید که ظلمت ذات خود را در شروق جلال و فروغ جمال خلافت نیست دیده هرچه بیند بنور قدسی باشد نه چشم حسی و هرچه گوید از عرش اعظم آید نه نطق ابکم، مثال اهل توحید که ذات خود را در هست حق نیست کرده بسر منزل فنا رسند و سرمایهٔ غنی گیرند تا بشارت بی یسمع آید و اشارت بی یبصر دررسد پس هرچه بینند بنور سرمد باشد و هرچه گویند نه از خود ومابنطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی بندهٔ پست را با نسبت هست چه کار است و پستی خاک را با هستی پاک چه بازار چو او هست حقا که ما نیستیم طلعت بدر را در شب قدر اگر احول دو بیند یا اعمی نبیند از عیب حول و عمی است نه نقصی بر بدر سماء ، باوجودش زمن آواز نیاید که منم، این بنده خود کیست و مایه او چیست که در عوالم بالاو خصایص والا بنفس خویش از کم و بیش حرفی تواند گفت و رأیی تواند جست، افاضهٔ ذات همایون که مانند اشعهٔ مهر تابان خاک تیره را زر کند و سنگ خاره را گوهر، عجب نیست که بی وجودی چون این بنده را که از خار و خاک و خاره و خاشاک بی قدر تر و ناچیز تر است دیده جستجوئی دهد و منطق گفتگوئی گشاید که از سر ذات نشان جوید و در کنه صفات سخن گوید، کاشف حقایق آثار شود، راوی دقایق افعال گردد فالحمدلله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله

بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنبود      این همه قول و غزل تعبیه در منقارش

وبالجمله بطرزی که در اوراق پیش تقدیم ذکر رفت چون حاصل خلق کیهان، جلوهٔ کنز پنهان بود وجود مسعود پادشاهی مظهر سر الهی گشت

و بر هر که هست لازم افتاد که درخور طاقت و اندازهٔ لیاقت چشم تماشا باز کند و دست تمنا دراز تا خازن نقد عرفان شود و واقف گنج پنهان ، فانحصر الخلق فی صنفین موصوفة بوصفین ، فریق فی جنة الحضور وحضرة السرور واخری في سعیر الغیاب والیم العذاب .

رحمت عمیم خاطر اقدس که حاوی هر نفس وشامل هر کس است جانب محرومان غایب گرفت و انصاف فرمود که باری چون الم مهجوری دارند ستم محرومی نبینند و بار نج وعذاب غیبت در ستر وحجاب خیبت نمانند لاجرم باملای کتابی مبین اشارت رفت که موضع آن وجود همایون باشد ودرخور افهام خلق، اعلام رمز خفی کند، اعلان کنز مخفی نماید، محرمان غافل را مایهٔ هوش شود ومحرومان غایب را آویزه گوش .

پس بتقدیر خدای بیچون وایمای حضرت همایون قرعهٔ تنظیم این عقد وتقدیم این امر بنام این بندهٔ که از فقد بضاعت شرمنده است افتاد وازحضرت اعلی بشمایل خاقان ومخایل سلطان موسوم آمد واین قطعهٔ غرا که چون نکهت صبای خلد پرتو ضیای مهر عالم جانرا گلشن کند وساحت جهانرا روشن، از بوستان طبع و آسمان کلك استاد عهد وسلطان نظم ملك الشعرا فتحعلی خان که تا اسم سخن بر زمان آمد و رسم سخن سنجی در میان شبه ومثالش درفضل و کمال عدیم است ودهر ولود از کفو وجودش عقیم ، برای سال تاریخ بموقف عرض رسید وصیت تحسین بپایه عرش . اکنون بفال نیك ووقت مسعود نوبت شروع بمقصود است و اینك بعون خدای ودود و فرخداوند محمود فهرست کتاب و ترتیب فصول وابواب در سلك تنظیم و کلك ترقیم آریم، مایهٔ شهود سلطانی سایهٔ وجود سبحانی است وظل ظلیل را از شخص جلیل مجال تخلف نیست پس چون حضرت قدس ومبدأ کل را در ظرف تعبیر نطق وتحلیل عقل ذاتی و صفتی و فعلی

واثریست تشبهاً بالشخص وتنزهاً عن النقص بنای این خجسته کتاب بر مقدمه وسه باب شد که مقدمه در شرح اموری چند است که علم آن قبل از شروع بمطلب برای تشحیذ ذهن طالب وتسهیل درک مطالب لازم و واجب است .

**باب اول** در نمایش نور وجود و تجلی ذات مسعود که شارق عنایت یزدانی است وشامل سه جلوهٔ روحانی .

**جلوه اول** در طلوع نیر ذات وسیر مدارج مفارقات .

**جلوه دوم** در توجه ذات مسعود از عالم امر و تجرید بساحت خلق وتقیید .

**جلوه سوم** در وصف حلیه شمایل اقدس و اعضاء و جوارح مقدس .

**باب دوم** در شهود صفات کمال وشئون جلال و جمال که در ذیل چهار نمایش طراز نگارش خواهد یافت .

**نمایش اول** درعلم عرفان ودین وایمان .

**نمایش دوم** در عدل وانصاف وستر وعفاف .

**نمایش سیم** درجود وفتوت وحلم ومروت .

**نمایش چهارم** درعزم وشجاعت وحزم ومناعت .

**باب سوم** در ذکر آثار وافعال وشرح اخبار واحوال که در ضمن هفت نگارش پیرایه هفت گذارش خواهد گرفت .

**نگارش اول** در مؤیدات طالع همایون و فتوحات دولت روح افزون .

**نگارش دوم** درسلوک خداوند زمان باسلاطین جهان ومآثر تاج بخشی وباج ستانی ومراودات شهریاری ومعاهدات خسروانی .

**نگارش سوم** در خوارق عادات وشوارق سعادات .

**نگارش چهارم** در وصف حال و شرح خصال قوایم عرش خلافت ودعایم قصر جلالت .

**نگارش پنجم** در شرح حال وزرای عظام و امرای کرام و امنای دولت جاوید مقام .

**نگارش ششم** در ذکر عالمان عادل و عارفان کامل و ادبای عهد وشعرای عصر .

**نگارش هفتم** در تفـاصیل حصون و قلاع رفیعه و قصور و بقاع بدیعه .

**مقدمه** از لوازم ترسل وتصنیف است که در هر فن قبل از اقدام و شروع ، ذکر فایده وموضوع نمایند وچون موضوع این فن شریف وجود مسعود شاهنشاهیست وکما اشرنا الیه مبنای این کتاب بر ذکر و شرح و حمد ومدح ذات وصفات وافعال و آثار همایون خواهد بود لهذا لازم آمد که فصلی چند در بیان وجود و تعریف ذات و تقریر سایر اصطلاحات مرقوم گردد .

**فصل اول** تعریف وجود بتالیف حدود نشاید واثبات آنرا حجت و برهان نباید، شاهد وجود شیداتر از آنست که جلباب حجاب پوشد و جلوهٔ صباح پیداتر از آن که محتاج سراج باشد، حد و برهانرا چه حد ویارا که بیرنك وجود بنیرنك شهود یابند، ماه تابان را چه جای امکان که بی پرتو هور جلوهٔ ظهور گیرد الغیرك من الظهور ما لیس لك، شمع رخشان در لیل مظلم بکار آید وحد و برهان در امر مبهم، گوهر وجود است که در عالم شهود بنفس خویش پیداست وجمله جهان از او هویدا ، شهود هر شیء بنور اواست و ظهور هر ذات بظهور او همه با او هستند وهر چه بی او نیست نه بی او از حد

ورسم حرف واسم ماندنه برهان ودلیل ایضاح سبیل تواند، قیوم فرع واصل را بتالیف جنس وفصل تعریف نمودن بدان ماند که ارائهٔ وجه صباح باضائهٔ نور مصباح شود ونمایش مهر جهانتاب بتابش کرم شب تاب، عمیت عین لاتراك، اشعهٔ مهر تابانست که سر تاسر جهان را فرو گرفته، بهرجائی نمایش اوست وظهور هرچیز بتابش او، کرم شب تاب که با او تاب شهود نیارد وجز شب تابش وبود ندارد کجا خود در خلال روز مجال بروز تواند یافت تا موجب نمود غیر شود ومظهر فروغ مهر گردد، شمع سوزیم و آفتاب بلند، حد که بحقیقت محدود است کجا تحدید حقیقت وجود تواند نمود که اولش را بدایت نیست وآخرش را نهایت نه وبرهان که حاصل انتاج قیاس است وصفت نساج حواس چه‌سان بر گوهر بسیطش شامل و محیط تواند شد که از هرچه هست اجل واجلی است وبرجمله اعم واعلی آفتاب آمد دلیل آفتاب، فالوجود احق وابین مما تری العیون ویشاهد بالعیان ویجری علیه الحد والبرهان فکیف یجری علیه ماهو اجراه ویعود فیه ماهو ابداه فالحد حد من حدوده والرسم رسم بوجوده والبرهان لا یبرهن الا به والحجة لاتتقوم الا منه **شعر**

| | |
|---|---|
| فلیس له جنس ولیس له فصل | ولیس له رسم ولیس له حد |
| یکون بلا فقد وفقر لغیره | ولیس لکون الغیر من کونه بد |

**فصل ثانی** جمهور حکماء واعلام قدما را از لفظ وجود دو معنی مقصود است یکی مفهوم عام مصدری که مصنوع قوه فکر است وموجود عالم ذهن ودیگری مابه التحقق اشیاء که مناط تاصل خارجست و ملاك تحصل ساذج .

پس وجود بمعنی اول صورتی بدیع است که نقاش نفس از خانه فکر آرد وبرصفحه ذهن نگارد واصلا تعین واقع وتحقق خارج ندارد

گوهری صاف ساده است و باب تقاضا گشاده نه از خود رنگی دارد نه با کس
جنگی مثال چاکران مخلص که ترك مراد خویش و هوای نفس گفته
در آستان ملوك التزام سلوکی نمایند که باجمله بیکسان باشند و از جمله
بیکسو همچنان نسبت کون عام باجمیع عوالم کمال و نقص و مراتب غنا
وفقر یکیست و با همه هست و بخود هیچ نیست چه خود بذاته اعتباری بی اصل
است و انتظاری بی وصل شعر

یصدعن الاشیاء طراً بکنه — ولیس لشیء قطعن کونه صد
فلیس له وصل ولیس له هجر — ولیس له قرب ولیس له بعد

خلاف وجود بمعنی ثانی وگوهر بدیع نورانی که بخویش تحقق
یابد و برجمله تفوق دارد بالذات بسیط است و بر کل محیط، دارائی ملك
کون باوست و پیدائی نقش و لون از او، گاه در حد وجوب وقوف یابد که
عالم عز و علاست و هستی بشرط لا و گاه در بدو شمول شهود گیرد که جلوه
لابشرط است و اول قبض و بسط پس از صرف خلوص بمیز خصوص گراید
که نوبت شرط شیء است و عالم ظل و فیء و بالجمله حمل وجود بر هریك
از مراتب ثلاث صادق است و باواقع و نفس الامر مطابق ولی مابین هریك
از این مراتب فرق کردن واجب آید که لعل وحصبا هردو را سنگ گویند
ودمع وصهبا هردو یکرنگ باشند .

شاه را خنك فلك در زین بود — کودکانرا اسبکی چوبین بود
گر بیك اسم این دو آمد بر زبان — فرقشان هست از زمین تا آسمان

وله المثل الاعلی جملگی باعز و جلال وقدس جمالش افتقار محض اند
و اعتبار و فرض ، این الصانع من المصنوع والحاد من المحدود والرب
من المربوب والقادر من المقدور لیس کمثله شیء وهو السمیع العلیم
دلبرا پیش وجودت همه خوبان عدمند — سروران دره سودای تو خاك قدمند

**باب اول** در نمایش نور وجود وتجلی ذات مسعود .

**جلوهٔ اول** در طلوع نیر ذات و سیر مدارج مفارقات ، ذات بیچون از پردهٔ نهان جلوه شهود نمود گوهری وحید پدید آمد که ذاتش صاف نور بود و کنهش صرف ظهور نه رنگ وصفت داشت نه نام و نشان تا بعالم صفات و اسماء رسید از هر صفتی سمتی گرفت واز هر اسمی رسمی برداشت تکمیل خلقت از اخلاق الهی نمود اعضاء و جوارح از آیات ومظاهر یافت ، قلبش مظهر علم شد ، صدرش مصدر حلم، چهرش آیت رحمت، طبعش مایهٔ حکمت، لعل لب از چشمه حیات گرفت وپای وپی از پایه ثبات، جسم شریف از اسم لطیف برداشت وقد و قامت ازعدل و استقامت یافت ، دیدگانش ازعالم نور پرتو ظهور جست دست وبنان ازغایت جود، آیت وجود گزید، شاهدعُلی چهره گشود، تارك مبارك مشهود شد، پنجهٔ قدرت نیرونموده پنجه وباز و موجود گشت ، پردهٔ گوش مظهر سمع شد ، جلوه بصر دیده نظر باز کرد، عالم امر عیان شد قوهٔ نطق در بیان آمد همچنین پیکر وجودش در مشیمه مشیت صورت میگرفت ودر عوالم تسعه ابداع سیر وسلوك میفرمود تا ترکیب اعضاء ترتیب کامل یافت ونوبت ولادت در رسید پس ملایك مقرب، ارایك مهذب مرتب داشته، مشاعل نور در محافل سور افروخته شد ومجامع عیش در صوامع عرش آراسته گشت ، فضل و رحمت تمهید بساط میکرد و دست قدرت ترتیب قماط میداد، حظایر قدس پرشور ونشاط بود وعوالم علو در وجد وانبساط آمد تامقدم پاك جنین در محفل قدس چنین زیور کشور ابداع شد وبرتر از اجناس وانواع .

پس چون وقت فطام رسید وچون ماه تمام گردید از پردهٔ مهد بحلقه درس خرامیده عمری درمکتب عقل کل همدرس انبیای رسل بود

تا رموز هستی بیاموخت و کنوز دانش بیندوخت، سرحلقه بزم تقدیس شد معلم جان ادریس گشت،دانای راز توحید آمد، بینای رسم تمهید گشت طیر گلشن جبروت بود،سیر عالم ملکوت میکرد ،گاه در حضرت ذات میدید که بزم خلوتست وصرف وحدت، هرچه هست خیر است وهرچه نیست غیر وگاه بر عالم ذوات نظر داشت که مجمع خلق است ومحفل فرق ومبداء راه سیر ومقسم کعبه ودیر ،فیها یفرق کل امر حکیم،وجه حقایق مشهود ساخت کنه طبایع معلوم کرد،خواص هر ذات دریافت، تقاضای هر طبع بدانست طینت خوب وزشت جدا کرد، مردم دوزخ وبهشت فرق نمود، دمبدم راه ترقی می‌سپرد واوج ترفع میگرفت تادر ملک تجرید حق تکمیل اداءشد ووقت آن آمد که از گلشن امر بعالم ملک آید و جمال معنی در کمال صورت نماید.

هبطت الیك من المحل الارفع ورقاء ذات تعزز(تفرد.خ) وتمنع

جلوه دوم در توجه ذات مسعود ازعالم امر وتجرید بعالم خلق وتقیید

در ازل پرتو حسنش زتجلی دم زد عشق پیداشد و آتش بهمه عالم زد

نور اول که ازمشرق ازل بتابید گوهر شریف عقل بود وچون پرتو پاکش بر ساحت وجود تابناك آمد نخست برجانب جناب حق دید پس برچهره جمال خود که آنهمه عز و استغناء بود واین همه عجز واستدعاء.

شاهد حسن از آن مشهود شد، شحنه عشق ازین موجود گشت،حسن دلکش عادت ناز گرفت و عشق سرکش جانب نیاز، دلفریبی آن موجب ناشکیبی این بود وجانگدازی این برعشوه سازی آن میفزود تا یکی شهره بشیدائی شد ویکی چهره بزیبائی گشوده، حسن را رأی تجلی آمد عشق را جای تسلی نماند جیب تحمل چاك زد دست تولا بر آورد ، خواست

دردامن وصالش چنك زند شحنه جلالش بانگ زد که ایاك ان تدنوالینا فتخرق ، لاجرم درورطهٔ اضطرار افتاد وجنبشی بی اختیار کرد که چندین عالم بیقیاس از پردهٔ غیب جلوهٔ شهودنمود، ممالك وسیعه پیداشد وخلایق بدیعه هویدا پس بحکم حکیم ازل ، وجود خدیوی اجل لازم آمدکه از عهده عمارت این ملك و امارت این خلق بر آید ذات انسانرا درملك امکان قابل انتخاب دیده از نشأه قدس بر انگیختند وبانشوهٔ انس بر آمیخته، از اجزای مختلف معجون کردند برجمله شئونات مشحون که اعدای قدیم را هرچند درجای خویش جنگ و خصومت بیش باشد در حضرت ملوك، هستی خود ازیادرود وکینه دیرینه برباد، گوهر وجود انسان خسرو سریر کیهان شد ومژده این خبردرتمام عوالم منتشر گشت تابعالم ملکوت رسید، اهل آنجارامستبعد آمد که این خودانباز توده خاك است چه سان همراز عالم پاك گردد قالوا اتجعل فیها من یفسد فی الارض ویسفك الدماء ونحن نسبح بحمدك ونقدس لك، عاقبت صورت این حال بر رأی خسرو حسن که صاحب آن ملك بود عرضه کردند و اوخود جویای بهانه بود که پردهٔ مستوری باز کند وپردهٔ معشوقی ساز، عزم تماشاجزم کرد ومرکب کبریا برنشست همه جا قطع مسالك میکرد وسیر ممالك مینمود تا بسرحد سماوات رسید عکسی از نور جبینش در مهر برین افتاد که خسرو سیارگان شد و مهتر ستارگان ، سایر نجوم را نیز از یمن قدوم پرتو نوری وجلوهٔ ظهوری بخشیده ازعوالم فلکی بممالك عنصری توجه کرد وعشق مفتون تاب جدائی نیاورده شتابان درموکب جلالش میراند واین بیت بر حسب حال میخواند

برخیزم ونشینم چون گردتا بمنزل    دنبال آن مسافر از ضعف وناتوانی

خسرو حسن، لشکر ناز بکشور طبایع درآورد وچون برچرخ

اثیر گذشت عنصر نار ازشعله نازش نشانی گرفت که طبع والایافت وسوی بالااشتافت، عادت سرافرازی جست وشیوهٔ جانگدازی، لمعهٔ روشنائی گزید وپرتورهنمائی، گاه دروادی طور هادی نور گردید و گاه درشعلهٔ ونیران لاله وریحان بر آورد، شمع را آفت پروانه کرد، سمندر راعاشق ودیوانه ساخت.

پس موکب حسن را منزل ثانی را در عرصه هوای روحانی شدوبر وجه لطیف نظری فرمود که جمله را پیرایه لطافت گشت وسرمایه نظافت رفت هوا ازدقت هوی یادداد، نکهت صبا از نزهت صبی نشان یافت، نسایم نجد شمایم وجد بیاورد، شمایل خلد خمایل روح به پیراست ، گاه ازجانب یمن میوزید، گاه نکهت پیرهن میرساند ، روح وریحان باخود قرین داشت وریح رحمن در آستین، قاصد پیر کنعان شد وحامل تخت سلیمان .

پس چون از منزل ثانی عزم رحیل شد لجه ژرف فرا پیش آمد حسن زورق خود نمائی در آب افکند ،آب رونق روشنائی درخود بدید ناگهان قابل عکسی گشت که مایهٔ زندگی شد وپایهٔ پایندگی داد، حیات گوهر روح آمد و نجات کشتی نوح ، گاه شربت حیات بخشید گاه پردهٔ ظلمات پوشید ، خضر رازندهٔ جاوید کرد ، سکندررا تشنه ونومید ساخت دُرتابان از بحرعمان بیاورد ، غیث رحمت برخلق کیهان بباریدازآن پس محمل حسن پاك بمحفل جرم خاك در آمد ، جهانی تیره وتنك دید ، مجال قرار ودرنك نیافت ، عنان عزیمت برتافت و میل معاودت فرمود .

عشق را با خاکساری نسبتی بود ، با خاکساران الفتی یافت، تخم هوی در مزرع خاك ریخت، آتش شوق در وجود خاکیان زد ، جملگی بیخود وبیقرار بحضرت حسن التجاء بردند و دست دعا برآورده نالشی عاشقانه کردند و خواهشی عاجزانه که چندی درملکشان توقف کند وقدری بر حالشان تلطف .

گر خانه محقر است و تاریك  بر دیدهٔ روشنت نشانم

ناز سرکش را از قبول این خواهش امتناعی بود رأی خسروحسن منحرف ساخت ، خاکیان در دامن تضرع آویختند که چون سلطان را عزم مراجعت است و کیهان را حد ممانعت نیست باری ازراه ملك ما کوچ دهد که بمقصد اقربست و تا شهر بندخلافت سه روزه مسافت بیش نیست و جای مخافت وتشویش نه، حسن را عرق رأفت بجنبید وعرض ضعیفان پذیرفت روز اول که عازم نهضت گردید مسلکی سخت ومنزلی صعب دید که عالم سنگ وخاك بود و عادم حس وادراك نه قوت نشو ونما داشت نه نزهت آب و گیا بهرسو جلوه میکرد بهرجا عشوه میساخت نه چشمی عاشق دیدار دید نه کس را طالب وخریدار، برقع دیدار گشود، دیده بیدار نبود ، طلعت رخسار نمود مردم هشیار ندید ، جمله را غافل و مدهوش یافت وخفته و خاموش، نه اسمی از شوق و طلب بود نه رسمی از وجد و طرب .

یك نالهٔ مستانه درین جا نشنیدیم  ویران شود آن شهر که میخانه ندارد

حسن عرضهٔ ملالت گردید، عشق صورت اینحالت بدید شعلهٔ آهی بر آورد که در دل سنگ اثر کرد وخاره را خانهٔ شرر ساخت، هنگامه شوق گرم شد و دلهای سخت نرم آمد ، سختی آهن نرمی موم گشت و قوت بازوی عشق معلوم، ستون حنانه را فغان مستانه آموخت، پاره سنگ سیاه را زینت بیت الله کرد، مشت حصبا را نطق فصیح داد و ذکر تسبیح سنگ خارا آئینه روی یار شد و شایسته عکس رخسار ، حسن قاهر جنبه عزت ظاهر نمود که از خاك زر ناب آورد و ازخاره گوهر نایاب یکی را معشوق جهان کرد یکی رامخصوص شهان ساخت از آنجا مرکب عز وناز بکشور نما باز رانده نفس نبات را آب حیات داد، فصل ربیع را

نقش بدیع بخشید، گاه بر طرف کهسار خیمه‌میزد، گاه در صحن گلزار جلوه میکرد، سبزه را خرم و تازه کرد، لاله راسرخی غازه داد، رنگ شقیق ازسنگ عقیق گرو برد، مینا از طورسینا نشان‌یافت، چشم نرگس پرخمارشد، زلف‌سنبل تابدار

سوسن بسان‌عیسی یکروزه گشت‌ناطق غنچه بسان‌مریم دوشیزه گشت‌حامل

چهرهٔ گلگون از جیب گلبن برافروخت، جوشن غلغل ازجان‌بلبل برآورد ،دامن دشت بخرمن و کشت بیاکند ، عرصهٔ باغ بشمع و چراغ بیاراست، باغ‌وبستان‌را اردیبهشت آورد و دشت وهامون‌را بهشت،سرو موزون‌را آزادگی آموخت، بیدمجنون‌را افتادگی، شجررا مایهٔ برک‌وبر داد و سایهٔ زیب وفر، ثمر را روزی خلایق ساخت ورونق حدائق، طبع خشب طعم رطب‌زاد،خوشهٔ عنب توشهٔطرب‌داد، تاك مادر می‌شدوشکر زادهٔ نی گشت،سیب‌نکهت طیب اندوخت، نار شعلهٔ نار افروخت،ناربن مجمر آتش شد، نارون خرم‌ودلکش گشت، نفس‌نباتی را بحدی‌پایه‌ترقی داد که نخل خشکی‌بقوت اعجاز زبان تکلم بازکرد وشاخ‌نخلی‌درعرصهٔ خودنمائی دعوی‌خدائی نمود پس رایت عزم سامی ازکشور نامی‌بجانب ملك حیوان افراخته‌وجودی آلوده دیدو گروهی آسوده ملکشان‌ویران وخراب جمله‌شان فتنه خوردوخواب، شهر وبازار آشفته ،کوی و برزن نارفته، همه‌جا خانه‌لوث‌بود، همه را حامل روث یافت لاجرم دامن پاك درکشیدو بسرعت برق میگذشت عشق برساقه عساکر بودصورت‌ماجرا بدید ودانست که مردم ملك‌قدس را با عالم لؤم‌ولوث مجال‌مؤانست‌نیست خواست تا قدرت خویش ظاهرکند،حسن خودکام را جلوهٔ خرام‌رخش درمربع وکناس وحش بود که ناگاه از پی دوان آمد و در پی آهوان

افتاد ، شوق وصبی درجوق ظباء افکند، قلوب آرام[1] را قرار و آرام نماند بهر سو بیخود دویدن گرفتند واز هرچه جز دوست رمیدن، حسن را این صفت پسند آمد و دیدهٔ التفاتی گشود که چشمشان رهزن هوش شد ونوعشان مهتر وحوش، وزان پس سایر وحشیان را لشکر عشق در میان گرفت و آن روز بر رسم ترکان صید جرکه فرمود جوش و خروش از خیل وحوش برخاست، شور نشور درجرك طیور افتاد، قمری وعندلیب را قدرت صبر وشکیب نبود، شهپر بیخودی باز کردند وزخمهٔ عاشقی ساز حسن چون آیت طلب بدید، چهرهٔ طرب گشوده قمریان را مقری بستان کرد و بلبلان را همدم مستان نغمهٔ هزار دستان زخمهٔ هزار دستان زد ونالهٔ مرغ شب خوان، رونق بزم گلستان شد، کبك جلوهٔ خرام گرفت، طوطی منطق کلام گشود ، جلوهٔ چتر طاووس غیرت چهر عروس گشت و حلقهٔ زلف حقار چون خم گیسوی یار، هما راسایهٔ سعادت بخشید و عادت قناعت عنقارا خلعت خلافت داده در ملك طیور پادشاه کرد وقلهٔ قافش تختگاه.

جیش ملکوت که عمری رنج سفر کشیده بودند و اهل وطن ندیده پرواز مرغان چمن را مانند یاران وطن دیده بیاد یاران دراهتزاز آمدند ودرجرك مرغان بپرواز، باز وشاهین باناز وتمکین انباز شد که دیدهٔ این بغریزی دوخته گشت وچنگل آن بخونریزی آموخته یکی لایق دست شاه آمد یکی صاحب طوق وکلاه، تأثیر صحبت ناز است که منقار ومخلب باز را بخونخواری باز دارد وبجان شکاری دراز اگر عز وتمکین نمیبود جای شاهین دربزم شاهان کجا بود و مرغ دشتی را این فروآئین چرا

شاه خوبان درملك حیوان خرامان میرفت تا بودای سباع رسید

---

(١) الریم الظبی الخالص البیاض ج آرام .

شیر راشیوهٔ شجاعت بخشید وپایهٔ جلالی داد که ازگمنامی محض مطلق بهمنامی شیرحق فایز آمد، دارائی آن حدود مخصوص وجود او گشت تابرسم ملوك قانون سلوك نهاده سرکشانرا مقهور قوت کند وعاجزانرا منظورمروت ، طبع پلنگ‌خوی‌غرور گزید که تندوغیور گردید ، چنگال ببر بدلیری آخته‌شد ویال‌هزبر بتهورافراخته، عشق جافی رجلان وحافی بود وهرجا برروی خاره وخار و کام عقرب‌ومار چنان سر خوش ومست میرفت که‌یاران نازپرورد رابر روی بساط ورد بدان سان یارای گذشتن نیست واصحاب سیروگلگشت را برنطع سبزه‌دشت مجال رفتن و گشتن‌نه

نفسی فداؤك من سار علی ساق     یمشی علی الاین والحیات مختفیاً

حسن‌راازچالاکی عشق وبی‌باکی اوشگفت آمد گفت‌فردا موعد ورود دار خلافت‌است ومیزبان‌را تمهید رسوم ضیافت‌باید ، همان‌بهتر که اکنون چابك وچست جانب شهرشتافته نخست ازوضع آن ملك‌استعلام کنی وزان پس عموم خلق را ازقدوم‌ما اعلام، عشق مسکین که در مدت التزام رکاب هرگز مورد خطاب نگشته بود وپیوسته دل در بند حیرت بسته داشت ودست از دامن امید گسسته بیکبار ازاستماع این امر در حال‌وجد آمد وبرغور ونجد میرفت تا سواد باره بدید وبر در دروازه رسید شتابان داخل شهر شد ودرکوی وبرزن همیگشت ارکان شهراز صدمت‌گام‌وتندی خرام اوتزلزل‌یافت وهرسو ولوله افتاد که اینك زلزله آمـد شهر مشرف بخراب شد شهریان عرصه اضطراب، عشق چندانکه گردش مینمود وپرسش میفزود مردمی محو ومدهوش میدید ومنطقی‌از جواب‌خاموش نه هوشی درخور اعلام‌حال بودنه گوشی قادر فهم سؤآل لاجرم در ورطهٔ تعجب ماند که این قوم را باعث در ماندگی کیست و موجب آشفتگی چه ، گاه سوداوتفکر داشت گاه در تاب تحیر بود تا

طلیعهٔ رایات حسن نمودار شد وصفهای سپاه بر گرد حصار بر آمد ، همانا
پیك نسیم شمال بوی امید وصالی رساند که بار دیگر سرتاسر شهر از
راحت وامن بهر یافت ووالی روح رانوبت فتوح آمد خواست تقدیم رسوم
استقبال کند پای رفتارش نمانده بود مانند طفلان بسینه میرفت و افتان
وخیزان می‌شتافت تابباب حصار رسید ورخصت بار گرفت شاه خوبان
در حایط مدینه داخل شد و آیت سکینه نازل گشت ، گوهر وجود آدم
رانسخه تمام عالم یافت ، سر این راز ازپیر خرد باز جست گفت کشور
خلافت راازسایر ممالك نوع امتیازی بایست که هرچه درهر جاهست
فرد کامل آن بروجه احسن بیکجا مجموع باشد و در آنجا موجود

لیس علی‌الله بمستنکر        ان یجمع العالم فی واحد

بالجمله طبع سلطان با وضع آن ملك موافق افتاده همه را
بگذاشت و آنجاخانه گرفت ، چون تودارم همه دارم دگرم هیچ نباید ،
اهل ملکوت که جلوهٔ جمال آدم دیدند دست حیرت بدندان گزیده
جمالش را سجده بردند و جنابش را قبله کرده ، خدیو کیهان گفتند
و مقام طاعت گرفتند الاابلیس ابی واستکبر و کان من الکافرین، رسم
عصیان تا آنروز در جمله کیهان نبود و این خود بدعت اولین بود
و مبدأ کفر و کین لاجرم شیطان رانده و زشت شد و آدم شاهد بهشت
گشته‌یك چند بی‌وجود غیر درشهود خویش سیر میکرد وخود رامجمع
حسن وعشق میدید دمبدم عشوه میساخت و خود بخود عشق میباخت،
همزبانش یاران‌قدس بودند، میزبانش حوران‌فردوس، نه‌یاری ازملك‌انس
داشت نه کاری بانوع وجنس ، خرامان درخلد همیرفت‌وخندان باخویش
همیگفت

انا من اهوی و من اهوی انا        نحن روحان حللنا بدنا

دیدم بسی بخویش وندیدم بغیر یار  کردم بخویش جلوه معشوقی اختیار

امثال نیر شمس که چون چهر جمیل پاك باجرم ثقیل خاك مقابل سازد محرق وسوزان شود ومشرق وفروزان گردد، لمعهٔ جمال حسن نیز که درمنظر وجود آدم چهرهٔ تجلی میگشود عشق راسورت التهاب افزون میشد وشعلهٔ اشتیاق برتر میرفت تامجال شکیبائی نماند وطاقت تنهائی نیاورد لاجرم حکمت حکیم یکتا گوهر وجود حوا رااز پرده نهان بعرصهٔ عیان در آورده جفت جناب آدم کرد وحسن دلکش رامیل تماشا افتاد بنائی دلکش دید سرتاسر آن بگردید منظر رخسار راقابل انتخاب دیده همانجا رایت تجلی بیفراخت، عشق محزون درقلب آدم صفی مخزون و مختفی بود که ناگاه از عزم موکب حسن آگاه گشته بهرسو راه چاره میجست وجای نظاره میخواست تابروزن چشم گذر یافت ودر منظر یار نظر کرده آتش شوق بیفروخت وخرمن صبر فروسوخت

چودیده دیدودل ازدست رفت وچاره نماند  نه دل ز وصل شکیبد نه دیده از دیدار

شوی وزن درخلد برین یار وقرین گشتند وعمری در کشور اصل همسر وصل بودند تامگر فتنه شیطان عیان شد یا حکمت بیچون چنان بود که خوردن گندم بهانه گردد و جانب غبرا روانه گردند جفت از شوی طاق شد وعشق ازحسن درفراق ماند سالها بیکس وفرد با محنت ودرد بسر بردند تامژده رحمت ازحضرت عزت دررسید ودولت ایام وصل باز آمد حضرت بوالبشر را دیگر باره برچهر جفت نظاره افتاده دایم دل در بند وصال داشت و دیده در آئینه جمال تا طلعت منیر حوا را مطلع کلمات واسماء دید بالهام آلهی دریافت که نخل وجودش بارور است و شاخ امکانرا نوبت برك و بر، طبع رادش از مژده وجود فرزند بغایت خرسند گشت وتازه نهالانرا بایکدیگر پیوند میداد تا نسل پاکش در

ملك خاك منتشر گشت ومظاهر حسن درممالك انس منشعب گردید
ولیکن غالب مظاهر راقالب ظاهر ازعرض جمال حسن قاصر بود

گر بریزی بحر را درکوزهٔ　　　چند گنجد قسمت یکروزهٔ

لاجرم در ورطهٔ تجسس افتاد و هر جا جستجو مینمود که منظر
وجودی تام را منزل ومقام سازد ، بروجه اکمل وجه اجمل گشاید، پری
رو تاب مستوری ندارد، عاقبت کام طلب درراه سفر نهاد ودرملك مظاهر
براه باطن وظاهر روان گشته درطی این سلوك فرقه انبیاء و ملوك را
فرق پیدا شد وجنبه جمال وجلال آشکار گردید

گام اول که درمسلك باطن نهاد شیث بن آدم را براهل عالم سرور
ومقتدی کرد ورهبر وپیشوا ساخت وزان پس حضرت ادریس را بشهپر تقدیس
از عالم خاك بطارم افلاك برده، نوح نجی را کشتی نجات داد وخضر نبی را
شربت حیات بخشید، پور آزر خلعت خلت گرفت ودست موسی لمعهٔ بیضاء
نمود وعلی هذاالقیاس موکب سلطان حسن در مسالك باطن سیر ممالك
ومواطن میکرد ودر مجاری سبل از مظاهر رسل بروفق مقتضای حال
سر گرم عرض جمال بود تا بشهر کنعان رسید وعشق سرکش برسان آتش
بملك مصر در افتاد وازفرقت حسن وعشق، محنت وحزن پدید آمد، حسن
ازجیب ماه کنعان سربرآورد، درسینه زلیخا تمکن یافت، حزن راه کلبه
یعقوب گرفت پس جذبه عشق مظهر حسن را بخود خوانده از شهر کنعان
بملك مصر رساند .

گر ندارم قوت پرواز دارم جذبهٔ　　　تا بدام ای طایر هم آشیان آرم ترا

حسن رسته خودفروشی بیاراست، عشق طاقت پرده پوشی نیاورد
بیکسو سودای جلوه گری بود، دگرسو غوغای پرده دری، تاماه کنعان از
چاه و زندان بجاه عزت رسید و پیر کنعانرا در بیت احزان همچنان با

محنت وحزن عادت وانس بود که پیك بشیر در آمد و بوی حبیب بیاورد آن زمان پایهٔ اقبال وجاه حسن و آیت تأثیر عشق وحزن بغایت قصوی رسیده بود که هر سه بیکبار در ملك مصر جمع گشتند و هرچند در طی آن عهد خسرو حسن را در ملك صباحت بیش از پیش مجال عرض جمال دست داد ودر منظر وجود یوسف جلوه شکوهی نمود که ناظرانرا دست طاقت بریده ماند وسامعانرا انگشت حیرت گزیده ولیکن بعلم اشراق علوی مستشعر که جلوه جمالش را بروجه کمال عرضگاهی دیگر مقرر است که این خود منظری از مناظر اوست وهر دو عالم مظهری از مظاهر او ولعمری کل حسن فی الوری قاصر عن حسن جد الحسنی .

پس پای طرب در ملك عرب نهاده بهدایت نور قدس جانب نسل پاك وذریه تابناك جناب اسمعیل شتافت وفرعاً بعد اصل در مناظر ظاهره و مظاهر مطهره نقل وتحویل میکرد و بشوق نعمت موعود و طوف کعبه مقصود کوچ بر کوچ میرفت ومیگفت .

نکشم قدم ز ره طلب من بیدل این نبود عجب  که بدست مفلس بینوا چو توقیمتی گهری رسد

الا فاسقنی خمراً وقل لی هی الخمر  ولا تسقنی سراً اذا امکن الجهر

ولج باسم من اهوی ودعنی عن الکنی  فلا خیر فی اللذات من دونها ستر

فاش میگویم واز گفته خود دلشادم که حکمت ازل از روز الست تعلق براین داشت که جلوهٔ جلال خویش از مطلع جمال خواجه خسروان آشکار و نمایان سازد و از بدو بنای جهان تا این عصر و زمان که عهد مسعود خاتم سرورانست هرچه از حکم قدر وقضا بحد نفاذ وامضا رسیده ازمقوله تمهید مقدمات مطلوب وتقدیم مبادی برمقصود بوده واذا اراد الله شیئاً هیأ اسبابه ،گوهر حسن وعشق را ازعالم قدس رخصت سفر دادند و در هریك قوه تدبیر وجذبه تأثیری نهادند که ذرات کون ومکان را درخود

وسع وامکان مربی ومهیج گشته بمهمی مشتغل و بامری مؤتمر سازند
که در آغاز وانجام خسرو گردون غلام را منتج منفعتی شود و موجب
مصلحتی باشد پس بترتیب مراتب از افلاك و کواکب تا باجسام وموالید
هریك بروفق قابلیت بهره ترتیب گرفته ، حرکات شوقی درطبقات فوقی
پدید آمد وعالم طبایع بنقوش بدایع آراسته گشت وچون نوبت نوع انسان
رسید پایهٔ ترتیب را مایه ترقی بایست لاجرم پرتو حسن جلوه انبساط یافت
وهر کس را ازهرطرف شورعشقی برسر وشوق و وجدی در دل افتاد که
بقوت اجتذاب آن در ملك وسیع زمین که خاص خدیو زمانست تأسیس
بنائی تازه کنند وتقدیم مهام بی اندازه تابتدریج ومرور اسباب اموری که
هنگام ظهور دولت مسعود لازم وضرور است موجود گردد ، شاه جهان
آنگاه بگاه جهان خرامد که پیشکاران قاهر واوستادان ماهر قصور و
ایاوین را بنقوش نو آئین بنگاشته باشند وخدور وبساتین را بوردوریاحین
آراسته نه نقصی دربزم طرب باشد ونه کامی محتاج طلب .

علی هذا قومی ازبنی نوع انسان که درطی عهود وازمان عشق دارائی
گزیده کشور آرائی نمودند هرچند بظاهر خسرو روی زمین بودند وصاحب
تاج ونگین ولیکن درواقع ونفس الامر حکم خادمی مؤسس وچاکری
مهندس داشتند که قبل از تشریف اروغ سلطان برای ترتیب خیمه و
خرگاه وتنظیف صفهٔ درگاه بیورت اردوی همایون مأمور گشته ، ظرایف
وزخارف زمانه رابرای مصارف پادشاهانه جمع آرد وهمت بر آن گمارد
که خیل سلطانرا هنگام ورود من جمیع الجهات راتبه عیش مهنا موجود
ومهیا باشد .

بالمثل کیومرث که واضع رسم سلطنت بود مثال شیخی ادیب که
طفلان کتابرا تعلیم آداب دهد، خلق نو آموزرا از رموز طاعت این درگاه

واقف و آگاه ساخت وهوشنك باهوش وهنك که میوه از شاخ و آتش از سنگ جست حکم سالارخوانی داشت که سکان ربع مسکونرا که برسفرهٔ احسان و جود طفیل وجود همایونند لذات برگ ونوا دهد واسباب طبخ وشوی آرد.

کذلك طهمورث دیو بند که روی اقبال بطرد اغوال نهاد مثال سرهنگی بود که بحکم دیوان بدفع دیوان مأمور گشته، ملك سلطانرا ازغدر دشمنان وشر اهریمنان محروس ومصون دارد وجمشید که طاق ایوان بیفراخت وطرح بستان بینداخت واهل حرفت بپرورد و کسب وصنعت بیاورد، بسان خادمی معمار وعاملی پیشکار بود که کاخ سلطانرا بفروش واوانی ونقوش خسروانی و اصناف طیب واغصان رطیب آراسته، رسم حرفت وفلاحت را برای ترتیب لباس وتمهید اساس خاص درگاه ورعیت وسپاه دایر کند و درعرض مدت هفتصد سال که نوبت عز واقبال او بود و قواعد دلپسند و قوانین چند که انجام کار بکار خدام این دربار آید در بسیط زمین نهاده قانون رفتاری بسایر ولاة امصار وملوك اعصار دهد که نظم کتائب وربط مراکب وجلب منافع وکسب وضایع برهمان طرزو برهان آئین عمل نموده چهره عروس ملکرا هر بار بطرزی تازه غازه کنند تاجلوه جمال بپایه کمال رساند ودرخور التفات خواجه خسروان آمد.

بچه ماند بعروسی عالم — که سبك روح و گران کابین است
شوی اوزیبد سلطان جهان — که همین خسرو و آن شیرین است

☆☆☆

در بدایت حال که خسرو حسن در ملك وجود آدم مقام کرد ونوع بشر در روی زمین منتشر گردید، دورعالم را اول گردش بود و ابنای آدم را آغاز حضانت وپرورش، خلق گیتی را هنوز چندان حوصله وطاقت

نبود که نظارهٔ جمال حسن تواند نمود لاجرم مانند بعضی از عزیزان که
تازه بثروت رسیده اند و جامهٔ زرد و سرخ دیده چنان در ورطهٔ غرور
افتادند که موج غیرت اوج گرفت و طوفان درعرصه خاك پدید آمد.

باده خاك آلودتان مجنون کند صاف اگر باشد ندانم چون کند

و بعد از واقعهٔ طوفان حضرت نوح علی نبینا وعلیه السلام را سه
فرزند ماند که حام وسام ویافث نام داشتند وچون ازحام جرم و خطائی
در حضرت پدر رفته بود ورنگ وجودش زنگ سواد گرفته حسن مشکل
پسند رامقبول طبع ارجمند نیفتاد وپرتو تجلی بجانب سام ویافث انداخت
که گوهر پاك انبیاء وملوك درنسل این دوحضرت تعبیه رفت فرد

چون هردویکی است درحقیقت گو یکتن را دو پیرهن باش

پس حضرت نوح فرزند رشید خویش یافث را نامزد بلاد شرقی
فرمود واورا یازده پسر بود که ازاول ملك چین تا آخر خاك روس مسکن
ایل والوس ایشان گردیده چون پرتو حسن خواجه ملوك مانندماه تابان
ومهر رخشان از آینهٔ جمال ترك درخشان بود حضرتش را در دیده اولی
الابصار شوکتی بیشمار پدید آمد وجمله را بی اختیار ببزرگی اواقرار
رفته بر سایر برادران مقدم گشت وملك پدر بدومسلم، دور زمان را
بامن وامان قرین ساخت و خورد و بزرگ را بفضل و رأفت نواخته در
تمامت ملك پدر سیر وتفرج نمود وهرجا چشم تماشا گشوده پرتو حسن
در فضای بسیط بر فراز و نشیب تابان بود و مقامی دلگشای را طالب
وخواهان تا بموضع سلیکای رسید مقامی دلکش ونغز دید وفضائی خرم
وسبز که باد شمالش راحت جان بود وآب روانش مایهٔ روان

اغنی المزاج عن العلاج نسیمه باللطف عند هبوبه ورکوده
لو شاهدالسلسال ماء غدیره فغداً غریقاً من حیاء شهوده

و این موضع محلی است از نواحی شرق در غایت نزهت وصفا و رقت آب و هوا که بر جانب جنوبش دو نهر عظیم مانند کوثر و تسنیم جاریست ، برسمت شمال دریاچه زلالی که گوئی منبع ماء معین است یا آسمانی در جوف زمین و در حد شرقی کوهی با فر و شکوه مشحون بخمایل انبوه و در حد غربی دشتی پر سبزه و کشت و مرزی چون باغ بهشت و هر سو چشمهٔ خوشگواری و هرجا بیشه و مرغزاری که رشك چشمه حیوانست وجفت روضهٔ رضوان، حسن خود کام را نزهت آن مقام خوش افتاد وموکب ترك در همان جایگاه موقف عز وجاه ساخته ابتدا خانهٔ چند که سقف وپی از چوب و نی داشت بنا کرد وچندی در آن بسر میبرد تا بترتیب اساس خرگاه وتعیین خواص درگاه ملهم گشته وارث ملك یافث شد و رایت سلطنت بغایت میمنت بیفراخت .

واقدی گوید که ترك بن یافث با کیومرث ابن جهان ایران معاصر بود و هردو بیك عصر واضع رسم سلطنت وحامی ملك ومملکت گشتند وزان این رسم تازه را دراقطار زمین شیوعی بی اندازه دست داد که بعضی از اولاد سام وحام رادر ممالك یمن وهند وحبش وشام نیز ادعیه اقتدار و اختتام پدید آمد .

این سخن معلوم شد کاین رسم واین قانون ز کیست
وین نگار ونقش رنگا رنگ گوناگون ز چیست

پرتو نور حق ولمعهٔ حسن مطلق که اکنون از نور پاك وگوهر تابناك خدیو جهان تعبیر بدان کنیم آن زمان ازجیب جمال ترك عیان بود وماننده نیر اعظم درشرق وغرب عالم تجلی مینمود .

بهر آئینه ای بنمود روئی
بهر جاخاست ازوی گفتگوئی

همانا عکسی از تجلی آن درآئینه اوهام وحواس افتاد که خلقی

در عالم اقتباس تمهید اساس جلالات کردندو بنیاد رسوم ایالت نهاده، اسباب سلطنت ودارائی ترتیب دادند و گاه جهان را برای شاهجهان زینت وزیب

عکس روی توچو در آینهٔ جام افتاد عارف سوخته دل درطمع خام افتاد
حسن روی تو بیك جلوه که در آینه کرد این همه نقش در آئینهٔ اوهام افتاد

## ذکر ترك بن یافث و اولاد او

در تواریخ مسطوراست که ترك بن یافث اول خانان ملك شرق است و از نسل او چهار فرزند در وجود آمد مهتر ایشان فودك بود هنوز کودك بود که روزی برساحل رودسنلوك بعادت ابنای ملوك صید ماهی نموده لقمهٔ چند تناول فرمود اتفاقاً پارهٔ گوشت بریان ازپنجهٔ دست همایونش بیفتاد در قطعه زمینی شور بر آمد که چون برگرفت لحم سمك را طعم نمك بود و ذوق عجب یافت شامگاهان که از دشت شکار بشهر وحصار خرامید صورت حال بعرض پدر رسانیده خاص وعام رامیل وشوقی تمام باستعمال این نوع ادام حاصل شد و کان نمك ازخاك ترکان پدید آمد، خطهٔ شرق که ازپرتو حسن مشرق صباحت گشته بود معدن ملاحت گشته ترکان چین را لبهای شیرین نمك یافت وغلغل وشور ازسمك وسماك خاست .

صباحت با ملاحت یافت پیوند نمك را چاشنی دادند از قند

وبالجمله رایت اقتدارترك در تمامی ملك پدر و املاك ده برادر چنان افراخته گشت که با آنکه ایشان هر یك مانند غز و خلخ و چین وسقلاب باسم خویش موسوم است وحدود وسنورشان بایورت مخصوص ترك آشکار ومعلوم باز تا کنون در تمام ربع مسکون جملگی را در حکم یك ملك دانند و بنام ترك خوانند و اومهتر فرزندان خویش را برای ولایت عهد بهتر دید که پرتو پاك حسن را مظهر بود لاجرم القای مقالید

ملك باوفرمود و او را ایلینجه‌خان لقب داد تا کننده کارهای‌خطیر گردد وبرجملهٔ بزرگان امیر واوخود شهریاری‌قادر قاهر بودکه برعموم‌ایلات واحشام واقارب وبنی اعمام بفرط کیاست، فضل و ریاست یافت و بنفس خویش درمحل موسوم‌بیورسوق وقارقوم وجبال اورتاق وکورتاق ییلاق وقشلاق میکرد و آن‌دوکوهیست شامخ‌وعظیم که هنگام تموز آیت‌خلد نعیمند و در فصل ربیع محیی عظم رمیم .

این پر از لالههای رنگارنگ وان پر از میوه‌های گونا گون
باد در سایهٔ درختانش گسترانیده فرش بوقلمون

خواجهٔ ادیب فضل‌الله‌طبیب، نام نامی آن شهریار درجامع‌رشیدی ابو لجه خان ضبط کرده‌است و بعضی‌این لقب را مخصوص ترک‌بن‌یافث گرفته، قومی دیگر بر آنند که این خود بیواسطه فرزند نوح نبی است وعلی ای‌حال اختلافی دراین‌نیست که حضرتش واسطه طلوع انوارحسن از ناصیهٔ جمال دیب باقوی خان بوده و این اسم علم مرکب منقول است چه در اصطلاح اتراك و مغول دیب مقام و جاه و تخت باشد و باقوی خدیو پیروزبخت .

ودر انتقال جمال حسن‌از مظهر وجود او به پیکر شهود قراخان اختلاف روایاتست واختلال‌حکایات، صاحب جهانگشا که در عهد منکو قاآن بود ودرموکب هلاکو و اباقا خدمت مینمود بضبط انساب ترکان وذکر اسلاف بزرگان التفاتی چندان‌نکرده تاریخ اوکه در سبك لفظ وحسن معنی ، معنی‌سحرحلال وغیرت‌آب زلالست محمود غازانرامقبول خاطر نیفتاده بترتیب کتابی جامع اشارت‌راند که تمامت احوال اتراك واصل ونسب وفصل شعب ویورت ومقام ایشانرا درطی قرون و اقوام از همان زمان تا عهد حضرت نوح مبین ومشروح سازد پس برای‌انجام‌این

امر اجزاء و الواح چند از خزانه خانان اتراک و دفاتر ارباب ادراك بدست آورده بقدر امکان‌در تصحیح اقوال و تنقیح احوال مبالغت کردتا جامع رشیدی پرداخته شد و مطاوی فصول وفحاوی‌اصول آن در بندگی او وسلطان الجایتو معروض و مشهود گشته پیران آگاه وخاصان‌درگاه را از مسلمان و مغول موقع قبول آمدو از روی تحقیق زیورتصدیق‌یافته

موافق تاریخ مذکور قرا خان بیواسطه غیر از صلب دیب باقوی بوجود آمده .

ولیکن درتواریخ مشهور مثبت ومسطوراست که‌بعدازدیب باقوی فرزند مهین اوکیوك ، خیل ترکانرا مهترملوك بودولایت‌عهدملك‌بخلف الصدق‌خویش‌النجه خان تفویض نموده مغول‌وتاتارازاو درِ وجودآمدند وهردو راوارث تخت‌ودیهیم کردوممالك‌خویش برایشان تقسیم،نیرحسن پاك ازمطلع وجودمغول تابان شد ودر نقل وتحویل مسرع شتابان بود تا ازصلب اونیز چهارفرزند ذکور موجودگردید وهر چار کافر ونابکار بودند پس چون‌گوهر وجود ونیر شهود خواجهٔ خسروان وخسروزمین وزمان خلدالله سلطانه وعظم برهانه در نسل احفاد قراخان مقدر بودو صورت این امر در مرآت علم ومشکوة یقین اهل ملکوت منور و مصور خسرو حسن مظهر وجود قراخانرا از آن چار بناچار انتخاب نموده وارث ملك مغول ومالك ردو قبول فرمود

جمهور ائمهٔ سیر برآنند که قراخان قهرمانی بد سیر وشهریاری مقتدر بود و در جحد حق و جهل مطلق چندان توغل مینمود که هیچ آفریده رادر عهد اومجال اقرار توحید و خیال تقدیس و تمجید ممکن نمیشد ودر کبر وجلال‌و کفر وضلال‌بجائی رسید که‌گفتی استادضحاکست وشداداتراك، حسن مشکل پسند را مشکل و ناپسند افتاد که در ملك

وجودی چنین منزل ومقر گزیند لاجرم رایت نهضت بغایت سرعت بر افراخت وچون بیك مسرع ماه که در لیل حالك قطع مسالك کند و تا صبح صادق سیر غواسق نماید درظلمت وجود قراخان ساری‌بود تا پرتو شعاع دلفروز ازمطلع جمال اغوز طالع نمود وتر کانرا دروقایع ولادت ودلایل سعادت او اعتقادی چند است که اسناد آن جز بحضرت انبیاء و خلص‌اصفیاء شایان وروا نیست ازآنجمله گویند که هنگام ولود تاسه روز کام ودهان بشیر مادر نیالود و هرشب درعالم خواب بمادر خطاب میکرد که شیر تووقتی خواهم خورد که مؤمن وحق شناش باشی‌نه کافر وناسپاس و مادر هر چند اعتنائی بخواب خویش نکرده تدبیرات دیگر پیش گرفت ذرهٔ سود نبخشید وقطرهٔ شیر ننوشید تا بفضل یزدان ملهم و منتقل گشت که رؤیای اواز مقوله انهاء واعلام است نه اضغاث و احلام پس ازروی خلوص صدق بدین حینف حق درآمد تاطبع کودک هوای پستان کرد ومیل مادر بحق پرستان بود و دین پاکش از خلق پنهان تا عمر کودک بیکسال رسید قراخان بروفق آداب اتراک برای تشخیص نام مثال احضارعام داده محفل سور بیاراست و غلغل عیش بپاخاست

مر آن بچه را پیش او تاختند    بسان سپهری بـر افراختند

جمیع حضار وخواص دربار را از آن برزویال در آن سن وسال شگفت آمد وازهر جهت وهرباب در انتخاب‌اسماء والقاب سخن میرفت سران قبایل مجتمع بودند و سراة و اعاظم مستمع که طفل رضیع بسان مسیح اسان فصیح گشوده گفت نام من اغوز است وچون این نکته‌خارق عادت‌وآیت سعادت‌بود برتعجب حاضران وارادت ناظران فزوده‌قراخان فرزند عزیزراچندان بارشد وتمیزدید که‌دست حیرت‌بدندان گزیده گفت ازدیر بازتا اکنون ازنسل ترک واجداد بزرگ ما کودکی بدین‌خوبی

وزیر کی در وجود نیامده این پسر را چندانکه حسن وجمالست جاه و
جلال خواهد بود وفرو کمال خواهد یافت وبالجمله اغوز روز بروز در
چشم پدر گرامی تر میشد تا بسن بلوغ و حد سبوغ رسیده بحکم پدر
دختر عم خویش گور خانرا درنکاح آورد وعرض ایمان باو کرد او را
عظیم منکر دید واندیشه نمود که عم وپدروخیل وحشر راازین راز آگاه
سازدلاجرم ترک او وقطع گفتگو کرده دختر عم دیگر راکه اوزخان
نام داشت بخواست واورا نیز بهمان عقیده دیده چشم از وصال و جمال
هردو پوشید وبزعم اتراک چندان قوهٔ ادراك داشت که لفظ الله و کلمه
توحید را ورد زمان کرده بی آنکه علم ادب خواند ولفظ عرب داند در
کمال فصاحت می گفت و سامعانرا در معنی آن تأمل میرفت و بخاطر
میرسید که تکرار آن ازتأثیروجد وسماع است یاتحریر الحان واسجاع
وچون خود مؤمن و موحد بود و قوم را ملحد و مشرك میدید غالباً از
حضرت پدر مفارق بود وبا اعمام و اقوام موافق نمیشد تا بوقتی زیبا و
دلکش که طبع عالم خرم وخوش بودو کوه و هامون بنقش الوان منقش
عزم گلگشت بهار ومیل تفریح وشکار کرده شامگاهان که ازعرصه صید
بجانب شهر باز می گشت ازحوالی سرای، عم خویش گذشته اتفاقاًبجوقی
ازجواری خورد بر خورد که بر لب جوی بجامهٔ شوئی مشغول بودند
چون خواست که گامی فراتر نهد وبغفلت بگذرد بانهای سروش بهوش
آمد ومعنی این بیتش بگوش

مثال سرو بلند ایستاده برلب جوی    چرا نظر نکنی یار سرو بالا را

اغوزراز مشاهده این حال پای رفتار نمانده چشم دیدار گشوده
وهرسو نظاره میکرد تادختر عم خویش یوزخانرا دید که برقع روی بر
گشاده وبرلب جوی ایستاده دلبران ماه روی ودختران جامه شوی چون

هاله برگرد ماه ولاله درباغ گل پیرامن حریمش جمعند واو خود مانند شمع که بزم یاران فروزد وجان پروانه سوزدسر گرم تماشای جواریست ودر قصد مردم شکاری

دفع کمان خلق راتانشوند مطلع　　دیده‌بسوی‌دیگران‌داردودل‌بسوی‌او

نظرت بمقلة شادن متربب　　احوی احم المقتلین مقلد

و لقد اصاب فؤاده من حبها　　عن ظهر مرنان بسهم مصرد

چشم خونریز آنماه بیك تیر نگاه خاطر اغوز راچنان صید کرد که زمام شکیب و عنان رکیب رها کرده بی‌اختیار از اسب فرود آمد

یصرعن ذاللب حتی لاحراك له　　وهن اضعف خلق الله ارکانا

حسن‌دلکش آغازخودنمائی کرد، عشق‌فتانرانوبت‌رهنمائی‌رسیده پای توسط درمیان‌نهاده، پرده شرم برانداخت تادویار یکدل‌را باشارت لحظ‌بی‌توسط‌لفظ رازدل‌معلوم‌یکدیگر گشت وخلوتی خالی ازغیر جسته باهم نشسته وازهرطرف حرف‌وسخن پیوسته، اغوز گفت از ماجرای من و دختران عم باخبری ومیدانی که اکنون دل درتاب کمندت بسته‌دارم و جان ازتیر نگاهت خسته ولی آنگاه ترادوست خواهم داشت که دوست خداشوی‌وراه هدی جوئی

من کان یعطینی الحیوة حبها　　لولم تحب الله لااحبها

دختر را پای دل از جای رفته بود وعقل ودین برجانمانده توان انکارنداشت زبان اقرار گشود.

که‌وجهت‌وجهی مسلماًلفاطرقد فطرك　　آمنت بالله‌الذی بصنعه قدصورك

احب من تحبه ومن یحب منظرك　　تالله‌کنت‌هالکاًفی‌شقوتی‌لولم‌ارك

اغوز چون بخت‌را رام ومعشوقه‌را بکام دید در بسط بساط طوی تعجیل نموده یار یکدل‌را همسر خودکرد ودایم دربر اوبود تابنات‌عم‌را

بلا وغم فزون شد ونار حسد از جان وجسد فروزان پس وقتی که قراخان
جشنی عظیم داشت ودختران وعروسانرا طوی میداد آن دوعروس مأیوس
که باحریف حرمان مأنوس بودند دربزم حضور زانو زده ابای اغوز را
از دین آباء بوضعی بی محابا معروض داشتند که آتش خشم در سینه
قراخان شعله ور شد وفوراً عازم قتل پسر گشته موکب اورا در ساحت دشت
بسیر وگلگشت مشغول یافت وبی تأمل باگروهی انبوه از گردان چالاك
وترکان بی باك که خون پدر چون شهد و شکر نوش کنند ومهر پسر
هنگام خطر فراموش برنشسته مانند سیل هایل وبحر سایل منحدر شد
خاتون اغوز نیز پیکی بحضرت شوی دوانده کید آن دو خاتون و قصد
قراخانرا بعرض رساند ، اغوز چون راه گریز ندید دست ستیزه گشوده
آنروز تاشام صفدران خون آشام را از دوجانب حدحسام ونوك سنان
مصاحب بود وانهار خون چون دجله و جیحون درکوه وهامون روان
گشته دراثنای گیر ودار تیغی برمقتل قراخان رسید که فوراً بدرود جان
کرد وفوجی از خیل مغول بجیش اغوز پیوسته مدت هفتاد وپنجسال با
اعمام وبنی اعمام وسایر طوایف واقوام جنگ میکرد تا برایشان غالب
آمد وتاتار ومغول چاکری اورا قبول کرده ازشهر اینانج وبحر سنلوك
تاحد خوارزم ورود جیحون در قبضهٔ تصرف در آورد، زعم ترکان این است
که از آب جیحون نیز گذشته اکثر ربع مسکونرا بضرب شمشیر عرصه
تسخیر ساخت ودر مرز توران وملك ایران وخطه هندوصوبه سند وروم
وفرنك هیچ جامقام ودرنك نکرده وباز بموطن اصل ومسقط رأس نهضت
نموده حدود اورتاق وکرتاق را که یورت آباء واجداد او بود مقر جلالت
فرمود وخرگاه زرین بفر وآئین برافراخته محفل جشن بیاراست وباحضار
رؤس الوس ومعارف طوایف فرمان داد تاخلقی کثیر ازترك وتازیك مجتمع

شد و باتفاق آغاوینی بر تخت خانی نشست، دست کرم ببذل درم گشاد
و وضیع و شریف را انعام و تشریف داددر تاریخ مغول مسطور است که در ایام
آن طوی هر روزه بقید استمرار نهصد سر مادیان و نود هزار گوسفند
صرف سفره دعوت و خرج حجاب حضرت او بود و هر کس را از اقارب
وخویشان که درروز رزم قراخان دست از جان شسته بموکب او پیوسته
بود ایغوز لقب کرد اقوام قنقلی و قلج و قارلوق و قیچاق و آقاجری
از نسل ایشانند و باعث اختصاص این طوایف واقوام بدین اسامی والقاب
همان است که در تواریخ مشهوره مسطور و در السنه و افواه مشهور
گشته تکرار ذکر آن موهم اطناب و خارج ازسیاق این کتاب است.

## ذکر اولاد اغوزخان و احوال احفاد ایشان

پوشیده نماند که آنچه در باب اغوز مسطور شد موافق صحایف
والواحی است که در عهد چنگیز و اوکتای از خزاین ماچین و ختای
بدست آمده و در عهد اباقا و غازان ترجمه شده و در بعضی امور باتواریخ
عرب و عجم از قبیل شاهنامه و معجم و تاریخ طبری و ابن جوزی
و دینوری اختلاف دارد چه در هیچیك آنها بهیچوجه حکایت و روایتی
از عبور اغوز از رود جیحون و تسخیر اکثر ربع مسکون نیست بعضی
از متأخرین نوشته‌اند که شاید بعد از مرگ کیومرث و قبل از پادشاهی
هوشنگ که چندی امر سلطنت در ملك ایران مختل بود این واقعه حادث
شده باشد ولیکن این توجیه نه از روی تحقیق است نه قابل تصدیق، چرا
که اکثر قدماء ترك بن یافث را معاصر کیومرث گفته‌اند و نوبت اغوز در
اواخر عصر جمشید و اوایل عهد ضحاك بودو بعداز او بفاصله هزار سال
تور بن فریدون بر ملك ترکان غالب شده وبالجمله در تاریخ مغول مسطور
است که اغوزخانرا شش پسر بود واز هر پسر چهار فرزند در وجود آمد

که از نسل هر یك بوقتی اندك جمعیتی کثیر پدید گشته خیل ایشان از نام پدر نشان یافت که تا اکنون بهمان نام معروف و مشهورند واز سایر طوایف ممتاز و مخصوص.

آورده‌اند که ابنای اغوز بیکروز عزم شکار کرده کمانی زرین با سه چوبه تیر در دشت نخجیر یافتند و نزد پدر بردند اغوزخان کمان را سه پاره کرده خاص اخلاف مهین ساخت و سهام ثلاثه را سهم ابنای کهین کرد پس مهترانرا بوزوق لقب داد و کهترانرا اوچوق و لشکر دست راست را بمهتران سپرده، دست چپ را بکهتران داد و فرمود که چون تیر درحکم سفیر است و کمان بمنزله امیر تخت پادشاهی و بخت قایم مقامی آن بوزوق خواهد بود و بر وفق این وصیت بعد از وفات اوگون خان که مهتر بوزوق بود بر تخت پادشاهی نشسته هفتاد سال سلطنت کرد و اوریا بیگی نام را از قبیله جورجه منصب وزارت داد خواجهٔ عاقل هشیار بود و بینای عواقب کار دربدایت جلوس گون خان زبان نصیحت گشوده عرضه داشت که اغوز پادشاهی بزرگ بود و چندین ممالك تسخیر نموده خزاین بی پایان و فسیله وچارپایان گذاشت اکنون دریغ است که این مال بیشمار پایمال روزگار گردد و آن نام نیك بزشتی گویا شود، طریق صواب آن است که این بیست و چهار پسر را خیل و حشر و مال ودواب و یورت و مقام مفروز باشد و هر یك را تمغائی علیحده و انقونی مشکون جداگانه مخصوص کرد تا هیچ گاه گمان خلاف و خیال جدائی فیمابین ایشان در وهم نیاید و موجب دوام دولت و بقای نعمت شود گون خان رأی صایب وزیر پسندیده داشت و قسم هر یك از احفاد اغوز معلوم و مفروز کرده مهر و نشان ایشان را که تمغا و انقون گویند معین فرمود و هنگام اجل موعود تخت شهریاریرا بدرود گفته برادر خویش آی خانرا

قایم مقام نمود وزان پس یلدورخان بر تخت نشسته فرزند خویش منکلی خانرا
ولیعهد ساخت و چون او در گذشت تخت پادشاهی از نسل یوزوق بقوم
اوچوق رسید وتنگیرخان که فرزند ششم اغوز بود و مظهر حسن دلفروز
وارث ملك پدر و صاحب جاه و خطر گشته یکصدو ده سال بر تخت
خسروی بود و زان پس عابد و منزوی شد و در ناصیه فرزندان تأمل
میکرد تالمعهٔ حسن راازجبههٔ جمال اکبر اولاد خویش طالع دیده منشور
خانی ایل ومنصب جلیل قایم مقامی بنام نامی او نوشت و او را ایلخان
لقب کرد وچون نام ونشان اولاد اغوز طوایف ایغوز بر وجه تفصیل در
تواریخ مشهوره ودواوین منشوره نیست وهرجا که هست بتدریج ایام و
تصحیف کتاب مهمل ومغلوطست ومجمل و نامضبوط لهذا لازم آمد که
نام ونشان طوایف واقوام ایشان بطفیل انتساب خیل همایون واتصال اروغ
میمون شاهنشاه اسلام و مالك الملك انام عز نصره و دام عصره در ذیل
این کتاب مذکور گردد وحسب المقدور درتصحیح مبانی وتصریح معانی
وتفسیر لغات وتقریر اصطلاحات سعی بلیغ مبذول افتد تا بپرتو وجود
اقدس وشهود مقدس که شعشعهٔ فیض تام وبارقهٔ خیر عامش بر ساحت
حال انام از گذشته وآینده فروزان وتابنده است نام رفتگان زنده آید
وفهم آیندگان فزاید

عاشت به مهج الاحیاء اذ نشرت — یداه في الدهر ارزاقاً و اقواتاً
و لم تجد ذکره الاوقداحیی — اذا تذکرت في الاحیاء امواتاً

ایزدتعالی چون خواست که گوهر وجودخواجهٔ خسروان وخسرو
نیکوانرا که معنی حسن ازل وسایه ذات عزوجل وصورت نورپاك و نیر
تابناك است درعالم آب وخاك جلوهٔ شهود دهد و مدت ملکش تا روز
قیام در سلك دوام باشد حسن بیچون خویش در نسل میمون آدم تعبیه

کرد وخیل یافث راوارث آن سعادت وحافظ آن امانت فرموده تانوبت اغوز رسید پس بطرزی که عالم دنیا رادر اول ایجاد بترتیب جهات سته وترکیب طبایع اربعه مایهٔ قوام وپایهٔ دوام‌داد ومداراداوار زمانه بساعات بیست و چهارگانه‌نهاد، عالم ملك اغوز را نیز مبنای نظام با بنای عظام مقرر داشت وشش پسر رابرجای شش جهت گماشته هریك راچار فرزند رشید بخشید تادر مقام ارکان قایم شوند وعرش دولت رابمنزله قوایم و چون حاصل ضرب شش در چهار باساعات لیل ونهار مطابق بود احفاد امجاد اغوز بااعداد ساعات شب وروز موافق آمد و این نکته بر اهل نظر ظاهر و جلوه گر شد که اطوار و اوضاع و ادوار واطلاع عالم این ملك تاعالم دهر درتعداد وتأیید بامداد و تائید آلهی مساوی ومساوق است وتارکن وجهت درطی جهان است وشام وسحر ازدور زمان فروغ دولت این اروغ مشرق اقطار جهان ومشرق اسرار نهان خواهد بود

اطلع الله نوره عنهم فتراهم مطاع الانوار
اودع الله سره فیهم و دعاهم معادن الاسرار

شاهد این مقال آنست که از عهد ظهور ترك تا حال که چندین هزار سال است ازیمن نقل وتحویل گوهر وجود وعنصر مسعود خواجه آفاق وخسرو علی الاطلاق عز ملکه وسلطانه همواره اختر جلال و نیر اقبال واولاد و آل اوازمطالع شرف طالع وبر ممالك جهان لامع بوده و هیچ گاه ممکن نگشته که در روی زمین از نسل این اروغ،خسروی و ازمهراین‌سپهر، پرتوی نباشد واین مطلب درحد بداهت است که موکب خدیوی چنین که از بدوکوچ ورحلت ازملك ملکوت تا اکنون همواره امطار خیر وبرکت دراثنای‌نقل وحرکت برعوالم اجرام وطبایع واجسام ریزان کرده ودوده پاك ترك واحفاد سترك اورا بمحض عبورو‌سیر، محط

رحال خیر نموده این زمان که نوبت طلوع بدر دولت وسطوع مهر شوکت
اوست بطریق اولی پرتو فضل از ساحت دهر دریغ نخواهد داشت و تا
جهانست رایت جهانبانی خواهد افراشت ثبت است بر جریده عالم دوام
او، دور مسعودش باادوار زمان مساوق خواهد رفت وباشاهد ابدمعانق
خواهد گشت بلکه چون ذات جلیل حق راظل ظلیل عالی است و ظل
راازذی ظل مجال تخلف نیست گوهر ذاتش ازچون وچند بیرونست و
مدت ملکش ازازل وابد افزون والله متم نوره ولو کره المشرکون

فأشکر آلهك یاخلیفة انه — اعطاء ملکاً لایخاف زوالها
اولست تصحب دولة مأمونة — شدت با ذیال الابود حبالها
جاء تك حسناء الخلافة بعدما — فتن الخلائف حسنها وجمالها
مختصة لك دون غیرك غنجها — و دلالها و عناقها و و صالها
وتدوم مادام آلا له کما تری — تبقی متی تبقی الغصون ظلالها

## ذکر فرزندان اغوز

فرزندان اغوزخان بیست وچهار نفرند واقوام بوزوق سه طایفه و
طایفه گون [1] خان چهار شعبه ، پس
**شعبۀ اول** از طایفۀ گون خان ، قای است که فرزند مهین گون خان
بود و ازبس در فیصل امور سختی مینمود اورا قای میگفتند که در اصل
لغت بمعنی سختی و شدتست واکنون بالمجاز کمرهای کوه وسنگهای
سخت را بدان نامند ، یورت او و اولاد او تا عهد ایلخان در دیار
هیطل و کنار سیحون بوده و بعداز تسلط توراز یورت و وطن دور
مانده اند و در عهد محمود با آل سلجوق متفق گشته و از آب جیحون

(۱) گون بکاف فارسی بترکی آفتاب را گویند

گذشته در حدود سپرغان [۱] ومرغاب مقام کردند اکنون نیز ساکن حدود دشت وداخل طوایف ترکمان ودر خیل جان نثاران دولت ابدنشان میباشند

**شعبهٔ دوم** بای آت که فرزند دوم گون خان است اتابکی او باوریا بیکی مفوض بوده ودردار وزارت نشوونمانموده بسعی وزیر مهتر برادران وسرور بهادران گردید وبرساحل قراموران یورت گرفت که با موطن اصل وزیر قرب جوار داشت وچون دروفور نعمت وعلو همت بر همگنان تقدیم یافت ونام نیکو بفضل وجودت بر آورد او را بای آت گفتند که آت بمعنی اسم است واکنون آد گویند بادال مهمله وبای بمعنی بزرگی وشکوه ومال ونعمت انبوه است و معلوم نیست که احفاد او در چه عهد بایران آمده‌اند چه‌تا عهد تیمور بهیچوجه نام ونشانی ازطوایف وامرای ایشان مرئی ومشهود نگشته همین قدر مسموع ومشهور است که طایفهٔ ازاین قوم برحسب حکم تیمور بغز وشامات مأمور گشته چندی در آنجا بودند و چون باز معاودت نمودند در حدود دشت و گرگان نشسته بایل جلیل قاجار پیوستند که اکنون بشام بیاتی موسومند و در جمع طوایف قاجار محسوب و لکن از عهد دولت صفویه تا زمان این دولت علیه سران سپاه ویلان آگاه ازین قوم دررکاب پادشاهان بوده و درسفر وحضر خدمتهای نیکو نموده‌اند

این زمان‌چندین امیر بزرگ ازبیات مطلق وبیات شام درمعسکر شاهنشاه اسلام موجود است یکی از آنجمله امیرکبیر محمد علی خان که درحدعراق عرب سالار سپاه‌است وبرادرش اسمعیل‌خان عاکف‌حریم درگاه دیگر امیر دلیر پیرقلیخان که اکنون درجرك پیرانست وباچنگ

---

(۱) اظن والصحیح شبرغان لعله معرب سپرغان

شیران وفرزند ارجمندش محمدباقرخان که درحضرت نیابت‌سلطنت و ولیعهد دولت چاکرجان نثار است وافواج‌نظام راسالار باروااین چهاراز قوم بیات شامند ودرسلك خوانین‌وامرای قاجار، از قوم بیات مطلق نیز درممالك عراق وفارس وآذربایجان و خراسان‌امراء وخوانین نامدار و متجنده بی‌شمار موکب اقدس رادر ظل رایات وحضرت اعلی را مشغول خدماتند اقدم ایشان امیرعظیم الشأن ابراهیم خان [(۱)] که در عهد پیش عمر خویش دربندگی خاقان مغفور وچاکری دارای منصور صرف کرده واکنون باقی‌عمر رابخدمت درگاه ولیعهدی‌وقف وبرادرش اسمعیل‌خان که امیر هزاره الوار است و دلیر معارك پیکار ، دیگر مقرب الحضرت علی‌خان که چندی ثغر اردبیل راما ننذ زنده پیل حراست کرد وبراجناد آن ثغور وایلات آن حدود ریاست یافت وبرادرش‌رحمن خان که چاکر خاص شهریار است وصاحب‌عزواعتبار، دیگر ازاین طایفه بزرگان‌بسیار درسلك خدام دربار سپهر غلام است که‌ذکر ایشان موجب اطناب‌خواهد بود وتخصیص‌این چندنفر از آنست که ذکر ایشان در وقایع دولت‌روز افزون که منبعد بعون خدای بیچون در ذیل این کتاب مسطور خواهد گشت بیشتر ایراد خواهد شد وبهتر آن بودکه نام ونسب ایشان بیشتر معلوم و باجمال مرقوم گردد

**شعبه سیم** انغز اولی نام این شعبه درهیچ تاریخ نیست مگرجامع التواریخ واورا فرزند سیم گون‌خان نوشته‌اند و یورت او در سرحدات ممالك شرق بوده ودرسلطنت اروغ چنگیز وسایر سلاطین اتراك امیری معتبر وبزرگی نامور ازاین‌قوم دروجود نیامده اکنون نیز نشانی درست از ایشان در ایلات‌ممالك‌محروس‌نیست‌واگرهست‌خامل ومطموس‌است

---

(۱) اشاره بشاه شهید آقامحمدخان است

**شعبه‌چهارم** قراولی که پسر چهارم گون‌خان است یورت اودر حدود کوکانا بود که آن سوی شهر اینانج و چندین مرحله از قراقرم بالاتراست هوایش بشدت سرداست وجبالش بغایت‌سخت، خلق آنموضع درعهد قدیم ایلات دشتی بوده‌اند وخیمه سیاه می‌نشسته این پسر راقرا اولی نام‌گردید یعنی صاحب خیمه‌سیاه وچون درموکب هلاکو لشگری تمام مأمور شدکه برتمامی طوایف واقوام حوالت رفت فوجی ازاین‌قوم نیز باین ولایت رسیده در کوهسار حقتو که اکنون داخل محال ساوجبلاغ (۱) است مسکن گرفتند وچون ازدحامی چندان دراحشام آنها نبود رفته رفته بطوایف افشار پیوستند که‌بالفعل جزوطایفه افشارند وفوجی ازمردان کار درسلك سواران نظام وسربازان خون آشام دارند درعشایر ترکمان نیزازین شعبه‌چندی هست که‌درخیل سایر شعب‌داخل گشته و ذکرشان خامل مانده بالجمله از این قوم شخص معروفی که نامش قابل ذکر وحالش در خورشرح باشد مسموع نگردید بلی هرچه هستند وهر جانشستند در جرك رعیت وایل و خدام این حضرت جلیل میباشند

**فرزندان آی(۲) خان که‌دویم‌پسراغوزخان است‌چهارنفرند**

**اول** یارزکه نامش مشتق از یارشماق وبمعنی برازندگی است یورت اودر حدود بلاس و قاری صیرم بود درتاریخ مغول نوشته‌اند که قاری صیرم شهری عظیم قدیم است که چهل دروازه داشته واز بدایت تا نهایت آن یکروزه راه بوده درعهد قبلا قاآن تعلق باولاد اوکتای یافته ومسکن‌الوس قایدو وقونچی گشته اتراك مسلمان در آنجا می‌نشسته‌اند

---

(۱) ملوك ساوجبلاغ در نزدیکی مراغه است (۲) آی‌درترکی اسم ماه‌است

واز نسل یارز امیری جلیل وبزرگی برازنده که نام اودر تواریخ مانده باشد نیست

**دویم** دوکسا ارکه بمعنی گرد آورنده است یعنی جامع الشتات یورت اولوس او در بیابان ناو و ربوده و تاعهد منکو قاان نام و نشان ایشان درافواج هزاره وصده هست وفوجی برحسب قسمت درجرك سپاه هلاکو بایران آمده‌اند ودرنواحی اردبیل مسکن گرفته سدی درغایت رصانت تمام نمودند وناو ورکولی نام کرده بمرور ایام خراب و ویران مانده بود تادرین عهد سعید بامرو فرمان حضرت ولیعهد دولت قاهره (۱) تجدید عمارت یافت و مزرع آن بمهترجیش نظام ابراهیم خان سرتیب تفویض رفت وبخلیل آباد موسوم گشت

**سیم** دو دورغه که بمعنی ملك گیرنده است و یورت قدیم او معلوم نگشته ازنسل او خیلی عظیم در دشت ترکمانان هست و اسبان ایشانرا جنسی جداگانه است که اغلب چابك و توانا باشند نه چندان نازك وزیبا

**چهارم** بایرلی که در بادیه باشغر یورت و مقام داشته معنی نام اوصحرانشین است واولاد اوتاعهد ایلخان درهمان حدود ییلاق وقشلاق مینموده‌اند و اکنون ازاعقاب ایشان جمعی فراوان داخل خیل ترکمان است وحکام استرآباد رابنده فرمان

**فرزندان یلدوز (۲) خان چهار نفرند**

**اول** اوشرکه در اصل اشتقاق مأخوذ از او شما قست بمعنی پریدن ولکن اینجا کنایه ازچستی وچالاکی وجلدی وبیباکی است آل

(۱) ولیعهد دولت قاهره اشاره بشاهزاده اعظم نایب السلطنه عباس میرزاست

(۲) یلدوز در ترکی بمعنی ستاره است

واولاد او در موضع اوین راحت گزین بودند که نزدیك گلورانست و
گلوران آنجاست که یورت چنگیزخان بود وچون کاردولت اودر آن
مقام بالا گرفت قوم مغول رابفال نیکو آمد وبعد از آن هر کرا بخت
سلطانی بود و تخت قاآنی می‌نشست بالضروره درهمان مقام قور یلتای
عام میشد چنانکه بعد ازمرگ کیوك باتو که مهتر شهزادگان بودعارضه
درد پای‌داشت لاجرم برای محفل کنکاج باستدعای سایر شهزادگان و
استحضار امرا و نومینان ایلچی فرستاده فرزندان جغتای واوکتای ابا
نمودند که‌یورت میمون وتختگاه چنگیزخان اوین وگلورانست وتمهید
قوریلتای دردشت قبچاق‌خلاف یوسون ویاساق پس‌منکوقاان با برادران
جانب دشت شتافته حضرت با تورا دریافت وچون خواست که بر تخت
نشیند باز جانب گلوران رفت وچندی آنجا بماند تااجتماع شهزادگان
دست داد ودر همان یورت میمون بسعی با تو قاان شد پس بوقتی که
برادر خویش هلاکوخانرا بمرز ایران میفرستاد اقوام اوشر قسمت خود
را ازهزاره وصده بیرون کردند و جمی غفیرازاین قوم بدین ملك رسیده
در ممالك آذربایجان که تختگاه هلاکوخان بودند توطن گرفتند و
رفته رفته بزرگان نامدار وامیران‌باوقار ازایشان پیداشد وخیل ایشانرا
چندان ازدیاد وانتشار پدید آمد که در فارس وعراق وخراسان جای
جسته بهر جا تمکن گرفتند پایه تمکین یافتند وچون درحضرت ملوك
بصدق‌نیت سلوك میکردند گروهی‌ازایشان درزمان صفویه وسایرازمان
بپایه امارت رسیده بعضی اوقات در تمامت آذربایجان صاحب امر و
فرمان بوده‌اند و سالهاست که ولایت اورمی و سلدوس مسکن ایل و
الوس ایشان‌است وهمواره بیگلر بیگیان جلیل‌الشأن داشته رایت‌جلال
می‌افراشته‌اند تادرین عهد فرخنده مهد لوای اعتلای این قوم باوج کمال

رسیده بعزت قرب ودولت پیوند بارگاه بلند و آستان ارجمند خدیوروی زمین و خسرو دنیا و دین ابدالله عیشه و اید جیشه ممتاز گشتند و سه شاهزاده باوقار که باغ دولت رابهارند و کاخ شوکت را نگار از بطن نبات افشار دروجود آمد اکنون ازسراة این خیل سران بافر وجاه چاکر درگاه همایونند که چندین مثل اغوز ویلدوز رابنده جاه وچاکر درگاه خویش دانند

مهتر ایشان امیرالامراء حسینقلی خان[1] که خـال و نیای شهزادگان است ورأس و رئیس آزادگان وفخر الکبراء فرج الله خان که یکچند در حضرت خدیو جهان سالار نسقچیان بود و چندی سردار سپاهیان شد و برادرش علیخان که درحضرت شهزاده ولیعهد دولت قاهره ساخت اذیال اعتبار است وصاحب یاساق

باردیگر ازکماة این قوم قایدان سپاه وغازیان کین خواه در ظل لوای منصور است که حصن گردون گشایند وتاج کیوان ربایند از آنجمله عالیجاه محمد ولی خان که در تیپ خاصهٔ همایون داخل امرای هزاره است وقاید افواج سواره وعبدالصمدخان که سرهنگ سواران نظام است وضرغام معارك انتقام،قومی دیگر نیز در سلك سربازان خونریز منسلك میباشند که بعد ازاین بفضل الله المعین ذکر ایشان دراثنای این کتاب خواهد آمد وچون نام این ایل از کثرت استعمال مشهور بافشار است هرجا ذکری ازایشان شود باین نام مسطور خواهد گشت

دوم بیکدلی و این لفظ از اعلام مرکبه منقوله است اصل آن

---

(۱) همشیره حسینقلی خان ارومی کوج خاقان مغفور بود که‌از ملك قاسم‌میرزا وملك منصورمیرزا بعمل آمدند بعد از وفات همشیره حسینقلی خان خاقان خلدمکان صبیه حسینقلی خان را گرفتند که یحیی میرزا بعمل آمد

بویوك دیل لی بوده بویوك بمعنی بزرگست ودیل بمعنی زبان ولی ازادوات نسبت میباشد اکنون بحذف وتخفیف ازوضع اصلی تحریف یافته بگدلی مشهور است چنانکه تازیان عبد شمسی را عبشمی خوانند و پارسیان شاهان شاه‌را شهنشاه گویند فردوسی گوید

شهنشاه بنشست بـر تخت عـاج     بسر بـر نهاد آن دلفروز تـاج

وعبد یغوث جاهلی گفته

و تضحك منی شیخة عبشمیة     کان لم ترقبلی اسیراً یمانیاً

الغرض دراوایل حال یورت این قوم درجبال اولتای بوده که آن سوی قراقوروم است ودرعهد چنگیز تازمان غازان منسوب باقوام نایمان گشته بوقت تموز پشته‌های سبز و چشمه‌های نغز دارد و در فصل شتا چندان باد سرد وبرف سخت آید که‌از جنس شجر و نوع ثمر رسم و اثر نماند وچون این مقام بموقف جلال ایلخان نزدیك بود لشکر تو را پایمال ستور آمد وآتش قتل وبیداد درقوم بیکدلی افتاده هرکه ازتیغ بیداد رست بقوم تاتار پیوست وچندی بدین واسطه بی‌نام و نشان در جرك ایشان بودند تالشکر مغول جهانگیر شد و اکثر اقوام ترك داخل سپاه وخادم درگاه ایشان گشته درعهد اوکتای فوجی ازاین قوم نیزدر جزو هزاره نایمان بتومان تایجو پیوست مصحوب لشکر جورماغون بملك ایران رسیده شعبهٔ از آن درطی اوقات بملك شامات افتاد که‌مشهور بشاملو شد وازروی تحقیق معلوم نیست که در چه هنگام ازایران بشام رفته‌اندوچه‌وقت بازمعاودت نموده مجملا دردولت‌صفوی ونادری اعیان وامراء واشراف وکبرای این قوم مشهور و معروف بوده و هر یك درزی خویش کسب کمالی نموده‌اند از آنجمله مصطفی خان که ازجانب‌نادر شاه بسفارت‌روم مأمورشدوحاجی لطفعلی بیك که در عهد خویش بیمثل

ویگانه بود ودر فن شعر استاد زمانه کتابی جامع درذکرشعراء نگاشته چون آذر تخلص داشت آتشکده نام نهاد که خرمن عاشقانرا آتش است وفرقهٔ عارفانرادلکش وزمرهٔ شاعرانرا سرمشق کاروجمله بیدلانرا همدم و یار دیگر خلف الصدق او حسینعلی بیك مانند شرر زاده آذر است ومتخلص بشرر واکنون درسلك مادحان دربار وچاکران سرکار شاهنشاهی رتبه انخراط دارد و پایهٔ شعربتارك شعری گذارد دیگر از ارباب مناصب این قوم احمد خان نایب است که درهمین سال از موقف جلال همایون مأمور تفلیس بود و خدمت نیکو نمود و افواج بسیار از پیاده وسواره درخیل جنود مسعود دارند که بعضی داخل جیش عراقند واکثر حافظ ثغر آذربایجان واکنون ایل والوس ایشانرا در دوجا ربع ومقام است یکی ناحیه مزدقان که نزدیك دارالخلافه طهرانست ودیگری درنواحی مراغه که ازملك آذربایجان حق سبحانه وتعالی راحت خلق ورحمت عامرا درعهد وایام این دولت ابد دوام مقدر کرده بود که مردم این قوم نیز قسمت خویش ازین خوان نعمت ربوده پاداش رنج و سختی که درسوابق ازمان ازحوادث زمان دیده بودند وسالهای دراز مطرود وگمنام گردیده اکنون بیمن چاکری این درگاه محسود امثال واشباهند ونام گمگشته را باز جسته از هر جهة در خصب و راحتند و با امن و استراحت خصوصاً از رهگذر یورت ومقام که گوئی درازای آن تنگی عیش وسختی حال که اجداد و آبای ایشانرا درشعاب اولتای بود رودبار حقبو و کوهسار مزدقان قسمت ونصیب ایشان شد که ازباغ وگلشن و آب روشن وغله وکشت غیرت بهشت است و چندانکه در یورت قدیم بی غله و میوه بهردره و کریوه می گشتند اکنون ثمار الوان در وثاق و ایوان چیده بناز وعزت میل ورغبت نمایند

**سوم** قرق بکسر اول وثانی وسکون ثالث یعنی قوی حال ، یورت
او درموضع قالدون بود که درعهد چنگیز داخل مغولستان شده علف
زار ومنبع وروودخانه عظیمی دارد اولاد قرق ازسایر فرق بیشتر بوده و
در عهد ایلخان کثرت بیقیاس داشته‌اند وچندین بار بالشکر تور وتاتار
رایت جنگ وپیکار افراشته بعدها که سپاه تور بربلاد ترك تسلط یافت
ازبیم جان تفرقه یافتند وبهر جانب میشتافتند بعضی داخل اویغوز شدند
که هم حال باز داخل ترکمانانند و هر سال فوجی از سواران جرار
بموکب منصور میفرستند و بعضی که از آب جیحون گذشتند ساکن
سپنجاب گشته دراواخر بخراسان افتادند وبقوم اوشر پیوسته اکنون از
شعب افشار محسوبند و بقرخلو مشهور و تاعهد شاه طهماسب ثانی
نام و نشانی ازمعارف این قوم درسیر وتواریخ نیست ولکن درآخر دولت
صفوی که خزان باغ خسروی بود قهرمانی قادر مانند نادر ازاین شعبه
پیدا شد که ازحد موصل تارود سیحون مسخر کرد وبرهند وسند وروم
وروس مظفر گشته احفاد اورا ملل ودولت برقرار بود تاطلیعهٔ این دولت
پایدار شد و باغ خسرویرا فصل بهار آمد پس امیرالامراء حسین خان
سردار که آنوقت حارس خراسان بود بیك رکضت خیل ونهضت ومیل
جملگی را مقهور ومغلوب کرده ملك مغصوب باز گرفت و جمعی از
معارف احفاد ونتایج اولاداورا به‌بندگی حضرت فرستاد که هریك چاکر
یکتن ازابنای ملوك گشته فخر اینگونه چاکری درنسل احفاد نادری ماند
**چهارم** قازقین یعنی دهنده آش شیلان و خواجهٔ خوان الوان
یورت اودر حدود اسپرسین بودو بعد ازتسلط تور معلوم ومذکور نیست
که قوم او را چه پیش آمده ودرکدام زمین منزل گزین گشته‌اند

## فرزندان کوك خان که چهارم پسر اغوز است واول قوم اوچوق چهار نفر بوده‌اند

اول- بایندر که دراصل بای‌اندر بوده‌بای بمعنی بزرگ باشکوه است و اندر مکان مرتفع مانند پشته و کوه یعنی بزرگ بلند قدر،جای او در حوالی یورت قای بوده و احوال فرزندان او در فتنه تور فریدون مشخص نگشته ومعلوم نیست که درچه عهـد بایران رسیده‌لکن یورت ایشان در این ملك معلوم است و تـا کنون به بایندر یورتی مشهور و آنموضع از رباع سهند مقامی دلپسند است که مرغزار بدیع وکوهسار رفیعش ازخضرت طلل ورفعت قلل باگلشن خضرای چرخ وجنت علیای خلد برابر است وازتارك گردون پیر و طارم برجیس وتیرفراتر، شعابش لاله زار است وسحابش ژاله بارونسیمش عطر بیزو زمینش مشك خیز

خاك راچون ناف آهومشك‌زاید بیقیاس بیدرا چون پر طوطی برك روید بی‌شمار

والانهر بالمیاه‌ملاء والغصن من النسیم مائل فی الطود ثلوجه بواق بیضاء کلبة الحواصل

هنگام تموز که ازتاب سورت هوا وشدت گرما در سایر اماکن براحت ساکن نشاید بود رودهای ژرف از کوههای برف روان دارد که آب زلالش چون شهد وصال روان آرد

آب‌تیره کزمیان برف می آیدبرون راست گوئی‌صندل‌سوده‌ز کافورآمده

وبالجمله درعهد دولت مغول فضای این یورت مقام این ایل بوده در آن جنت عدن نشو ونما مینموده‌اند تا بصروف ایام در حدود قراباغ و نخجوان منتشر گشته روزگای دراز است که در ملك بردع یورت و مربع گرفته‌اند وبعضی جانب مرز گروس رفته بالفعل در آن سر زمین ساکن قراورباعند و مالك عقار و ضیاع و در ذکر فخر این قوم و شرح مدح این ایل همین بس باشد که فاضل‌خان و خواجه خلد محمد علی

بیك از ایشان بر خاسته یکي در عهد خاقان مغفور منصب کلانتری
داشت واین یك اینك درحضرت خدیو جهان ومالك‌رق شهان پایه‌قرب
و رتبه اختصاصی دارد که محسود دور زمان و مغبوط اوج آسمانست

ای بجائی کاسمان منت پذیرد تادهی جایش کجا اندر جوارت

**دوم** بیچنه که اسم‌ورسمی ازاو درممالك ایران نیست ودرتاریخ
مغول نیز نامی از خیل وسپاه و ایل و الوس اوبنظر نیامد همین قدر از
جامع التواریخ مستفاد گردید که این لقب بر کسی نهند که ساعی در
مهمات امور باشد وانجام‌مهام نزدیك ودور دهد

**ازطهران بحاجی میرزا موسی خان به تبریز نوشته**

نورچشما مهربانا ،نوشتجات مصحوب‌علی میرزاو آدم سالاررسید
وازسلامتی‌وجودت‌بسیارخوشوقت‌شدم لکن‌ازاحوال‌طفلهاواوضاع خانهٔ
هیچ ننوشته‌بودی خود شانهم از روزیکه آمده‌ام‌یك کلمه ننوشته‌اند واز
این رهگذر بسیارپریشان خاطرهستم‌وهمه‌رابخداسپرده‌ام‌صادق‌راچون
بولایت فرستاده‌ام صلاح‌در اینست که مادر وخواهرش نزد خودش‌باشند
خانه رضاقلی بیکی را باضطرار ازبرای آنها خریدم و حالا که رفتنی
هستند صلاح در این است که باز بفروشند و وجه آنرا بدرد خود دوا
کنند بروندحضرات بابان لامحاله خانه ضرور دارند همیشه‌یکی از آنها
درتبریز خواهد بود البته آن نورچشم بهرکس اعتماد دارد محول کند
که آنخانه را بفروشاند و مادر وخواهر صادق تا در آنجا هستند در
بیرونخانه من ساکن شوند که آن بیرونخانه تادرش بازاست از مهمان
خالی نمیشود و پس فردا کربلائی قربان طومار خرج و قرض و افری
برای من درست خواهد کرد وحق داردامّا امسال کار من دخلی بهرسال
ندارد خرج طهران ریشهٔ مرا بآب رساند اگر صدهزار جان داشته‌باشم

یکیرا ازدست این خرجها که اینجا بمن وارد میشود نمیتوانم درکنم، شاه و گدا شام وسحر بده بده میگویند وحفظ آبرو نمیتوان نکرد، تعارفات چهل وشش شاهی آشنایان ودوستان کشنده‌تر ازوبای خالیاز (1) است ازبس میوه گندیده وحلوای ترشیده از خانه بکوچه بردند و بر سر خاکستر کوریختند یتیمهای من خسته شدند خورنده آنقدر پیدا نمیتوانم بکنم که میوه وحلوای تعارفی را بخورد وبنده وایلچی عثمانی اگر هزار سال عمر داشته باشیم وهمان پلوهای مهمانی را نشخوار کنیم حاجت بغذای دیگر نداریم تفاوت من و او این است که از او عوض و تلافی نمیخواهند واز بنده خواسته‌اند ومیخواهند ومیمیرم و میدهم یا پوست سگ برروی خود میکشم ونمیدهم واگر اوضاع و احوال خودم رادر اوقات توقف دارالخلافه بنویسم باعث درد سر آن برادر میشود اندکی پیش تو گفتم الی آخره باری پول قرض سپهدار و منوچهر خانرا زود برای من برسانید که انشاءالله تعالی ازاین قرضها که برای دیوان کرده‌ام خلاص شوم سایر دردها را خدا چاره خواهد کرد تفصیل قرض آنها راهر چه یادم بود روزیکه بیجن‌خانرا روانه کردم ودر خانه حسن خان بودم قدری نوشته‌ام وفرد حساب جمع وخرج وباقی و فاضلی که زبان دار باشد میفرستم و السلام

**عریضه ولیعهد مرحوم که بعد از فتح قوچان بخاکپای خاقان مغفور نوشته چون اول کتاب کاغذ فتحنامه بود آخر نیز بکاغذ فتحنامه ختم شد**

عرضه داشت کمترین غلام‌جانثار عباس قاجار بموقف باریافتگان حضور ساطع النور شاهنشاه جمجاه، جهان پناه، سایه رحمت یزدان

(1) خالیاز نزدیکی بایزید است

مایهٔ رأفت سبحان ، پادشاه عادل باذل ، شهریار ابر کف دریا دل ،خدیو
معدلت پرور ، داور مرحمت گستر، قبله عالم و عالمیان روحی و روح
العالمین فداه میرساند که بعد از آنکه غلام فدوی تکیه بتائید آلهی و
طالع بیزوال شاهنشاهی کرده ازسنگر نادری بمحاصره خیبوشان رفت
عالیجاه سهراب خان سرتیپ را با سربازان شقاقی و مراغهٔ و تفنگچیان
قائین و نشابوری وجمعی سواره و چند عرادهٔ توپ بدروازهٔ مشهد نشاند
وخود بابقیه سرباز و سوار وتوپخانه بدروازهٔ شیروان نشست و افواج
قاهره سرباز را از هر طرف بکندن مار پیچ و بردن نقب و پیش بردن
سنگر و پر کردن خندق مأمور داشت و غلامزادهٔ درگاه آسمان جاه
قهرمان میرزا رابعداز ورودازسبزوار باعالیجاه محمد رضاخان بر سر
آنها گماشت از آنطرف عالیجاه سهرابخان بمهندسی موسیو بروسکی
مهندس سنگرهای سربازان شقاقی رااز سه جا بکنار خندق برد وسنگر
سربازان مراغه را بسرهنگی عالیجاه حسین پاشای مقدم بده ذرعی دروازه
مشهد رساند و سنگر دیگر بعالیجاهان امیر اسد الله خان خزیم حاکم
قاین و میرزا حسین خان دررودی سر کردهٔ نشابوری محول کرد از
اینطرف عالیجاهان حاجی قاسم خان سرتیپ فوج خاصه و محمد علی
بیك بیات ماکو سرهنگ فوج دویم بمهندسی مستر پیگ انگلیس وسعی
مستر شی سنگرهای خود را از چند جا بخندق رساندند از هر جانب
توپها درسنگرها گذاشته شدنقبها بمیان خندق رسیدبرج وبدنه یکطرف
قلعه بضرب توپهای بزرگ بازمین یکسان شد، خمپاره کاررابر محصورین
تنگ کرد وخانه بسیاری خراب شد زیاده ازیکهزار وپانصد نفر بزرگ
وکوچك بضرب گلوله خمپاره وتوپ درشهر بقتل رسید توب وشمخالی
که داشتند بی فایده وثمر شد جمعیتهائی که چند بار روز وشب بر سر

سنگر عالیجاه سهرابخان هجوم کردند مغلوب ومقهور برگشتند چنانکه
جمعی از آنها خود را از صدمهٔ سپاه منصور بخندق انداختند جنگ از
لب خندق وپشت خاکریز بمیان خندق کشید وسه شب متوالی ازغروب
آفتاب تاطلوع صبح جنگ بود کار ازتوب وتفنگ بکارد ونیزه وسنگ
انجامید مقارن این احوال مرحمتهای شاهنشاه عالم پناه روحنا و روح
العالمین فداه پی در پی ظاهر شد پول و خلعت شاهانه رسید سواره و
پیاده فوج فوج وارد گشت، یأس وپریشانی محصورین وشوق وامیدواری
خدمتگذاران زیاده شد محصورین از جنگ خندق و خرابی دیوار و
ضرب گلوله توپ و خمپاره و انباشتن خندق و بسته شدن دروازه‌ها
باضطراب افتادند و بنای شورش گذاشتند رضاقلیخان اول عزم فرار
کرده چون ازهیچ طرف راهی نیافت عالیجاه نجفعلی خان را که پیشتر
از او باردو آمده وطوق بندگی بگردن گرفته بود واسطهٔ عفو تقصیر کرد
وخواهش کرد که برای اطمینان او واهالی شهر که مال وجان خود را
عرضهٔ تلف نموده بودند فدوی دولت قاهره جناب قایم‌مقام اورا ومردمرا
آسوده دارد ونزد این غلام آرد اینغلام خواهش اورا قبول نکرده آخر
الامر رضاقلیخان لابدو ناچار باهزار تشویش واضطراب بلباس مبدل از
قلعه بیرون آمده خودرا بچادر فدوی دولت قاهره قایم مقام انداخته او
را شفیع خود ساخته وامروز که جمعهٔ هجدهم است مشارالیه سرافکنده
وشرمسار باهزار عجز وانکسار باتفاق قایم مقام شمشیر برگردن، خود
راببپای اسب خورشید مرحمتی شاهنشاه روح العالمین فداه انداخت بالفعل
اومغلوب و مقهور خایب وخاسر درارد وست و برج و بارهٔ شهر سپردهٔ
غازیان منصور وشوکت دولت روز افزون بمیامن اقبال بیزوال اعلیحضرت
خسرو بیهمال بر همهٔ دور و نزدیك خصوصاً افغان و خراسانی که همه

آنها حضور دارند آشکار گشت و برای ابلاغ این خبر عالیجاه مقرب الحضرت محمد طاهرخان روانهٔ آستان همایون شد ومفصل اوضاع ایام محاصره بعرض اومحول گردید غلام‌فدوی کمترچاکری ازچاکران دولت قاهره میباشد و آنچه شده بفضل خداوامداد بخت بلند سایهٔخدا میداند و دامن جان نثاری بر کمر زده بهر خدمت که مقرر گردد چاکرانه معمول خواهد شد الامر الاشرف الاقدس الارفع الاعلی مطاع

**معلوم نیست بکی نوشته (۱)**

قبله گاها ابوی‌مقاما مرقوم داشته بودید که خداکشتی آنجاکه خواهد برد فرمودندراست گفته‌ایدچراکه کشتی‌مارادردریای‌جنك‌رومی خدا خواست وبرد والا از ما بیشتر هیچکس حامی دولت نبوده و بهیچ خاطر نمیرسیدکه ما خود باین شدت متصدی کفایت رومی شویم چون خواست خدائی بود عنان اسب ما بدست‌قدرت ازلی اینطرف گشت و پیامهای شما و اصرار محمدآقا رو باینطرف نتیجه بخشیدنه آنطرف لکن حالاهم بازمنظور ما جز این‌نیست که‌تاتوانیم‌رشتهٔ صلح‌را ازدست ندهیم وتا ممکن است باز آخر اینکار را بصلح وصلاح ختم کنیم چرا که مشغول شدن ما ورومی بهم باعث فراغت کفره روس است که دشمن هردو دولت است ومزید احتیاط هردوطرف ازو میشود ودر حکم آن است که العیاذبالله باعث ضعف اسلام وقوت کفرشویم لهذا لازمه‌سعی‌داریم که‌انشاءالله درین‌سفر بزور بازوی غازیان‌مظفرعهدنامه جدیدی مبسوط ومضبوط در مصالحه دولتین ببندیم وایلچی‌بزرك آنهارا باتحف وهدایا بدربار دولت همایون بفرستیم بفضل و عنایت خدا و باطن ائمه هدی قوت‌اسلام‌را ازدو طرف زیاد کنیم‌لکن هرگاه غرور و نخوت رومی زیاد

(۱) احتمال‌دارد این کاغذرا بمرحوم حاجی‌محمدحسین‌خان صدر نوشته باشد

باشدناچار ولابد میشویم که تن بجنگ در دهیم وسربننگ فرو نیاوریم الحمدلله کار هم پیشرفت دارد و گزارشی در مقدمة الجیش روی داده درملفوفه مبارک که باابتهاج واستبشار شما مرقوم شده است والسلام.

**بیکی از امیرزادگان نوشته**

قربانت شوم پروانهٔ مبارک رسید وجاداشت که سواد مدادآنرا بجای مردمك در چشم جادهم ونقد جان را نثار سطور مشکبار نمایم

خط کاجنحة الطواویس اغتدی لحسوده کبراثن الاساد
معنی یسلسل کالعقود وانه لذوی الحقود سلاسل الاقیاد

ازین برفی که برخلاف عادت موسم آمده و سرما پیش افتاد شکایت فرموده بودید وبسیار بجا بود چراکه هیچ چیز بیجا وبی‌هنگام خوب نیست مگرعشق آنهم باعتقاد ادیب‌صابر که میگوید: گویند که هر چیز بهنگام بودخوش ای‌عشق‌چه چیزی که‌خوشی درهمه‌هنگام والسلام.

**بحاجی میرزا موسی خان نوشته**

نورچشما در باب امر حاجی محمدخان[1] نمیدانم چه در نظر است بیچاره در عتبات ناخوش و بدحال وازآنجا رانده واز اینجا مانده هرچه باشد حق خدمت باین سر کار دارد کاغذهاش‌راکه من خواندم و از احوالش استحضار بهمرساندم بسیار بسیار تأسف برحالش خوردم.

درباب‌ماندن و آمدن اوعرض کن که تا کارما باوزیریکسره‌نشود وجواب ازشاه نشنوند ویأسشان بفضل‌خدا بعمل نیاید سکوت باید کرد منتظر خبر من باشند.

لکن درباب معاش‌او نایب‌السلطنه روحی‌فداه ۱۵۰۰ تومان‌را که در عرض‌سال باو میدهند از سال نو قدری حواله بابان فرمایند آدمی

(۱) حاجی محمدخان قره‌گوزلو است.

ازجانب حاجی برود بگیر دبیرد باو برساند که گرسنگی و بی اوضاعی او در آنجا مایه‌بدنامی نباشد سائل بکف ومحتاج نان شب‌است واستغناء کرده خرج وزیرد را قبول نکرده درمعنی زهد و تقشفی بکار بوده وخوب کرده است وزیر مرد که پوچ لئیم‌خسیسی‌است لعنة‌الله‌علیه آدم اوهرجا در تهران نشسته شکایت سنگینی خرج ایلچیهارا در تهران کرده است ومردم بیکار هرزه گوی طهران شاخ وبر گها قرارداده‌اند که خدا دولت ظل‌السلطان روحی فداه‌را زیاد کند .

ازقراریکه‌میرزااسمعیل[1] نوشته‌بودهرگاه‌ظل‌السلطان‌امین‌الدوله‌را تهدید نمیفرمودند احتمال داشت که باز بمیرزا بابای بیچاره بنده خدا تحمیلی‌در ازای روزی‌هفتصدیاهشتصد قروش‌شودپای آخوندخودمان[2] هم چیز کی باسم خرج نوشته‌اند اما آخوند انشاءالله تعالی پخته گرفته است نه‌خام مهمان مأکول بوده نه‌بدنام منقود .

پای‌میرزاصادق هم‌نوشته‌اند این وزیرصدتخته برسرحسینقلی‌خان افشار زده است بغضب‌خدا گرفتار شود .

اما از سلوك‌ابراهیمخان[3] باکرکوك واربیل و ضابطه پارساله وامساله سرباز وقشون وخرابی نکردن وهرزگی ننمودن‌همه‌جا تعریف کرده‌است واز ابراهیمخان راضی بوده‌که باوصف وجود محرکی مثل محمود پاشا بازکاری که موذی من وولایت من باشد نکرد ومرا نیازرد ودلسرد ننمود .

وازحاجی[4] وعالیجاه‌مخدومی[5] بسیار شاکی بوده وچون شاه

---

(۱) میرزا اسمعیل انجدانی است .

(۲) آخوند اشاره بآخوند ملا عبدالعزیز کاشی است .

(۳) ابراهیم‌خان باکوبه‌است

(٤) حاجی اشاره بحاجی‌محمد خان قراگوزلوست .

(٥) مخدومی اشاره بمیرزا صادق وقایع نگاراست

گفتگوهارا محول بورود من فرموده‌اند هنوز حرفی ازاینمقولها بعرض نرسیده باز از زیارت مراجعت نفرموده‌اند وامیدواریم بفضل‌خدا امری که خلاف صلاح باشد اتفاق نیفتد من ازمقدمه برادری وبرابری درباب بابان‌وحیدرانلو وسبیکی (۱) دست‌برنمی‌دارم وکورك‌را هم‌قبول‌نمیکنم وید تصرف‌را دلیل‌شرعی میکنم‌ونارضائی ضدین که عبدالله‌پاشا ومحمود پاشا باشند عذر قرار میدهم واول وهله‌چون قاسم آقا همه‌جانیك گوئی نکرده ازین سیاقها حرف خواهم زد بلکه برسراینکه حاجی هم آنجا بماند ایستادگی میکنم وبرسراینکه هرچه عالیجاه مخدومی کرده‌صلاح هردو دولت‌بوده نهایت‌پاداری خواهم‌کرد وثابت میکنم وصلاح‌نمیدانم که حالاکه وزیر ازماهاشاکی شده حاجی‌را از آنجا بردارند باید آدم وزیر ازطهران خایب وخاسرمراجعت کند وسروکار انشاءالله تعالی بدر خانه نایب‌السلطنه بیفتد بعد ذلك اگر حاجی را برمی‌دارند بردارند وصدهزار منت برسر وزیر بگذارند علی‌العجاله درباب برداشتن‌حاجی وقبول‌کورك تأمل بفرمائید تا خبر من از طهران برسد و شاه مراجعت کندو گفتگو باآدم وزیر شود وچیزی بفهمم وبدانم چه‌باید کردوالسلام

**وقتی دررکاب شاهزاده‌اعظم بطهران‌می آمده بمیرزامحمد پسرش نوشته وقصورالعمل داده است که بخدمت شاهزاده اعظم عرض کند**

فرزند درآهوان‌که بنه اردورسید شنیدم تعریف‌وتحسین بسیاری از اسب‌تازی وشکاراندازی تو میکرده‌اند قطع نظر ازاینکه اگر بمیرم کسی غیراز تو ندارم‌عیال‌مراپرستاری کند درواقع ونفس‌الامر تعریف و تحسین تواین‌است که کاغذ ورقم و نامه‌را خوب‌بنویسی‌ومحاسبه‌را خوب

(۱) حیدرانلو وسبیکی دوطایفه معظمی است .

برسی و کاردرخانه صاحب کاررا طوری راه اندازی که مردم بخوشنودی
از آن درخانه برگردند اگر عبدالله میرزا بشوی یا بهرام گور یا قابوس
وشمگیر هنر تو نیست ضررتست، عباس بیك‌را در خلوت خدمت‌سرکار
والابیر گزارش دارالخلافه‌را عرض کند عباس بیك‌همان است که‌سبزوار
آمد فرمان شاه‌وخلعت زنده‌جان‌میرزارا آورد، لطفعلی‌را امشب‌انشاءالله
بتهران‌میفرستم آقاجان‌بماندنزدفراشباشی‌درسمنان‌تا کاغذهای من برسد
وببردبخراسان، کاغذها که‌نوشتم‌بنویسی‌وبمحمدولی‌خان‌بدهی‌بفرستدمحمد
ولیخان هنوز نفرستاده‌است، کاغذهائیکه خانجان زند از مشهدمی آورد
البته زود بمن‌برسان که‌انشاءالله اطمینان حاصل کنم،فراشباشی برخلاف
محمدولیخان‌منتهای‌یگانگی‌منظور داشت‌بایدازجانب والاکمال‌مرحمت
باوومحمدتقی‌بیك‌برادرمصطفی‌قلیخان‌بشود، شال‌پیداکن‌وخوب باشد و
قبای ملبوس مخصوص آقا محمدحسن موجودکند بهردو بده اگرداشته
باشیدکه بکخدامان هم خلعت بدهید بسیار بسیار خوب است و اگر
بدبشود ندهی بهتراست سیورسات ده‌خروارنان وده‌خروار جودو روزه
در سمنان میدهند رسد لاسگرد را هم هرچه از سمنان‌بگیری بقشون
بدهی‌بهتر است فراشباشی‌اینطور خواهش داشت‌اما لاسکردی دوازده
خروار جو موجود دارند نان هم هفت هشتخروار گویا داشته
باشند تو هرچه‌فراشباشی بگویدمناط مدانش و مگذار قشون‌بیحسابی
در شهر یا در حاصل صحرا بکند تفاوت‌وجود من نمیخواهم
معلوم مردم‌بشود، دعای زیاده از حد بعالیجاه‌اخوی محمدعلیخان‌برسان
واورا در اینباب‌بکار بدار، طهران که می آئیدامر عملهٔ‌خلوت‌مشکلترین
کارهاست‌اول‌بسرکار شاهزاده عرض‌کن نقد یکماهه‌شان‌را باآقا محمد
حسن بسپار و کاغذ خاطر جمعی ازو بمن بفرست که بدانم انشاءالله
تعالی‌امرشان بقرض نگذرد و خودش باید هرجا شاهزاده برود همراه

باشد ملک یاور را بقاسمعلی بسپار وعلی یلداش را بقاسم‌خان اما حاجی
آقارا شاهزاده بفرماید که در جزو ازین دو نفر کاغذ در آن باب بگیرد
یعنی از قاسمخان وقاسمعلی، ازسرهنگ مصلحت کن که فوج کنار شهر
بماند خاطر جمع است یا کمال آباد برود، بگو هرچه بگوئی همان را
میکنم و نیک و بد را از تو خواهم دید، حاجی آقا درباب مهدیخان باسرهنگ
حرف بزند چون سرهنگ و مهدیخان پرجوانند بشاهزاده عرض کن محرم‌تر
از حاجی آقا کسی را ندارید و اینحرف را باید خودتان بمردم نزنید
خسرو میرزا[1] قابل آن نیست که شخصا اسم اورا ببرید درست، همین است که
حاجی آقارا خیلکی بلطف ومرحمت خود امیدوار سازید واینخدمت را
باو رجوع کنید درباب صاینقلعه باید بفرمائید که امیر در تبریز کرده بود
ماچون خود رفتنی بودیم عمل اورا برهم نزدیم ماکورا بجهانگیر میرزا
داده محمد باقر خان که مرده قراجه داغ را هم داد و سمت مالیات
بسلطانمراد میرزا گذاشته اینها همه‌را باید برهم زد انشاءالله اما چون
رفتنی هستیم چه لازم که از حالا جار بکشیم والسلام.

بحاجی میرزا موسی‌خان نوشته

برادر، از گزارش نواب رکن‌الدوله خاطر جمع دار که نایب‌السلطنه
روحی فداه بسیار مراقبند وتا حال بسیار بسیار خوب گذشته هیچ مایه
اختلاف نیست مگر آنکه نواب رکن‌الدوله میخواهد همه بارهارا بگردن
ما بیچارها بگذارند وحجت معتبر وتعهدنامه بگیرند وتنخواهی که برای
خرج اینخدمت لازم است بقدر کفاف نباشد، عالیجاه اخوی میرزا نبی‌را
بگو اتمام اینکار درعهدهٔ شما خودتان است مارا تنها بدم چرخ الماس

(۱) وقتی بود که خسرو میرزا از خراسان فرار کرده در طهران در خانه
ظل‌السلطان بود.

رکن‌الدوله دادید ، نایب السلطنه هرچه شاهزاده بگوید می‌شنود اما انصافی لازم‌است شنیدم‌دوعقدرا هم‌سه‌درجه‌کم بآنجانوشته‌است والسلام

**بمرحوم ابوالفتح خان قراباغی نوشته**

مخدوم وصاحب وقبله من، چندانکه خواستم آدم‌سر کاررا آنقدر نگاهدارم‌که امر کافی بگذرد وخبری صریح عرض کنم ممکن نشد و در نظر مخدوم مهربانم محمدخان وبرادر عزیز جعفر قلیخان و سایر مخادیم واحباب بر آن حمل میشدکه در عرض جواب مرقومات سامی تکاهل دارم وشفع‌را در روز گار براینکار تقدیم و ترجیح میدهم وحال آنکه اگرمن دربندِدل خودباشم از آن‌است که درهوای صاحب‌مهربان است واگر جان و عمر و زندگی را بخواهم برای این است که در راه تقدیم خدمات سر کار حاجی صرف شود دست وبنان وکام‌وزبانرا اگر در همه عالم بخت و سعادتی خواهد بود همین است که واسطه فیمابین دل ودلدار شوند وترجمان خبایای اسرار باشند

| | |
|---|---|
| بالب دمساز خود گر جفتمی | همچو نی من گفتنیها گفتمی |
| سینه‌خواهم‌شرحه‌شرحه‌ازفراق | تابگویم شرح درد اشتیاق |

مالك‌تن‌وجان وصاحب مهربان‌من، هیچ میدانید که ازتاریخی که دل ازمعتقدان‌ومریدان گرفته‌اید تاحال چه مدت‌مدیدی است که‌حجاب حجر وحرمان‌درمیانه گذاشته اید وتشنگان زلال وصال‌را از آب حیات ممنوع داشته، مرهم‌بدست‌ومارامجروح میگذاری،توقف آزاد جیران[۱] تاچند، تباعدخلان وجیران تاکی، اماتغلظ الایام فی بان‌اری بغیضا ینالی اوحبیباً یقرب این‌بیت‌را دانسته عربی نوشتم تا نداند هرکه بیرونی بود والحمد لله اکثرهم لا یعلمون این عزیز جدید الورود که نافجاً حضنیه

(۱) بلوکی است در قراباغ .

بین نشیله و متعلفه تشریف آورده و بالفعل از وعسط[1] قلای بنده شرمنده نعوظ کرده است چه حرف حسابی دارد و شما که یکسال یکسال یادمهجوران نمی کنید و مخلصان قدیم را در انتظار قدوم میگذارید چه حرف حسابی دارید .

آن سخنها که میان من و آن غالیه زلف بزبان بودی اکنون برسول است و پیام

شما و خدا بعداز یکسال حرمان وانتظار باز رسول و پیامی را که بی مژده وصل و وعده دیدار باشد میتوان دید و میتوان شنید، صاحب و قبله گاه من، چون موکب والا بعدازین چندان توقفی درتبریز نخواهد کرد از اینکه نعمت شرفیابی در تبریز ممکن و میسر شود یأس و نومیدی داریم لیکن از خوی وسلماس مأیوس و نومید نمیباشیم

ایکه گفتی هیچ مشکل چون فراق یار نیست گر امید وصل باشد همچنان دشوار نیست

حضرت کافی وسایط و روابط او تدبیرات و تمهیدات کرده بودند که الحمدلله هیچیك مثمر ثمر و منتج اثر نشد و نمیشود و نخواهد شد و بالفعل بعون الله چاره بیچارگیست آنها را چون ندارند چاره و غرضی ولیکن چون بندگان سرکار والاتبار تا این دو روزه در تعزیت مرحوم مغفور حاجی جانمحمدخان تشریف داشتند تقدیم خدمتی که بباید نکرده ام یعنی هنوز حرفی درست بمیان نیامده حسب الامر بعداز فراغ از مجلس تعزیت شروع بتقدیم این مصلحت باید بکنم و در باب قدری وجه که از مواجب سربازان باقی مانده و بندگان صاحب مهربان مقرر داشته اند که بمحل دیگر حواله شود و درین دو قسط اول بهار برعیت قصبهٔ آزاد جیران تکلیف و تحمیل نشود سمعنا واطعنا و صدقنا و آمنا واسلمنا ولو کره المشرکون .

هرحکم که برسرم برانی آن حکم بود میان جانم

---

(۱) وعسط یعنی وسط بقول ترکها وعوام .

حسب الامر صاحبی بمیرزا محمدرضای لشکری مرقوم واعلام شد
که چون امر سرباز بالفعل بحضرات خودشان محول و مفوض گردیده
دراین وقت تنگ زحمت خدام سرکار ندهند وازهمان وجوه قسط نخجوان
کار سربازان فوج خودرا باستحضار و استصواب میرزا محمد رضا راه
انداخته زودتر بروند وبسردار برسند ومعطل نشوند و در باب تعرض
جماعت روس وتجاوزصالدات آنها ببعضی از محالات سرکارعالی این سفر
امری که بیشتر باعث خجالت من ازدیر راه افتادن حامل رقیمجات بود
همین طول وتفصیل سؤال و جواب وناز وغمزه حضرات بودوچندین بار
بحکم واذن اشرف در این باب ابرام و اصرار شد که جواب صریح ازاو
بگیریم وممکن نشد آخرمتعذر باین شد که هنوزجواب تفلیس نرسیده
است والسلام .

**ازخراسان بنواب طهماسب میرزا نوشته**

جعلت فداك رفتی تو ورفت زندگانی افسوس

ایام نواك لاتسل کیف مضت          والله مضت باسوء الاحوال

این زمانه غدار ما پر بی انصاف و بیمروت است مگر مهجوری
از همرکابی چاکران شما برای من بس نبود که در آن هنگام حرکت
آنطور شعبده بازی کرد وخاطر مبارك را طوری آزرده ساخت که هر
کس جزمن بود آزرده میفرمودیداما من نوکری را باین شرط نکرده ام
که همه وقت عزیز وگرامی و محترم باشم وبقول زن آقا نوروز تاکش
بکشمش شده است بتریج قبام برخورد محبس ومخر نطم بنشینم و
کار خود بگذارم وگیرم گله          از جفای آن نگار ده دله

خیر، استغفر الله از آقاسهل است ازنوکرهم گله نمیکنم همین نظرك
نمیدانید چه غروری بمن میفروشد وچه عتابی بمن میکندبنمك بامحك

والا چندین سال است شکوه اورا بهیچکس نکرده‌ام و او تا یك خورده دود
در پای دیك چشمش میرود چه شکوه‌ها که نمی کند، فکر دیگر بکن از بهر دل
آزاری من، کاش دسترس بخدمت شما داشتم و روزی هزار بار از زمانه نابکار
آنطور ضرب میخوردم از هزار قند و شکر شیرینتر بود باتو مرا سوختن
اندر عذاب یعنی خودم را بسوزند نه العیاذ بالله طور دیگر اینجا نیت من
حساب است نه شیخ، فدتك نفسی آقا حسینقلی این بار بامن بیگانگی
فرمود، خرج خودش و یابوش را بمن و علیمحمد رعایت کرد، اینها از مقوله
عرض اخبار است و برفرض که گله محسوب کنند واقعاً از سنگ و روی
نیستم که هیچ الم در من اثر نکند گوشت و پوست و استخوانم، آنقدر طاقت
در ابنای بشر کو که از حسینقلی هم گله نکنم آخر تا کی حوصله بکنم
برادر قاضی را هرچه خواستم زود روانه کنم راضی نشد آخر گویا خدمت
قاضی همدان رفت شب آخر که خدمتش رسیدم گفتم یا ابالفضل لاتنم دیگر
پای خوردن اما این آخرها عجب شاعری شده بود خوب میگفت، آتش میزد،
قیامت میکرد شما در این باب بسیار خوش طالعید از شکر خدا غافل نباید بود
خلاف من که بسر شما هر وقت خدمت رسیدم گفتگوی چشمه قصابان
وجلود مجال نداد که چشمی واکند، دروغ گفته‌اند که روان تشنه بیاساید
از کنار فرات، بنده برلب نیل و جیحون بودم و تشنه برگشتم آمدیم برسر
دهخوارقان تا بگفتند از سمرقند چو قند هزار تومان را طوری که منظور
نظر سرکار بود در حاشیه کاغذها نوشتم، رقم کرمانشاه را همان از تربت
عوض کردیم و همچنین عوض چادر و سرا پرده و عوض مامقان که همه نزد
آقا حسینقلی است کاش منهم نزد آقا حسینقلی بودم فافوز فوزاً عظیما شما
وخدا خدمت شاهزاده [۱] که من نمیرسم هر وقت شما بروید محصلی فرمائید

(۱) شاهزاده کنایه از شاهزاده خانم است.

باغ وباغچه‌اش را بی نهال نگذارد لاتیأسوا من روح‌الله آرزو ازپیران هم‌چندان عیب نیست، هزار امید دردل دارم نومید ازباز آمدن بآن خانه وخدمت رسیدن شاهزاده نیستم، شاید که چرخ دور کند برمراد ما، عالم بیک قرار نمانده است

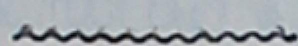
بابی انت وامی از گزارش دارالخلافه همه‌چیزرا نوشتید مگرشاهزاده سادات(۱) که اسمی ازاودرتحریرات سرکار ندیدم وحال آنکه همان روزها کشمکش او وملك بوده و بشاهنشاه رسیده ، من فرستاده بودم چون شوهرش از آستانه امام دور نمیشود خودش هم اینجا بیاید او قیل وقال خرج مکه وقرض سابق داشته، طهران بودن او آخر مایه مرارت خواهد شد، خدا آسان کند دشوارمارا و برخوردار دارین کند شاهزاده‌خودمان را همان دعای من درپای مرقد مطهر انشاءالله مستجاب شود بس است دعای شمادرباب سهراب‌خان مستجاب شد وکیف مستجاب فی الواقع ازحضیض خاك باوج افلاکش رسانید، آصف‌الدوله‌را هم درست دیده بود یدد لسوزو غمخوار حضرت والا اوست وجز او نیست اما چون ازمن سیصد خروار جو وگندم خواسته است ازلطف وعنایتهای شمادور نمیدانم که اسحق‌را مأمور فرمائید ازمشرف ویتیمها بگیرد وبدهد ونواب امیرزاده دامت شوکته در باب مال‌بازگیر مضایقه نفرمایند اما تاخمسه امیدوارم بفضل خداکه غله‌را آدمهای من استغفرالله خرهای من خرج نکرده باشندخدمت اگر دارید یاندارید دخلی بپروانه نگاری نداردوالسلام

**سلسلهٔ نسب قایم‌مقام ازینقرار است که مرقوم میشود**

میرزا ابوالقاسم قایم مقام ابن میرزا عیسی قایم مقام ابن میرزا محمد حسن بن میرزا عیسی بن میرزا ابوالفتح بن میرزا ابوالفخر ابن میرزا

(۱) شاهزاده بمادرت کوچ حاج میرزا موسی خان است .

ابو الخیر بن سید رضا ابن سید روح الله بن سید قطب الدین بن سید بایزید بن سید جلال الدین بن سید بابا بن سید حسن بن سید حسین ابن سید محمود بن سید نجم الدین بن سید مجد الدین بن سید فتح الله بن سید روح الله بن سید نیک الله بن سید عبدالله بن سید صمد سید عبد المجید ابن سید شرف الدین بن سید عبد الفتاح بن سید میر علی بن سید علی بن سید میر علی بن سلطان سید احمد بن سید محمد بن سید حسن بن سید حسین ابن سید حسن بن الافطس بن علی اصغر بن زین العابدین علی ابن الامام الهمام ابی عبد الله الحسین ابن امیر المؤمنین علی بن ابیطالب صلواة الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین



مهر حضرت امام زین العابدین علیه السلام که شفای بیماران است در این سلسله مضبوط است و بعد از فوت مرحوم حاجی میرزا موسی خان آن خاتم شریف در حفظ و حراست ثانی رابعه، همشیره مکرمه آن مرحوم است که در دار الایمان قم مجاور است میرزا حسن وزیر میرزا معصوم حاجی میرزا موسی خان متولی باشی حضرت رضا علیه السلام برادرهای قایم مقام ثانی هستند

چون مسکن این ساداة غالباً در هزاوه فراهان بوده لهذا بین الناس بساداة هزاوة معروفند

## بعضی از قصاید و قطعات قدوة الکفاة فخر الکتاب تاج الادبا وسید الوزرا میرزا ابو القاسم قایم مقام است المتخلص به ثنائی

بسم الله الرحمن الرحیم

این طارم فرخنده که پیداست زبیدا — بالاتر و والاتر از این گنبد خضرا

گر خود زمی است ازچه فلك دارد در زیر — ور خود فلك است ازچه زمین آرد بالا

چرخیست که سیرش همه بر ماه زماهی — سیلی است که موجش همه برابر ز دریا

سیلی که سپارد بفلك پیکر خورشید — سیری که نگارد بزمین زهرهٔ زهرا

آید همه زان اختر رخشنده سیار — زاید همه زین گوهر ارزنده یکتا

مه دارد و اختر چو کند میل بهر سو — زر بارد و زیور چو کشد خیل بهر جا

خورشید جهان گرد داز او تیره و پنهان — خورشید شهان گرد داز او روشن و پیدا

اندر دل این گرد پدید آید گوئی — نوری که پدید آمد از سینه سینا

یا خود بعیان بینم امروز درین دشت — رازی که شنیدم بخبر از شب اسرا

یا موکب والای ولیعهد در این روز — بر خرگه عالی رسد از درگه اعلا

باز آمده با کام دل از کعبه مقصود — چون خواجهٔ جن و بشر از مسجد اقصا

زان دشت همه اسب و سوار است سراسر — زان شهر همه نقش و نکار است سراپا

دشت از تك اسبان سواران دلاور — شهر از قد رعنای جوانان دلارا

باغی است بیاراسته در عرصه جنت — چرخی است بپا خاسته از مرکز غبرا

افروخته زین چرخ بسی زهره و پروین — افراخته زان خلد بسی سدره و طوبی

هر سو نگری ماهیست آراسته بر زین — هر جا گذری سرویست پیراسته برپا

مهر و مه و پروین همه در جوشن فولاد — سرو و گل نسرین همه در جامهٔ دیبا

دیبا همه زیباتر ز استبرق جنت — جوشن همه روشنتر از آئینه بیضا

یکقوم همی آمده از دشت بخرگاه — یك قوم همی آمده از شهر بصحرا

یك قوم گزیده سر انگشت بحیرت یکقوم گزیده لب دیوار تماشا
بابخت همیگفتم کی روسیه آخر تاکی زتو من باشم درمانده ودروا
من ازتو برنج اندرو درصومعه زاهد امروز برقص اندرو در مدرسه ملا
گفت این گنه ازتست که گویند سزا نیست در گفت بداز عرض خود اندیشه و پروا
گفتم بملك گفتند گفت آری گفتم آوخ که شدم کشته بکام دل اعدا
گفت ازچه هراسی که شه عادل هرگز بی حجت قاطع نکشد تیغ بیاسا
گفتم نهراسم زکس الا تو وگر نه نطق من وتقریر هجا کوکی وحاشا
گفت ازمن اگر بیم همیداری بگریز گفتم بکجا گفت بخاك در دارا
عباس شه آن نایب شاهنشه گیتی دارای زمین یاور دین داور دنیا
آن کز اثر تربیتش ریزد و خیزد از ابرنم از لجه‌یم لؤلؤ لالا
وان کز مدد مکرمتش آید وزاید از زرعنب از آب عنب نشاء صهبا
هرجا ز حدیثش سخنی افتد خیزد ازخاك نی ازنی شکر ازشکر حلوا
گرپرتو لطفش نبود بارور آید کی شاخ بگل تاك بمل خار بخرما
ور قوت حکمش نبود جلوه گر آید
کی آینه صافی از صخره صما

ای خسرو فرخنده که گردنده بحکمت دور شب وروز است مدار مه وسال است
اینك بره کعبه درگاه شهنشاه امروز بحکم تو مرا شد رحال است
وین نیز یقین است که دارای جهانرا ازرزم تو وبزم تو زین بنده سؤال است
پاسخ چه دهم داد گرا خود تو بفرما زین بنده چه زیبنده بجز صدق مقال است
بدکیشم اگر پوشم در ملك تو هرجا باشد خللی گرچه بمقدار خلال است
ازعیش تو وجیش تو گر پرسد گویم شه دشمن مال است وسپه دشمن مال است
وز گنج تو ورنج تو گر جوید گویم گنجش بفراق اندرو رنجش بوصال است
وزملك تو گر پرسد گویم که وجودش درملك جهان مبداء خیرات فعال است

هر فعل واثر کاید از آن مبداء فیاض — با عافیت عاقبت و حسن مآل است

جز اینکه درین ملك مگر خون ضعیفان — بر هر که زجا جست وجفا جست حلال است

ترکی است دراین کوچه بهمسایگی ما — کز مهر فروزنده فزون تر بجمال است

دل دزدد و خون ریزد وجان گیرد و گوید — کین شیمه ماشمهٔ از غنج و دلال است

گر هندوی او هندوی شه نیست بس از چیست — کو نیز بقتل اندر چون این بقتال است

انصاف من ایشاه زهمسایهٔ من خواه — کانصاف شهانرا همه فرخنده بفال است

از ترك من امروز مگر بادلم آنرفت — کز دست تو بر گنج تو در روز نوال است

ورنه زچه درملك تو ویرانه دو خانه است — کین خانه مهر تو و آن خانه مال است

شاها بخدائی که زیك پرتو لطفش — شاهی چو ترا اینهمه جاه است وجلال است

کین بخشش بی حد راحدی بنه آخر — جود تو مگر جود خدای متعال است

کس ریك بیابان نکند خرج بدینسان — گیرم بمثل مال تو افزون ز رمال است

تاکف کف فضل تو از بذل حرام است — مال تو بهر کس که طمعکرد حلال است

وین طرفه که از گنج تو هر خام طمع را — مال است ومنال است ومرا اوزر و وبال است

فرداست که چون کیسه تهی شد همه گویند — کین عامل بی صرفه سزاوار نکال است

روزیکه بحکم تو من و مدعیان را — دیوان جدل نسخهٔ میدان جدال است

کتاب ترا فکر حسابست و کتابست — حساد مرا مکرو فساد است وخیال است

یك طایفه را زمزمه از بازر وحشو است — یك طایفه را همهمه ازماضی وحال است

این طرد مرا جوید وجویای طراد است — وان نزل تراخواهد وخواهان نزال است

هم باصره ازدیدن آن طایفه کور است — هم ناطقه از گفتن آن واقعه لال است

هم واهمه چون اشتر بگسسته مهاراست — هم عاقله چون باره بـر بسته عقال است

عقل است که بـا جهل مرکب بجهاد است — جهل است که با عقل مجرد بجدال است

که کلك وبنان تیر بتحریر جواب است — که نطق و بیان گرم بتقریر سؤال است

هم تندتر از رمح سنان رمح لسانست — هم کندتر از حد قلم حد نبال است

تیر فلك افتد بتزلزل که دگر بار — در فرقه کتاب چه قیل است و چه قال است

برجیس همیگوید کای وای فلانیست — بیچاره درین مخمصه بیخواب وخیال است

بینید و بسی عبرت گیرید که چون او — عالی نسبی با چه گروهی بجوال است

در شهر شماشمس شما راچه فتاده است — امروز که باذو ذنبی چند همال است

شاها تو خود امروز تصور کن کانروز    این بنده در آن ورطه هایل بچه حال است
آن کیست که گوید گنه از جود ملک بود    کابنای زمانش همه مانند عیال است
و آن کیست که گوید طلب از اهل طمع خواست    کین طایفه را فرض شبع عین محال است
و آن کیست که گوید خود از این بخشش بیحد    سیم و زر من بیشتر از سنگ و سفال است
بالله همه گویند که این عامل جاهل    درداد و ستد نقص وجودش بکمال است
و آنکس که فزونتر خورد از مال تو آنروز    برتر بمقام است و فزونتر بمقال است
زان مردك آهسته سخنگوی حذر کن    کومارك نرمی است که بس خوشخط و خال است
در دفتر کتاب به بینی قلمی راست    اکنون که مرا جان و ترا مکنت و مال است
من گفتم ورفتم وگر این گفته گناه است    بگذر تو که بر قاعده سین بلال (١) است

• • •

من بی گنه و خدمت دیرینه شفیع است    وز داد تو بیداد بعید است و بدیع است
گو هرچه تواند بدما گوید بدگوی    آنجا که نیوشنده بصیر است و سمیع است
یك تهمت و صد خدمت آنخواجه کز آغاز    در مهر بطئی آمد و در عفو سریع است
بالله که نیندیشم از ایرا که چه آسیب    از واحد موهوم بموجود جمیع است
گر عفو کند ور نکند خواجه مطاع است    ور مهر کند یا نکند بنده مطیع است
جز جاده کوی تو ندانم سپاسم    راهی بجهان ملک خدا گرچه وسیع است
سی سال بمدح نتوان کرد فراموش    سالی دو که مرغی که در آن ربع مربع است
اصحاب تو در جمله باعتاب تو جمعند    وین بنده در این بنده وحید است و ودیع است
این دوری و نزدیکی از این گردش گردون    نه قاعده تازه و نه رسم بدیع است
* بنگر که ترا قربت اعتاب رسول است    و آنگاه ترا قربت بغداد و بقیع است
دی بود بهم از تو مرا شهد و شکر بود    امروز بهم دگران سم نقیع است
زین بیش پس از نوش تو هرگز نخورم غم    چون فصل خریف از پی هر فصل ربیع است
خورشید فلک را بشب از قعر حضیض است    غم نیست که چون روز شود اوج رفیع است
زود است که چون شام بلا را سحر آید    آن قلب شریفا که از این وضع وضیع است
مصباح رجال الحق تا صبح فروزد    نه زیت عجوزی که هجوعش بهجیع است

---

(١) فی الحدیث سین بلال عندالله الشین

* بوبکر و عمر بین که باعتاب رسولند    موسی و حسن بین که ببغداد و بقیع است: خ

خود شعشعه صدق منست آنکه بعالم — ساطع شده چون غرهٔ غرای سطیع است
آن طلعت شیداست که طالع شود از شیر — نه هردم کژدم که هزبرش بهزیع است
بالله که بدربان تو عار است که گویند — با هندوی افلاك قرین است وقریع است
ماراچه که در مدح وهجا باز شماریم — کاین خواجه منوع آمد وبن خواجه منیع است
یا زید زمین است وفروتر ززمین است — یا عمر ورفیع است وفراتر زرفیع است
یاشربت این صاف خم وناب نبید است — یاقسمت آن لای غم و درد نجیع است
درملك ملك همچو منی راچه رجوع است — گر عدل عمیم است وگر قتل ذریع است
بالله که مرا بس بود این بحث که بالفعل — وارد شده در مسئله غبن مبیع است
همنام من گمنام آنخواجه که شاید — کوشیخ(۱) رئیسش بنظر طفل رضیع است
با بنده مصارع بود امروز وتو دانی — کش چرخ بلنداز یك آسیب صریع است
آن جامع اضداد که با پاکی دامان — وسوای دوعالم بتولای ربیع(۲) است
بخش من وهمنام من از بخت بد و نیك — یك وجه وجیه آمد وصدصرب وجیع است
این صدرسد بنده بیچاره و آن یك — آنخواجه که مانند ربیعش ضجیع است
من در تعب از اینکه طعینیم لعین است — او در طرب از اینکه صنیعیش سنیع(۳) است
فرق است میان دو ابوالقاسم کورا — احرار قرین این را اشرار قریع است
اوروز وشب اندر بر خدام وجیه است — این دمبدم اندر دم صمصام وقیع است
یکروز نباشد که من گوشه نشین را — تهمت نه زهر گوشه بصد امر فظیع است
گر عدل شهنشه نبود حال من امروز — صدره بتر از حال پسرزاده وکیع است
لیکن بخدا شکر که در درگه اعلا — من بی گنه و خدمت دیرینه شفیع است

• • •

امروز که باشاه جهان ماه جهان است — روز رمضان نیست که روز رمضان(٤) است
مارا بدو ماه است درین فصل سروکار — کین کاهش جان آمد وآن خواهش جان است
هرجا که بود عیش وطرب پیرو این است — هرجا که بود رنج وتعب همره آن است

---

(۱) اشاره بمیرزا ابوالقاسم همدانی است

(۲) ربیع پیشخدمت خوشگل میرزا ابوالقاسم همدانی است

(۳) السنیعة الجمیلة اللینة المفاصل اللطیفة العظام وهو صنیع

(٤) رمضان اسم پیشخدمت مرحوم ولیعهد است

زین زمزمه نغز و مقامات حزین است	ز آن همهمه مرگ و مناجات واذان است
درسال نو ازماه نو ایشاه جهان خواه	جامی که به از کوثر و تسنیم جنان است
حالیکه جهان جمله جوانگشت عجب نیست	پیر ار نخورد باده ولی شاه جوان است
گویند طبیبان که ترا خاصه درین فصل	زین روزه‌سی روزه گزندا ست وزبان(۱) است
از باده بود سود و نهد روی به بهبود	رنجی که کنون ازسهر واز یرقان است
مفتی‌چه دهدفتوی وقاضی‌چه کند حکم	گرخود گنهی هست نه برشاه جهان است
وآنکیست که شبرا تواگر گوئی روزاست	گوید نه چنین است و نگوید که چنان است
جز بنده که گر مورد الطاف تو باشد	باعرضه قهر تو بیك سیرت وسان است
من بنده عیان گویمت این راز اگرچه	چندیست که راز تو زمن بنده نهان است
کین جنگ وجدالی که تودرخاطر داری	کاریست که بس عمده‌ودشوار گران است
وین خیل وسپاهی که ترا باشد همراه	باطایفه روس کجا تاب و توان است
امسال سه‌سال است که این خیل وحشمرا	نه جیره‌و نه‌جامه و نه‌مشق و نه‌سان است
وآن غله که گیرند به تنخواه مواجب	دروزن سنك باشد ودر نرخ گران است
سرباز بمشق است ونظام ارنه سپاهی	از فعله وحمال وخرك‌دار وشبان است
امروز ترا دیدن سان لازم و واجب	نه حسن فرامرز و جمال رمضان است

وز تیر وکمان گوی نه زان قامت و ابروی
کین راست‌چوتیرآمد وآن‌خم چوکمان است

## در هجو سردار قشون و همراهان او گفته وقتی که در جنگ گنجه شکست‌خورد وگریخت

بگریز بهنگام که هنگام گریز است	رودربی‌جان باش که جان‌سخت‌عزیزاست
جان‌است نه‌آنست که آسانش توان داد	بشناس که آسان چه ودشوار چه‌چیز است
آن صلح بهم برزن واز جنگ بدرزن	نه‌مرد نبرد است زنی قحبه و هیز است
آن آهوی‌رم کرده که دریك‌شب ویکروز	ازرود زگم(۲) آمده در دیزج‌دیز است
از رود ارس بگذر وبشتاب که اینك	روس‌است که دنبال توبرداشته ایز است
حاشا که توان آهن و بولاد بریدن	بادشنه مومین‌که نه‌تند است ونه‌تیز است

---

(۱) دل و جان . خ	(۲) زگم باکاف‌فارسی رودخانه‌ایست درگنجه

بر گرد وغبار ازچه شود حیف بود حیف    آن سنبل مشکین که بگل غالیه بیز است
باوربنه‌را ریخته وز معرکه بگریخت    آن ظلم ببربین که چه باعجز بریز است
برگشته بصد خاری و بی‌عاری و اینك    باز از پی اخذ وطمع ودانك وقفیز است
نه دشمن روس است و نه درجنك وجدال است    او تازه عروس است بی‌جمع جهیز است
چون آن بچه کش کون بدرد لوطی فی الحال    باز از بی‌طمع و مزه جوز و مویز است
ای خاین نان و نمك شاه و ولیعهد    حق نمك شاه و ولیعهد گریز است
سختم عجب آید که ترا باصد وده توپ    رکضت بستیز آید و نهضت بسه تیز است
گوید کـه غلام در شاهنشهم امـا    بالله نه غلام است اگر هست کنیز است
آن بر خور کم دو که بیك حمله ببلعد    هر یابس ورطبی که بهر سفره ومیز است
در عز وغنا بین که بالف و بکرور است    در قدر وبها گرچه نه فلس و نه بشیز است
آخر بمن ایقوم بگوئید کزاین مرد    چیزی که شهنشاه(۱) پسندیده چه چیز است
نه فارس میدان و نه گرد و نه سوار است    نه صاحب ادراك و نه عقل و نه تمیز است

## جواب قطعه نواب عبدالله میرزای دارا که ازجانب نواب نایب السلطنه نوشته

ای بلند اختر برادر کین ستمگر آسمان    دست خودرا ازگزند جاه توکوتاه یافت
خواست تاناگاه تازد باره برخیل تولیك    حافظان باره جاه تـرا آگاه یافت
زان بنان وزان بیان هر لفظ و هر معنی که خواست    صدهزاران آفرین ازالسن وافواه یافت
نامهٔ کامد بمن زان خامه شیرین سخن    خویش‌را خواتون ونظم انوری‌راداه یافت
دیده ودل چون بآن خط معنبر بر نهاد    ساحتی شادی فزا و راحتی غم کاه یافت
نیك ازان سبك وسیاق ولفظ ومعنی یافتم    کان دل نازك زما بی‌موجبی اکراه یافت
ان بعض الظن اثم ای برادرجان چرا    درمیان ماوتو بدخواه وبدگو راه یافت
گر شکایت داری ازاقران خود آسوده باش    کاسمانت برتر ازاقران واز اشباه یافت
ای برادر غم مخور کز عذر اخوان حسود    یوسف کنعانی اول چاه وآخر جاه یافت
اندك اول صبر کرد وآخر به بیداری بدید    آنچه درخواب ازسجود آفتاب وماه یافت
صبر کن جان برادر زانکه کام دل زصبر    حضرت یعقوب باز از حضرت الله یافت

(۱) ولیعهد . خ

رو بدرگاه شهنشه نه که هرکو در جهان یافت عز وجاه از درگاه شاهنشاه یافت

خاصه زان بس کین اساس عزل غیرو نصب تو انتظام از اهتمام ظل ظل‌الله(۱) یافت

بشنواز من پندودرانجام کارخویش کوش خواه خرج آن نصاب ازپنج تاپنجاه یافت

تانیائی در طلب هرگز نیائی درطرب کوکسی کو درتجارت بی‌طلب تنخواه یافت

گر ندیدی چاکری مجرم که از یك لطف شاه ایمنی ازشر چندین دشمن بدخواه یافت

خود منم آن بنده عاصی که بازازیك نظر جاه خود ازاوج رفعت درحضیض چاه یافت

خاك درگاه شهنشاه باش و عمر خضر بخش

کاب حیوان این صفت ازخاك این درگاه یافت

گردر دوجهان کام دل وراحت جان است من وصل توجویم که به از هردوجهان است

فلسی نه‌خرم عشوه اینجاکه پدید است باور نکنم وعدهٔ آنجا که نهان است

گویند که آن بارگه عز و نشاط است گویند که این کار که ذل و هوان است

اینجاکه پدید است بدیدیم چنین است آنجاکه نهان است چه‌دانیم چه‌سان است

من کوی تو جویم که به‌ازعرش برین است من روی تو بینم که بر ازباغ جنان است

صیدم کند آن آهوی مشکین که شب وروز در گلشن روی توچمان است وچران است

از زلف چو زنجیر تو در بندم ورنه درهم گسلم گرچه دوصد بند گران است

این طایر قدس ارنه بدامت بودش انس بالله که زهرجا دوجهان است جهان است

دردایره کون و مکان نیست و گرهست دردام تواش کون و بهام تو مکان است

تا باسر زلفین تو داریم سروکار مارا چه سروکار بکار دو جهان است

ازصوفی وقشری چه نشانست وچه نامست بی پا وسر براکه نه نام و نه نشان است

باکشمکش کافر ومؤمن چه رجوع است بی‌دین‌ودلی‌راکه نه‌این‌است‌ونه‌آن است

درکیش من ایمانی اگر هست بعالم درکفر سر زلف چو زنجیر بتان است

گر واعظ مسجد بجزاین گوید مشنو آن احمق بیچاره چه داند حیوان است

زان مسجد و سجاده مشو غره که زاهد گرگ‌است‌وبخواهدکه بگویند شبان‌است

گو برسر این‌کوچه بیا هرکه خرد زهد کان زهد فروش اینجا بگشاده‌دکان است

دررسته مارسم غریبی است که ایمان ارزان بفروش آید وانصاف گران است

گر مذهب اسلام همین‌است‌که اوراست حق برطرف مغبچهٔ دیر مغان است

---

(۱) اشاره بظل السلطان است

اوخون دل خم‌خورد این خون دل خلق　　باور نتوانکرد که این بهتر ازآن است

در حضرت شیخ ار نفسی سرد برآرم　　معذور بدارید که دل در خفقان است

پنهان نخورم باده وپیدا نکنم زهد　　رندی و هوسناکی من فاش وعیان است

کوته نظران را چه عجب گر عجب آید　　کین پیر کهن دربی آن تازه‌جوان است

زنجیر دل اندر کف طفلی است وگرنه　　دیوانه چرا در بی اطفال دوان است

دل کز برمن گمشد و پیدا نشود باز　　عالم همه دانند که اندر همدان است

پیداتر ازین گر بتوان گفت بگویم　　تا باز نگوئی تو که این راز نهان است

گیرم که زیان آیدم از گفتن این راز　　رسوای غمت‌را چه‌غم ازسود وزیان است

گر در سر سودای تو بازم سر وجانرا　　سودی اگرم زین‌سروجانست همان است

دل باختهٔ راکه بهر عضو زبانی است　　خواموش‌تر ازجمله زبانهانش‌زبان است

من‌مست‌وتهی‌دستم وهر کس که چنین‌است　　کی‌دربی مال‌است وکجا درغم‌جان است

ای آنکه بجز من که ز دیدار تو دورم　　چشم دگران جمله برویت نگران است

چونست که بدنامی عشق تو درین شهر　　باماست و وصل تو بکام دگران است

اینجاکه چنین‌است پس آنجانه شگفت‌است　　زاغیار نرنجیم چو دلدار چنان است

زاشرار نناليم چو احرار چنین است　　گرنام زما کام ز بهمان و فلان است

رفتی تو وبعد از تو ستمها که بما رفت　　گرشرح‌دهم شرمم ازین‌کلک‌وبنان است

آن مدبر منحوس که امروز چو کاوس　　باتیر وکمان سوی فلك در طیران است

آن زاهد ظالم که بما زهد فروشد　　گرگی‌است‌که امروزبدین‌گله شبان است

اینها همه بگذار خدا داند کامروز　　گرتو همه‌دانی همه‌کس هیچ ندان است

خودرا همه‌دان دید و مرا هیچ‌ندان‌گفت　　اما نه چنینم من و آن‌هم‌نه چنان است

گر زرق وفسون است‌مراوراست‌حق‌اما　　من برحقم‌ارکار بنطق است وبیان است

آن‌کافرکوفی‌که مرا صوفی گفته است　　خودصاحب شغل وعمل شمر و سنان است

بالله‌که حسینی نبود ورنه درین عصر　　بس‌شمروسنان‌است‌که باسیف‌وسنان است

گرنیست حسین اینك فرزند حسین است　　کز فتنه اینفرقه کوفی بفغان است

یك طایفه سادات حسینی را امسال　　نه‌خوردونه‌خوابست‌نه‌آبست‌ونه‌نان است

سی‌روز بود روزه‌بهر سال و درین سال　　روز وشب ما جمله چوروز رمضان است

بردند زما هرچه بدیدند و یقین بود — خواهندکنون آنچه نداریم و گمان است
ایکاش که کذاب و منافق شدمی زانك — این جمله زصدق دل و تصدیق لسان است
گفتند بشاهنشه گیتی که درین مرز — گنجی است که صدالف در آن گنج نهان است
وآنگاه بطفلی که نداود چو الف هیچ — یك الف نوشتند نه مهلت نه امان است
او بی‌کنه و قوم گنه‌کار عظیمند — او بی‌سپه و خصم سپهدار کلان است
کر گفتن این حرف بشررا ز نهان بود — بگرفتن این وجه زما فاش وعیان است
ای‌وای براحوال فقیری که درین ملك — کارش همه بـا مصلحت مدعیان است
با اینهمه اینان چه سگندار نه مرا بیم — از جانب خدام ولیعهد زمان است
کراوست بمن دوست ز دشمن نبود باك — کر شیر ژیان است و کر پیل دمان است
شاها توچه دانی که ازین عارضه تـو — در جمله ممالك چه سخنهای بمیان است
بخرام بخرگاه که عالم همه بینند — جمشید که بنشسته بخرگاه کیان است
ور او به پسندد بمن اینها را بالله — روبه‌چه شود دشمن من شیر ژیان است
چون خوب وبد من همه با اوست چگویم — کین خوب ز بهمانست وین بدزفلان است
بارغبت او هرچه خزان است بهار است — بارهبت او هرچه بهاراست خزان است
کرصرصر قهرش بوزد هستی اعداء — چون برگ رزانست که‌ازباد وزان است
ورنه نکشد دیر که در ساغر این قوم — خون‌من‌ماتم زده چون خون رزان است
یارب تو نگهدار وجودش را کامروز — در عالم اگر دادگری هست همان است
یك لحظه معاذالله اگر عدلش نبود — ظلم‌است که بگرفته کران تا بکران است
کو هرچه بخواهی تو بفرمای که مارا — چندانکه ترا جور وجفا تاب‌وتوان است

دور ازتو و نزدیك بخصم تو بود رنج
تارنج کبد باسهر و با یرقان است

روز عیش‌وطرب ووقت نشاط‌وشعف‌است — غلغل‌چنگ‌ونی‌وعودودف‌ازهرطرف‌است
شمس را نوبت‌تحویل ببرج حمل است — شاهرا نیر اقبال ببرج شرف است
چشم گردون همه برشعشعه سیم‌وزراست — گوش گیتی همه بر زمزمه نای‌ودف است
ساقی بزم صبوح است که هنگام صباح — لعل رخشان بلب‌وکان بدخشان بکف است

جنس جانها همه درطره ساقی گرواست — نقد کانها همه ازبخشش شاهی تلف است

بخشش شاهی بخشنده که ذرات وجود — حفظ اورا همه از فضل خدادر کنف است

نامور خسرو وخصم افکن عباس شه آنك — خصم او ناوك آفات جهانرا هدف است

آنکه ازدست گهر بارش درجمله جهان — لعل و یاقوت بارزانی سنگ وخزف است

و آنکه امروز بدر بارش از خیل شهان — پیشکشهای پیاپی زصنوف طرف است

یکطرف خازن وهنگامه بذل نعم است — یکطرف عارض ودستوری عرض تحف است

آسمان بردرش افتاده بسر دمبدم است — خسروان دربرش استاده بپا صف بصف است

زهره معجر زسرافکنده و سر بر کرده — بهر نظاره این بزم ز نیلی غرف است

چرخ اگر مهر ومه واخترش آرد به نثار — نه شگفت است که هرپیر کهن واخرف است

زانکه هر ثابت وسیاره که باشد بفلك — جمله برخاك رهش همچو هشیم وحشف است

دست شاه آن کند امروز که عالم گویند — بالله این بذل وسخا نیست که بذر وسرف است

شاه در خنده که خود شیمه والای شهان — جمله با شیوه ابنای جهان مختلف است

طبع دون رابدرم داری حرص وطمع است — دست مارا بدرم بخشی شوق وشعف است

خاصه امروز که کم باشد اگر بذل کنیم — هرچه در بحرو برازحاصل کان وصدف است

نه ازین رو که ستاره شمران میگویند — کافتاب فلك امروز به بیت الشرف است

یا از این راه که آرایش بزم نوروز — یادگاریست که از عهدملوك سلف است

بل بشکرانه این نعمت عظمی کامروز — روز دارائی سلطان سریر نجف است

خسروا بنده حدیثی باجازت گویم — گرچه بررأی تو خودرازجهان منکشف است

عید خدام تو روزیست که از همت تو — خار کین یکسره ازگلبن دین مقتطف است

نه یکی روز نواز سال که درهردرودشت — روز افزونی و انبوهی آب وعلف است

عیدی امروز اگر هست مران سامعه راست — که چرا وسمن از بعد هزال عجف است

نه گروهی که نشینند وبه بینند که کفر — برق خاطف بودو دین خدامختطف است

عید اگر کف یداز دفع اعادی شایـد — همه را عیدوعیدوهمه را کف وکف است

نه مگر ننگ بود اینکه بملك اسلام — روس رو کرده چوکرکس بهوای جیف است

شاهدان گرچه لطیفند و ظریفند ولی — این نه هنگام لطایف نه مقام ظرف است

مگر آن گاوك بی شاخ بزاهد مانـد — کش نه یکدم تهی از کاه وعلف معتلف است

از جهادش همه اعراض و تجافی است ولی　　در صلواتش بتصنع همه میل و جنف است

گر نه تقدیم جهاد افتد ازین صوم و صلوة　　چه ثوابست که این طایفه رامقترف است

خود تو غواصی و ما جمله شنا گر که ترا　　در و گوهر بکف و ماهمه را لای و کف است

آب بحر ار چه فزونست ولی هر کس را　　درخور وسعت و گنجایش کف مغترف است

توئی آن شاه مؤید که بتأیید خدای　　درع دینت ببرو تیغ جهادت بکف است

هر کجا رایت صفین مقابل گردد　　شاه چون فارس صفین همه جا پیش صف است

جای دارد که همینازد و برخود بالد　　سلفی کورا مانند تو فرخ خلف است

خوانمت مهر و نه مهری که بچرخ از فلکست　　دانمت ماه و نه ماهی که برنج از کلف است

همه از نعمت تو جمله پی خدمت تست　　هرچه در صلب و رحم کون حصول نطف است

توئی ایشاه جهان آنکه دل و جان ترا　　مهر سلطان نجف ملتزم و مؤتلف است

بخدا شیر خدا گر نظری باتو نداشت　　هم درین ثغر که صد دشمنش از هر طرف است

باچنین ملك محقر که نه بر وفق حساب　　در میان تو و همسایه تو منتصف است

این دو همسایهٔ پر مایه که در مذهب من　　وصفشان نیز و بالی است که بر من وصف است

کی چنین عاجز و مقهور شدندی کامروز　　هردو راسر بکتف در شده همچون کشف است

لیك درنده چو ذئب است و بکین کرده کمین　　نه گله محترس است و نه رمه مکتنف است

گرگ باگله قرین است چه جای طرب است　　کفر را رخنه بدین است چه جای شعف است

راستی این که نه دیندار و نه دولتخواه است　　هر که امروز بتعطیل و کسل متصف است

زانکه از کشور اسلام کنون چندین شهر　　بستم مغتصب است او بجفا معتسف است

هر کجا صومعه و مسجد و معبد میبود　　همه بتخانه و میخانه و بیت اللطف است

ماهمه واقف ازین قصه و دانای نهان　　واقف نیت و فعل و عمل من وقف است

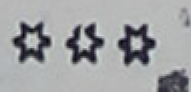
جمله از لطف تو مغرور و زخدمت غافل　　اول این بنده که خودهم بخطا معترف است

زانکه از چاکر دیرینه نشاید غفلت　　بعد سی سال که بردر که شه معتکف است

عفو کن عفو براین بنده که اکنون هم نیز　　اقتصارش بهمین حرفت شعر از حرف است

### در فتح قلعه خبوشان(۱) گوید واین قصیده هفتاد بیت است و همینقدر بدست افتاد

موت وحیاتی که خیر خلق زمین است زندگی آصف است ومرگ امین است[۲]
این دو بوقتی بود که پیك بشارت بر در شاهنشه زمان و زمین است
گوید کی شاه شاد باش که امروز خادم توشاد و خاین تو غمین است
مژده ده ای سایهٔ خدا که ترا باز نصر عزیز از خدا و فتح مبین است
چنبر خاور گشوده گشته چو دریا امت موسی بچنگ شیر عرین است
قلعه که باقرن سمش دوش قران داشت وه که بقارون علی الصباح قرین است
از دم خمپارها و سنگر سرباز چون دل بیچارگان قلعه انین است
قلعه چو باتوب حکم شد که بکوبند فرق چه ما بین آهنین و گلین است
کنده چو فرمان رسد که بایدش انباشت ترك چه داند که دار (۳) یا که درین است
حکم ولیعهد پادشاه پذیرد هر که درین عهد از بنات وبنین است
زانکه برای خود او بکس نکند حکم بلکه برای صلاح دولت ودین است
مهتر شرق است وغرب در گه شه را چاکری ازجرك چاکران کمین است
حکم بیورش چو روز روشن فرمود خاك چناران زخون هنوز عجین است
ازتك خندق پیاده لشکری از ترك رفته ببالای برجهای متین است
ترك بچربید بر شهاب که در شب روبه نشیبش طراز دیو لعین است
از مددعون کردگار شد این فتح زانکه ولیعهد را خدای معین است
شهر خبوشان شود چو شهر خموشان گر مددعون کردگار چنین است



تو گنج خویش پسندی خراب وملك آباد فسانهٔ که شگفت آورد فسانهٔ تست

---

(۱) خبوشان مشهور بقوچان است
(۲) اشاره باصف الدولة وامین الدوله عبدالله خان است
(۳) در ترکی دار بمعنی تنگ ودرین بمعنی عمیق است

مگر وجود تو خود جود شد که نتوان یافت  که این زمانه جود است یا زمانه تست
تو خود چو عالم جودی که در همه عالم  بهر کران سخن از جود بیکرانه تست
چرا تو یکجا مال جهان بباد دهی  مگر نه مشتی از خاك آستانه تست
خدا گواست که بالطبع عادتست ترا  بجود ورزی خلق جهان بهانه تست
غباری از تن قصرت ربود چرخ مرا  زبیخ دیوار امروز بام خانه تست
اگرچه گنج ترا مشرکان بمن گویند  خراب گشته ز تدبیر جاهلانه تست
ولی تو دانی وایزد که در فشاندن گنج  خود از خصایص این گوهر یگانه تست
مرا چه غم بود آن و تو جاودانه بمان  که گیتی آباد از جود جاودانه تست

## در شکایت از حاکم عراق گوید

ای داور دین پرور عادل که ز عدلت  کبك دری انصاف ز شهباز ستاند
آنی تو که در مصر جهان هر که عزیز است  از طاعت درگاه تو اعزاز ستاند
حکم تو چنانست که چون نافذ گردد  از چشم بتان غمزه غماز ستاند
ملکی که ملوکش بسپاهی نستاند  ترکی ز سپاه تو بیك ناز ستاند
هر جمره که از توب جهان کوب تو خیزد  از برق شتاب از رعد آواز ستاند
گر کلجه و صدرك طلبد روسی بدرك  شمشیر تو تالینه و قفقاز ستاند
بل تا حد پاریس و پطرپورغ بیك عزم  سرهنك تو با نیزه و سرباز ستاند
با عدل تو ظالم نتواند که ز مظلوم  در ملك تو یك حبه و یك غاز ستاند
جز حاکم بیداد دگر بوم و بر ما  کو لقمه بحرص از دهن آز ستاند
دست طمعش گر برسد بر جبل قاف  از بال و پر عنقا پرواز ستاند
گر ناظر گردون شود از فرقد و جوزا  خواهد که قرین دزد دو انباز ستاند
ور ناظم الحان شود اسجاع و اغانی  از پرده منصوری و شهناز ستاند
صدا شعب طماع بباید که درین فن  سر مشق از آن اخنث همباز ستاند
هوردیش ندیدیم و لیکن ببزرگی  از عهد وفا از وعد انجاز ستاند

شلتوك دهد طرح و برنجی که کند آش　باچوب و فلك مفت ز رزاز ستاند
زان اشك یتیمان همه اندوخت که آخر　آبش کند و مایه زخراز ستاند
مالی که بانجام زملکی نتوان یافت　خواهد که زیك قریه در آغاز ستاند
برد آنچه مرا بود بجز دل که نیارست　از طره آن لعبت طناز ستاند
آن زهره کجا بود مرا ورا که تواند　مرغ از کف طفلی قدر انداز ستاند
ترکی که بیك لحظه دل و جان جهانی　زافسون دو جادوی فسونساز ستاند
جان برغم او دل نهد و درد بچیند　دل در بر او جان دهد و ناز ستاند
عدل تو مگر باز دل غمزدهٔ ما　از غمزه آن جادوی غماز ستاند
زان سان که طلب کهنه تجار خزر را　فراش تو از فرقه بزاز ستاند
ای آنکه زعدلت سك تازی نتواند　آهو بره زاهو بتك و تاز ستاند
چونست که در عهد تو اموال من از من　یك اعور عیار دغل باز ستاند
گر فاش نخواهی که شود راز وی اول　فرما بغلامی که از او راز ستاند
ور توسنی آغاز کند خیز و بفرما　تا رایض قهر تو بمهماز ستاند
ورخود نستانی تو مگر باز پیمبر　باز آید و با قوت اعجاز ستاند
زیرا که شهنشه چو بسالار بفرمود　کاموال صدور از کف اعجاز ستاند
دیدم که نه فرمان و نه ملفوفه توانست　این مال باطناب و بایجاز ستاند
و آنگاه که تصریح و کنایت نتواند　یك غاز بایضاح و بالغاز ستاند
گفتم که چو شه عزم فراهان کند اینبار　انصاف من از حاکم کزاز ستاند
ناگه خبر آمد که ازو نستد واز من　خواهد که زنو پیشکشی باز ستاند
فراش غضب بر سر ارباب و رعایا　استاده و با انبر و با گاز ستاند
زآن سان که مگر خیل خوارج بتغلب　باج از حشم بصره و اهواز ستاند
یا حاکم اخسقه و چلدر بچپاول　صدساله خراج از حشر لاز ستاند

یا شحنه گوگلان و یموت از پی دزدان افتاده و مال دوج [1] و داز ستاند
ما بنده شاهیم و شه از بنده سر و جان باید که بمقدار و بهنداز ستاند
گر شه طلبد مال تو هر جا که یقین است باید که ز بغداد و ز شیراز ستاند
ور مال خود و مال رعایا همه خواهد باید که ز یك قلعه بکزاز ستاند
ور مال مرا خواهد انصاف چنین است کز لشکر غارتگر جان باز ستاند
بر مزرع غارت‌زده گر دخل نویسد باید که بمساح و بحراز ستاند
چون بنده پس از خدمت یکقرن بباید کاین کیفر مخصوصی ممتاز ستاند
گو خدمت سی ساله بما باز دهد شاه تا نعمت سی ساله ز ما باز ستاند
مزدی که گدایان نستانند ز مزدور
ظلم است اگر شاه سرافراز ستاند

### این قطعه را در شکایت از حاجی حیدر علیخان شیرازی که چندی صندوقدار و مهردار مرحوم ولیعهد بود گفته

خسروا جز دل این بنده که خود قابل نیست کو خرابی که نه در ملك تو آباد بود
شکوه‌ها دارم اما ز فلك زانکه فلك یار اوباش شود یاور اوغاد بود
ندهد سیم و زر آنرا که نه همچون شب و روز خود بنمامی و قوادی معتاد بود
نکند صاحب شغل و عمل آنرا هرگز که نه در صنعت اخذ و عمل استاد بود
مسجد و منبر و محراب بحجاج دهد گوشه گیری همه باسید سجاد بود
من نه شیادم و زراقم و در مذهب او وای بر آنکه نه زراق و نه شیاد بود
جامها سازد خونین همه چون خرقه مگر تا بکی عنین در ملکی داماد بود
مثل بنده و این پیر مشعبد گوئی مثل زال فریبنده و فرهاد بود
ظلم باشد که بعهد تو و با عدل تو باز زان جفا پیشه مرا ناله و فریاد بود
خواجه تاشان مرا این که معطل دارند گنج در خاك و مرا این که بکف باد بود
یکدرم نیست در بن کلبه که ما راست و لی گنج قارون همه را در ارم عاد بود

---

(۱) دوج و داز دو تیره از طوایف ترکمان است

یکره آخر توازین پیرخرف گشته بپرس کین چه افراط وچه تفریط وچه بیداد بود

سایس ناس کجا شاید رقاص شود قـاید قوم چرا باید قواد بود
توچرا فاقد یك فلسی وسیم وزر تو گه بشیراز رود گاه ببغداد بود
گه عبورش بدر حجره تجار فتد گه گذارش بدم کوره حداد بود
گه بکشمیر فرستند وزیانی که رسد ازتووسود زهر کس که فرستاد بود
بدره شال که از بدرهٔ مال تو خرند بالوفش خری ار قیمتش آحاد بود
بلکه هر جنس که خواهی تودرین مرزش ارز گر بود هفت بدیوان تو هفتاد بـود
یارب این زهدریائی چه بلائی بوده است کین بلا ها همه در خرقه زهاد بود
لعن بر شیخ عدی واضع قانون بـدی کاول این قاعده در دین تو بنهاد بود
هر چه افساد بود گر بحقیقت نگری زین گروه است و بشیطانش اسناد بود
عزلت بنده و مشغولی این قوم بکار یاد گاری است که میراث زاجداد بود
لیك اگر آخر این قصه بیاد آرد شاه عبرتی زآنچه درآن واقعه افتاد بود
چه شد آن صاحب سلطان جلالت کامروز خلف الصدق تو سلطانش ز احفاد بود
خود شهنشاه شد آگاه و گرنه بایست زان گروه آنچه مرا دیده بیناد بود
مر ترا خونی سی ساله بود آنکه مرا یکدوسال است که گویند زحساد بود
آنکه شه کشت و شهش کشت شهانرا باید حذر از تخم بدهر که ازوزاد بود(۱)
سختم آید عجب از خسرو عادل زینسان قصد آباء کند و ایمن از اولاد بود
ملك خود ایمن ازآن تخمه بد کن کاکنون همچو صیدیست که در پنجه صیاد بود
راه این سیل بگردان که بمعموره ملك رخنه فاحش اگر باز ناستاد بود
من خود این خار در این باغ نشاندم کامروز خرمن عمر مرا شعله وقـاد بود
وانگهی تجربها کردم ودیدم کاین مرد چاپلوسی کند و در پی ارصاد بود
حال گوساله برسته زنصر الدین پرس که چسان چون رسن ازمیخش بگشاد بود
سود دادو ستد او همه چون سود قصیر که بیانوی یمن عرضه همیداد بود
آه ازآن مسجدو آن خواندن اوراد نماز وآن سخنها که پس ازخواندن اوراد بود

---

(۱) اشاره بحاجی ابراهیم خان شیرازی اعتماد الدوله است.

نه مگر پارس بود مولد سلمان کاکنون	خود ز بخت بد ما مولد شداد بود
بصفت آب طهارت نبود آب طهور	پاك و ناپاك چو ازجمله اضداد بود

•••

خواب بس‌ای بخت خفته شب بسر آمد	خیز که صبح است وآفتاب برآمد
خسروانجم که دی بسیج سفر کرد	اینك امروز باز از سفر آمد
آینهٔ عالم ار بزنگ فرو رفت	باز فروزان ز صیقل سحرآمد
دیده زخواب وخمار شوی که گوئی	دولت بیدارم این زمان بسر آمد
در بگشا پرده برفراز که اینك	حلقه بجنبش فتاد وبانگ درآمد
بار دگر آن بخشم رفتهٔ ما را	بر سر بیمار خود مگر گذرآمد
ازبر ماگر برفت ومحنت ماخواست	فضل خدا بین که باز چون ببرآمد
شرم کنم گر کنم نثار رهش جان	زآنکه بغایت حقیر و مختصر آمد
شکر قدومش بگونه شکوه جورش	جورش اگر چه فزون زحدومرآمد
خواست که با ما کند زبد بتر اما	در نظر ما زخوب خوبتر آمد
جور خوش آید زهر که در چمن حسن	سرو قدش را ز ناز بار ور آمد
سرو که آزاد بی ثمر بود ازچه	سوری ونسرین و سنبلش ثمر آمد
خودملك است آن پسر بصورت انسان	یا پری اندر شمایل بشر آمد
زآن لب ودندان بحیرتم که توگوئی	حقه مرجان و رشته گهر آمد
تا لب شیرین بگفتگو نگشاید	کی شکر از لعل وگل زگلشکرآمد
زنده شود جان ازو چنانکه مگر باز	معجز دیگر ز عیسی دگر آمد
خاصه که ناگه ز در در آید وگوید	مژده بده کز قدوم شه خبرآمد
خسرو غازی ابو المظفر عباس	آمد با فتح ونصرت و ظفر آمد
آنکه مگر برق تیغ اوست که هرجا	خرمنی از کفر دید شعله ورآمد
وآنکه مگر باغ لطف اوست که هرجا	ساحتی ازصدق یافت جلوه گرآمد
صید شهان جمله وحش وطیر بود لیك	صید شه ماست جمله شیر نر آمد
گر چه شکارش بهانه بودو لکن	در همه‌جا این حدیث مشتهر آمد
کز حد مسقو قرال روس بنا گاه	رو بولایات لیسنه و خزر آمد
وز حد تفلیس لشکری بتغلب	زی سپه ایروان بشور و شر آمد
شه چو شنید این سخن بصیدهمی تاخت	تا بسر آن گروه به سیر آمد

پس خبر آمد بشاه روس که اینک    موکب شه همچو سیل منحدر آمد
چاره ندید اوجز آنکه باز بمسقو    راند بحیلت ز راه صلح در آمد
لشکر تفلیس و گنجه نیز بنا چار    جانب بنگاه خویش پی سپر آمد
جمله بعذر از خطای خویش که مارا    دیو باین کار زشت راهبر آمد
ورنه کفی خاک ومشتی ازخس وخاشاک    سیل دمان را چرا برهگذر آمد
الغرض از عزم شه چو لشکر دشمن    جمله بسان جراد منتشر آمد
شاه ببخشود وگفت باید زنهار    داد بهر کو بزینهار در آمد
لیك قضا وقدر چو چشم براهند    تا چه قضای ملیك مقتدر آمد
صاحب روس اندر آن کریوه وطن ساخت    کش سرشیطان شکوفه شجر آمد
زین طمع او راکه عهدشاهان بشکست    نفع نیامد که سر بسر ضرر آمد
خواست که سودآورد ازین سفر اما    مرگ همین سود او ازین سفر آمد
عهد شکن کام دل به بیند هرگز    گرچه خداوند حشمت وحشر آمد
دادگرا آن یگانه گوهر رخشان    چیست کههم تیغ تیزوهم سپر آمد
گرسپر دین نه تیغ تست پس ازچه    در کف تست آنکه کف من کفر آمد
تیغ تو روز جهاد کافر تیغ است    لیك بگاه حفاظ دین سپر آمد
شمس فلك مدرك قمر نبود لیك    رأی تو شمسی که مدرك قمر آمد
نور خور از ماه روی تست وگرنه    مه زچه رو عاریت ستان زخور آمد
گرچه ز بخت تو خصم خام طمع را    مدت ایام زندگی بسر آمد
لیك زروس ایمنی مجوی که دشمن    هر چه بود خورد تر بزرگتر آمد
چند هزاران هزار خیل و حشر را    کم شده کو ار شماره یکنفر آمد
آتش اگرخفت بس بود که چو برخاست    باز نسیمی ز جا بشعله در آمد
کشور ما بین اگر چه حاکم پیشین    کرد بد امروز خوب در نظر آمد
گر پدر پخته از حکومت ما رفت    از پس آن خام قلبتان پسر آمد
دشمن همسایه وانگهی شده نزدیك    چون دومصارع کهدست در کمر آمد
فرصت جویند صلح و شاه جهان را    کاری در پیش سخت وپرخطر آمد
زانکه هم اسباب صلح باید وهم جنگ    جمع دو ضدکار چون تو پرهنر آمد
ورنه نه باور کند خرد که بیك جا    ماه معین جفت نار مستعر آمد
جزتو که داند که کار دولت ودین را    از چه رسد نفع واز کجا ضرر آمد

زاژ طبیبان بی خـرد مشنو زانك ‌ ‌ ‌ فکر همین کار علت سهـر آمد

خاصه بوقتی چنین که ازدل ودستت ‌ ‌ ‌ مخزن گیتی تهی ز سیم و زر آمد

عالم در خواب و شاه عالم بیدار ‌ ‌ ‌ یاور ویارش خدای دادگـر آمد

جان وسر عالمی بعدل و بانصاف ‌ ‌ ‌ شاه چنین رافدای جان وسر آمد

دادگرا دور از آستان تو یکچند ‌ ‌ ‌ در سقرم همچو عاصیان مقر آمد

ترسم کآرد ملال شرح غم ارنـه ‌ ‌ ‌ شرح دهم هرچه زین غمم بسر آمد

تا تو برفتی بجای خوان نوالت ‌ ‌ ‌ ما حضرم جمله پاره جـگر آمد

گر چه برای من وعدوی من امسال ‌ ‌ ‌ از تو همه بیم وضرب سیم‌وزر آمد

لیك‌مرا ضرب وبیم وسیم زر از تو ‌ ‌ ‌ جمله بیك‌طرز وطور در نظر آمد

زانکه تراخواهم‌وهرآنچه‌تو خواهی ‌ ‌ ‌ غایت آمال منش بر اثـر آمد

دور ز بزم تو لطف خازن خلدم ‌ ‌ ‌ سخت‌تر از عنف مالك سقر آمد

آن تومی‌ای پادشاه بس که زدستت ‌ ‌ ‌ تلخی حنظل حـلاوت شکر آمد

ورنه زهرکس که جز تو باشد باالله ‌ ‌ ‌ شهد بکامم ز زهر تلخ تر آمد

افسر اگر برسرم نهند تو گوئی ‌ ‌ ‌ برسرم از دهر دهره و تبر آمد

خواب ونه برخاك آستان توام سر ‌ ‌ ‌ چشم کجا آشنا به نیشتر آمد

ریزه خور خوان تست آنکه پس‌ازتو ‌ ‌ ‌ ما حضرش جمله پاره جگر آمد

شکر خدا را که زنده ماندم چندانك ‌ ‌ ‌ خاك درت باز سرمه بصر آمد

شرط حیات رهی دعای تو باشد ‌ ‌ ‌ گر چه دعای شریطه مختصر آمد

• • •

زاهد چه بلائی‌تو که این رشته تسبیح ‌ ‌ ‌ از دست تو سوراخ بسوراخ گریزد.

خلق ازهمه دنبال توافتند عجب نیست ‌ ‌ ‌ یك بره ندیدم که ز سلاخ گریـزد

حرف ازدهن توست کزینسان بجهد تیز ‌ ‌ ‌ یا تیز که از معده نفاخ گریزد

آنی‌تو که چون نظم‌دری خوانی‌وتازی ‌ ‌ ‌ نظم از سخن عمعق شماخ گریزد

هرکو بتو همسایه شود در چمن خلد ‌ ‌ ‌ از جنت و از چشمهٔ نضاخ گریزد

من ازتو گریزانم ازیرا که‌روانیست ‌ ‌ ‌ گر صاحب تقوی نه ز اوساخ گریزد

ورنه نتوان گفت که در جرگه شاهان ‌ ‌ ‌ شاهین ز حمامات و ز افراخ گریزد

در مذهب من از سگ گر باشد کمتر ‌ ‌ ‌ شیری که چوگاوش بزنند شاخ گریزد

مردی که ز صد تیزی صمصام نترسد — شاید که‌ز یك ریزهٔ صملاخ(۱) گریزد
وان دل که ز صد نرگس جماش نلغزد — باشد که‌ز یك ناکس جماخ(۲) گریزد
نبود عجب‌از مرد کشاور که بدی‌ماه — از باغ برون آید و در کاخ گریزد
بس‌را کب‌وراجل که‌چودی‌دررسدازدشت — زی‌شهر بشملال(۳)وبشرواخ(٤)گریزد
بلبل‌که بود عاشق رخساو گل‌از گل — در باغ شود زاغ چو گستاخ گریزد
ساراست وچکاوك که‌ز بستان بزمستان — همچون ملخ ازبدوی ملاخ(٥) گریزد
با این همه عبدی‌که بمولا بودش‌انس — بالله که بصد ناله و صدآخ گریزد
بر فاخته نسبت نتوان داد که آسان — از جلوه‌که سروبجلواخ (٦) گریزد
مرغی‌که خورد دانه‌همه‌ساله زیك تاك — حاشاکه زعنقود وزشمراخ (۷)گریزد
چون‌باد خزان‌باورزان‌جمله‌فروریخت — آسیمه بهر لانه و هرلاخ گریزد
بیچاره چو زین باغ بدر راه ندارد — نا چار ازین شاخ بآن شاخ گریزد

• • •

مخدوم من‌ای‌آنکه مرا در همه عالم — مانند تو یك یار و وفادار نباشد
چونست که‌این بارکه بازآمدی‌ازراه — رفتار وسلوك تو چو هر بار نباشد
در محفل عام آئی از آن‌رو که مبادا — در خلوتك خاص منت بار نباشد
وانگه بعبث با در و دیـوار بجنگی — کین درخوریاری چومن ازیار نباشد
ای جان عزیز من اگر یار منی تو — باید که ترا با دگری کار نباشد
از خانه گل جانب ویرانهٔ دل آی — کانجا اثری از در و دیوار نباشد
در خانهٔ گل شاید اگر غیر بود لیك — در خانه دل غیر تو دیار نباشد
آنجا سزد ار جز توکسی ره برد اما — اینجا بکسی جز تو سزاوار نباشد

---

(۱) صملاخ چرك گوش .

(۲) جماخ مرد متکبر .

(۳) شملال شتر قوی‌هیکل .

(٤) شرواخ قدم انسان است که سخت ودوشت باشدواز پیاده‌گی وراه‌رفتن خسته وآزرده نشود .

(٥) غلام ملاخ اباق .

(٦) جلواخ‌صحرای‌وسیع عریض .

(۷) شمراخ خوشه‌های‌کوچك است .

گر حاجب من در برخ صاحب من بست	تقریع وزجل(۱) پیش تودشوار نباشد
ز اندیشه هر پشه که آواز بر آرد	باید که ترا کیك بشلوار نباشد
ور خودغلطی کرد چو استاد بانکار	بایست ترا این همه اصرار نباشد
من خود کنم اقرار و نیندیشم اگر او	اندیشد و گستاخ باقرار نباشد
عالم همه دانند که امروز مرا کار	یك لحظه نباشد که بخرواز نباشد
وانگاه کسی چون تو که حرفی که شنیدی	ممکن نه که در هر سر بازار نباشد
آنی تو که هرجا که بگفتار در آئی	دیگر بکسی مهلت گفتار نباشد
بیهوده سخن گوئی وخواهی که شب وروز	جز گفت و شنید تو مرا کار نباشد
کم گوی که با مرد خرد مند سخندان	حاجت بسخن گفتن بسیار نباشد
ناخوانده و ناگاه میا هر شب وهر روز	تا هیچ کس ازروی تو بیزار نباشد
خورشید که هرروز پدیداست وعزیزاست	زآن روست که هرروز بدیدار نباشد
مه نیز ازآن چهره نهان سازد هرروز	تا در نظر خلق جهان خوار نباشد

• • •

دین ز چه باقی است ازبقای ولیعهد	ملك ز تیغ جهان گشای ولیعهد
دولت دنیا و پادشاهی عقبی	هردو مهیاست از برای ولیعهد
مهر سپهر از چه شمع جمع جهانست	گر نه ضیاء یابد ازضیای ولیعهد
باغ وبهارارچه جانفزاست اگر نیست	نسخه از خلق جان فزای ولیعهد
عید سعید از برای کسب سعادت	روی نهاده بخاك پای ولیعهد
کاست غمی کز عدوی دین خدا بود	شادی جشن طرب فزای ولیعهد
روز نو از سال نو بسینه نگنجد	هیچ غم از شادی لقای ولیعهد
نسر فلکرا نگر که که طایر وواقع	در کنف سایهٔ همای ولیعهد
نیست قضا و قدر مگر دو پرستار	روز وشب اندر در سرای ولیعهد
آنچه رضای خدا و خلق در آن است	جمع کنند این دو بارضای ولیعهد
ز آن نبود در تمام عالم یك تن	کو نکند روز و شب دعای ولیعهد
شیعی و مسلم نباشد آن که نگوید	از سر صدق و صفا ثنای ولیعهد
زآنکه کنون ملجاء تشیع و اسلام	نیست مگر سایه لوای ولیعهد
وآنچه بود مدعای خلق دو عالم	جمله بود عین مدعای ولیعهد

(۱) الزجل محرکة رفع الصوت .

دین نبی وولی ندارد لاشك      هر که ندارد بدل ولای ولیعهد
زود بود کاسمان بلرزه در افتد      از فزع و بانك کوس و نای ولیعهد
هر چه حبال و عصی روسی بینی      جمله شود خورد اژدهای ولیعهد
خاصه کزین پس رسد خزانه ولشکر      دمبدم از لطف اولیای ولیعهد
قبطی وسبطی نجات وغرق نخواهند      جز بیکی ضربت عصای ولیعهد
قدرت حق یك جهان بزرگی ورادی      جای دهد در بر قبای ولیعهد
نعت ولیعهد بود اینکه شنیدی      تا چه بود نعت پادشای ولیعهد
فتحعلی شاه کز برای مباهات      بر در دربار اوست جای ولیعهد
آنکه کرمهای خسروانه او کرد      پادشهانرا همه گدای ولیعهد
وآنکه درمهای بیکرانه او گشت      مایه این جودت و سخای ولیعهد
شکر وسپاس وجود نعمت وجودش      گر نه ولیعهد گفت وای ولیعهد
زانکه‌ولیعهد را بیك نظر او کرد      منتخب از جمله ماسوای ولیعهد
بس سر سرباز وجان لشکر جان باز      باخته در پای باد پای ولیعهد
باز فرستد سپاه ولشکر کین خواه      دمبدم و نو بنو برای ولیعهد
ما همه سر بر کفیم و گوش بفرمان      تاچه بود اقتضای رای ولیعهد
نه‌چو گروهی‌دغل‌که یکتن از ایشان      پای نیفشرد در قفای ولیعهد
توپ نخستین چو خاست یاد نکردند      عهد ولیعهد یا وفای ولیعهد
پشت بدادند آنچنانکه تو گوئی      هیچ نبودند آشنای ولیعهد
وای برآن ناکسان‌که شرم ندارند      نه ز ولیعهد نز خدای ولیعهد
طایفه بی بها که هیچ ندانند      قدر وجود گرانبهای ولیعهد
دشمن مال خدای ودین پیمبر      دوست جان خود وعطای ولیعهد
بالله اگر مبقی حیات بودشان      علت دیگر بجز حیای ولیعهد
جمله‌تیول و مواجبست و رسوم است      حاصل هرشهر و روستای ولیعهد
ورنرسد یکدرم از آنچه بخواهند      آه و فغان خیزد از جفای ولیعهد
رقعه چو باران نو بهار ببارد      بر سر خدام بینوای ولیعهد
ورندهی یکزمان جواب فرستند      عرض شکایت بخاکپای ولیعهد
تا نه بهر ناسزا خورانند نعمت      اینهمه الحق بود سزای ولیعهد
خودنه‌سزاباشداینکه هرکس و ناکس      جان دهد اندر ره ولای ولیعهد

ایزد دانا سزا ندید که گردد جان چنین ناکسان فدای ولیعهد
کام و زبانش مباد گویا هرگز گر نه ثنائی کند ثنای ولیعهد
تا مه و خورشید را بقاست مگیراد ایزد یکتا ز ما بقای ولیعهد
در ره دین خدا و ملك شهنشاه جان و سر ما شود فدای ولیعهد

* * *

خسروا ای آنکه خدام درت از یکنظر ذره(۱) را بر تر زخورشید جهان آرا کنند
هر کجا ازلای نفی مردمی باشد سخن قامت ذات ترا پیرایه از آلا کنند
مرترا فر سکندر داد یزدان از ازل دیگران گر خویشتن را خودلقب دارا کنند
کیستند این خودپسندان کارزوی همسری با غلامان رکاب حضرت والا کنند
تیغ تو بنیاد خصم ازملك دنیا بر فکند کین فقیران راحتی در ساحت دنیا کنند
بالله ار انصاف باشد خودگنه از تیغ تست گر غنی گردند و بر تو عرض استغنا کنند
گر نبودی تیغ تو اینان کجا پیدا بدند کین همه بادو بروت وعرضه را پیدا کنند
غارتی کاکنون بینگاه رعایا میکنند چون تو بایستی که بر لشکرگه اعدا کنند
لشکر اعدا بهل اینان که منشان دیده‌ام کافرم گر حمله جز بر پشمك وحلوا کنند
چون تو ننشاندی بجای خویشتن اکنون رواست کت ز جا خیزند هر دم دعوی بیجا کنند
بحثی ار باشد به تیغ تست وسرهنگان تو زو همی ترسند و بحث بیجهة بر پا کنند
خودگناه ماچه بود آخر که فراشان تو چوب و بند آرند و پای بنده را بالا کنند
وانگهی ناپاك زادی را که اصل فتنه اوست قد نازیبا طراز خلعت دیبا کنند
ایزد آنان را جزا بدهد که زیبا را چنین بیجهة پیش تو زشت وزشت را زیبا کنند
آه ازاین اخوان که خودقصد برادر چون کنند باز خوددر ماتمش افغان و واویلا کنند
یوسف صدیق را خود درتك چاه افکنند پیش یعقوب حزین بس شیون وغوغا کنند
همرکابان من ار اینقوم کافر نعمتند بالله ازین بوالعجب ترگر کسی پیدا کنند
با وجود بوتراب ابن ابی قحافه را در جهان قایم مقام سید بطحا کنند
میل جنسیت ببین کاینقوم نادان راچه حد عظم بر نادان نهند وظلم بردانا کنند
تایکی گوساله برپاخیزد وبانگی کند دین او گیرند و نقض بیعت موسی کنند

---

(۱) میرزا ذره‌شاعر ، قصیدهٔ درشکرگذاری رفتن ماه‌صیام گفته ، بعرض رسانیدند که اشعار کفر آمیز گفته میرزا ذره چوب خورد واین قطعه را قائم مقام از قول او گفته است .

عیسی بیچاره گر یکدم فرود آید زخر — رو بخر آرند چست و پشت بر عیسی کنند

بس چراغ بی فروغ از روغن لاف دروغ — بر فروزند وعدیل مشعل بیضا کنند

صد اساس بی ثبات از کذب ومین و ترهات — بهر هر بیچاره درهر ساعتی برپا کنند

یکدو جوز بوچ اگر آید بکفشان از نشاط — پای کوبان کف زنان صد فخر بر جوزا کنند

بالله ار اینقوم هرگز فرق گوهر از خزف — یا زمرد از علف یا خار از خرما کنند

گاه چون من چاکر مداح خدمتکار را — بیگنه بر درگهت مستوجب یاسا کنند

گاه زنگانی جهودیرا که از اعدام بود — در وجود آرند و شیخ مجمع (۱) شورا کنند

پس چنان در جوف او باد مکاید در دمند — کاهل نوبتخانه دم اندر دم سرنا کنند

تا بزرق و شیدادنی مدبر مطرود را — در خور قرب بساط بزم اوادنی کنند

رانده درگاه حق ابلیس پرتلبیس را — عارج معراج اوج مسجد اقصا کنند

دعوت باغ شمال اندر شب قدر وصال — ثانی اثنین حدیث لیلة الاسری کنند

نیستند ارسامری دو ساحری پس اینگروه — ازچه نطق اعجم گوساله را گویا کنند

ورنه اعجاز مسیح آورده اند اخر چسان — مرده پژمرده صد ساله را احیا کنند

ورنه شیادند بایستی کز آن ده روزه حرف — هریکی راخود بعدل وراستی همتا کنند

وعدها را گروفا بودی کنون بایست دید — کاندرین هنگامه چون هنگامه وغوغا کنند

در برعرش جلال اندر احادیث طوال — عرض خدمتها دهند و وضع منتها کنند

لیک اکنون آنچه گفتند و شنیدیم و گذشت — خامشی گیرند پیش وحیله وحاشا کنند

ور بگویی کین خطا بود و تو کردی در جواب — روی و پیشانی زسنگ و آهن و خارا کنند

گاه بیشرمی عیاذاً بالله اندر گفتگوی — روی سخت خویش همچون صخرهٔ صما کنند

گر کریمان دست خود در یا کنند اینقوم نیز — همزه بگذارند جای دال (۲) و پس در یا کنند

باچنین قوم آل خناس آن بدآموزان ناس — شایداراز منصب خود جمله استعفا کنند

منشی اند ایشان خدا ناخواسته اکنون ولی — در حق ما کاش قدری کمترک انشا کنند

بیم آن داریم کز بس نیشمان بردل زنند — تنگمان آرند و نطق بستمانرا وا کنند

نی خطا گفتم نشاید ساق ایشانرا گزید — گرهزاران زخم گاز اندر دو ساق ما کنند

خود طلیق عرض خوبشند اینجماعت ها سزاست — کز زبان شاعران اندیشه و پروا کنند

---

(۱) جای دال که الف بگذارند است میشود .

(۲) اشاره بمیرزا حاجی زنجانی است .

لیك ذره خوردتر زان است کاندر بزم تو خبث او گویند اورا آنقدر رسوا کنند
خودز با نشان چون قلم ببر یده باد آخر دروغ تا چه حد بر رای ملك آرای تو املا کنند
تو همی خوش باش وخرم باش وصدزاینها بتر درحق ماگر کنند اعدای ماکو تا کنند
من ندانستم که مشتی خاروخس دست مرا زین سعایتها جدا زان عروة الوثقی کنند

•••

باغ باز از فر فروردین جوان شد گلستان چون روی یار دلستان شد
طرف گلزار آن چنان شدکز نکوئی خود تو گوئی طرف گلزار جنان شد
باغ را ابر بهاری آبیاری کرد وباد صبحگاهی باغبان شد
الفت سرو وتذرو وبلبل وگل چون وصال دوستان در بوستان شد
گاه چون معشوق وعاشق باشقایق سبزه جفت وگه سمن باارغوان شد
لالهای روشن اندر صحن گلشن طیره بخش روشنان آسمان شد
قطرهای ژاله بر رخسار لاله چون عرق برروی یارمهربان شد
آفتاب از ابر چون رخسارخوبان گه نهان شد درنقاب و گه عیان شد
ابر نیسان بربساط باغ و بستان چون کف شاه‌جهان گوهرنشان شد
صبحدم باد صبا باغ صفا (۱) را تا مگر شاید یکی ازخادمان شد
از بی خاشاك روبی چست‌وچابك آستین برکرد ودامن بر میان شد
پس بپاس خدمت و پاداش نعمت همچو فراشان شه با فروشان شد
شاه عباس آنکه از انصاف وعدلش نام این عهد وزمان مهد امان شد
آسمانی کاسمان و اخترانش کهنه شاد روان و کاخی باستان شد
آفتابی کافتاب آسمانش چاکری از چاکران آستان شد
هندوی گردون که کیوان نام دارد بردر ایوان جاهش پاسبان شد
مشتری تا مشتری شد نعت شه را واعظی نغز وحکیمی نکته دان شد
ترك انجم آنقدر در فوج پنجم جانفشانی کرد تا صاحب نشان شد
تیر چون این پیر مسکین روزتاشب دفتر اندر پنش وکلك اندر بنان شد
زهره کامد شهره در شادی بزمش چون یکی از خادمان‌شد شادمان شد
بهر ابلاغ بشارات فتوحش مه چوپیکی تیز رو هر سوروان شد
خاصه هنگامی که این هنگامه بر پا در ثغور ملك دین از کافران شد

---

(۱) باغ صبا یکی از باغات تبریز است که‌ازمستحدثات مرحوم ولیعهداست.

روم شوم وروس منحوس ازدوجانب
عزمشان تسخیر آذربایجان شد

هم خدا داندکه این کشور خدا را
چند رزم سخت و ناورد گران شد

صد سفر چون هفتخوان کرداین تهمتن
گر تهمتن یك سفر در هفت‌خوان‌شد

رایتش راکایت فتح است جولان
گاه در شروان وگه در بیلقان شد

که براندازککجه و در ملك گنجه
پنجه اندر پنجه با شیر ژیان شد

که بروم اندر بعزم رزم قیصر
چون فریدون با درفش کاویان شد

آنچنان کاسکندر اندر رزم دارا
با دو مرد بدکنش همداستان شد

بل چنان کین پادشه را استعانت
از یکی ذات عزیز مستعان شد

آن سکندر یك برادر داشت کورا
دیدی آخر کزحسددر قصدجان شد

وین سکندر را برادر در برابر
صد چودارا بین که دارای جهان شد

بر خلاف شاعرانش بنده گویم
نه سیاوش وش نه روئین‌تن توان شد

کان دو باکاوس و با گشتاسب کردند
آنچه کردند و بگیتی داستان شد

وین خداوندی که از آغاز گیتی
هرچه راگفت آنچنان‌شو آنچنان شد

در بر شاه جهان فتحعلی شه
نیست راماندکه با هستش قران شد

زین سبب زینسان که بینی دردوگیتی
کامیاب و کامکار و کامران شد

اجتهاد اندر جهان آنست کورا
در جدال رومیان و روسیان شد

کی سکندر چون سمندر هر دم اندر
شعله تنین تنی تندر فغان شد

یا سیاوش را بسر باران آتش
بارها باران چوآب از ناودان‌شد

یا چوخنك ختلی شه رخش رستم
رو بتیغ وتیر بی برگستوان شد

کوس کاوسی بلند آوا شد اما
دیدی آخر آنچه اندوخاوران شد

وآنچه از دست پلنگان در سمنگان
وز فسون دیو در مازندران شد

شاه کیخسرو که شد شاهی ازو نو
عاقبت در مانده در غاری نهان شد

جیش شه را زآن خطر ناید که‌شه‌را
استعانت از خدای مستعان شد

ظلم وجورازطرز وطور عدل‌ودادش
ناپدید از وهم وبیرون ازکمان شد

دست بیداد از گریبان غریبان
زاحتساب بیکرانش بر کران شد

زین همه بگذرکه در هنگام هیجا
حصن حفظش حفظ حصن ایروان شد

تا زیك یورش‌هزار آشوب‌وشورش
در بلاد بایزید و موش ووان شد

زآن شکست وفتح بی‌دربی که مارا / در حدود لنکران و ارکوان شد
این زمان کایام صلح است وفراغت / کافرم کر فرصت اورا یکزمان شد
در چنین فصلی که فرش کوه‌وهامون / جمله پنداری پرند وپرنیان شد
شاه مارا آن فراغت کو به بیند / گیتی ازتأثیر فصل آخر چسان شد
آنقدر فرصت کجا دارد که داند / بوستان را کی بهار وکی خزان شد
کی نشاط آرد کسی را کو دمادم / گفتگو ازبرکشادو(۱)غرچوان(۲)شد
دل توان دادن بناز نازنینان / بی نیاز از گینیاز(۳) ارمیتوان‌شد
ورنه تا آید خبر کاینك فلانکس / در فلان سرحد چنین شد یاچنان شد
یا وجوه صرف سربازان غازی / باقی اندر پیش بهمان وفلان شد
تا نبارید ابر در بازار گیتی / نرخ جان ارزان و نرخ نان گران‌شد
یا دو نام آور پیام آور بیك جا / خاکبوس درگه شاه جهان شد
آن یکی خدمت رسان از شاه مسقو / وآن دگر از صاحب هندوستان شد
با چنان فکر وخیال الحق فراغت / خود خیالی بس محال است امتحان‌شد
یاد بزم دوست کی آرد کسی کو / نام رزم دشمنش ورد زبان شد
از محمد شه بپرس آنها که بامن / در عراق پرنفاق از این وآن شد
هرکه با دیوانه شد همخانه آخر / بایدش مانند من بی خانمان شد

## مرحوم قایم مقام از قول میرزا شهدی گفته (٤)

خسروادین پرورا ای‌آنکه کار ملك را / هر زمان از دولت تو رونق دیگر بود
این‌همان‌ملك‌است‌وآن کشور که پیش‌ازعهدتو / گفتی‌از بس شور وشرهنگامه‌محشر بود
گرنبودی یك‌سبب بالله که بایستی کنون / سرحد ملك تو قسطنطین و کالنجر بود
بس جسارت باشد اما هریکی را ازخدم / خدمتی فرما که اورا لایق ودر خوربود
درزمان صلح‌وهنگام فراغت جزتو کیست / کو نه غافل از فسون خصم افسونگر بود

---

(۱) برکشاد بلوکی است در قرداغ .

(۲) قرچوان قریه‌ایست‌درقرداغ‌قریب برود ارس.

(۳) گینیاز یکی از مناصب دولت روس است .

(٤) میرزا شهدی شاعر برادر میرزا ذره است که او نیز قصیدهٔ گفته و مغضوب شده بود .

جز شهنشاه جهان فتحعلی شه از شهان کیست کورا خسروی مانند تو چاکر بود
ورهزاران بنده کودارد ز نسل پاك خویش کیست کو راچون‌تو خدمتکار وفرمانبر بود
ور نبودی اینچنین بایست جز تو دیگری وارث تاج و سریر و یاره و افسر بود
تو پناه دین یزدانی و یزدانت پناه از نفاق وکید بد خواهان بد اختر بود
ملك ایران جمله ویران گردد از اعدای دین گر نه خیل کافران را تیغ تو کیفر بود
ور نباشد حفظ تو این ملك واین کشور همه پایمال نعل اسب دشمنان یکسر بود
راست خواهی تیغ تو اصل است و کار شرع فرع ور کسی خواهی جز این گوید کرا باور بود
آن توئی کز صدمت گرز و شکوه برز تو روز هیجا لرزه بر اندام شیر نر بود
زود باشد کز نفاق عزم تو در شرق و غرب هر کجا دیر وکلیسا مسجد و منبر بود
عاملان شرع را کی بود جز در عهد تو کانقدر جاه و جلال وعزو فخر وفر بود
گنج برویزی بهر دهلیزشان خاکست و باد در کف خدام دارای سکندر در بود
با کف تو سیم وزر نبود بگیتی گر بود پیش خاکی بوشکان در زیر خاك اندر بود
وز تو بانگ چنگ و نی نبود بعالم ور بود پیش خاتون فلك در زیر نه چادر بود
هیچ گوشی نشنود در عهد تو آوای چنگ جز نوائی کز بط ناهید خنیا گر بود
گر بلب نام شراب آرد کسی در عهد تو برسر مویش بتن صد ناوك و نشتر بود
بنده شهدی را و چون این بنده بیش از صدهزار جان فدای آن چنین سلطان دین پرور بود
گر بروز عید فطر از بنده جرمی رفت رفت عفو توصد بار از آن جرم اعظم و اکبر بود
یاد خمر ار کس کند در شرع کی مجرم شود نام کفر ار کس برد در شرع کی کافر بود
شاعران را گر نبایستی که در سبك قریض ذکری از بزم وصبوح و باده احمر بود
شعر عبدالله کعب و مالك و حسان و قیس خود نبایستی پسند طبع پیغمبر بود
یا صبا و عندلیب و مجمر و اصحابرا این همه نعمت ز شاهنشاه بحر و بر بود
ور بود منکر کسی این ادعا را گو بیا دفتر اخبار قوم این بنده را از بر بود
خسروا انصاف ده از راویان آخر بپرس جرم من کی بیشتر از سید حمیر بود
من بلب نام شراب آوردم او جام شراب حال او صد بار بایستی زمن بد تر بود
من ز انصاف تو دارم چشم آن کز فضل و بذل حمیری را در دو کون از حضرت جعفر بود
سید سجاد را بنگر که چند انعام و لطف از پی یك قطعه با یکمرد آهنگر بود
بونواس فاجر فاسق ببین کز یکدو بیت تاکجا مقبول طبع خسرو خاور بود
از کمیت ودعبل وطرماح وصولی قصها با امامان هدی در طی هر دفتر بود

صدق دل باید نه تزویر زبان ورنه چرا — اشعری در پیش شیر حق نه چون اشتر بود

باالله اندر خبث طینت بس زیاد است از زیاد — آنکه در اظهار زهد افزون تر از بوذر بود

گرگ چون در جلد میش آید بود اندیشه بیش — پاسبان باید که ازین راز آگهتر بود

پرده گر از روی کار ما بر افتد یک نفس — کار ما واین جماعت اوضح واظهر بود

باز کن بر حال من چشم ومبین بر من بچشم — چون بود گر چون توئی را مثل من چاکر بود

مال دیوان را همیباید مگر اینان خورند — بنده را هم قسمی از این گنج بادآور بود

کیل حظ بنده را اوفی کن از انبار جود — تا ز گنج فضل همچون حظ تو اوفر بود

قطب دولت را بود یارب بشخص تو مدار — تا مدار قطب گردون جمله برمحور بود

• • •

صاحبا ایکه بمیدان سخندانی — چون تو یکمرد ندانم که سوار آید

بهنر فخر نمایند وتو آن ذاتی — که هنر را بوجود تو فخار آید

چون لب لعل تو خواهد گهر افشانی — در دریای معانی بکنار آید

قلم است این نه بنان دگران اندر — چون بدست تو رسد اژدر و مار آید

این چه کلک است بدست تو نگارنده — که بیک لحظه دوصد صفحه بکار آید

یا چو ماریست قوی چنگ ورباینده — که سوی لفظ ومعانی بشکار آید

گرچه سحر است خط میرولی هرگز — دیدهٔ سحر که با معجزه یار آید

گر بهر سال بیکبار وبیک هفته — گل بیکبار در ایام بهار آید

طبع تو پاک بهاریست که اندر دی — صد هزاران گل هر لحظه ببار آید

داد معنی بمدیح تو همی دارم — اگر اوصاف تو در حد شمار آید

عاجزم من ز ثناخوانی تو هر چند — در دلم خیل معانی بقطار آید

هم ثنای تو سنائی به بیان آرد — مدحت مشک هم از مشک تتار آید

صاحبا هم ملکا نه بخدا دانم — که ترا این لقب ونسبت عار آید

دانی ای زبده احرار چها بر من — که همی زین فلک حادثه بار آید

من که فرسوده ایام خزانستم — چند گوئی که دگر فصل بهار آید

بیقراریست شعار فلک گردان — با من ار برسر پیمان و قرار آید

روز و شب شعبده بازنده همی بامن — تا چها برمن ازین لیل ونهار آید

نخورم خمرش زین روی که سرتاسر — لذت خمرش با درد خمار آید

نچنم گل ز گلستانش زیرا — که گلش دایم با زحمت خار آید

تاکه ازگردش دوران جهان اندر روز روشن‌را در پی شب تار آید
بدل روشنت ای روشنی دلها از غم دهر مبادا که غبار آید

قطعه تقاضائی بره را حاجی‌میرزا آقاسی گفته بود واین قطعه مطرح شعرا شده بعضی گفتند که اینقطعه غلط است امیرزادگان‌عظام باسم شاعرعراقی نزدقایم‌مقام فرستاده‌اند که اوتصدیق کند وقایم‌مقام در دفترخانه بود وپشت آن قطعه این قطعه را نوشته فرستاد وقطعه تقاضائی این‌است

رهی راهست عرضی بر جنابت که بالاتر ازین زوبن قباب است
برای برهٔ موعود دیروز دلش در آتش حسرت کباب است
نمیداند تمنای وصالش در این ایام تعجیل وشتاب است
پس از یکسال می باید رسیدن که‌گویا این حمل آن آفتاب‌است

## جواب قایم مقام از قطعهٔ تقاضائی بره

قطعهٔ را که اوستاد عراق در تقاضای بره فرماید
قطعه آن‌چنان‌که با دل وجان کار سوهان واره فرماید
نه همین دودمان آدم را قطع عیش مسره فرماید
بلکه قطع حیات عالم را کرة بعد کره فرماید
نوب عباس شاه را ماند که بکیهان مضره فرماید
خاصه‌وقتیکه بابانگ‌جوش‌وخروش مرة بعد مره فرماید
گرا جازت بود جوابش را حاضر الوقت ذره(۱) فرماید
سزد ار قطعهٔ چنین را شاه صله را سوط و دره فرماید
یاباوآنچه کرده‌است نقیب(۲) با ادیب معره(۳) فرماید
یا دهان جناب شاعر را مملو از لای و خره فرماید
دره وکوه درد و کاهد کر بکوه و بدره فرماید

---

(۱)اشاره بمیرزا ذره‌شاعر تفرشی است .

(۲) نقیب اشاره بمرحوم سید مرتضی علم‌الهدی است .

(۳) ابوالمعلای مصری است .

## این قطعه درهجو حاجی حیدر علیخان شیرازی است که وقتی مهردار ولیعهد بود

جهانداور خدیوا آن توئی کامروز در عالم که پشت چرخ گردون پیش خدام نوخم باشد
نحوس چاکرانت ازچه گرداری توکز طالع سعود اخترانت جمله در سلك خدم باشد
میان باشکون و بی شکون فرق وتفاوت نه که درردار حدوث این نکته باوصف قدم باشد
کجا باشد شکون آن ذات مفسد را که افسادش بعینه همچو عم درملك شاهان بل اعم باشد
اگر از تخم اسلاف خود است ایننا خلف لاشك زبیخ مرده شو، شاخی که روید شاخ غم باشد
دگر از دیگران است الحق انصاف این بود کاکنون
بدست دیو زادی بد نژادی مهر جم باشد
از آندم کین جهود بدقدم را بسطید دادی ترا زحمت پیابی دردومحنت دم بدم باشد
گهی رنجور اندر کشور تبریز وخوی مانی گهی رنج زشکست گنجه ودهن زکم ۱ باشد
بیا این سفره راهالك کن ودستور مالك کن که نحسی در سقر خوشتر که سعدی درسقم باشد
وجود مانع الجودش قدم اندر عدم بنهاد که مرد بدقدم بهتر که در ملك عدم باشد
سپید نر که داری با سیاه ماده سودا کن که باجی خوش قدم بهتر زحاجی بدقدم باشد
طلاو نقره ارخواهی بخواه اما بدان اینرا که دینار ودرم از بهر ایثار وکرم باشد
بهردهلیزی ارصد گنج پرویزت بود پنهان همه رنج والم آرد چواز جور وستم باشد
زسرحد فراهان تاحدود شوره (۲) کل یکجا تیول خاص درگاه توبروجه اتم باشد
ولی زان ملك پرحاصل تراحاصل چه آخر جز حساب دخل وخرج واکتساب کیف وکم باشد
مرالعنت کن اربااین خیانت پیشه طراران اگر گنج تویم باشد ترایکقطره نم باشد
سه عشر ونصف کارواحتکار غله قحط آرد نه خرج موکب شاهی که فیاض النعم باشد
مگر شاه جهان فتحعلی شه آنکه در گنجش خدا داند که چندین الف دینارودرم باشد
کسی دیده است درسی سال دارائی که در دستش
کتاب دفتر توجیه و در دستش قلم باشد
زیکمن خاك پنجه بارگاه از غله بگرفتن چه آسیب اندرین کشوراز بن خیل وحشم باشد
زیان ازصد چنین خیل وحشم نایددرین کشور بقدر آنکه ازیك میرزای کج قلم باشد
کسی کوشد امین جان ومال مردمان شاید امین ملك و مال پادشاه محتشم باشد

---

(۱) زکم نام رودخانه ایست در گنجه.

(۲) شوره گل از توابع ایروانست.

ز خاك پارس وزمازندران وخوی چه کم کردی
که از کم کرده هر چه آید بدست مغتنم باشد

مرا زین درد بی درمان بود زین آستان حرمان — که خادم بیجهة محروم وخاین محترم باشد

چرا از دست زشتت بد سرشتی زهر غم نوشم
که شهد از دست اوزهراست واو بد ترزسم باشد

نه تنها من زبیم چون تو سلطانی رمیدستم — کدامین جانور را نز نهیب شیر رم باشد

چرا ماراکشی رودشمن دین خدا راکش — مگر باید که صید توهمین صید حرم باشد

اگرزان دربجستم منت ایزد را که پیوستم — بدرگاهی که کهف العالم وغوث الامم باشد

حدیث حاتم را داری بیا ای دادگر بالله — حدیث جرمها و نعمت تو مغتنم باشد

* * *

روزگاراست اینکه که عزت دهد که خوار دارد — چرخ بازیگر ازین بازیچه ها بسیار دارد

مهر اگر آرد بسی بی جاوبی هنگام آرد — قهر اگر دارد بسی ناسازو ناهنجار دارد

که بخود چون زرق کیشان تهمت اسلام بندد — که چو رهبان وکشیشان جانب کفار دارد

که نظر با بولکنیک و با کپیتان وافیسر(۱) — گاه باسر تیپ و باسرهنگ و با سردار دارد

که بلوری چند ازآنجا برسفاین حمل بندد — که کروری چند ازاینجا برهیونان بازدارد

که به تبریز ازبطر یورغ اسپهی غلاب راند — که بتفلیس ازخراسان لشکری جرار دارد

لشکری را که بکام کرنث مردم خوار خواهد — کشوری را که بدست مرد مردم دار دارد

هرچه زین اطوار دارد عاقبت چون نیك بینی — بر مراد چاکران خسرو قاجار دارد

* * *

تاشد دل من بسته آن زلف چوزنجیر — هم دل بشد ازکارم و هم کار ز تدبیر

تقدیر چنین برمن و دل رفت و نشاید — با قوت تقدیرش اندیشه تغییر

چون دل که اسیر آمددر حلقه آنزلف — تدبیر اسیر آمد در پنجه تقدیر

ایزیور ایوان من ایوان من ازتو — که طعنه بفرخار زند گاه بکشمیر

تاباتوام از بخت منم خرم و دلشاد — چون بی توام ازعمر منم رنجه ودلگیر

جان ار بدهم شرم رخم خشیت املاق — بوس ارندهی عذر لبت شنعت تبذیر

رخسار توخلداست که رضوانش برآمیخت — گویی بشکر لعل و بگل مشک و بمی شیر

جاکرده در آن خلدوشیطان که بدستان — دارند بخم دام وبکف تیغ وبزه تیر

---

(۱) بولکنیك ،کپتان ،افیسر ازمناصب نظام روس است .

نشگفت که نخجیر کنندم دل و دین زانك | بس هوش پیمبر بگرفتند به نخجیر
تدبیر بشر چیست که شد بوالبشر ازراه | جرمی بجوان نیست چو گمراه شود پیر
زاشفتگی عشق تو کر دوش ز من رفت | در خدمت درگاه خداوندی تقصیر
بخشید چو بر آدم دادار جهان دار | شاید که بمن بخشد دارای جهان گیر
عباس شه آن خسرو فرخنده که گیرد | او رنگ شهنشاهی با قبضه شمشیر
تا که بشبیخون سپه نور بظلمت | از تاختن آوردی چون باد بشبگیر
آنگه بلب آب رسیدی که بدیدی | از روز بشب شیر در آمیخته باقیر
چون صبح عیان گشت فکندند ز تشکیك | بر صفحه تشویش همی مهره تشویر
این گفت صوابست کنون نهضت مازود | چون دوش مباداکه شود رکضت ما دیر
وآن گفت دگر حرب روا نیست که امروز | هم جیش بتقلیل است هم خصم بتکثیر
تو تن بغزا داده که احکام قضا را | نه قدرت تقدیم است نه مهلت تأخیر
بردی بهنر جیش سوی حصن مخالف | چونانکه نبی برد سوی بدر بتدبیر
از جیش تو آنرفت سوی حصن بتخریب | کز شرع نبی رفت دراسلام بتعمیر
هم تیر وسنان آنجا بر صفحه هستی | آجال رجال آورد در معرض تحریر
ازروز جزا داد مگر روز عزا یاد | کانصار بتعزیر و نصار است بتقریر
افتاده یکی بر خاك از صدمه ناچخ | غلطیده یکی درخون از ضربت شمشیر
یکقوم همه ناله در افکنده بزنهار | یك قوم همه نعره بـر آورده بتکبیر
این درزرهش برزو بکف گرز و بدل کین | وآن در گرهش کارو بغم یار و زجان سیر
در موکب عالی است وزیری که قضا بست | این ملك بتدبیرش چون چرخ بتدویر

## این قصیده را وقتی که شاهزاده محمد میرزا ازعراق به تبریز می آمده گفته است

بیاو راحت جان من ای غلام بیار | منم غلام تو بر خیز و یکدو جام بیار
از آن مولد هر خیر وشر بفتوی عقل | صلاح خاص بخواه وفساد عام بیار
ریاو زهد چو ناموس دین بیاد بداد | زجام می مدد از بهر انتقام بیار
سپیده دم چو جهان وارهد ز ظلمت شب | توروز روشن در پرده ظلام بیار
کلاه وشانه وآئینه خواه ازرخ وزلف | بیاض صبح نهان در سواد شام بیار
وزآن دو سنبل پرتاب عنبرین هردم | هزار مرغ دل اندر شکنج دام بیار

قبا بپوش وکله بر نه وکمر بر بند — سنان بخواه و کمان زه کن وحسام بیار
یکی تکاور تازی نژاد برق نهاد — سبك گزین کن وزین بند و در لگام بیار
پی پذیره شدن باهزار شوق و شتاب — مر آن تکاور در پویه وخرام بیار
برای لاشه من نیز چارپائی چست — خموش و بارکش و راهوار ورام بیار
بشهر تبریز شهزاده از عراق آید — بیار باده و با جهد و اهتمام بیار
کلاه وموزه ودستار بنده راهم نیز — چنانکه رسم بود در صف سلام بیار
وز آن سپس من و احزاب وهمرهان مرا — در آن مواکب اقبال و احتشام بیار
ور آن غبار که خیزد ز نعل مرکب شاه — ضیای دیده این عید مستهام بیار
مرا که حرمت دیرین بیاد دادم باز — ازین پذیره شدن عز و احترام بیار
وگر نشادی باید دلی که پیش تو بود — اگر ببخشی باری بوجه وام بیار
وگر قبول نیفتد بیا وخانه طبع — بروب وهر چه بجامانده بالتمام بیار
جهان جهان گهر از حکمت و کمال ببر — طبق طبق شکر از منطق وکلام بیار
بخاك درگه شاه جهان محمد شاه — یکی عریضه ازاین کمترین غلام بیار
که ای پناه جهان و جهانیان آخر — ترحمی بفقیران مستهام بیار
کمال عجز من اندر نظر میار ولی — جلال جد من آن سید انام بیار
تفقدی بسزا بر قبیلهٔ که بود — ز نسل طاهر پیغمبر و امام بیار
حقوق خدمت جد و پدر بجد و پدر — بیاد خویشتن ایشاه شاد کام بیار
تراکه گفت که بدنام زن بمزدی را — امیر و حاکم مردان نیکنام بیار
وزان سبب همه املاك بنده را یکجا — برون ز قاعده رونق و نظام بیار
بیا زملك حلال من آن ستمگر را — که باد نعمت شاهان برو حرام بیار
وگر نیاری باری مگو ثنائی را — که این مقوله سخن را باختتام بیار

## در مدح خاقان اعظم فتحعلی شاه قاجار گفته

بالله ماهذا الخبر بالله ماهذا الخبر — هذا الذی تصفونه ملك کریم او بشر
من ذا الذی فی الخافقین هو الملیك المقتدر — وهو العزیز المستغاث المستعان المنتصر
من حبه دار النعیم وبغضه نار السقر — وقضائه سوء القضاء وقدره فوق القدر
وسخائه سکب السحاب وسیبه صوب المطر — وکلامه ملك الکلام ومکره رب الفکر
هوسید الشرقین والغربین من بحر و بر — ومقدر الاقدار فی الاقطار من خیر وشر
وابو الملوك السادة الطرا المیامین الغرر — وابن الخواقین القروم القادة الغر الزهر

من آل قاجار الكرام اولى المهابة والخطر خلف به بين الورى ترك بن يافث مفتخر
يزهو به ترك كما يزهو بسيد نا مضر ظل من الرحمن بالفتح العلى مشتهر
فالفتح منه والعلى و النصر منه والظفر والشمس يجرى باسمه حتى تفوز المستقر
ساس الممالك والملوك اذا نهى واذا امر فاذا قضى امراً فامار القضاء مؤتمر
واذا تنمر بالعتاب فكل جلد مقشعر ويد كدك الصم الجحلاميد الصلاب من الحجر
واذا ترحم بالعباد فكل ذنب مغتفر ويهز اغصان المنى هز الصبا غصن الشجر
فاذا تبسم ضاحكا فالورد يبسم عن زهر فكا نما ياقوته تفتر عن عقد الدرر
فوحق من حج الحجيج ولبى واعتمر بمآثر ومفاخر فوق الحكاية و الخبر
البدر يحكى خده حاشاه كلا والقمر او يشبه الصافى الصقيل بذى وشوم ذى كدر
ان المليك ابا الملوك هو الذى اعيى الفكر من كونه معنى واكوان الوجود هو الصور
ملك الممالك والارائك والملائك و البشر من عنده علم الكتاب وسر آيات السور
و بيانه فضل الخطاب و كشف اسرار اخر رب الصحايف والصفاح اذا سطا وسطر

• • •

سمت من امتداد زمان عمرى و من نهى اتانى بعد امر
و من يومى من ساعات يومى و من شهرى و من ايام شهرى
و من شغلى و من شركاء شغلى و من دهرى و من انباء دهرى
فبادت اخوتى و بقيت فردا و وحدانا بلا عضد و ظهر
وجاورنى كلاب بنى رعاة طغاة من ذوى ناب و ظفر
اذا ماجئت بالاعجاز يوماً تعارضنى مكائدهم بسحر
وان اشرقت بالانوار ليلا تقابلنى بنار ذات جمر
فداخل كل قصار بقصرى ولاعب كل فخار بفخرى
وشب مقبلوا نعلى حتى هووا ان يبلغوا بمقام صدرى
فكم من حاسد حسبى و مجدى وكم من طالب نشبى ووفرى

## این قصیده را در شکست چوپان اوغلی گفته که ولیعهد مرحوم آن لشکر انبوه را شکست داد در ماه شوال در سنه ۱۲۲۷

نصرت واقبال و بخت و دولت وفتح وظفر چاکران آستان شهریار دادگر
هم در آنساعت که خسرو خیمه زد بیرون شدند باغلامان رکابش همرکاب وهم سفر
چون رقیبان در ره خدمت تک و پو میزدند تا مگر گیرند یکره سبقتی بر یکدگر

همچنان رفتیم تـا ساحات ملك با یزید　　یافت ازیمن قدوم شه شکوه وزیب وفر

بخت آمد پیش تخت شهریار وعرضه داشت　　کی مطیع امر و نهیت زشت و نیك وخیر و شر

رخصتی فرما که از اردوی مسعود رکاب　　سوی شهر و قلعه رانم یکدوزی پیشتر

شاه رخصت داد وچون روزی دوره پیمود دید　　قلعهٔ کز جیب چرخ هفتمین بر کرده سـر

گفت سبحان‌الله این گر تامن افلاك نیست　　ازچه ره باشد بروجش در عدادثنی عشر

لختی آنجاماند ودهقان زادهٔرا پیش خواند　　تامگر از نام آن حصن حصین جوید خبر

گفت حصن زنگزور(۱) است این ونتوانش گشود　　نه بتوب و نه بلشکر نه بزور و نه بزر

بخت خندان گشت ازین گفتار و گفت اینك ببین　　طالع خیر الملوك و باطن خیر البشر

ناگهان از پرده هامون غباری تیره خواست　　کاندران شد چهرهٔ خورشید تابان مستتر

موکب سردار اعظم قاید جیش عجم　　باهمه خیل و حشم آمد زدور اندر نظر

بخت پیش افتاد ولشکر فوج فوج ازپی رسید　　تابدست آمد همه برج حصار وبام ودر

هرکه جان بیرون کشید از تنگنای آن حصار　　سوی شهر بایزید آمد بزاری ره سپر

شورشی افتاد از آن یورش دراهل بایزید　　کافتد اندر خیل دجال از ظهور منتظر

شهر پر آشوب شد پورچچن(۲) مغلوب شد　　گفت بخت این خوب شد حمداً لقلاب القدر

هم در آن دم جامه رومی بتن پوشید رفت　　تادر آن کسوت شود پور چچن راراهبر

پیر گمره چون نپذرفت از جوان رهنمای　　بخت ازآن برگشت وغضبان ازحصار آمد بدر

جمله از دنبال او مصحف بکف بشتافتند　　هرچه شیخ معتمد بـود و فقیه معتبر

راهبان عیسوی بـا صاحبان مولوی　　پیش تخت خسروی برخاك بنهادند سر

این بکف انجیل و خاج وآن بسر مندیل وساج　　کی ترا اکلیل و تاج ازماه وخوررخشنده تر

رحم کن بر حال قومی بینوای مستمند　　عفو کن تقصیر مشتی نـاسزای محتقر

آن تویی کز لطف تو خندان شود باغ بهشت　　وآن تویی کز قهر تو سوزان بود نارسقر

رای رای تست وما خدمتگذار و مؤتمن　　امر امر تست و ما فرمان پذیر ومؤتمر

شاه رحم آورد وشفقت کرد ومهلت داد ورفت　　خادمی کارد امیر شهر را از دز بـدر

روی گیتی چون زشب مانه ز روز مدبران　　شدسیاه آمد بشاه از آن سیه کاران خبر

کز بلاد رومیان آمد بکین بسته میـان　　صفدری با فروهنگ ولشکری بیحد ومر

---

(۱) زنگ زور قلعه محکم مضبوطی است که در دهنه دره بایزید برای حفظ اصل شهر ساخته اند .

(۲) پور چچن حاجی حسن باشاست که حاکم بایزید وازجانب دولت عثمانی سرحد دارسمت ایران بوده بقاعده عثمانی مشهور به چچن اوغلی است که اسم اصلی راهر گز نمی برند

ناگهان آمد پدید از حصن(۱) شهر دژ سفید(۲) آتش توپ و تفنگ و لشکری تیغ و تبر

شاه شد در خشم و بر خیل وحشم انداخت چشم تا یکی خیزد بدفع آن گروه بدسیر

نصرت آنجا پیشدستی کرد و دستوری گرفت تا بیك رکضت کند آن قلعه را زیرو زبر

پس گزین کرد از سپه فوجی ز روس و بر نشست با دو فوج دیگر از ایرانیان نامور

تا حصار دز سفید و حصن شهر بایزید رایتش را شد مقام و موکبش را شد مقر

بر بروج آمد عروج آن سه فوج بحر موج چون دعای خستگان بر آسمان اندر سحر

خطبه نصرت بنام خسرو دشمن شکن خوانده شد چون از حسام لشکر دشمن شکر

صبحدم دیدم جوانی بر در استاده بپای گفتم این خود کیست نامش چیست گفتندم ظفر

گفتمش گر حاجتی داری بحاجب باز گوی گفت مالی حاجتی الابمن فاق البشر

الغرض تا پیش رفت و ثنا گفت و گرفت ده هزار از فارسان لشکر برخاشخر

وز حدود و ناحیه (۳) مانند نار حامیه بر حصون سامیه بارید باران شرر

تا براهی بس دراز و بر نشیب و پرفراز ترکتاز از خالیاز(٤) آمد بکلی سوله مر

اسب و مرد آمد ستوه از بس در آن سقناق و کوه

با دماوندی گروه آمد پیاده بی سپر

تا بر آمد بر تلی سرکوب از هر دو گروه

خاست بانگ حرب و ضرب و گیر و دار و کر و فر

یکطرف زنهار جوی و یکطرف تکبیر گوی

بانگ و فریاد از دو سوی آن یاعلی این یاعمر

شاهمردان را بگردان چون مدد آمد شکست لشکر شیعی سپاه سنیان بد گهر

از کفی تا دشت ترجان کان مرجان شد ز خون وز خنس تا حد سرشور آمد اندر شور و شر

در بلاد کفر و کین از آب تیغ اهل دین از سران مشرکین نخل سنان شد بارور

دشنها تشنه بخون و تیغها شنگرفگون اینهمه خارا شکاف و آن همه بولاد در

---

(۱) حصن شهر سوری است که براطراف شهر کشیده‌اند.

(۲) دزسفید قلعه ایست که حکام شهر بایزید برای نشیمن خود در یکطرف شهر از سنگ و گچ ساخته اند و بهمین سبب باین اسم مشهور است.

(۳) ناحیه یکی از ولایات غله خیز بایزید است که متصل بایروان است و برسیرجان ارزنة الروم است.

(٤) خالیاز. کلی. سوله‌مر. کفی. ترجان. خنس. سرشور. اسامی ولایاتی است، در آن سفر حسن خان سردار تاخت و ویران ساخت.

جـان دشمن در تك نعل سمند تیز تك | هوش اعداء بـر پر تیر خـدنگ تیز پر
خستگان بسته نالان‌همچو آهو در کمند | پشته‌های کشته درخون‌همچوماهی درشمر
غازیان برتازیان چون برهژبران پیل‌مست | سرکشان بامهوشان چون باغزالان شیر نر
دختران بردگی چون اختران در بردگی | نه بچادر در حجاب و نه بمعجر معتجر
مهررخشان بی‌سلب لعل بدخشان ازدواب | خون خلقی درطلب دیده‌هبا کرده هـدر
کودکان بی‌گناه اختر فشان بر روی ماه | گل فشانده ازگیاه و مل چشانده ازشکر
رخ‌چو مبپینی بشیروخوی چو ژاله برحریر | لب چولاله بر عبیرو خط چوهاله برقمر
شهدو شکر دررحیق ومشك‌وعنبر برشقیق | جام باده برعقیق و سیم ساده بر حجـر
بس پریزادان نغزآید چو بادام دو مغز | دیو زادان را در آغوش‌وشیاطین را ببر

این چو کبك آن چون زغن این دلنوازان دل شکن
این پری آن اهرمن این جـان شکار آن‌جان شکر

این بکل پوشد زره آن برزره بندد گره | این بچین‌مشك تتار و آن بکین‌رشك تتر
این بلب رنگ طبرخون آن بتیغ آهارخون | این گهر در لعل رخشان آن بلعل‌اندر گهر
در حدودملك میثر آمد ظفر باجیش خویش | بـاز پیش شهریار مستعان منتصر
فتح آنجا بود دیدآن موکب وجیش‌وحشم | وآنهمه خیل وبغال وثروت ومال‌وحشر
تاکه آمد پیش شاه وبوسه زد برخاکراه | کی غلامان ترابرخان وقیصر فخر وفر
خدمتی فرماکه در انجام آن کوشم بجان | طاعتی فرما که در تقدیم آن پویم بسر
شاه‌برسیدش که‌چندازشهرها خواهی گشود | گفت آن تست ملـك ارمنیه سر بسر
بازپرسیدش که‌چندازغازیان(۱)خواهی گزید | گفت یکتن بس ز سالاران دربار خطر
یکتن اما یك سپه در طاعت اعتاب شد | یك‌کس امایکجهان در بستن ابواب شر
لوح بیرنگ‌ازبرون و نقش‌ارژنگ‌ازدرون | دل به نیرنگ فسون ولب بآیات عبر
مار بیرون کن زسوراخ‌ازبان چرب‌ونرم | کاروارون کن بدشمن ازشئون نفع وضر
دیده فکر دوربینش در ازل راز هـدی | جسته رای نکته دانش از قضا سر قدر
خوانده درخردی بسی‌درس هنرهای‌بزرگ | خورده در طفلی بسی نیش جفاهای پدر
رفتنش سرو سبکخیز وسریع و بیدرنگ | گفتنش نغز و همه مغز ومفید ومختصر
این‌بگفت آنجا واز حاجست‌وازمیران بار | بردبا خود مهتری چونانکه گفتم با هنر
روزوشب میراند تا وقتی بپای در رسید | کزدو سوآشوب محشر بودوغوغای حشر
خاکرا سیراب دید از چشمه حبل الورید | دشت را لبریز دید از توده لخت جگر

---

(۱) اشاره به‌محمد حسین خان ایشیك آقاسی باشی است.

حلق ببریده برادر بر برادر هر طرف — دست یازیده پدر هرسو بخون‌ریز ازپسر

لختی آسود و نظر بگشود طبلی کوفت‌زود — کز عدو نه نام ماند و نه نشان و نه اثر

هم درآنساعت بغیظ وقهر دراطراف‌شهر — اندر آمد موکب منصور شاه بحر و بر

بخت دشمن‌شد بخواب وجیش‌شه بگذشت ازآب — فتح آمد باشتاب و گفت نعم المستقر

یکدم‌اینجا باش‌واز کاوش بسازش برگرای — یك‌شب اینجامان‌واز یورش بپوزش درگذر

شاهرا انکار بود و فتح لابه میفزود — تارسید از شهر فوجی از ثقات معتذر

تیغ ومصحف بر کف‌وعجز وضراعت برزبان — داغ طاعت بر رخ وذیل اطاعت برکمر

داد شه خط امان و فتح هم در آنزمان — رفت و والی راکشان آورد از قلعه بدر

دولت آندم ،والفضولی کرد وراه‌دزگرفت — تابیارد حمل‌های نقد وجنس و سیم و زر

روزدیگرچون بتخت‌عاج مهرافروخت‌تاج — میرروم آورد باج ازجنس سقلاب وخزر

بدره‌ها از سیم ساده صره‌ها اززر ناب — تنگها از قند مصر و نافه ها از مشکتر

شه براو بخشید وبر آنام او خطدر کشید — و ز خلاع فاخر شد مستمال و مفتخر

فکر شیطانی بر آورد ازدل وافکنده‌کرد — کرگ عثمانی ز بر تشریف سلطانی ببر

پس بدو داد آن ممالکرا واو خطی‌سپرد — تادهد صد حمل هر سالی خراج مستمر

بادو ده‌الف ازسپاه راکب وراجل بحلف — کاید اندر برد و برف وحر وحرق‌اندرسفر

عزم نهضت‌چون شداقبال آمدومحکم گرفت — پایه عرش جلال خسرو فرخ سیر

کز همین‌لشکر که‌خودزین مملکت بگرفته‌ایم — باید اندر فصل دی بگرفت کاری در نظر

شاه از و پذرفت گفت — با تو آرد روان نیمی زآلاف حشر

اوازآن‌سو شدروان ورشهریار خسروان — راند لشکر سر بسر ار راه‌از جیش وتتر

ازدگرسو صفدر غازی حسنخان(۱) رفت وبست — بر سپاه دشمنان از هر طرف راه مفر

جیش‌شدمنصوروخیل دشمنان‌محصورماست — اینك از تائید فضل کردگار دادگر

نیست حاجت لله الحمداین‌زمان کاید برت — لشکرازطهران و پول‌ازرشت‌سرداراز‌اهر(۲)

سرورا پروردگارا داورا آباد باش — ازغم لیل ونهار وگردش شمس و قمر

جمله سر سبزیم چون گلبن بهنگام ربیع — حال تحریر قصیده‌خامس‌شهر صفر(۳)

---

(۱) اشاره بامیرخان سردار است که درآن سال‌حاکم قراداغ بودو درآن‌جنگ حاضر نبود.

(۲) واهر پاتخت ولایت قراداغ است

(۳) سنه ۱۲۳۸

تاجهان باشد شهنشاه جهان‌سر سبز باد　چون گل ازابر بهاری خاصه هنگام سحر
زرفشان بخشیده میغ وسرفشان رخشنده تیغ　این چو ابر بیدریغ وآن چو برق پر شرر

***

گر سرو به بیند قدرعنای فرامرز　از پافتد وبوسه زند پای فرامرز
نه سرو بود درهمه تبریز و نه شمشاد　از شرم قد وقامت زیبای فرامرز
این جای بخلخ کند آن جای بنوشاد　کانجا نبود همسر و همتای فرامرز
باسرو سهی باد صبا وقت سحر گفت　کی بنده بالای دلارای فرامرز
ازباغ ولیعهد برون ازچه شدی گفت　یاجای منست اینجا یا جای فرامرز
ظلم است اگرهمچومنی جلوه گر آید　آنجا که بود جلوه گریهای فرامرز
در محفل دارا چو برقص آید آید　رقاصه گردون بتماشای فرامرز
ور چرخ زند قطره سیماب بودلیك　سیماب که دیده است بسیمای فرامرز
دردا که بدینسان که بود دام دل وتن　پیچ وخم وزلفین سمن سای فرامرز
ترسم که نهد سبحه زکف زاهد بی خبر　در سلسله زلف چلیپای فرامرز
امانه که آن کور دل ازغایت امساك　هرگز ندهد دل بتماشای فرامرز
او همچو مگس عاشق حلوا بوداما　حلوای شب جمعه نه حلوای فرامرز
قارون شود ارصوفی وگیرد ره بازار　پشمینه خرد بازنه دیبای فرامرز
خرما نبود مفت که بیچاره بناچار　خاید بعوض هسته خرمای فرامرز
باساده رخان ساده دلی راچه اگر نیست　بر خاطر شان نقش تولای فرامرز
ای باد صبا جز توکسی کو که رساند　این عرضه بخاك در دارای فرامرز
کی شاه جهان گرگ که در کسوت میش است　دزدی که بود خازن کالای فرامرز
برلب سخن ازجام می کوثر ودردل　دارد هوس جرعه صهبای فرامرز
احمق بود امانه بدین مرتبه کاخر　عقبی بنهد در سر دنیای فرامرز
آخرنه مگرهرشبه درزیر توان خفت　روزار نتوان رفت ببالای فرامرز
زین غم نخورم لیك که باا ینهمه اخلاص　حاشاکه دهد دل بتمنای فرامرز
خودباغ جنان شاه جهان راست که بیند　هرشام و سحر روی دلارای فرامرز
گر شه چو سکندرطلبد چشمه حیوان　کو میطلب از موی سمن سای فرامرز

گل یکدوسه روزی که بباغ آید درباغ
زیباست نه همچون رخ زیبای فرامرز

•••

جانا نفسی آخر فارغ زد و عالم باش
نه شاد ز شادی شو نه غمزده ازغم باش

وارسته زکفر ودین آسوده زمهروکین
نه رنجه و نه غمگین نه شاد و نه خرم باش

نه عیدجهان افروز چون روز خوش نوروز
نه عالم سوك وسوز جون ماه محرم باش

نز باد هوا براوج برخاسته همچون موج
نز اوج سما برخاك بنشسته چوشنبم باش

نه روضه طوبی خیز چون روضه جنت جوی
نه در تف ناری تیز چون نار جهنم باش

نه جاهل و جافی شو نه کافل و کافی شو
نه بیت رخافی شو نه اخزم واخرم باش

نه پیش سپه قابم چون قامت رایت کرد
نه باقلق دایم چون طره پرچم باش

ازرای زنی پخته بشنو سخنی سخته
نی ازپی هرخامی ناپخته چوشلغم باش

گردست دهد پیری کاندر قدمش میری
نه عقل مجرد شو نه جهل مجسم باش

ورگوش کنی بامن برزن بکمر دامن
ازعقل مجرد شو در عشق مسلم باش

ورعشق همیورزی بی پرده وبیرواورز
دیوانه و شیدا شوافسانه عالم باش

بریاد بت کشمیر جانی ده وجامی گیر
با جان پیابی زی باجام دمادم باش

زان لعل لب مینوش می نوش و بمستی کوش
نه برلب کوثر رو نه تشنه زمزم باش

ما باالب لعل دوست خوش سرخوش و مجموعیم
آنزلف پریشان گو آشفته ودرهم باش

رندانه بپاشوراست هم بی کم وهم بی کاست
نه همچو ریاکاران که راست گهی خم باش

برخیزو ببرپیوند ازخویش وزن وفرزند
نه یاد برادر کن نه یار پسر عم باش

جهدی بکن وجان جوی نه جان بکن ونان جوی
نه جاوه زنجان جوی نه قاصد سرچم (۱) باش

راه طمع وتشویش بر نفس خیانت کیش
بربسته و بنشسته مردانه ومحکم باش

دینارت اگر نبود روشکر کن ودین آر
نه درغم دینار ونه در هم درهم باش

نه راه بشطان بند نه دیو بزندان بند
نه دل بسلیمان بند نه در غم خاتم باش

گردیو کنی زندان تاآصف جم باشی
رودیو هوای خودزندان کن وخودجم باش

در خلد مکن خانه تادام شود دانه
تاخانه بویرانه بگرفته چو آدم باش

صد باربود کژدم نیکوتر ازآن گندم
کز خوردن اوگویند آواره عالم باش

بس گرسنه شب میخفت بی جامه وجام وجفت
پس خلعت کرمنا میپوش ومکرم باش

صد معجز اگرآری تا باربخر داری
دردست یهودی چند چون عیسی مریم باش

---

(۱) سرچم یکی ازدهات زنجان است .

در نیمه ره افلاک منزل نکنی زنهار    باعیسی اگر گویند همره شوو همدم باش

گر رأی رکوب آری بر خنگ نهم نه زین    نه همچومه و خورشید بر اشهب وادهم باش

خوش خوش دو سه گام از خود بر گیر و فراتر نه    بالاتر و والاتر زین طارم اعظم باش

ور پایه همت را بالاتر ازین خواهی    رو چاکر درگاه دارای معظم باش

در بسانی ازین خسرو هر جا که رود گورو    محسود و معزز شو مسجود و منعم باش

باچاکری او بیش ازشیر فلک باشی    بر درگه او خود کو از گربه و سگ کم باش

ازجوق سگان شه وامان و مؤخر شو    بر فوق سماک چرخ بشتاب و مقدم باش

عباس شه است آنکس دادار جهان فرمود    کز جمله جهانداران اعظم شو و اکرم باش

درعیش به از پرویز در طیش به از چنگیز    در عمر به از جمشید در ملک به از جم باش

هم با حشر بهمن هم با هنر قارن    هم با تن روئین تن هم با دل رستم باش

برخلق چو بخشی بهر نفاع‌تر از تریاق    برخصم چو آری قهر قتال‌تر ازسم باش

گر روس بکین تازد چون سد سکندر پای    ور روبهی آغازد بـا حملهٔ ضیغم باش

سرباز وسوار اول ازخیل عجم بگزین    پس عزم جهاد روس جزم آر و مصمم باش

ملک قرم و مسقو بستان ز قرال نـو    بر روس مسلط شو بر روم مسلم باش

غوغاست بروس اندر از مرگ الکسندر    آن خیل و حشر تاحشر گو در غم و ماتم باش

خافض چو بنزع آید منصوب شود مجرور    گو رایت شمخالی(۱) بافتح وظفر ضم باش

وآن نوح مجاهد باز بالنگر و صدق انبار    آن کشتی غیرت را انداخته در یم باش

وآن والی خیل گرج باخرج هزاران خرج    بر عادت سیم برج دو پیکر و توأم باش

وآن مهدی فرخ فال در معرکه دجال    نه وابس و نه دنبال بل اسبق و اقدم باش

سردار وحسنخان(۲) راگو خون عدو نوشد    وآن خازن خاین راگو خمره بلعم باش

زان بس که ثنائی رادارای جهان فرمود    رو هرچه به بینی گوی نه اعمی و اعجم باش

آن کیست که گوید خیز و زگفتن حق برهیز    یا از درشه بگریز یا اخرس و ابکم باش

بالله نشاید گفت این قصه و نه پذرفت    گو پیر معمر گوی یا شیخ معمم باش

من امر شهنشه را بپذیرم و قول خصم    درمعرض جهد و نهی گو لاشو و گو لم باش

ای نایب شاه آخر گر راز نهانی هست    گو ظاهر و باهر شو نه مغلق و مبهم باش

وانکار که بیش از بیش مغشوش و مشوش شد    فرمای که همچون پیش مضبوط و منظم باش

---

(۱) مهدیخان، شمخال خان، نوح خان از رؤسای قراباغ است .

(۲) سردار، حسین خان است وحسن خان برادر حسین خان است .

ویرانه شود هر بوم کانجا گذر آرد بوم　　تاکی بیهودی شوم گوئی توکه محرم باش

بس بود ثنائی بس گفتار تو و زین پس　　نه ملتزم مدح و نه معتقد ذم باش

## هنگام توقف اردوی همایون درچمن اوجان بعرض جناب صدر اعظم میرزا محمد شفیع رسانیده

ان للصدر خصالاهی للقدر کمال　　انما الصدر کمال و جمال وجلال

حبه للقلب قلاب وللعقل عقال　　بغضه کفر و الحاد و وزر و وبال

جوده سکب ونهب لاعطاء لانوال　　فهو بالرزق ضمان وله الخلق عیال

عدله قسطاس حق قاسط فیه اعتدال　　فیه موت وحیات وثواب و نکال

و فراق و بعاد وعناق و وصال　　و نشاط وانبساط و ملال و کلال

وبه یبقی الهدی حیاکمایفنی الضلال　　فیه للاکوان اعمال خفاف و ثقال

ثم للعمال اعمار قصار و طوال　　و لدار سکنوافیها الی الاخری انتقال

فحساب و کتاب و جواب و سؤال　　و جحیم و نعیم و ضرام و ظلال

قلم فی کفه یجری کما تجری النبال　　فیه للکفراضطراب و اضطرام واشتعال

ولدین الحق جاه و جلال و جمال　　و به ینتظم السلم و یشتد القتال

منه حکم و مثال و من الدهر امتثال　　فهو غصن مورق منه علی الدنیا ظلال

مستظل منه من کان له بالخیر فال　　من ملوك و سلاطین لهم ملك و مال

ترتوی من رشحة منه و هاد و تلال　　و ریاض و حیاض بل بحار و جبال

فهو بحر قعره فی الغوص مما لاینال　　للعدی ملح اجاج للوری عذب زلال

او سحاب ساکب فیه جواب و سجال　　فانسکاب و انصباب وانهمار وانهمال

ساحر یسحر لکن سحره سحر حلال　　مخبر عمایقول الناس فی السرو قالوا

و سواء عنده ماض و مأتی و حال　　قل لحسادك یا صدر هلموا و تعالوا

لی عصی تهتز ماهزت عصی و حبال　　فلموسی الیوم فعل و لفرعون انفعال

ان اقواماً الی اعداء اعتابك مالوا　　بلغتهم من موالیك سیاط و صیال

و متی کان لبعض منهم الیوم مجال　　لن تخاف الاسدان جالت حمیر و بغال

انت صدرفی ذری الافلاك والافق تعال　　کل علم لم تعلمه الوری قیل و قال

لك مجدماله مادامت الدنیا زوال　　دم و عش بالعز ماهب جنوب و شمال

## در مدح ظل السلطان علیشاه گفته

نوبهار است بیا تا طرب از سر گیریم
سال نو بار غم کهنه ز دل بر گیریم

چون ربیع و رمضان هردو بیکبار آیند
روزه گیریم ولی در مه دیگر گیریم

حیف باشد که می صافی احمر بنهیم
از کف این فصل و پی صوفی ابتر گیریم

گر بدریوزه یکی کوزه می دست دهد
بار این روزه سی‌روزه ز دل بر گیریم

صوفیان چون همه پیرامن منبر گیرند
گر بدست افتدمان دامن دلبر گیریم

سبحه گر باید از آن زلف مسلسل سازیم
مصحف ار شاید از آن خط معنبر گیریم

چون گل حمرا از گلبن خضرا بشکفت
از بتی ساده بطی باده احمر گیریم

باده روشن در ساحت گلشن نوشیم
طره سنبل در پای صنوبر گیریم

جنت باقی در چهره ساقی بینیم
شربت کوثر در چشمه ساغر گیریم

زاهد ار کوثر و جنت بفسون وعده دهد
ما بنقد اینجا این جنت و کوثر گیریم

وگر از جوی عسل حرف مکرر گوید
ما از آن تنگ شکر قند مکرر گیریم

زهره در مجلس ما رقص کند چون بنشاط
ساغری از کف آن ماه منور گیریم

سبزه چون یاسمن و یاسمن آمد بچمن
نسخه‌ای از خط آن سرو سمنبر گیریم

در چنین فصلی انصاف کجا رفته که ما
ترک عیش و طرب و ساقی و ساغر گیریم

گر کند ماه خدا ما را از آن ماه جدا
کافریم ار نه بی مذهب دیگر گیریم

چون دگر طاقت احکام پیمبر نبود
لاجرم طاعت همنام پیمبر گیریم

گوهر کان بروجرد محمد که بنام
از همه عالم امکانش برتر گیریم

آنکه چون کلک گهر بارش رفتار کند
جیب و دامان ورق پر در و گوهر گیریم

کلک اورا بغلط آهوی تبت گوئیم
خط اورا بخطا نافه اذفر گیریم

بس خطا باشد اگر نافه آهوی ختا
با خط منشی شهزاده برابر گیریم

قرة العین شهنشاه علی شاه که صد
همچو جمشید و فریدونش چاکر گیریم

سایه سایهٔ یزدان که ز خورشید درخش
پرتوی درخم این طاق مخضر گیریم

نی خطا گفتم مهر و مه و اختر همه را
از یکی ذره درین معنی کمتر گیریم

آن ملکزاده که باشاه جهانش بجهان
همچو داود و سلیمانش همسر گیریم

با ولیعهد شهنشاهش اماً و ابًا
چون دو سرور که ز زهرا و ز حیدر گیریم

دوجهان بین جهانبانرا درهردو جهان
روشن از طلعت این هردو برادر گیریم

میل آنرا همه با جوشن و مغفر بینیم ذیل این‌را همه در مسجد و منبر گیریم
عزم آنرا همه آرایش لشکر دانیم حزم این را همه آرامش کشور گیریم
عیش این را همه مجموع و منظم نگریم جیش آنرا همه منصور و مظفر گیریم
زهد این‌را همه چون جعفر صادق خوانیم تیغ آنرا همه چون حیدر صفدر گیریم
هوش این را همه با نغمه بربط شنویم گوش آنرا همه با ناله تندر گیریم
رای والای ترا عقل مجرد خوانیم روی زیبای ترا روح مصور گیریم
خوی دلجوی ترا خلد مقدس یابیم جود موجود ترا رزق مقدر گیریم
تا برشح قلمت رنگ تشبه جستند مشك و عنبر را بویا و معطر گیریم
تا بذیل علمت عهد توسل بستند ماه و پروین‌را تابان و منور گیریم
خیل‌خدام ترا یکسره در زهد وورع سید وسرور و سلمان و ابوذر گیریم
جز یکی منشی بدکار که در شنعت او از فحول فضلا حجت و محضر گیریم
ظل ظل‌الله فرزند شهنشه را کاش آگه از رسم و ره منشی دفتر گیریم
زآنچه همنام نبی کرد در احکام نبی داستان دگر اندر صف محشر گیریم
ای برازنده خدیوی که بتأیید خدای تاج را بر تو برازنده ودرخور گیریم
زان ترا شاه جهان افسرشاهی بخشید که ترا برسر شاهان همه‌افسر گیریم
خسروا دادگرا ترك‌ادب باشد اگر پرده از رازنهان پیش‌شهان برگیریم
گر اشارت کنی امروز واجازت بخشی با وزیرالوزرا این سخن اندر گیریم
آنکه دررأی توچون عرض جهان عرضه دهد عقل را واله و سرگشته وابتر گیریم
آنکه طرزش را درچاکری حضرت تو راست مانند ارسطو و سکندر گیریم
ای وزیری که زانصاف تودر کشورری دست شاهین را کوته زکبوتر گیریم
چون پسندی تو که درعهد توباساده‌رخان پرده عصمت وناموس زرخ برگیریم
یارخی‌راکه چوخوردرخور مستوری نیست همچو زشتان جهان درپس معجر گیریم
یا چو مأبونان کوبنده قادر طلبیم یا چو خاتونان روبنده وچادر گیریم
با همه اهل کمال آباد ازاهل کمال پایه رفعت بالاتر و برتر گیریم
سخن ارگوئیم چون‌صاحب وصابی گوئیم قلم ارگیریم چون‌مانی و آزر گیریم
حجره را با رخ افروخته خلخ سازیم خانه را با قد افراخته کشمر گیریم
همه ازسنگ وگل‌وآب‌و نمك خیزد وما ازگل ولاله ولعل ومی وشکر گیریم
باج حسن ار زسلاطین جهان بستانیم سیم وزر را بمن از بهمن ونوذر گیریم

کاب شاه جهانیم و زخورشید شهان
هر سر سال دوصد بدره مقرر گیریم

با چنین پایه چرا باید درسوق فسوق
صدفی سیم فروشیم و کفی زر گیریم

ماکه خود محور افلاك جهانیم چرا
محور اندر کره ردف مدور گیریم

داوری در بر صدرالوزرا آوردم
تا ازآن کافر بد مذهب کیفر گیریم

زآنچه باتازه جوانان کند امروز نگر
انتقام خوش ازآن پیر معمر گیریم

داد ما خود بده امروز تو تادست رجا
بدعای ملك اعظم اکبر گیریم

دادکر فتحعلی شاه که ذرات وجود
همه‌را با خط فرمانش یکسر گیریم

تا جهان هست شهنشاه جهانرا بجهان
زیب تخت و کمر و یاره وافسر گیریم

دوستانش‌را چون گل ببهاران نگریم
دشمنانش را چون خار درآذر گیریم

## عمل فی هذه القصیدة من الشکوی بمشاکلة قصیدة جمال الکازرانی (١)

ای بخت بد ای مصاحب جانم
ای وصل توگشته اصل حرمانم

ای بی‌تو نگشته شام یکروزم
ای بـاتو نرفته شاد یك آنم

ای خرمن صبر از تو برباد
ای خانه عمر از تو ویرانم

هم‌کوکب سعد از تو منحوسم
هم مـایهٔ نفع از تو خسرانم

تیغ است ستاره وتو جلادم
سجن است زمانه و تو سجانم

از روز ازل توئی تو همراهم
تا شام ابد توئی تو هم شانم

چون‌طوق فشرده تنگ حلقومم
چون خار گرفته سخت دامانم

عمریست که‌روز وشب‌همیداری
برخوان جفای چرخ مهمانم

وین سفله که میزبان بود ندهد
جزحنظل یأس وصبروحرمانم

خون سازد اگر دهد دمی آبم
جان خواهد اگردهد لب نانم

جلاب عسل نداده بگشاید
از نشتر درد وغم رگ جانم

زان‌سان که‌سگان بجیفه گردآیند
باسك‌صفتان نشانده بر خوانم

این گاه همی‌زند بچنگالم
وان گاه همی‌گزد بدندانم

تا چند بخوان چرخ باید برد
از بهر دو نان جفای دونانم

این سفله که‌آسمانش میخوانند
کینش بمن از چه‌روست میدانم

---

(١) ترتیب این قصیدها دربعضی ازنسخه‌ها باختلاف بنظررسیده .

قرصی دو فزون ندارد وداند — کز برگ و نوا تهی‌است انبانم

ترسد که بکدیه صد معاذالله — یك لقمه از آن دو قرص بستانم

ای سفله اگرچه من گدا باشم — روزی‌خور خوان فضل سبحانم

من دست طمع زنان تو شستم — تودست ستم بشوی‌ازجانم(١)

آنکس که مرا بداد دندان‌داد — نان از کف پادشاه ایرانم

عباس‌شه آنکه از کف رادش — یك قطره چکید و گفت عمانم

زرعکس فروغ‌مهرچهرش‌تافت — یك ذره و گفت مهر تابانم

از ریزه نان خوان او باشد — مغزی که بود درون ستخوانم

جانم‌بوجود جود اوزنده است — چونانکه بخون عروق شریانم

گر کافر حق نعمتش باشم — حقا که درست نیست ایمانم

ور منکر فضل ورحمتش کردم — انکار بود بفضل رحمانم

تا دور ندیدم آسمان زان در — نشتافت بسر چو لیث غضبانم

گوئی نه منم همانکه میگفتی — برتر بخطر ز چرخ گردانم

یکدم نه اگر بکام من گردد — اوجش بحضیض باز گردانم

چو نشدکه کنون‌زجورو بیدادش — تا عرش رسد خروش و افغانم

ثعبان و اسد صریع من بودند — کامروز صریع ثور و سرطانم

ای شعبده‌گر فلك بشب بازی — هر شام چرا کنی هراسانم

من منظر مار و اژدها دارم — از عقرب کور خود مترسانم

این‌خامه شکسته باد اگر باشد — کمتر ز عصای پور عمرانم

باآنکه ثنای شه بروز وشب — میخوانم و برزبانش میرانم

آن‌شاه که‌آسمان زجودش بود — پیوسته طفیل خوان احسانم

گررزق جهان زدخل‌دیوان داد — جزمن‌که ذوی‌الحقوق دیوانم

دانم که ز راه تربیت خواهد — باریك میان بسان یکرانم

نه‌خام وجمام و خورده وخفته — فربه‌شده چون خران وگاوانم

مضمار دهد مرا که پیش آرد — از خیل جهان بروز میدانم

اوراق مرا به‌اره پیراید — تادر گذرد ز سدره اغصانم

---

(١) صدشکر که بی نیازم‌ازعالم — تا چاکر شهریار دورانم

تا رونق و آب من بیفزاید ‌ ‌ ‌ چون لعل دهد بچرخ سوهانم
بیمارم و دردمند و او داند ‌ ‌ ‌ تدبیر علاج و راه درمانم
گر تب تب امتلا بود لاشك ‌ ‌ ‌ امساك بود ممد بحرانم
ورعلت من ز رنج استسقاست ‌ ‌ ‌ بایست مدام داشت عطشانم
زین جوع و عطش بود اگر آخر ‌ ‌ ‌ جان شاید ازین دو درد برهانم
وین طرفه که روزگار پندارد ‌ ‌ ‌ کز جوع عطش تلف شود جانم
وان کور دل آسمان همیراند ‌ ‌ ‌ از سفره بسان کلب جو جانم
ای سفله تو کیستی که میرانی ‌ ‌ ‌ از سفره عام خود بدین سانم
هرچند مقل و مفلسم بینی ‌ ‌ ‌ نه تشنه آب و گرسنه نانم
صدشکر که در وجود خود هردم ‌ ‌ ‌ برخوان طعامهای الوانم
مرغ دل و آتش غم اینك هست ‌ ‌ ‌ گر حرص بود بمرغ بریانم
با چشمه چشم خونفشان فارغ ‌ ‌ ‌ از ماء معین و راح ریحانم
جز خون جگر مباد در جامم ‌ ‌ ‌ بر خوان شکر اگر هوس رانم
چون شاه زمرحمت قرین آورد ‌ ‌ ‌ با خیل ملك نه نوع انسانم
حیف است که باز حرص وادارد ‌ ‌ ‌ بر آب و علف مثال حیوانم
نز جوی مجره جرعه بربایم ‌ ‌ ‌ نز خرمن چرخ خوشه بستانم
ای شاه جهان چو اینت فرمانست ‌ ‌ ‌ من بنده بامتثال واذعانم
دامن بدو عالم ار نیفشاندم ‌ ‌ ‌ شاید ز دو دیده خون بیفشانم
آن یك کف اگر ز کف رود بالله ‌ ‌ ‌ نه درغم این نه در غم آنم
من هردوجهان بداده بگرفته ‌ ‌ ‌ یك کف زغبار راه سلطانم
پنداشت که بس گران خریدستم ‌ ‌ ‌ آنخواجه که خوش خریدارزانم
شاید که ازین زبون ترم دارد ‌ ‌ ‌ زانرو که ازو گریخت نتوانم
داند که گریز پانیم ورنه ‌ ‌ ‌ هربار چرا کند گریزانم
صد بار ببال اگر زند سنگم ‌ ‌ ‌ زان بام بود محال طیرانم
سی سال بآستانش خو کردم ‌ ‌ ‌ اکنون بکجا روم کرا خوانم
گیرم که روم کجا توانم رفت ‌ ‌ ‌ گرازتو رسد هزار فرمانم
من بنده ولی چگونه بپذیرم ‌ ‌ ‌ حکمی که بود ورای امکانم

این بود سزای من که بفروشی    کاهی بفلان و گه به بهمانم
چون راه وفا براستی رفتم    شایسته صد هزار چندانم
ایخواجه بیا بهیچ بفروشم    ور مفت دهند باز نستانم
ای گردش دهر خوارتر خواهم    وی شحنه قهر دورتر رانم
چون شمع بخواهش دل جمعی    در شعله جان خود بسوزانم
درآتش دل چو لاله بفروزم    در خون جگر چوغنچه بنشانم
چون ژاله بخاك ره بیندازم    چون باده بخون خود بغلطانم
ای تیغ بلا ببر نخ عمرم    وی نیش جفا بزن رگ جانم
ای خنجر کین بخار حلقومم    ای نشتر غم بکاه شریانم
تا من باشم که قدر نعمت را    از خدمت آستان شه دانم
یکروز زخلد حضرت ار دورم    نزدیك هزار نار و نیرانم
هم باز چوبار قرب در یابم    آتش که بود شود گلستانم
ای شاه جهان نه حد من باشد    کاینگونه سخن ببزم تو رانم
لیکن بخدا نمانده با این حال    امکان سکوت وجای کتمانم
صدگریه نهفته در گلو دارم    در ظاهر اگرچه شاد وخندانم
گررأی تو بود اینکه من یکچند    زان تربت آستان جدا مانم
بایست بمن نهفته فرمائی    زان روز که بود عزم طهرانم
نه اینکه بکام دشمنان سازی    رسوای فرنگ و روم وایرانم
من کیستم آخر ای خداکارند    طومار خطابشاه کیهانم
وآنکاه رسول نا امین باشد    یك ناکس ناسزای کشخانم
او ماشطگی نکو همی داند    زو واسطگی نکو نمیدانم
دانم که چو بازگردد ازین شهر    هم باززند هزار بهتانم
چون خادمکی دگر که میگویند    کرده‌است بها برود مهرانم
مپسند بمن که ناکسی رقاص    تشنیع کند ببزم شاهانم
ازقول تو گوید و نه قول تست    سوگند بذات پاك یزدانم
حاشا نکنم که کردهٔ سی سال    سیراب ز بحر جود و احسانم
زان سان که زسر گذشت چندین بار    سیلاب سخا ز بحر طغیانم
اما نه چنان که قطرهٔ زان بحر    در حلق چکد براز و پنهانم

بل بیش وفاش وآشکار آنسانك | بارد بسر ابر فصل نیسانم
من نیز بسفره کسیت کو گوید | با همت تو کم از سلیمانم
یا آنکه بصدر ثروت وسامان | کمتر ز صدور آل سامانم
یا آنکه بکاخ غرفه وایوان | در چاکری تو کم ز نعمانم
هم خوردم وهم خوراندم ازجودت | آنقدر که از شماره وا مانم
دادم بخلایق و نپرسیدم | کاعدای منست یا که اعوانم
زینان که چو گرگ خون من نوشند | آن کیست که نیست گربه خوانم
ایشان نه اگر خجل زمن باشند | من خود خجل ازحیای ایشانم
پاداش منست اگر درین گلشن | بر پای همی خلد مغیلانم
تا من باشم که خار گلخن را | در گلشن خاص شاه ننشانم
من هرچه کنم گنه بود لیکن | از رأفت تست چشم غفرانم
هرچند فزون شود مرا عصیان | عفو تو بود فزون ز عصیانم
امروز زهرچه کرده‌ام تا حال | وز هرچه نکرده ام پشیمانم
افسوس که پیر گشتم وهم باز | درکار جهان چو طفل نادانم
نه سالك راه و رسم تزویرم | نه عالم افترا و بهتانم
نه فن فساد و فتنه میورزم | نه درس ریا وسمعه میخوانم
نه منشی کارهای مذمومم | نه مفتی رازهای پنهانم
نه مانع برگ عیش درویشم | نه قاطع رزق جیش سلطانم
زان است که هرزمان بلای تو | آید بسر از جفای دورانم
مانند زری که سکه کم گیرد | پیوسته بزیر پتك و سندانم
چون سیم دغل بهرکه بدهندم | هم باز پس آورد بدکانم
ناچیز تر از خزف بیازارم | بی قدرتر از گهر بعمانم
ازکار معاد خویش مشغولم | در کار معاش خویش حیرانم
دربند وفا ز طبع آزادم | در چاه بلا ز غدر اخوانم
ازبسکه زجان خویش دلتنگم | شد پوست بتن مثال زندانم
وزبسکه ز همرهان جفا دیدم | از سایه خویشتن هراسانم

• گوئی همه شیر در و غم دادم — مادر که بلب نهاد پستانم
از تیغ جفای چرخ مذبوحم — در کوی وفای خویش قربانم
نه در غم خانمان تبریزم — نه در بی کار و بار طهرانم
ایشاه جهان بیا ترحم کن — برمن که زسر گذشت طوفانم
امساك اگر کنی بمعروفم — تسریح اگر کنی باحسانم
بعدازچهل وهفت سال‌عمرآخر — روی ازتو کدام سو بگردانم
من قحبه نیم که هرزمان‌جائی — بنشینم و یك حریف بنشانم
هرروز مده بچنگ ضرغامم — هربار مبر بکام ثعبانم
شایدکه شنیده باشی از خارج — اوضاع مزارع فراهانم
وان‌قصهٔ‌دستبان (۱) و ساروقم — وان حصهٔ کازران وسیرانم
وان قصهٔ کار وبار مغشوشم — وان انده خانمان ویرانم
جانم بستوه آمد از استوه — تا خود چه رسد بملك گرکانم
زان‌پس که‌هزاوه‌رفت‌ومهراباد — کی درغم طور و بادرستانم
خدام کمین که پیش ازین بودند — جاروب‌کشان کاخ و ایوانم
امروز به بین که‌چون هجوم‌آرند — برآب وزمین وباغ وبستانم
بستان وسرای من طمع دارند — دربان سرا و بوستان بانم
از اهل‌وطن خراب شد یك جا — هرجا که عمارتی باوطانم
بل‌کز سپه (۲) عراق محصورند — بالفعل همه رجال و نسوانم
مگذار چنین بدست نامردان — آخر نه مگر ز شاه مردانم
خودجز تو کس دگر کجاباشد — در فکر وخیال سود وخسرانم
آنم‌که نباشد ایچ غمخواری — جز لطف تو وخدای منانم
• من واپس‌کاروان وپیش‌ازمن — رفتند برادران و خویشانم
• گردر غم صد چو ماه کنعان — میگفتم من که پیر کنعانم

---

قایم مقام این چهار بیت راکه در این قصیده باستاره ممیز شده در رساله شکوی استشهاد کرده و از مشارالیه نیست و چنین معلوم میشود که بواسطه اینکه هم‌وزن این قصیده است کتاب ندانسته‌در حاشیه‌این‌قصیده‌نوشته‌اند وبعد کتاب دیگر بمتن نقل نموده‌اند.

(۱) اسامی دهات است، دست بان، ساروق، گاوزان، سیران، هزاوه، مهراباد طور، بادرستان.

(۲) بل گرسنه در خ

تنها شدم و بکام دشمنها — بی چاره و بینوا و سامانم
آسان ز تو باز گردد این مشکل — چون خود ز تو مشکل است آسانم
با آنکه ز صدر عز وجاه از تو — افتاده بکنج بیت احزانم
بالله که نخواهم از خدای خود — جز اینکه فدای تو شود جانم
٥ یارب تو بفضل خویشتن باری — زین ورطه هولناك برهانم

## در شکایت از عمال تبریز گوید

دلی دیوانه دارم وندر آن دردنهان دارم — که گر پنهان کنم یا آشکارا بیم جان دارم
مرا تبریز تب خیز است ولب از شکوه لبریز است — چه آذرها بجان ازملك آذر بایجان دارم
چرا از ضابطان اورنق(١) صدطعن ودق بینم — که قدری آب وملك آنجا برای آب و نان دارم
ز بیمهرانمهرانرود دلخون گشت وجان فرسود — که جزئی مزرعی در کوهسار لیقوان٢ دارم
چسان منت کشم از عامل سهلان واسفهلان — که گوئی خطه کاشان وملك اصفهان دارم
ز خوان نعمت شه نعمت آبادی طمع کردم — که صد آیه غضب در شأن جان ازشانجان دارم
ز سربازان آتش باز خصم انداز تبریزی — هزاران عرضچی در هر گذر از هر کران دارم
همه جراره‌ها در جنگ آتشپاره‌ها در جنگ — که پیش حمله شان بولادرا چون پرنیان دارم
رسد گر حکم والا کز زمین زی چرخ شو بالا — خداوندا که تشویش از بروج آسمان دارم
بجنگ من کنند آهنگ از آن سرهنگ بی فرهنگ
که هم عارست وهم ننگ آنکه نامش برزبان دارم
علی مردان مردود آن کهن نامرد نامودود — که در اوصاف او صد داستان از باستان دارم
برات فوج شیران زان بمن شد در همه ایران — که بهرطعمه پندار ندمشتی استخوان دارم

## این قطعه را از قول آقای عبدالرزاق بیك دنبلی یکی از عمال نوشته

ای عزیزی که مال وجاه ترا — بفنا وزوال مشتاقم
بالله آنروز وروز کار گذشت — که منت گفتمی ز عشاقم
بس کن این ناز وغمزه کاندر شرع — گرد خواهی سزای احراقم

---

(١) اورنق، مهرانرود دو بلوك است از بلوکات تبریز.

(٢) لیقوان . سهلان . اسفهلان . نعمت آباد . شانجان . اسامي املاك قایم مقام است .

بعد هفتاد سال عمر مکر — بنده باز از گروه فساقم
مر ترا حد ودق سزاست ولی — من نه حدادم و نه دقاقم
کر بعقد دوام خدمت تو — بود چندی عروس اشواقم
خوب کردی که طالقش کردی — تا خوری بهره ها ز اطلاقم
ورنه خوردی تو راست کو پس کو — دخل شهر وتیول رستاقم
چند نازی که این منم امروز — مشرف مستمر و اطلاقم
اکر اطلاق مستمر ز تو کشت — نه کران آید آن ونه شاقم
لیکن از نخوت تورنجم از آنك — من نه مخلوقم و تو خلاقم
توکه تا این دو روزه بودستی — همچو خر زیر سیخ وشلاقم
کومی از بنده بندکی خواهی — که کنی مستمال اشفاقم
که مخور هرکزاین نخواهدشد — ورکند شه طناب و تخماقم
تو نه رزاق عبدی و بخدا — بنده آنم که عبد رزاقم
بخدا کر خدا شوی نشوم — بنده‌ات ور شوم قرمساقم
کاش رزاق کل حواله کند — جای دیکر برات ارزاقم
ورنه تو رزق‌چون منی ندهی — که نه شیادم ونه زراقم
رو بخویشان خویشتن بچشان — هرچه ماند از طعوم واذواقم
که بزرنند و شید شهره نه من — که بآیات صدق مصداقم
بهر مشتی غزل دواتی چند — بر در این قراه وآن آقم
من نه میش شقاقیم که برند — که بییلاق وکه بقشلاقم
نه بز دنبلی که رزق رسد — که ز سلماس و که زالباقم (۱)
بل یکی چاکرم که وردبوو — مدح شه در عشی واشراقم
کر تو ندهی برات بدهد نقد — از کف خویش شاه آفاقم
شاه عباس آنکه کر نکنم — شکر احسانش از پدر عاقم
حالی آن چاقچور وشال و کلاه — چون بسر بر نهند برساقم
از بر تخت شاه خواهی دید — که بر از نه رواق این طاقم
شیر نر را شغال ماده کند — بانگ ارعاد وبیم ابراقم
آب در چشم آفتاب آرد — شعله برق تیغ براقم

---

(۱) الباق کوهی است دونزدیکی سلماس .

تیغ من این زبان بودکه بود | بهتر از تیرو تیغ ومرزاقم
رستخیز آن بود که بـا تو کنند | کلك حراف ونطق حراقم
خواجه گو چند ممتحن داری | که باشفاق (١) وگه باشقاقم(٢)
چند ازین لعب کودکان گوئی | من نه پیرم که طفل قنداقم
من مگر کودکم که بفریبی | که بمضراب وگه بمحراقم
یـا یهودم کـه ترس وبیم دهی | همزدورماق(٣)وهمزوورماقم(٤)
یا یکی بچه برزگر کامروز | نو بشهر آمـده ز روستاقـم
شرم دار ای نمال وکعب که من | که رئیس صدور و اعناقم
آسمان وزمین بمن خندند | گر بود با تو عهد ومیثاقم
ز آنکه تو اوج ظلم وجوری ومن | موجی از بحر عدل و احقاقـم
ویحك ای نودکان گشوده که من | شیخ اصناف و پیر اسواقم
کم کن این کبروطمطراق که نیست | طاقت آن طرنب (٥) واین طاقم
نه تو آنی که اکل وشرب توبـود | که ز ادرار و گهی اطلاقـم
تو همانی که دخل وخرج تو بـود | که ز انعام وگه ز انفاقم
چه شد آخر کنون که باید کرد | خاکپای تـو کحل اماقم
خلق از خلق ناخوش تـو شدند | جمله مفتون حسن اخـلاقم
تا تو با جور وبا جفا جفتی | بنده در مهر ودر وفا طاقـم
گر توئی درد بنده درمانم | ور توئی زهر بنده تریاقم
کم بشلتاق واخذ کوش که مـن | باطل السحر اخذ و شلتاقم
زان حذر کن که روز عرض حساب | عرضه گردد بطون اوراقم
نه در عدل شاه وراه عـراق | بسته‌اند و نه بنده دستاقم

• • •

ای مشیری که عزو جاه ترا | بدوام و ثبات مشتاقم

---

(١) اشفاق میلها ومحبت‌ها .

(٢) اشقاق رو گرداندن باصطلاح عوام کم‌محلی نمودن .

(٣) بترکی ایستادن .

(٤) بترکی زدن .

(٥) طرنب وطاق بمعنی فیس وباد بیجاست .

بمدیحت که یادگار منست | عاشق صادقی ز عشاقم
بوالهوس نیستم معاذالله | نه هوسناك و نی زفساقم
گر نه مدح تو در سخن گویم | مستحق نکال و احراقم
سر بد خواه وسر بدگو را | من چو بزارم و چو دقاقم
زرق وشید وفسون چون نخورم | نه فسون سازم ونه زراقم
روزی من حواله بر کف تست | گر چه دانم که کیست رزاقم
چون چنین است پس فراوان به | قسمت اندر میان ارزاقم
تا گزندی نه بینم و نرسد | منت از هر غر و قرمساقم
ورهنر هست چونکه بادگران | نسبت اختصاص واطلاقم
باز گویم که هست با دگری | نسبت اهل شهر و وستاقم
هرچه خواهم رواست زآنکه زاخذ | عاریستم بری ز شلتاقم
صاحبا نظم را بعهد چنین | گفتم و لیك هست الحاقم
لطف ادبار شد بفهم وذکا | شهره در روزگار و آفاقم
وانگهی با وفا وصدق وصفا | در زمان فرد ودر جهان طاقم
ورنه هستم چو پسته بیمغز | ازدرون پوچ وز برون حاقم

## این قصیده را از قول پاشاخان ایروانی که بسیار جمیل بوده گفته

چشمی بگشا مگر نه من آنم | کز حسن نظیر ماه تابانم
بگسسته مگر کمند زلفینم | بشکسته مگر خدنگ مژگانم
با تیر نگه مگر نه فتاکم | با زلف سیه مگر نه فتانم
در عشوه مگر نه راحت روحم | وز غمزه مگر نه آفت جانم
چون شد که بنزد خواجگان اکنون | مانند گهر ببحر عمانم
زین سبزه فغان که خوابگه بگزید | در سایهٔ سنبل گلستانم
حسن گل اگر زسبزه افزاید | زان سبزه بگل چراست نقصانم
عشاق مرا چه شد که یکسان شد | اندوه ونشاط وصل و هجرانم
هیچم بفروشد آنکه خواهان بود | یکدم بدو صد هزار تومانم
وآن خواجه که بداسیر ودر بندم | امروز کند اسیر دربانم
آن گرمی رسته مرا چون شد | وان دسته مشتری بدکانم

در بسته بکنج حجره بنشسته — سوداگر ورشکسته را مانم
وآنگاه بدست واعظی پرگوی — افتاده ز بخت بد گریبانم
چندان گوید که دل بجان آید — از روزه واز نماز و قرآنم
ای کافر ظالم ار تو دین داری — کم گوی مگر نه من مسلمانم
رضوان زکجا وباغ حسن من — گو وعده دهد بباغ رضوانم
دوزخ زکجا و نار عشق من — گو زهره برد بنار و نیرانم
اینک بخم دو زلف جادو بین — کفری که به از هزار ایمانم
دردا که به پیش چشم این یاران — چون آینه پیش چشم کورانم
در موقف این معسکر منصور — چون زیره میان شهر کرمانم
کاری نه مرا جز اینکه پیوسته — بنشسته ز خود مگس همیرانم
وآن بوالهوسان که گردمن بودند — همچون مگسان بریده الاخوانم
در مصر شما که دمبدم آرند — هر روز بسوق برده یارانم
ایکاش بیك دو نخ بها میکرد — زالی که گران خرد نه ارزانم
با آنکه خدا گواست یوسفرا — در حسن غلام خود نمیدانم
امن است که بالمثل تو پنداری — بر خرمن گل دمیده ریحانم
خطی است مگر بخد گلرنگم — گردی است مگر بگردمرجانم
جرمی بوجود خود نمیدانم — جز موی که رست از زنخدانم
با موی زنخ ببر نخوانندم — صد مصحف اگر ز برهمی خوانم
ایزد که لباس خلقتم پوشید — از کسوت حسن خواست عریانم
وین جرم دگر که کام بد خواهان — بر ناید ازین نحیف حمدانم
وین طرفه که غرچکی وقوادی — خواهم که کنم ولیك نتوانم
زانروی به پیش خواجگان عهد — ناکام تر از جمیع اقرانم
جز میرنظام (۱) کز وفا دارد — در حضرت خود عزیز ومهمانم
کر او ندهد کمان مبر کاید — امروز بدست یك لب نانم
با همت او فزون ز تیمورم — وز دولت او بر از سلیمانم
بر شاخ ثنای مدح او دایم — هم نغمه بلبل خوش الحانم

---

(۱) اشاره بمحمد خان امیر نظام است.

لیکن نه خوش آیدم که از اینقوم — برگویم از او هرآنچه من دانم
باری کنمش دعا واین امید — باشد ز جناب رب سبحانم
کورا زقضا اگر گزندی هست — گردد بفدای جان او جانم

## بیکی از عمال نوشته

ای بزرگی که در دوعالم نیست — جز تو مطلوب وجز تو محبوبم
خوب اگر بگذرد بمن یابد — از تو باشد همه بد و خوبم
تا تو از فضل صاحبم بودی — طالع سعد بود مصحوبم
یك دو مه پیش ازین زمهر تو بود — ماه و مهر سپهر مغلوبم
بنده راغب زخلق بودم وخلق — راغب خلق و خلق مرغوبم
با همه بد قوارگی گفتی — ثانی یوسف بن یعقوبم
چون زجا جستمی زبهر کوب — مرکب چرخ بود مرکوبم
چرخ گردون ز خوشه پروین — دسته می بست بهر جاروبم
پس سپاه سعود را گفتی — خیل نحلند و بنده یعسوبم
این زمان بین که در بساط زمین — میکنند گاو و خرالگدکوبم
طالبان مرا نگر کاکنون — همه را مستفید و مطلوبم
گر بدرگاه جاه تو گذرد — عمر بر این سیاق واسلوبم
وا کنم نطق بسته را آخر — من نه از سنگم ونه از چوبم
صبرم از حد گذشت پنداری — بنده قائم مقام ایوبم
چند ازین وعده‌ها که یادآرید — همه از وعده‌های عرقوبم
من نه آنم که چون تو کذابی — بفریبد بوعد مکذوبم
خیز کلك و دوات و کاغذ خواه — تا نویسی جواب مکتوبم
ورنه ظاهر کنم که اکنون نیز — من نه مخذولم و نه منکوبم
آسمان و زمین بر آشوبند — با تو آندم که من برآشوبم
شغل من صدق صرف بود و کنون — بهمان شغل باز منصوبم
بلکه در خیل اصدقای عباد — تا بروز حساب محسوبم
مر ترا سر بصدمه باید کوفت — گر تو بدهی بطعنه سرکوبم
خاینی چون ترا غضب شاید — من چرا بی گناه مغضوبم

ناهب مال شه توئی و ترا　　دفع باید نــه من که منهوبم
نشنیدی که کدخدای عراق　　هم درین سال کرد مسلوبم
من چو آئینه‌ام برابر تو　　راست بینی که بنده معیوبم
تا توئی حاجب اندرین درگاه　　شکر لله که بنده محجوبم

• • •

ای وای که یك غلط گفتم　　از گفته خویشتن پشیمانم
جز جاده کوی تو نمیدانم　　با این همه وسع ملك سبحانم
در ملك رضا نشستنم خوشتر　　از گوشه خـانه‌های ویرانم
خاك ره شاه هشتمین بودن　　بــه از شاهی روم و ایرانم
ای دست اجل بگیر بازویم　　وی خلعت آخرت بپوشانم
ای سنگ لحد بفرق من بنشین　　وی خاك بخویش ساز پنهانم
ای شام فراق دورتر رانم　　وی صبح وصال بیشتر خوانم
گوئی که مداد خون دل باشد　　کامروز برون شده زچشمانم

• • •

دوشم بوثاق آمد آن خسرو خوبان　　می‌خورده‌وخوی کرده‌وخندان‌وغزلخوان
جانهای عزیزان همه در چاه زنخدان　　دلهای پریشان همه در زلف پریشان
زلفش بشکار اندر زان حلقه فتاك　　چشمش بخمار اندر زان غمزه فتان
از غمزه این بیدار بس فتنه خفته　　از حلقه آن پیدا بس جادوی پنهان
خورشید فروزانش در پرده ظلمت　　در آتش سوزانش سرچشمه حیوان
گوئی پریئی درشده در کسوت آدم　　گوئی ملکی آمده برصورت انسان
آویخته از سرو سهی دسته سنبل　　آمیخته با سبزه تر لالهٔ نعمان
سنبل نه زره ور بود وسرو زره‌دار　　لاله نه زره‌سا بود و سبزه زره سان
کس سرو ندیداست که بی‌معجز عیسی　　از زنده بگیرد دل و در مرده‌دمدجان
سنبل نشنیدیم که بی معجز داود　　خورشید بجوشن کند و ماه بخفتان
هر لاله نیارد خفت برفرش زبرجد　　هر سبزه نباشد جفت باحقه مرجان
این سبزه مگر سر زده‌ازگلشن‌فردوس　　این لاله مگر آمده از روضه رضوان
در تابم از آن سنبل پرتاب که‌درشهر　　دل دزدد وجان خواهد هم باز بتاوان
بشکسته خود وهم‌خود بشکسته بسی‌دل　　بربسته خود وهم‌خود بربسته بسی‌جان

افکنده بسی دام بلا در ره جانها افشانده بسی خون‌دل ازدیده بدامان
بر بسته بسی پای گرفتار ز رفتار بگشوده بسی دست ستمکار بدستان
مرغی‌است که بر گلبن طوراست بپرواز زاغی‌است که در گلشن خلداست بجولان
بر نور عیان آرد پیرایه ظلمت در کفر نهان دارد سرمایهٔ ایمان
کافرش توان‌خواند و مسلمانش توان گفت گر خلد بکافر سزد آتش بمسلمان
شیطان بود ار شیطان مرخلد برین‌را پیوسته ز دستان دهد آرایش بستان
هرآدمئی را دو ملك باشد همراه نه هرملکی باشدهمسر بدو شیطان
آشفته دلی دیدم در حلقه آن زلف چون گوی که سر گشته بود درخم چوگان
بیچاره و در مانده و آواره ودردای بشکسته وسر گشته و بر بسته وحیران
گفتم نه‌توئی آن‌من آهی بزد و گفت انصاف بده جز دل تو کیست بدینسان
گفتم چه گنه کردی کامروز بدینحال هم بسته بزنجیری و هم خسته بزندان
گفت این گنه‌از تست که جز تو نشنیدم پیرانه سر افتد دگری درپی طفلان
باز است ترا دیده و من بسته به‌تهمت شوخ‌است ترا خاطرومن‌خسته به‌بهتان
وین طرفه‌که در زمره دانایان خودرا بشماری و بسپاری دل در کف نادان
گاهی بیکی خواجه سپاریم که باشد دل کندن ازو مشکل وجان‌کندنت آسان
گاهی بیکی بنده فروشیم که گردد او خواجه فرمان ده وتو بنده فرمان
تا دیده نظر باز و نظر باشد غماز که خسته کند اینم و گه بسته کند آن
گر طالب دنیائی بگریز ز شنعت ور صاحب تقوائی پرهیز ز عصیان
گفتم بخدا از تو پناهم که نداری شرم‌ازمن و ننگ‌ازخودواندیشه‌ز یزدان
در تاب کمندی که همی جوئی پرخاش وز تب بگزندی که همیگوئی هذیان
نه تخم سپندی که برآتش جهدازجای نه زال نژندی که بشیون کند افغان
کم‌گوی وازین گفتن عذر آر بتوبه شرم‌آر وبراین‌دعوی‌درکش خط‌بطلان
زیرا که منم چاکر سلطان و نزیبد این تهمت و این نسبت برچاکرسلطان
گر زندگئی دارم از بندگی اوست چونانکه بخون زنده بماندرگ‌شریان
با خدمت دیوان و گرفتاری بسیار با رنج سفرها و خطرهای فراوان
کو فرصت بنهادن دل در بر دلبر کو مهلت افشاندن جان در ره جانان
هرشب منم و شمع و رقمهای پیاپی هر روز من و جمع وسخنهای‌پریشان

تا صبح نگارنده اوراق رسایل — تا شام سپارنده اطراف بیابان

بر دست گهی خامه واستاده بیك پای — در پیش گهی جاده، و بنشسته بیکران

بنوشته گهی نامه اسرار بخلوت — بر خوانده گهی دفتر اخبار بدیوان

بنهفته گهی بیعت بگرفته به ارمن — پوشیده گهی پیمان بر بسته بشروان

که ملتزم پاس که‌شاه است بمشکوی — که بر در کریاس که باراست بایوان

ایوان چو سپهری که بر اوثابت‌وسیار — مشکو چو بهشتی که‌دراوحوری‌وغلمان

بر روشن آن لمعه انوار ثواقب — در گلشن این نغمه مرغان خوش‌الحان

لحنی که بود نغمه گر حنجر داود — نوری که بود راهبر موسی عمران

چون ماه بر آن منظرشاه‌است بخرگاه — چون‌سروودراین گلشن داراست‌خرامان

دارای عجم وارث جم خسرو عالم — خورشید شهان شاه جهان سایه یزدان

عباس شه آن خسرو غازی که حسامش — هم قاطع کفر آمد هم قامع کفران

هم بخت ازو خرم‌وهم تخت وهم اقبال — هم جود باو زنده وهم‌عدل‌وهم‌احسان

رخشنده‌و بخشنده نه‌ماه‌است و نه‌خورشید — با تیغ سر افشانش‌وبا دست‌زر افشان

با گوهر تیغش که کند روی‌زمین لعل — کوگوهر رخشان ندهد کوه بدخشان

با اشك بد اندیش که آفاق کند پر — کو لؤلؤ لالا نشود قطره نیسان

تا پور پناهش به پناه آمد آمد — جوشان وخروشان‌وسبك خیزوسپه‌ران

اینك سپهی کشن به تأیید خداوند — زی خطه ارمن کشد از ساحت‌ایران

دل کنده زمشکوی و سپه‌رانده بمشکین — بگذشته ز ایوان و روان‌گشته بمیدان

گوئی که حرام‌است براوراحت و آرام — مادام که بیرون نکند روس ز اران

یارب مددی‌ده که دراین‌رکضت‌مسعود — اعوانش بنصرت رسد اعداش بخذلان

جانها همه‌قربانش شود کزچه بانصاف — من شرم‌کنم زانکه بقربانش کنم‌جان

* * *

آه ازین قوم بی حمیت و بی‌دین — کرد ری و ترك خمسه ولر قزوین

عاجزو مسکین‌هرچه دشمن بدخواه — دشمن‌و بدخواه هرچه عاجزومسکین

دشمن ازایشان بعیش وعشرت‌وشادی — دوست از ایشان بآه‌وناله‌ونفرین

تیغ و سنانشان زکارعاطل ودرکار — دهرهٔ هیزم شکاف وداس علف‌چین

دشمنشان‌دزگشا بزور خراطیم — خود همه بیدست وپابسان‌خراطین

آن بحصار حصون و فتح ممالك — این بحصاد زروع وضبط حواطین

ریشك رشکین گرفته جانب بالا — سبلت مسکین فتاده جاده پائین

قوز بر آورده از توالی عشرات — گوز رها کرده از نواحی تسعین

رو بخیار و کدو نهند چو رستم — پشت بخیل عدو دهند چو گرگین

مشته تا بین و مغز و کله سرهنگ — معده سرهنگ وپوز وغله تا بین

کالك نارس زخوی خورند و نه بینند — خربزه نخجوان رسیده و شیرین

دسترس ار بودشان بجای نماندی — مزرع سبز سپهر و خوشه پروین

شاه جهان از سر ترحم فرمود — چند نسقچی بهر محلت تعیین

لیك نه بخشید سود بلکه بیفزود — درد دگر از رسوم تیل و تبرزین

با سپهی این چنین و یکدو سپهدار — کرد ولیعهد رو بمعرکه کین

مهر برخسار در مقابل صفین — قهر بکفار چون مقاتل صفین

نعره کوس آنچنان که نعره تندر — حمله روس آنچنان که حمله تنین

روسی دیوانه با پیاده چو بیدق — آصف فرزانه با سواره چو فرزین

خسرو قزوین بعزم رزم مخالف — آمده برزین بسان آذر برزین

توپ ولیعهد و رعدهای نو آهنگ — تیغ حسنخان و برقهای نو آئین

معرکه چو نگرم گشت از دو طرف خاست — آتش توپ و تفنگ و نیزه و زوبین

لشکر قزوین و خمسه وری از آن دشت — باز پس آمد ز باد توپ نخستین

ماند ولیعهد شاه و توپ عدوکوب — غلغله افکنده در عوالم ارضین

گفت که اکرام ضیف باید و آورد — گرده گرم از تنور و لقمه سنگین

لقمه سختی چنانکه هضم نگردد — تا نکند هضم روح کافر بی‌دین

گرده گرمی که هیچ معجون هرگز — می نکند همچنان تولد تسخین

الغرض آنروز پافشرد ولیعهد — یکه وتنها بصد تحمل و تمکین

تا شب تاری رسید و از دو طرف یافت — آتش توپ و تفنگ معرکه تسکین

پس خبر آمد ببارگاه و بهر کس — واجب ولازم شد این تعنت و تهجین

کای همه سرکردگان جیش که دارید — اسم خوانین وراه و رسم خواتین

آینه بگرفته با انامل مخضوب — غالیه افشانده بر محاسن مشکین

نازك و نرم آنچنان که رنجه کندتان — بالش مخمل بروی زین و نمدزین

مقنعهٔ تنگتان بعادت نسوان — به بود از جنگتان بعادت دیرین

طایفه نو بلوغ و نو خط و نو کار | نوگلتان درع پوش سنبل پرچین
یوسف مصرند در نکوئی و باید | حلقه نسوان مصر وحربه سکین
بس عجب است اینکه خانمانه خرامد | دخترساقی بجنگ سختر (۱) ساکین
سختروساکین بهل که رستم‌دستان | پنجه نیارد زدن بدست نگارین
نه صف ابطال حرب و اسلحهٔ کار | نه براحزاب کفر و معرکه کین
دست نگارین چنان سزد که ولیعهد | کرد بخون عدوی فخر سلاطین
ایکه شنیدی خبر ز هول قیامت | خیز و قیامت بدشت هشتدرك بین
هشتدرك (۲) نی که‌صدهزارهزاران | از درکات‌جحیمش آمده تضمین
حد حسام آن چنان که‌حدت‌غساق | آب سنان آنچنان که شربت‌غسلین
تیپ سوار آن فرشتگان که‌فرستاد | ناصرطه برای نصرت یسین
توپچیان آن موکلان که سپارند | کافر بیدین بدست مالك سجین
نیزه سرباز و صالدات بیکبار | ازدوطرف بردوسینه آمده‌پرچین
لشکر تبریز و ایروان وارومی | خصم شکارند همچو شیر دژاگین
دیل سرآورده آنقدر که شمارش | نه بقیاس آید و نه‌حدس و نه‌تخمین
کفر فتاده بچنگ لشکر اسلام | همچوکبوتر بزیر چنگل شاهین
ایزد دانا و پادشاه توانا | کرد بعباس شه توجه وتحسین
از پی ابلاغ این بشارت عظمی | رفته بهر سو مبشران و فرامین
خلق دمادم بعیش‌وعشرت و اطراب | شهر سراسر بزیب وزیور وآئین
خلق دمادم همه شکفته و خندان | چونکه بفصل بهار لاله ونسرین
جمله باقبال خسروی که نثارش | چرخ بلند آورد زماه و زپروین
فتحعلی شاه آنکه منشی جاهش | بر خطر خسروان کشد خط ترقین
دولت اودر جهان بیاید چندان | کین فلك نیلگون نپاید چندین
افسر او باد برز تارك گردون | تامه کانون بود پس از مه تشرین
شاه جهان را دعا نگفتم الاك | روح‌امین گفت صد هزاران‌آمین

• • •

(۱)سختر وساکین اسم سرکردهای روس است.

(۲) هشتدرك جائی‌است در نزدیکی آباران که اینجنگ باسم اباران‌معروف است که دولت ایران فتح کرد.

لا بهاء لا دهاء لا بيان لا عباره
فبماذا تدعى يا مدعى شغل الوزاره

ابقطرام قواره ام بقد كالمناره
ام بغارين لكل منهما الف مغاره

قل متى فرزنت يا بيدق شطرنج الشراره
ومتى اقرشت يا الام من رهط الفزاره

ان يرانى الفلك الاعظم يوماً بالحقاره
اين امثالك يا منتوف من تلك الجساره

اترى تخفض قدرى بعد ترك الاستزاره
قل لنا من انت حتى تنبغى منك الزياره

انت نفخ صادر فى صدر ايوان الصداره
سافر من دارة كانت لك الجعرة جاره

نعم ما بلغت بالامال من تلك السفاره
فافعلن باشئت من غيظ وطيش وحراره

واطاب الاموال من حيث ترى لقيا التجاره
واضعفن عشراً عليها تارة من بعد تاره

انما الاملاك من عشريك فى نهب وغاره
وكذ الملاك فى عدم وعسر وخساره

ويحكم يا قومنا غر بانكم صارت مطاره
هل يرجى عاقل من علقم الا المراره

ذهبت عن دوهة الدولة والدين النضارة
فهو بالله لقرع الشرع والعرف حجاره

وهو فى مخزن بيت المال من دار الاماره
فاعل بالله ما يفعل بالا بنار فاره

اوكما تفعل فى محتلج القطن شراره
هل سمعتم سرقة تظهر فى زى التجارة

اورايتم رشوة تحت غشاء الاستعاره
فيه سر قل ما يدرج فى طى العباره

قلت نبذاً منه والعاقل يكفيه الاشاره
انا بيكار (١) بودى السق ام الهمه (٢) كاره (٣)

## من احسن القصايد

دلا تا كى شكست از دست هر پيمان شكن بينى
درآ از سينه كاينها جمله زين بيت الحزن بينى

برو بيرون ازين خانه وبير از خويش و بيگانه
كزين ديوان ديوانه گزند جان و تن بينى

سفر يكقطعه از نيران بود حب وطن ز ايمان
ولى صد ره سفر خوشتر چو خوارى در وطن بينى

درين دور زمن طور زغن نيكو بود اما
تو اين طالع نخواهى ديد تا گور و كفى بينى

چو عنقا باشى و معدوم باشى زان وجودى به
كه خود را گاه ماده گاه نر همچون زغن بينى

---

(١) و (٢) و (٣) اين سه كلمه فارسى است .

بیا مرغ ار شوی بلبل شو و آشفته گل شو

که گر بینی جفا باری ز یار خویشتن بینی

نه مرغ خانه کز بهر دمی آب و کفی دانه

گهی جور زن وگاهی جفای باب زن بینی

همان بهتر چو پروانه گرت آتش بجان افتد

ز شمع انجمن نز شعله خار وگون بینی

وگر چون کبك کهساری ترا زخمی رسد کاری

زشست تیر زن باری نه دست پیرزن بینی

توای طوطی که در هندوستان بس دوستانداری

چو این مسکین چرا در مسکن دشمن سکن بینی

تراغم خصم دیرینه است و همخانه دربن سینه

وزان بی‌رحم پرکینه بس آفات و فتن بینی

چرا در خانه دشمن چو محبوسان کنی مسکن

مگر در پای جان چون من ز لطف شه رسن بینی

پرت بشکسته بالت بسته حالت خسته پس آنکه

هوس داری که در کنج قفس طرف چمن بینی

اگر داری هوس بشکن قفس برکش نفس تا پس

بساط باغ و راغ و جلوه سرو و سمن بینی

بباغ اندر شوی تازان و نازان باهم آوازان

طربهای نو از دنبال غمهای کهن بینی

ز حلقوم شب آویز ارغنون بر ارغوان خواهی

ز مرغان سحر خیز انجمن بر نسترن بینی

بنازبن تنگنا بیرون ممان چون جغد در ویران

که آفت از نشستن راحت از بیرون شدن بینی

جهانی‌را سهر شب تاسحر از دست تست و تو

طمع داری که در طرف مقبل کحل وسن بینی

تو خود باترك خونریزی چو بنشینی و برخیزی

هرآنچ از چشم او بینی چرا از چشم من بینی

مگر از خیل خدام شهنشاه جهانی تو
که جرم دیگران را زین ضعیف ممتحن بینی
خیانت پیشه کردی بامن وحق داشتی اما
خیانت پیشه گانرا پیشکار و مؤتمن بینی
توهم از رای وتدبیر من ار سر وا زنی شاید
چه مدبر را مدبر راهزن را رای زن بینی
محق را مبطل انگاری ومحسن را مسیی آنکه
بلیدی را بلد خوانی حسودی را حسن بینی
زفافی را مصافی پیش اگر آید خجل گردی
چو باطل را بطل دانی و خاتونرا ختن بینی
تو از فکر غزا و بکر عذرا در گذر ورنه
شوی رسوا چو زین زن خصلتان عجزوعنن بینی
بگاه لاف و هنگام گزاف ار مردشان دیدی
نگه کن تا بوقت کارشان کمتر ز زن بینی
بیا بگذر ازین سودا که من خود کافرم زینها
اگر جز رای شیدو شین و رنگ ومکر وفن بینی
همه گندم نما وجو فروش اند ار نه یکمن جو
چو بدهند از چه در دنبال آن صدبار من بینی
توخودکوه ارشوی کاهی چویك پر کاهشان خواهی
ببر زایشان طمع کین کاستن از خواستن بینی
مده از عشق آخور همچو خر تن زیر بار اندر
که بس بار محن آخر درین دار محن بینی
زآخور دور شو گر خر شوی خرگور شو باری
که نه آب وعلف خواهی و نه جل نه رسن بینی
چرا باید شگفت آری که چون گاوان پرواری
فزون بینی ثمن هرجا فزونی در سمن بینی
به از هفتاد من بینی قطوری کز بن هر مو
قطور لفظ وقطرانش بتن هفتاد من بینی

جواد ضامر و جلال نافج را درین میدان
نبینی فرق تا در پویه و در تاختن بینی
بیا بکشا زبان وهر چه خواهی گو کز این اخوان
نه بینی مهر تا مهر خموشی بر دهن بینی
بهر جا باشی وصد بد به بینی زان بتر نبود
که این جا خاتم جم را بدست اهرمن (۱) بینی
نهال خدمت وکالای قدمت رادرین حضرت
پریشانی ثمر یابی پشیمانی ثمن بینی
مرا لعنت کن از سرمایه صدق وصفا آخر
درین بازار پر آزار اگر غیر از غبن بینی
من این سرمایه را آوردم اینجا و خطا کردم
تو باری پند و عبرت گیر چون برحال من بینی
ندیدی مر مرا سی سال روز وشب بدین درگه
چنان کاذر گشسب پارس را با برهمن بینی
مگر این بندگیها وپرستشها که من کردم
نبود افزون کزان کاندر بر بت از سمن بینی
پس از یکقرن خدمت مزد خدمتهاست این کاکنون
فرشته دیو را باهم قرین در یکقرن بینی
نیم گر من ملك آخر کدامین نوع حیوان را
چو من بیخواب وخور عمری مجال زیستن بینی
نه آب ونان نه آب روی وگرداگرد من هر سو
عیالی بیمرو خورد و بزرك ومرد وزن بینی
درین فصل شتا کز ریزش ابر دی وبهمن
کنار هر شمر گنجی پر از در عدن بینی
کنار بنده ازطفلان اشك واشك طفلان بین
اگر خواهی که اطفال بدخشان ویمن بینی

---

(۱) اشاره بحاجی حیدرعلیخان شیرازی مرحوم است که وقتی مهردار مرحوم ولیعهد طاب ثراه بود .

مرا پیراهن جان چاك اگر گردد بتن زان بـه
که طفلان مرا چون گل بتن یك پیرهن بینی

ذغال وهیمه را با سیر ومثقال اندرین خانـه
یسان چوب چین و توده مشك ختن بینی

سگان کوچه را سنجاب وقاقم در براست اما
کسان بنده را از جلد خود ستر بدن بینی

پس آنگه در چنین حالت عملداران دیوان را
پی اتلاف جـان بنده در سر و علن بینی

خدا گوید که بعض‌الظن اثـم وین جماعترا
خداوندا که با این بنده بعض‌الاثم ظن بینی

زیان چون از زبان آید همان بهتر بود کاکنون
صلاح حال خود در انقطاع ایـن سخن بینی

بیا بگذر ازین نعمت که بدهندت بصد ضنت
چو فضل وبذل بی منت زرب ذوالمنن بینی

***

ایا شکسته سر زلف ترك تبریزی
شعار تو همه دلبندی ودلاویزی

عبیر و عنبر بر مهر انور افشانـی
عقیق و شکر برمشك اذفر آمیزی

کهی بسنبل آشفته برك گل سپری
کهی بلاله نو رسته مشك‌تر بیزی

همی بغلطی بر لاله های بستانی
همی بگردی در سبزه‌های پالیزی

بباغ و بستان باشی همیشه بامستان
چرا ز صحبت نا محرمان نپرهیزی

دوشوخ‌مستند آن‌هردو ترك تیغ بدست
که کارشان‌همه‌خونخواریست‌وخونریزی

فغان‌از آن‌دوستمگر که‌فتنه‌شان‌بگذشت
هزار مرتبه از فتنه های چنگیزی

توگوئی این‌دو بناموختند درهمه‌عمر
مگر دو روئی ودزدی وفتنه‌انگیزی

غلام زلف ورخ شاهدان تبریزم
خلاف مصلحت زاهدان دهلیزی

جماعتی متزهد که دام عمر کنند
صلاح وسبحه وسجاده وسحرخیزی

ایامنافق معجب من‌از تـو آن دیدم
که دید جدمن ازکبر وعجب پرویزی

توخود برهنه‌و بی‌برك‌وخوار باشی‌وزر
بخاك داری چون بوستان پائیزی

اگر نه‌اجوف‌ومهموزی‌ازچه‌داری‌ریش
بهر دوپهلو از ضعطهای مهمیزی

توخود چه چیزی و آخر چکاره که کنی — فغان و ناله ز بیکاری وز بی چیزی
خدای داد بهر کس هر آنچه لایق بود — نبایدت که بحکم خدا در آویزی
توخواه راضی باش ای عزیز و خواه مباش — بلی قضاست که وارونه میکند پیزی
نه من که باتو باین چربی و باین نرمی — بگویم و تو باین تندی و باین تیزی
جز اینکه باتو بگفتم که خیز و دزد مباش — چه کرده ام که بقصد هلاک من خیزی
برو بپاش چه باید مرا که پند دهم — ترا بمهر تو با من بکینه بستیزی
مگر نه نایب سلطان روزگار دهد — سزای هر که کند دزدی و کند حیزی
عدوی جاهش نوشد شراب زقومی — مدام دولتخواهش زلال کاریزی

٭ ٭ ٭

ای بدیع آهسته تر رو بس بدیع است اینکه تو — شعر چون من شاعر برا شاهد خود میکنی
من چنان گویم که حرف زشت را زیبا کنم — تو چنان گوئی که لفظ خوب را بد میکنی
گر بصد لفظ اندرون یکحرف من باشد خطا — تو بیك لفظ اندرون خبط و خطا صد میکنی
ورچه ناید در عدد خبط و خطاهای تو لیك — سبحه صد دنه را بردار اگر عد میکنی
جرم یاران چیست هر جا خود تو از نابخردی — زشت را گرد آوری مقبول را رد میکنی
همچنان کز هر چه در شهنامه گفت استاد طوس — اکتفا بر لفظ جمشید مشدد میکنی
توبه کن استغفرالله کفر محض است اینکه تو — ژاژ احمق را قیاس از راز احمد میکنی
خود ترا باراه و بخت دیگران آخر چکار — راه حلق خویش را میکن اگر سد میکنی
هر خطائی را خطائی فاش تر آری دلیل — راستگوئی دفع فاسد را بافسد میکنی
خود چرا در سلك نظم و قید وزن آری سخن — ظلم محض است اینکه مطلق را مقید میکنی
گر گنه کردند ثابت کن وگرنی بی ثبوت — بیگناهان را چرا حبس مؤبد میکنی
گر ز من پرسی رها کن این اسیران از بند — ور نمیپرسی و ابرام مجدد میکنی
چون دگر خر بندگان از نعل و مقود باز گوی — تو چه حد داری که نعت تاج و مسند میکنی
تا کجا جهل مرکب ای بدیع آخر چرا — تو بدین ترکیب بحث از ذات مفرد میکنی
در خلاب طبع و حس وامانده چون خر در وحل — بس جدل در مبحث عقل مجرد میکنی
مرد دانا را بد آید زین سخنها زینهار — رو زبان در کام درکش گر خوش آمد میکنی
پند من بپذیر و از نعت بزرگان در گذر — ورنه بپذیری و اصرار مؤکد میکنی

گر نکوئی چون صبا (۱) باری زمجمر (۲) گوی اگر
نعت شاهنشاه منصور مؤید میکنی
ورنه عرض خویش را در حلقه الواطری عاقبت چون عرض صدرالدین محمد میکنی

• • •

هر کس که زروز بد بترسد — باید نخورد غذای نفاخ
زیرا که چو نفخ از آن غذا خاست — ناچار برون جهد ز سوراخ
وآنگاه بخیره‌گی نشیند — خود بر جای خواجه گستاخ
وآن گند کند که بنده بالفعل — در زحمت آنم آخ وصد آخ

• • •

وجهت وجهی مسلماً — لفاطر قد فطرك
امنت بالله الذی — بصنعه قد صورك
احب من تحبه — ومن یحب منظرك
تالله کنت هالکا — فی شقوتی لولم ارك
فتحت قلبی عنوة — روحی فداك ای پسرك

• • •

سیدا دست وپا مزن که بعو — ن الهی حسین بن مستو
فی سماعیل تفرشی زین طو — رکه کوشد همی بذوق وبشو
ق بدرسد همی بلیل وبیو — م بیخشد همی بتحت وبفو
ق بپوشد نظر زاکل وزنو — م شودعن قریب فاضل تو
م زند ریش منکران بالـو

## در سال شکست چوپان اوغلی گفته که برروی توپهائی که از لشکر عثمانی گرفتند حك کردند

چون سال برهزار ودوصدرفت وسی وهفت — قیصر بشد ز فتحعلی شاه رزمخواه
عباس شه زامرملك شد بمرز روم — زین توپ صد گرفت بیك جمله زان سپاه

---

(۱) صبا تخلص فتحعلی خان ملك الشعراست .

(۲) مجمر تخلص میرزا سید حسین است .

## بسید الوزرا قایم مقام والد ماجد خود نوشته است

یا سید الوزراء مالی حاجة — الا الیك وانت تعلم حاجتی
فانظر الی واسعفنها و استرح — من شرابرامی و سوء سماجتی

## درمدح میرزا حسین ولد میرزا محمد علی اشکبوس گفته

آنچه از مژگان خونریز حسین بر من گذشت
بر حسین کی از جفای لشکر دشمن گذشت
خال وخط شامی بناگوش اصبحی قامت سنان
در جفا زلف حسین از شمر ذی الجوشن گذشت

• • •

رشتی علی ایوای که بدنام شدی — بازیچه کودکان حمام شدی
رفتی که کنی رام خودت رام شدی — با اینهمه پختگی چراخام شدی

• • •

رشتی علی ازحجره سوی دشت مرو — باساده رخان جانب گلگشت مرو (۱)
تبریز نشین ودرس خوان آدم شو — سنگین بنشین سبك مشورشت مرو

• • •

رشتی علی این رفتن رشت توز چیست — این وجدو نشاط وسیر و گشت توز چیست
عاشق باید که نرم و هموار بود — این پست وبلندو کوه ودشت توزچیست

• • •

ایخواجه مگر محاسنت را چه فتاد — کز صدمه دلدانت نگردد آزاد
برریش تو یك گوز گره خواهم زد — زان سان که بدندان نتوانیش گشاد

• • •

ای خواجه بیا خوشتر ازین بند مخواه — دل از طمع زمانه در بند مخواه
با این بخرو بغل که داری زنهار — از سیر وپیاز وگند نا گند مخواه

• • •

(۱) رشتی علی ازحجره بگلگشت مرو — ازخانه بکه بجنگل از دشت مرو .خ

ای خالق خلق وای جهاندار جهان رحمی کن وزین گند دهانم برهان
یا شامه واستان ازین مغز و دماغ یا رایحه بازگیر ازآن کام و دهان

...

تا مهرهٔ اشعار ترا نخ کردم مردم ز بس آفرین و بخ بخ کردم
این معجزه بس بود ز شعر تو که من در فصل تموز شهر ری یخ کردم

...

شیطان تو ئی ایحاجی وعیار تو ئی بیرون کن بوالبشر زگلزار تو ئی
اما که درین کار زیان کار تو ئی کو مالك خلد و هالك نار تو ئی

...

ایقوم که جذب من به از غصب شماست مغصوبی مال من به از غصب شماست
با من نکنید این همه نخوت بخدا صد مرتبه عزل من به از نصب شماست

...

ای سفله ترا بکار شاهانه چکار این کار خطیر را به بیگانه چکار
من گر همه نقد و جنس دیوان بخورم من دانم و دیوان بتو دیوانه چکار

...

از فقد شعیرم اسب واستر همه مرد ورهست زری بشعر بایست شمرد
وین بار گران که بستم اینجا از شعر احمال سفر بدوش خود باید برد

...

ای خان عظیمشأن مرا خوار مبین خود را گل نورسته بگلزار مبین
تو نصف کلی نه کل (۱) چو چشم احول یك را دو بدیدار پدیدار مبین

...

زنجیره نشین طلاق زنجیره بده حسرت بنکاح آر و پاگیره بده
کو خدمت تو که زحمت خواجه دهی هر دم که مواجب بده وجیره بده

...

(۱) عدد کل پنجاه است و نصف پنجاه بیست و پنج که مطابق عدد شئی قبیح الذکر است .

چل روز ترا جایگهی تیره دهم — چوب کل وشوربای به جیره دهم
گر به نشدی بالله اگر من باشم — زنجیر کنم ترا نه زنجیره دهم

• • •

این شعر بود که جان ازو در تعب است — یا ثالث بوی سیر و دود شطب است
چون میوه ری مایهٔ لرز است ولی — لرز عجبی که مرکش از پی نه تب است

• • •

نه دل نه دین نه زور نه زر ستم — بعجز و ناتوانی اندر ستم
بمهرم گر ببخشی در خور تست — بقهرم گر بگیری در خورستم

• • •

دنیا که در او خوبی و خورسندی نیست — جائیکه بمهر او دلی بندی نیست
چیزی که در آن بینی و بپسندی نیست — ور هست بجز خان دماوندی نیست

• • •

گفتی که نشد خوب که گشتی مغضوب — بدشد که بشاه از تو شمردند عیوب
ایخواجه ترا چه بامن و خواجه من — من دانم و آنکه بد کند بامن و خوب

• • •

شیطان که همیگوید افسون کردم — آدم ز جنان وخلد بیرون کردم
بالله که اگر نبود گمره میگفت — از پایه او نه کم نه افزون کردم

• • •

در کشور ری که رشك باغ ارم است — شعر از چه زیاد است و شعیر از چه کم است
این شهر ری و عروس ملك عجم است — یا آفت دینار و بلای درم است

• • •

شعریکه زطبع فاضل مهد بود — نه شعر بود که شکر وشهد بود
مویم ماند بفکر بکرش اما — عیسی اگرش عرش برین مهد بود

• • •

زنهار بری راه تمتع نکنی | وز خواجه همسایه تتبع نکنی
آسوده وجودی که براحت‌داری | آلوده بزحمت تهوع نکنی

• • •

ای منشی دیوان‌عزیزاین‌چه‌خط است | وین‌افظ که‌جمله همچوسنگ‌وسقط‌است
ناصح چو نکیش توسزای‌سخط‌است | بالله که غلط برتو گرفتن غلط‌است

• • •



